بازرسی شد
۳۲ - ۳۶

۸۰

بازدید شد
۱۳۸۲

۷/۵۷ نخ

۳۹۰۵
۱۳۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب تذکرة الشعراء

مؤلف دولتشاه ابن علاء الدوله سمرقندی

موضوع

شماره قفسه ۳۴۲۳

شماره ثبت کتاب
۷۸۱۷۴
۴۹۲۲

نفیس - فهرست شده
۳۴۲۲

بازرسی شد
۳۰-۴۶

۸۰

بازدید شد
۱۳۸۲

نخ: ۷۸۵۷

۳۹۰۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب تذکرة الشعراء
مؤلف دولتشاه ابن علاء الدوله سمرقندی
موضوع
شماره قفسه ۳۴۸۳

شماره ثبت کتاب
۷۸۱۷۴
۶۹۲۲

۳۶۲۲

تذکره دولتشاه سمرقندی

۸۰

مجلس شورای ملی
کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

تحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه سباحت در فضای کبریای آن طیران نتواند نمود و
تمجیدی که سیمرغ قاف عقول انسان بذروه عظمت آن بال نتواند گشود حضرت بارفعت
واجب الوجودی را سزاوار است جل شانه و عظم کبریاوه که از خواص آباء هفت کانه علوی
آثار امهاتی چهار گانه سفلی موالید سه گانه را بحیز وجود موجود ساخت و هر یکی را از افراد
کاینات بر حسب استعداد و قابلیات بمحلی و مرتبتی لایق مرتب و ممهد گردانید شعر ففی کل
شیء له آیة ٭ تدل علی انه واحد ٭ و از بدو فطرت نوع انسان را از جمله اجناس موجودات و تمامت
مکونات بتعدیل مزاج مشرف و ممتاز فرموده تاج کرامت و تشریف هدایت ولقد کرمنا بنی آدم
وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی العالمین بر تارک میمون
و فرق همایون ایشان نهاده رقبه زمین و زمان و نبات حیوان را در ربقه تسخیر این
چنین خطیر در آورده قوت ناطقه را که مفتاح کنوز حقایق است و کنجور رموز دقایق در حسب
ترجیب این جماعه مودع ساخت قطعه قدرت اوست که پرورد بشیرین کاری ٭ طوطی ناطقه

٢ را در شکرستان مقال ٭ حکمت اوست که پروانه دین داد بعقل ٭ تا نهد شمع هدایت بشبستان
ضلال ٭ لاجرم جمیع انسان عظیم الشان شکرانه این نعمت منیع و موهبت بدیع را در شاهراه بیان
معانی کنه جلالش می پویند و بمنطق کلام لا احصی ثناء علیک تفسیر تنزیه و تقدیس ذات
بی مثالش میگویند و علی الدوام بحبل المتین کرمش تمسک میجویند فرد شکر کدام فضل بجا آورد کسی
حیران بماند هر که درین افکار کرد شعر تب علینا فاننا بشر ٭ ما عرفناک حق معرفتک ٭ و ولایات
تحیت و رضوان و اصناف محمدت و غفران از دل و جان روشن روان ایمان نثار روضه منور
و مرقد معطر محرم راز ما اوحی و مسند نشین دنی فتدلی شیرین کلام و ما ینطق عن الهوی حامل کلاه
کرامت ان هو الا وحی یوحی در التاج سروران ممالک اصطفی ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه
وآله باد کما قال الله تبارک و تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا
علیه وسلموا تسلیما فصیحی که سبع از بهر عزت محامد او زبان می گشاید و ملیحی که عزیز مصر ملاحت
در ملاحتش تقدیم می جاد فرد یتیمی که ناکرده قران درست ٭ کتبخانه چند ملت بشست ٭
صلی الله علیه وآله واولاده واتباعه ذکر محامد پادشاه اسلام خلد الله ملکه نظم پس از حمد
داور بخت بی بدست ٭ وزان پس دعایی که فرض است چیست ٭ دعای شهنشاه کیخسرو کیقباد و کاره ٭
بدر بر پیرهخسرو پادشاه ٭ فرازنده پایه سروری ٭ فروزنده ماه نیک اختری ٭ ز آب کفش ابر
گریان شده ٭ ز تاب تفش بیربیان شده ٭ فشاننده گنج دریا بزم ٭ در آرنده قلب خارا بزرم ٭
سپهر از کمر بستگان درش ٭ ظفر یک سپاهی است از لشکرش ٭ بکیاستر عزم او سیر کرده ٭ که افغان شد چرخ
گردنده کرد ٭ بر آفاق گسترده ظل همای ٭ در آن سایه آسوده خلق خدای ٭ ز گیسوی ظلم است
و گیسو امان ٭ چو سد بست شمشیر او در میان ٭ ز شیر در فشش در افشان ظفر ٭ جوا زخانه شیر
تابنده خور ٭ نه بیند بعمر هی او جز بخواب ٭ نه بیند نظیرش نظر جز در آب ٭ گر از کوه پرسی
ور از بحر بعد ٭ که زیبد که بندد به پیشش کمر ٭ بلفظ صدا بانگ آید ز کوه ٭ که سلطان حسین آفتاب
شکوه ٭ الا ای جهاندار فیروز بخت ٭ سزاوار شاهی و زیبای تخت ٭ سر فرقدان پایه تخت تست ٭

مجلس شورای ملی
کتابخانه

رب یسر ولا تعسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

تحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه ساحت در فضای کبریای آن طیران نتواند نمود و
تحمیدی که سیمرغ قاف عقول نهان بذروه عظمت آن بال نتواند گشود حضرت با رفعت
واجب الوجودی را سزاوار است جل ثناوه وعظم کبریاوه که از خواص اباء هفت گانه علوی
آثار امهاتی چهارگانه سفلی موالید سه گانه را بحیز وجود موجود ساخت وهریکی را از افراد
کاینات برحسب استعداد وقابلیات بمحلی و مرتبتی لایق مرتب و ممهد گردانید شعر ففی کل
شیء له آیة تدل علی انه واحد و از بدو فطرت نوع انسان را از جمله اجناس موجودات و تمامت
مکونات بتعدیل مزاج مشرف و ممتاز فرموده تاج کرامت و تشریف هدایت ولقد کرمنا بنی آدم
وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی العالمین بر تارک میمون
و فرق همایون ایشان نهاده رقبه زمین و زمان و نبات حیوان را در ربقه تسخیر این
چنین خطیر در آورده قوت ناطقه را که مفتاح کنوز حقایق است و گنجور رموز دقایق درحسب
ترجیب این جماعه مودع ساخت قطعه قدرت اوست که پرورد بشیرینکاری طوطی ناطقه

را در شکرستان مقال حکمت اوست که پروانه دین داد بعقل تا نهد شمع هدایت بشبستان ۳
ضلال لاجرم جمیع انسان عظیم الشان شکرانه این نعمت منیع و موهبت بدیع را در شاهراه بیان
معانی کنه جلالش می پویند و بمنطق کلام لا احصی ثناء علیک تفسیر تنزیه و تقدیس ذات
بی مثالش میگویند وعلی الدوام بحبل المتین کرمش تمسک میجویند فرد شکر کدام فضل بجا آورد کسی
حیران بماند هر که درین افتکار کرد شعر تبارکت علینا فاننا بشر ماعرفناک حق معرفتک و آلاف
تحیت و رضوان و اصناف محمدت و غفران از دل و جان روشن روان ایمان نثار روضه منور
و مرقد معطر محرم راز ما اوحی و مسند نشین دنی فتدلی شیرین کلام وما ینطق عن الهوی حامل کرامت
کرامت الا وحی یوحی درة التاج سروران ممالک اصطفی ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه
وآله باد کما قال الله تبارک وتعالی ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا
علیه وسلموا تسلیما فصیحی که مسیح از مهد عزت بمحامد او زبان می گشاید ملیحی که عزیز مصر خلافت
در ملاحتش تقدیم می جاد فرد یتیمی که ناکرده قران درست کتب خانه چند ملت بشست
صلی الله علیه وآله واولاده واتباعه ذکر محامد بادشاه اسلام خلد الله ملکه نظم پس از حمد
داور نعت نبی است وزان پس دعائی که فرض هست چیست دعای شهنشاه گیتی پناه
بلند اختر و بادشاه فرازنده پایه سروری فروزنده ماه نیک اختری ز آب کفش ابر
گریان شده ز تاب تفش بیبریان شده فشاننده گنج دریا بزم در آرنده قلب خارا برزم
سپهر از کمربستگان درش ظفر یک سپاهیست از لشکرش عجب شکر عزم او سیر کرد که اغبان شدچرخ
گردنده گرد بر آفاق گسترده ظل همای در آن سایه آسوده خلق خدای ز گیسوی ظلم است
ویکسو امان چو سر دست شمشیر او در میان ز شیر در فشش درافشان ظفر جواز خانه شیر
تابنده خور نه بیند بصر ری او جز بخواب نه بیند نظیرش نظر جز در آب کو از کوه برسی
ور از بحر بر که زنهد که بند به پیشش کمر بلفظ صدا بانک آید ز کوه که سلطان حسین آفتاب
شکوه الا ای جهاندار فیروز بخت سزاوار شاهی و زیبای تخت سر فرقدان پایه تخت تست

بلند آسمان سایهٔ تخت تست • نگین ست خورشید بر افسرت • حاجبیست ناهید بر ساغرت •
زمین و زمانه بنام تواند • همه پادشاهان غلام تواند • شب مملکت را مه واختری • تن
سلطنت را سر و افسری • زهی در تن مملکت جاودان • وجود تو چون جان حکمت روان • کسی را
که کین تواش داد تاب • ندادش جز از شمه تیغ آب • اگر حمله بر کوه خارا کنی • چو خاشاکش از
جای خود برکنی • بگرد تو شهزادکان جهان • همه خسروان بدیع الزمان • زکان شرف هر یکی ۲
گوهری • چو چرخ بلند اختران و جنت هری • در ین عالم از هر چه بایستنیست • بگو هر تو فرزند
شایسته نیست • بدیدار شهزادکان شاد باش • ز اندوه آیندگان آزاد باش • صبوح سعادت
صباح تو باد • جنود ملایک جناح تو باد • کسی را که بانست در سر غرور • کلاه از سر و سر زتن باد
دور • در بیان فضیلت و فصاحت و بلاغت و تفصیل اصحاب این صناعت بر رای منیر و
خاطر خطیر ارباب فضل و فطنت و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح ست که حق سبحانه و تعالی از مکمن
عالم غیب و از گنجینهٔ و مخزن لاریب مجموعهٔ همچون وجود انسانی بصدر ظهور نیاورده و در
حدایق حقایق بجان فزایی و دلگشایی و شیرین زبانی چون نطق قوت انفاس ناطقه آدمی طوطی
از جمله مرغان اولی اجنحه به نبات حسن نپرورده فرد نخستین فطرت بروز شمار • تو بی
خویشتن را بیازی مدار • اعلی علیین مراتب انسان علم و حکمت ست که و لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم و اسفل سافلین ادمی جهل و غفلت حماقت ست که ثم رددناه اسفل سافلین پس
از فحوای این کلام کریم مقرر شد که از حضیض حقارت و مهالک تا اوج مراتب ملایک جز بادو صفات
انسانی و معرفت یزدانی نتوان رسید فرد تو ز آدم خلیفه بگهر • قوت خویش را بفعل آور • نطق
و فصاحت انسانی را کلید ابواب معانی نهاده اند بلکه طلسم کنوز حقایق را بدین مفتاح کشاده
اند آدمی بقوت نطق و تمیز از حیوان ممتاز ست و گرنه در وجود با جمیع خلایق انباز ست زبان
بهایم و دواب بزندان صموت و حجاب محجوبست و گرنه همه اشیا بنزد شان محسوس ست
عارف رمی در ین باب میفرماید نظم حسن حیوانی ندارد اعتبار • ای اخی در کهی قصابان کذار •

فربهی

فربهی حیوان کند از خورد و نوش • میشود انسان قوی از راه گوش • دریغ نباشد که چنین طوطی از ۳
شکرستان فصاحت مقال محروم باشد و تاسف نشاید خورد که مثل این بلبلی از گلستان بلاغت و امل
معدوم گردد عالم ارواح که شفاف و صافیست فیض آن را باب فصاحت را وافی و کافیست فرد در پس
آینه طوطی صفتم داشته اند • انچه استاد ازل گفت بگو میگویم • صاحبدلی را از انجا که مقام و حال او ست
لاشک شاهد عدل مقال او ست پس بر ین تقدیر سیاحان وادی حقیقت و سباحان بحار طریقت
نه برغبت در بادیه جان گداز حکمت و معرفت در بحار خونخوار اندیشه و خلوت سیاحت و
سباحت کرده اند بلکه از خار مغیلان این بادیه کلی چیده اند و از عوامی این بحر نامتناهی بدر دانه
رسیده اند فرد ز آتش فکرت چو پریشان شوند • با ملک از جمله خویشان شوند • بیان تخصیص شعرا از
فرق فصحا و بلغا عارفان و فاضلان معانی غریبه و معارف دقیقه را مثل عروس تصور کرده اند
و شیوهٔ نظم را بر عرایس و ابکار و افکار زیوری دانسته هر چند حسن لطافت محبوب بی زیور تمام
ست اما کمال عودی وجود مجمر خام ست قطعه عشق مشاطه ایست رنگ آمیز • که حقیقت کند
برنگ مجاز • تا بدلجیلهٔ دلکند بدل محمود • بطراز دو شانه زلف ایاز • مشاطگان عرایس افکار و
ناقدان نفایس اسرار شاعران نامدارند که غواص طبع کریم و سیاحان ذهن مستقیم ایشان در
لمحه از لجهٔ امکان هزاران درر معانی بساحل زندگانی رسانند بلکه بر فرق اهل معنی فشانند
بر تحقیق شاهباز بلند پرواز معنی مقید دام امین جمع و توسن شد نکته رایض رام این فرقه آمد
قال السنائی فی هذا المعنی فرد شاعران را از شمار اولیایان شمر که هست • جای عیسی آسمان
و جای طوطی شاخسار • علماء آثار و راویان اخبار اتفاق کرده اند که از زمان هبوط آدم
پاک بدین توده خاک بهر وقتی نوعی از علوم بین الناس جلالتی و قدری می یافته اند و
حکمای آن اقوام با قتدار و علماء آن ایام و اثار با مقدار بان علم مسکوشیده اند و منهاج نبوت
را بدان استدراج می پوشیده اند چنانکه بروزگار نوح علیه السلام علم نجوم و دعوت و
بروزگار ابراهیم علیه السلام علم آتش کاری و بروزگار موسی علیه السلام سحر و سیما و بروزگار عیسی

علیه السلام حکمت و طبابت و مهره این فنون عن عمی العیون بدین علوم دعوی نبوت میکردند
این علم را معجزه میدانسته پس قدرت بی علت الهی بفحوای وما ارسلناك من رسول الا بلسان
قومه اقتضای آن کرد که انبیاء اولوا العزم را صلوات الله علیهم اجمعین جهت ابطال آن
ادیان کوشمال سروران زمان مبعوث کرد چنانکه معجزه نوح علیه السلام دعا بود که رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و معجزه ابراهیم علیه السلام دخول در آتش که قلنا
یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم و معجزه موسی علیه السلام عصای مبارك او که جمیع آلات
و ادوات سحره را فرو برد که فاذا هی حیة تسعی و معجزه عیسی علیه السلام حکمت بود و طبابت که
بدم جان بخش او مرده زنده شد که وابری الاکمه والابرص واحی الموتی و بوقت ظهور حضرت
خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله علم فصاحت و بلاغت بنوعی شهرت یافته بود که فصحای عرب
بدین علم دعوی نبوت کردندی و امیه بن ابی صلت که پیشوای شاعران شعر کا نست آیت کریمه
الشعراء یتبعهم الغاوون در حق آن کراهان نزول کرده دایم دعوی باطل کردی و قران عظیم
که حروف آن ظروف و بلاغت است معجزه حضرت رسول علیه الصلوة گشت قل لئن اجتمعت الجن و
الانس علی ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا قران که
کلام شفا بخش سبحانی است مبطل زخرفات شیطانی گشت چون علم قدیم قرانی بذروه عیوق
رسید فصحای عرب سر در زیر گلیم خمول و ادبار کشیدند کرم شب تاب پیش چشمه آفتاب
پاره قصب نی بها هتاجیه تاب آرد شیخ عارف نظامی رحمة الله علیه مناسب این حال
میفرماید فرد عرش و شرع و شعرا هم خواستند کا رعالم زین سه پس آراستند عرض ازین
المتاب اینست که پایه فصاحت و بلاغت رفیع و منیع است فرد کو بحی گوهری و رای سخن آن
فرو دامدی بجای سخن و حضرت با رفعت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم همواره
شعرای اسلام را عزیز و مکرم داشتی و بر زبان مبارك آنحضرت گذشته که ان من الشعر لحکمة
و باتفاق جمهور علما در مجلس رسول شعرا شعر گفته و مدایح گذرانیده و صله و تربیت یافته

اندو

٤ اند و قبل از مبعث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شعرا را حکما می نوشته اند و هر کس
در علم شعر ماهر می بود و امیر قبیله می شدند و امراء القیس که یکی از استادان شعر است
یکی از پادشاهان بوده است و او را ملك الشعرا لقب بود صاحب کتاب شرف النبی می آورد که
حسان بن ثابت از شعرای حضرت رسالت پناه بوده و همواره مدح رسول علیه الصلوة و آله کردی و جواب
اشعار شعرا گفتی و مدح و نعت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بسیار از و منقولست و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم او را امر کردی تا جواب اشعار شعرای مشرکان میگفته و ری حسان
بمدح رسول علیه الصلوة شعری گفت که نام مبارك آن حضرت از آن معما استخراج می شود و آن
شعر مبارك نیست شعر الاخذ بعد موسی جرتین و وضع اصل الطبایع تحت زین فسلك خان
شطرنج غند ها وادرج بین زین المد رجین فهذا اسم من یهواه قلبی وقلب کل من فی
الخافقین و ماریه قبطیه و خواهر او که شیرین نام بود ملك شام بهدیه رسول علیه السلام
فرستاد ماریه قبطیه را حضرت رسالت پناه صلی بخدمت خود نگاه داشتند و ابراهیم فرزند
حضرت خاتم النبیین صلی از ان بی بی جاریه است و شیرین را حضرت رسالت پناه صلی بصله
شعری که حسان در غزای خندق جهت حضرت رسول رسالت پناه صلی گفته بود بدو بخشید
و نیز حضرت امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه
السلام و ائمه معصومین علیه التحیة والسلام و تابعین و اکثر از مشایخ طریقت و سلاطین در
گفتن شعر اشتغال نموده اند قیاس باید کرد که علم قران عظیم و ناسخ آن علم باشد در رتبه مایه
کم علم و علم نباشد چنانکه حکایت کنند که سلطان محمود غزنوی هر کس را که بدست خود بردی دیکر بیچ
آفریده نتوانستی بردن از زین راه که میگفتند همچون محمود کسی باید که او را بند جامی که حرمت
مخلوق بربنده و بنده زاده بدین نوع است پس علمی که شکننده آن قران عظیم باشد هیچ علم آن را
نتواند شکست و بعضی کار تقدیم شعرا را التعظیم و تکریم بلا غایت بوده و ملوك و اغنیا و صدور
در صله شعر بر ذمه خود فرض عین میدانسته اند و در آثار آمده است که روزی حضرت رسالت

مرتین

پناه مدینه مبارک بر ایشان قدوم شریف خود مزین و مشرف میفرمودند اعوان و انصار در آن روز جملگی
مسرور بودند و کنیزکان شاعره بر سر راه رسول رسالت اشعار تهنیت میخواندند بدین منوال شعر
طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ✱ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ✱ چون حضرت رسول رسالت
صلعم بخانه ابو ایوب انصاری نزول فرمودند اول سخن مبارکش این بود که کنیزکان که بقدوم ما مسرور
بودند و مدح و تهنیت میگفتند لابدست که ایشان از انعام عام خود محظوظ گردانیم و از راه
آورد شریف خود آن ستوران را حصه دادی و از جیب ترجیب خود هر یکی را قراضه بخشید
حکایت کنند که اعشی از بزرگان شعرای عرب بود و او را لقب صناجه است روزی بمجلس احنف بن
قیس در آمد دید که احنف و حنظله بن مسیب که از ابنای اعمام یکدیگر بودند نشسته اند و
با هم در باب فضیلت و کرم و خیل و حشم خود ها در مناظره اند و مفاخره خود ها را بیان میکنند
در آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی مردی منصف و فاضل است میان ایشان حاکم باشد اعشی فی الحال
بحنظله رو کرد و این شعر برو خواند شعر کتبک من فراه افره ✱ ودارک من داره انزه ✱ وثوبک
انفس من ثوبه ✱ واسماک من اسمه انبه ✱ ولکن بالصدر اولی به ✱ وافعاله بالعلی اشبه ✱
حنظله از مجلس در هم شده بیرون رفت و احنف خرم شد و اعشی را در کنار گرفت بوسه بر روی
او داد در اثنای آن حال اعشی گفت ای امیر نصیحتی بکنم در پذیر گفت بگو گفت زینهار که در مجلس مفاخرت
خود سخن نگویی و مناظره نکنی که این شیوه طریق بزرگان نیست فرد اگر مشک خالص تو داری مگوی که ما را
خود فاش گردد بتو بوی ✱ احنف گفت سه هزار گوسفند ترا بخشیدم صله شعر و هزار شتر ترا بخشیدم مشهور
که از نظر همگنان حمایت من کردی و هزار شتر دیگر ترا دادم بدین نصیحت که نزد من از گنج شایگان
بهتر است و در یکروز سه هزار گوسفند و دو هزار شتر تسلیم اعشی نمود و اعشی و اتباع او جمعه
ذریت با مال داری در دیار عرب مشهور شدند و انوری در این باب گوید نظم چرا شعر مجرد مفاخرت نکنم
ز شاعری چه بر آید چه را اعشی را ✱ مولانا سمعانی حکایت کند که اصمعی گفت روزی بقبیله بنی اسد
رسیدم و بخانهای اولاد طلحه بن جبیر اسدی که از امرای بنی اسد بودند نزول کردم مرا ضیافتی

چنانکه

چنانکه رسم بزرگان باشد نمودند اطوار آن برادران مرا بدل خوش آمد گفتم لازم است که مدحی جهت این قوم
بگویم این چند بیت در مدح آن جماعت انشا کردم بیت آن ابیات شعر ابنای طلحة طابوا الذی بمجدهم ✱ الحسب المجد
والعلیا محتدهم ✱ فاسمهم قاحیه عن بیوتهم شرفا ✱ ویومهم حاسد عن فضلهم غدهم ✱ ملمه صغیرهم فی اقتناء
علی من بلغ بعقل لا فیت سیدهم ✱ آنگه برادران سه هزار گوسفند با سه نفر غلام چوپان همراه من کردند بعد از آن
در مجلس هارون رشید ذکر فضایل و ایادی و نعم آن قوم میکردم هارون گفت باید که این چنین قوم فاضل
خدمت من عاطل باشند فی الحال بحضور ایشان مثال فرستاد و آن قوم را تربیت نمود و اقطاع و مراسم و مرتبه
امارت یافتند و هر گاه که مرا دیدندی گفتندی که ما بزرگی از تو یک گوسفندی چند لاغر خریده ایم صاحب ترجمان
البلاغت گوید که صاحب سعید مکرم بن العلا بزرگ کار سلطان محمود غزنوی از گماشتگان کرمان بوده و وزیر با استقلال
بوده شبل الدوله که یکی از اکابر شعرا و فضلاست آوازه سماعت و کرم آن وزیر مکرم از خشایوعزیمت کرمان
نمود و بمدح وزیر قصیده انشا کرد که مطلعش اینست شعر دع العیش تدرع عرض العلاء ✱ الی ابن العلاء و لا اقلا ✱
صاحب گفت این قصیده چند بیت باشد شاعر گفت از چهل بیت زیاده است وزیر خادمی را فرمود تا بدره زر
تسلیم شاعر کردند و عذر خواست که هر بیتی از ابیات قصیده ترا بدره زر صله میباید و در خزانه من چهل بدره
زر نیست و اگر چنانکه ذکر انعام سلاطین و اکابر که در حق طایفه شعرا بصدور رسیده زیاده بر این ایراد شود
موجب اطناب است و این فرقه همیشه نزد سلاطین کامکار و اعیان روزگار مکرم و محترم بوده اند از شعرا عجم استاد
رودکی را امیر نصیر بن احمد سامانی صله نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرمود و امیر عنصری
بعهد سلطان محمود غزنوی مرتبه امارت یافت و امیر معزی را سلطان جلال الدین ملکشاه منصب ندیمی
مجلس خاص بخشید اما در این روزگار پایه قدر این فرقه شکست یافته سبب آنکه نا اهلان بی استحقاق
مدعی این شغل شده اند هر جا گوش کنی زمزمه شاعریست و هر جا نظر کنی لطیفی و طریقی ناظریست اما
شعرا از شعیر و زر فرق ندیده تمیز نمیدانند مصرع هر چیز که بسیار شود خوار شود ✱ گمان غلط برده اند
که مقصود از شعر نظم است و ندانسته اند که در حجاب این حجله ابکار اسرار است و در وادی حجر
مخدرات افکار بیچارگان ساده نظم ساده دل جهت خاطر ساده رویان رنجی می برند و حکیم انوری از غصه

در نهج ابتدائیه این بیت میفرماید **فرد** شعر جز نفس خویش هم بدنیست ناله من خست شعر کاست و ما این
داوری کله مندی را بقطعه از سخنان شیخ عارف جلال الدین آذری علیه الرحمه قطع کنیم و این
جماعت را نیز بدانچه دانند و توانند معذور داریم **شعر** در شهر آبگینه فروش است و جوهری **قطعه** اگرچه
شاعران زروی اشعار زیکجام اند در بزم سخن مست ولی با باده بعضی حریفان فریخیم ساقی نیز بیست
زبان معنی ایشان که نظم دهان ازگفته صورتی حق نبست همه غواص دریای کمال اند که در بحر حقیقت افکنند
مبتکیان کدر اشعار این قوم و اشعاری چنین دیگر هست **خصوصا** حسب حال مولف سبب تحریر و تالیف مسوده این
نوا اینی و مصور نفیس مجمع معانی اقل عباد الله الملک الغنی **دولتشاه** ابن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی
ختم الله تعالی بالحسنی بر رای جهان آرای ارباب بینش دولت و اصحاب فضل و فطنت معروض میگرداند که
مرتی مدید روزگار شباب طایام فضل و اکتساب در جهل و بطالت بسر بردم و دو سه روزه زندگانی که سرمایه
سعادت حیات و دانیست بلا یعنی تلف کردم چون از روی محاسبت و مراقبت بروزنامه حیات نظر نمودم که کار روز
عمر کوانمایه در تیه گمراهی بچاره مرحله قطع نموده بود و از دیوان حکمت عنوان حضرت قدوة المحققین و قبلة
العارفین مولانا جامی این رباعی را مناسب مال و حسب حال شکسته احوال خود یافتم **رباعی** یا بودم دره بسی زبون افتاده
نامبیت و هیی زده برون افتاده در جهل و عمی داده چهل سال بباد در بحث بجیم کنون افتاده **آخر الامر** با خود
اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست مجموعه کمالا تست حرفی نخوانده و از جاه و مراتب آبا و اجداد بی بهره
مانده ام چنین عمر تلف شده بتاسف بسر برده چه عوض این عطای بی معوض را چه غرض بعد ما که زخم شمشیر تشویر
خوردم و ساعتی بندامت بسر بردم دیدم که در دولت گذشته تدبیر نیست و در مهلت روزگار حالی
تا خیری نه بینی از تحفه های شیخ بالاخلاص آذری بیاد م آمد **فرد** آذری عمر بازیچه و غفلت بگذشت
اینچه باقیست مشو غافل و فرصت در یاب **مصرع** کی عمر رفته کس بجهد باز گرفته است **آخر الامر** مصلحت آن
دانستم که پیش از آنکه پای کره حیات در سنگلاخ اجل مجروح شود **مصرع** دست تکاپوی زنم که غصه سر آید
علم را پایه بلند و مایه ارجمند یافتم اما دیدم که مشاهده آن غیر بمجاهده روزگار میسر نیست چه بعد
کالعلم فی الصغر کالنقش فی الحجر اگرچه طفل راهم اما قرین بجاهم و شاهراه سلوک بحقیقت اگرچه طریقه

فیعقوله

٦ ی بود **الرباعی** دید بس جو این جاه و مال حاصل شد مرتبه نه وجد و حالی حاصل
مردان در مردمان نه دماینا رنجه مراست چون نامردان خواب و خیالی حاصل
آخر از حسرت و پشیمانی و اندوه و پریشانی بزاویه ادبار بجاده گشتم و بگوشه تنهایی
متمکن نشستم از بطالت و ملالت و ندامت بر خاطرم مستولی شده بود **مصراع**
با تو عقل این بد ادر داد **بیت** ویر نخوانی فرق می خراشی دردی نویسی قلمی می تراشی
جون کنوز معانی در کی بود دانستم که قلم اشد های آن گنج بود با قلم دو زبان یکدل شده گفتم ای
مفتاح کنوز دانش بتو مشورت میکنم که بسعی بنان من بدندان تو کدام در گشت قلم بصدای
سوی بر با من تقریر کرد این **بیت** هر آنچیز که کان آن گفتنی گفته اند بر دیوم دانش همه رفته اند
علماء دین در اخبار و آثار داد اند و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق خدا گشاده شیخ فرید
الدین عطار که مرقد پاکش از تا بخین انوار معطر باد در تذکرة الاولیاء ید بیضا نموده و مورخان
دانا در تواریخ و حالات سلاطین توانا مجلد ها پرداخته و کتابها ساخته اند مجنین تا در عرض
نقود و مصطلحات عباد الخ باستی است فضلاء زمان کار چند نموده اند و یادگاری که گشته اند
بیت آنچه مجهول مانده در عالم ذکر تاریخ قصص شعرا است جهت آنکه فضلا و علما با
وجود فضل و کمال بدین احوال مختصر قلم رنجه نکرده اند و سر جهت فرد بنا و بوده اند و دیگر
ارز اوقات مساعدت نکرده بلکه بضاعت این کار نداشته اند القصه تاریخ و تذکره و حالات
این طایفه را هیچ آفریده از فضلا ضبط ننموده اگر در فی بر وجه صواب درین باب نموده اید
بر وجه احسن خواهد بود این شکسته چون از خازن گنجینه معنی این رموز را اصغا نمودم دانستم که
این جیب از قید صیادان این صناعت جسته و این در بر وی ارباب طلب بسته است **بیت**
چنین گفت دانا که دانش بسیست ولیکن پراگنده با هر کسیست از آنجا شکسته که در این
الحره دیده بودم و از خوشه که از خرمن کرام چیده بودم از تواریخ معتبره و از دواوین
ملوک و اشعار متقدمین و متاخرین و متوسطین و از رسایل متفرقه و کتب سیر و غیره که

تاریخ و تفصیلات و حالات شعرا بر نمطی که ذکر و دواوین اشعار ایشان در اقالیم مشهور
و مذکور است جمع نمودم از عهد اسلام الی یومنا هذا و بتقریب شمه از تواریخ سلاطین بزرگ که
شعرا نامدار در روزگار ایشان بوده‌اند درین تذکره بقلم آورده‌ام و از منشیات اکابر و
لطایف اعاظم و تحقیق معرفت بلدان و اسناد سلسله مشایخ زمان و تاریخ رحیل علما جهان بقدر
الوسع والامکان درین تذکره بایراد رسانیدم و چون این عروس حقایق از حجره غیب روی
نمود تامل نمودم که در حمایت شبستان کرم کدام صاحب دل توانا بوده تا این مخدره عصمت
کدامین طهارت آن آلوده تهمت دروغ و بهتان نیست کدام معصوم خواهد دانست و این
در معانی قابل گوشش کدام اهل هوش است عقل دانا سینه‌ام ساخت که قدر زر زرگر شناسد
قدر جوهر جوهری ∴ از رعونت علم و دولت یقینم شد که این خدمت جز صدر رفیع کریمی را شایسته
نیست که امروز معمور فضل ید دولت او منتظم و بنای جلال از هیبت و جلال او مشید ماست
در صفت مخدومی که این خدمت و تحفه و ارسال رفت اعنی امیر الکبیر الاعظم والمؤتمن
الاعدل الاکرم ناصب رایات العدالة والمعدلة والکرم امیر الامراء والحکام و والی ولاة الایام
ناظم دواوین الملوک والخواقین اعدل من حکم من الماء والطین نظام الممالک ملجأ الضعفاء
من وکفایة المهالک ذی المناقب والمآثر تاج کمالات الاوایل والاواخر موسس بنیاد المکارم
مجدد مراسم الاکابر والاعاظم معین العلماء ومربی الفضلاء ومقوی الفقراء افضل امراء
العظام ولی النعم والایادی الجسام الذی قد فتح ابواب بطبع السلیم معارف المعارف بمیزان ذهن
المستقیم مالک رقاب کلک و شمشیر نظام الملة والدین علیشیر ادام الله بالتایید العزیز
بوجوده اظلاله علی المسلمین معدلت وجوده بوده که ممدوح اکابر آفاق و منظور نظر جموع
مکارم اخلاق ذات ملک صفاتش عنصری مردمی و مروت و بهمت کیمیا خاصیتش معین مروت
و کرم و حرمات ارباب فضل را شده منبعش مزرع معنی و اصحاب ملت با نقد دار الانتقاد
گرمش مزرعی میل عمارت کل اگرچه ظاهر اشغال او نیست اما عمارت دل نیز بیشتر کار او است

٧

ایزد سبحانه و تعالی در زمره هرچه دلجوئی نقش و نسخ نموده و غلبت تقدم دارد که شیوه اولی بلاد و تربیت موری
شفقت بر عباد است و طریق ثانی اصل الاخلاص و محض اعتقاد معمار سعی جمیلش قوی دانی ملک
معموره اخلاق است و ساقی کرم جمیلش مخموران ستم را چو و درگر داند بیت مولانا کاتبی
در زمانش چون ز دیوانی پی بیندازند جعد از وسواس سودا کند گیسو دگری زهی
پاکبازی که جلوه ابکار معانی قناعت نمود و عیسی صفت از آلایش طبیعت مجرد بود خیرات
احسان یادگار او ست والباقیات الصالحات مونس روزگار او ان آثارنا تدل علینا فانظروا علینا
بعدنا الی الآثار اللهم احفظ سعادته و یسر مراده بیت همیشه پناه دولت شاد باد
بسعیت مسلمانان آباد باد ∴ خدایت هرچه شایسته داد ∴ جوانمردی و دانش و دین و داد
ز نصفت خراسان فرخنده بوم ∴ شرف برد از خاک یونان و روم ∴ تو افضل رسم لطف بخشش طریق
همین کن که توفیقت بادت رفیق ∴ مراد از جهان نام نیکست و بس ∴ بجز نام نیکو نماند ز کس
ز احسان و نیکی نام ∴ بمانا د تا جاودان والسلام ∴ رجا واثق بلکه یقین صادق
که حقیر این تحفه را بکه تحقیق بردن شبه بد و کان جوهر بیت و عرض نوبتها در جنب
مشتری در نظر قبول خداوندی مردود نگرداند بیت پای ملخ نزد سلیمان بردن
عیب است و لیکن هنر است از موری باید آمد در این کتاب در تعیین طبقات و اسم و ابواب
در ایام آوردن تمامات و حالات شعرا امری متعذر است چه از روزگار قدیم این شیوه
بین الناس متداول بوده و از جهت تغییر لغات که بدید شده و لعوام و لیالی و ایام حالی
بحالی و امری بامری مبدل میگردد اسامی اکثر ایشان فرقه در سینه‌ها ست و احوال اکثر اسامی ایشان
در تواریخ و رسایل مذکور است و ذکر ایشان میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم که
جمله فاضل و در علم شعر و علوم دیگر کامل و ماهر و بنزد سلاطین محترم و مقبول بوده اند
و این تذکره را بر طریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که هر طبقه ذکر بیست فاضل
مثبت و زیادت باشند و مقدمه و خاتمه بر طبقات افزودیم که مقدمه بذکر شعرای عرب باشد و خاتمه را

به کجیل فضلا و امرای کرام درین جهان بی بود ایشان آراسته است و معزز و مکرم کرده‌اند
امید که چون فضلا بدین جرات صاحب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر هفوات این کمینه
پوشند و چون بر این بضاعت مؤلف عبور فرمایند چون بنده بقصور خود معترف است
بایراد نکوشند بیت مگر عذر من نکانند در پذیرند • بزرگان خورده بر خورد دانی نگیرند
و عین الرضا من کل عیب کلیلة • و لکن عین السخط تبدی المساویا • که در حق او گوید بیت
درخت بلند است در باغ و بیت • تبا که حریر است کرباس • بناچار حشو تنی بود در میان
و وقع تألیف التذکرة المبارکة بقصبة الاسفراین صانها الله عن الشرور و الشوائب مع
جمیع البلاد و المداین فی شهور سنة اثنین و تسعین و ثمان مائة لهجرة النبویة و صلی الله
علی نبینا محمد الامی الامین و علی آله و اصحابه الکرام المنتجبین و سلم تسلیما کثیرا الی یوم الدین
و الحمد لله رب العالمین تذکرهٔ شعرای عرب ودرین محل ذکر کرده
فاضل ثبت است لبید • فرزدق • دعبل خزاعی • ابن الرومی • متنبی • ابو العلاء معری
جریری • ابو الفتح بستی • معین الدین طغرائی • عاصمی اعلی الله درجاتهم و زاد فی جنان
الخلد حسناتهم و تجاوز الله عن سیئاتهم طبقات هفتگانه در تذکرهٔ شعرای عجم و درین محل
ذکر یکصد و چهل فاضل ثبت است رحمة الله علیهم اجمعین طبقهٔ اول استاد رودکی
عنایری رازی • استاد اسدی طوسی • استاد ابو الفرج • منوچهر شصت کله • بندار رازی
استاد عنصری • عسجدی • مسعود سعد سلمان • رشید وطواط • فرخی • معزی • نظامی عروضی
سمرقندی • حکیم ناصر خسرو • عمعق بخاری • قطران اجلی • فصیحی جرجانی • فرخاری
ابو العلاء گنجوی • ملک عمادی دوزنی طبقهٔ ثانی حکیم ازرقی • عبد الواسع جبلی
ابو المظفر راضی • خاقانی • اوحد الدین انوری • رشید الدین وطواط • ادیب صابر
عثمان مختاری • الشیخ سنائی غزنوی • حکیم سمرقندی • فلکی شروانی • سید
حسن غزنوی • فرید کاتب • سمنه فرید کاتب گاسپی • عبد الصمد نیشابوری

عماد دوزنی

طبقهٔ اول

طبقهٔ ثانی

حکیم ر...

حکیم رودغانی سمرقندی • ظهیر الدین فاریابی • مجیر الدین بیلقانی • جوهری زرگر • اثیر الدین
اخسیکتی • سیف الدین اسفرنگی طبقهٔ ثالث شیخ نظامی گنجوی • سید ذو الفقار شیروانی
شاهفور اشهر نیشابوری • جمال الدین محمد عبد الرزاق • کمال الدین اسمعیل اصفهانی
شرف الدین شفروه اصفهانی • رفیع الدین لنبانی • سیف هروی • القاضی شمس الدین
الطبسی • امامی الهروی • فرید احول • اثیر الدین اومانی • رکن قبائی • مجد الدین همکر فارسی
پوربهای جامی • عبد القادر نائینی طبقهٔ رابع شیخ فرید الدین عطار • مولانا جلال الدین رومی
شیخ سعدی شیرازی • شیخ اوحدی مراغی • شیخ عراقی • خواجه همام تبریزی • بدر جاجرمی
شیخ پور حسن اسفراینی • سید حسینی • ابن نصوحی • فخر البناکتی • جلال جعفر فراهانی
حکیم نزاری قهستانی • سراج الدین قمری • رکن صاین • امیر خسرو دهلوی • خواجه حسن
دهلوی • خواجوی کرمانی • میر کرمانی • حسام هروی طبقهٔ خامس خواجه عماد فقیه کرمانی
خواجه سلمان ساوجی • مولانا مظفر هروی • حسن متکلم • ناصر بخاری • امیر یمین الدین
فریومدی • امیر ابن یمین • عبید زاکانی • سید جلال عضد یزدی • مولانا حسن کاشی
جلال طبیب • خواجه حافظ شیرازی • مولانا شرف الدین رامی • شیخ کج تبریزی • مولانا
لطف الله نیشابوری • شیخ کمال خجندی • خواجه عبد الملک سمرقندی طبقهٔ سادس
امیر سید نعمة الله کرمانی • مولانا معین جوینی • امیر سید قاسم انوار • خواجه عصمت البخاری
ابو اسحق حلاج شیرازی • مولانا برندق بخاری • خواجه رستم خوریانی • مولانا بدر شیروانی
مولانا شرف الدین علی یزدی • مولانا علی درد زد استرابادی • مولانا کاتبی ترشیزی
مولانا علی شهاب ترشیزی • شیخ آذری • مولانا اسیری نیشابوری • مولانا یحیی سیبک • مولانا
کمال غیاث شیرازی • مولانا بدر چشتی خیالی بخاری • السوادی • ابن وردی • طالب جاجرمی طبقهٔ سابع
امیر شاهی سبزواری • مولانا حسن علی • مولانا ابن حسام قهستانی • مولانا عارفی جغدلی
یوسف امیری • خواجه اوحدی مستوفی سبزواری • امیر امین الدین نزلابادی • درویش قاسم تونی

طبقهٔ ثالث

طبقهٔ رابع

ابن حسام

طبقهٔ خامس

طبقهٔ سادس

ابو اسحاق

طبقهٔ سابع

صبا بلخی منصور قرابغانی سید شرف الدین طوطی طاهر بخاری ولی
حیاتی

منصور قرابغانی طوطی مولانا طوطی سید
شرف الدین رضا سبزواری حافظ حلوائی مولانا طوطی ترشیزی قنبری نیشابوری
طاهر بخاری مولانا ولی قلندر امیرزاده یادگار بیگ خواجه محمود برسه حاکم

در تذکره اکابر و افاضل که حالا در زمان حیات بوده و به فضل و کمال ایشان آراسته است مقدار
فضایل هم در محل ذکر شان از فضلا دام ثبت می شود مقدم ایشان مولانا نور الحق
والدین عبد الرحمن الجامی مکرم ایشان امیر کبیر نظام الحق والدین علیشیر امیر شیخ
احمد سهیلی خواجه افضل الدین محمد وزیر خواجه شهاب الدنیا والدین عبد الله
المروارید خواجه آصفی ... در تذکره شعرای عرب اشتباه نیست در آنکه فصاحت
و بلاغت خاص اعراب است و اهل عجم درین قسم متابع عرب اند بتخصیص علم بدیع و شعراء اعراب را
درین علم مهارت کاملست و شعراء عرب که پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده اند و دواوین
و ذکر ایشان در اقالیم مشهور گشته و سایر فضلا مذکور کرده اند بسیارند و این تذکره
تحمل ایراد سخنان و ذکر حالات ایشان نمیکند و یکبار از و در که شتی نیز نقص این کتاب
بوده و چون این تذکره خاصه شعراء عجم است از ذکر اعراب چندان فایده متصور نبوده
بذکر ده فاضل از جمله شعراء عرب که مشار الیه بوده اند قناعت نموده ایم چنانکه فهرست اسامی
آن جماعت در مقدمه بتحریر پیوسته است علما آثار گفته اند که اول کسی که در عالم شعر گفت آدم
صفی بود علیه السلام و سبب آن بود که چون بفرمان رب الارباب از حظیره پاک بعالم خاک هبوط
نمود ظلمت این خاکدان فانی بچشم ناخوش نمود و کرد عالم بندامت و ماتم میکرد و ربنا
ظلمنا گویان چون از حضرت کریم می بود بعد از خلعت غفران بدید از زوج و بعد
بعد وم اولاد کرام متسلی شد و در آن حال قابیل شوم هابیل مظلوم را بکشت و سنت قتل در میان
بنی آدم پدید آورد آدم را باز غربت و ملامت تازه گردید و مذمت دنیا دون و مرثیه
فرزند شعر گفت و حکیم ابو علی میکوید رحمة الله در کتاب آداب العرب والفرس این قصیده را

بجشش دار

10

بوده ... بیان ... فی زمانه ... ثم ... الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المؤمنین انی السایل عن اول من قال الشعر
فقال آدم علیه السلام قال وما کان شعره قال لما انزل من السماء الی الارض فرأی قبرها و
حسنها و هوائها و قتل قابیل هابیل تمثل الشعر تغیرت البلاد ومن علیها فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون و طعم و قل بشاشة الوجه الملیح ... اسفا علی هابیل ابنی قتیل
قد تضمنه الضریح ... وجاورنا عدو لیس یفنی لعین لا یموت فیستریح ... تنح عن
البلاد و ساکنیها فبی فی الخلد ضاق بک الفسیح و کنت بها و زوجک فی قرار و قلبک
من اذی الدنیا مریح فلن تنفک عن کیدی و مکری الی ان فاتک الثمن الربیح فلولا
رحمة الجبار اضحی بکفک من جنان الخلد ریح و بیشتر از اسلام حکما و علما شعر گفته اند
اما آنچه حالا مذکور و مشهور است سخنهای شعرای اسلام است پس اول ابتدا ذکر شعراء
اسلام را باز نمایم ذکر ابتداء الشعرا لبید بن اسود الباهلی از اکابر شعرا و فصحاء عرب
بوده و همگنان بر تقدیم او درین فن معترف اند گویند قبل از مبعث حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم شعرا را رسم چنان بودی که بجهت دعوی از در بیت الحرام اشعار او بیختندی لبید
این قصیده را که مطلعش اینست الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زایل بر در
خانه کعبه آویخت و مدتی شعر آویخته بود که کسی را از فصحا و بلغای عرب مجال جواب آن
شعر نبود چون آیات سوره اقرا نزول کرد حضرت رسول فرمود تا آیات اقرا را قرائت
نمود و مقرر شد که سخن مخلوق نیست این کلام بلکه تنزیل وحی ربانیست و بعضی بر آنند که از
جاهلیت تبرا نموده بدین اسلام مشرف شد و بعضی او را از شعرای عرب جاهلیت شمرده اند
و بعضی از علما گفته اند که لبید از تبع تابعین است و بر و زکار امام شافعی بوده است و امام
این بیت میفرماید ولولا الشعر بالعلماء یزری لکنت الیوم اشعر من لبید
ذکر ابو الفراس همدانی الیمانی و قیل الحمدی رحمة الله علیهما ... بعین
علیها

را مقابل قصیده لبید او گفته لبید را
خبر شد و آیات سوره اقراء را

و لولا خشیة الرحمن عندی
جعلت الناس کلهم عبیدی

و از زمرهٔ مداحان خاندان طیبین و طاهرین است و خواجه محمد پارسا قدس سره در حق او گوید که
فرزدق و اخطل و جریر از یکزمانند نقلست که سالی عبد الملک بن مروان قصد حج کرد و
امام زین العابدین علی بن الحسین رضی الله عنهما نیز در آن سال بحج آمده بود روز طواف
عبد الملک دید که مردم بر شخصی سلام و اکرام مالاکلام می نمایند و بوقت طواف جهت او
راه خالی میکنند و کوچه می دهند عبد الملک پرسید که این چه کس است که مردم او را بدین
نوع تعظیم و تکریم می نمایند فرزدق حاضر بود قصیده در منقبت امام و فضیلت آبا و اجداد
عظامش بدیهه انشا کرد و این ابیات از جملهٔ آن قصیده است

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ۰ والبیت یعرفه والحل والحرم ۰ هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله
بجده انبیاء الله قد ختموا ۰ فلیس قولک من هذا بضائره ۰ العرب تعرف من انکرت والعجم

مومنان بر فرزدق آفرین کردند و عبد الملک بر وی متغیر شد و او را محبوس ساخت و تا عبد
الملک زنده بود فرزدق مقید بود بعد از وفات عبد الملک ولید بن عبد الملک باطلاق
فرزدق اشارت نمود ذکر دعبل بن علی خزاعی رحمه الله فضل و بلاغت او زاید الوصف
داشته و متکلم و ادیب و شاعر بوده در روزگار هارون الرشید از دیار عرب ببغداد آمد
و هارون او را محترم داشتی و بعد روزگار رشید بهمراهی امام الجن و الانس ابو الحسن علی بن
موسی الرضا علیه التحیة و الثنا بخراسان آمد و حضرت امام با شیخ محمد بن اسلم طوسی در
کجاوهٔ اینجا بودند و اسحاق بن راهویه الحنظلی مهار شتر می کشید و در آن سفر دعبل امام
را امثال و اشعار مشغول می کردانید و دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی بن جعفر
رضی الله عنه چون آن مرثیه را بنزد امام رضا خواند چون بدین بیت رسید

قبر ببغداد لنفس زکیة ۰ تضمنها الرحمن فی الغرفات ۰ امام فرمود که من نیز یک بیت
بگویم و بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست شود و این بیت امام فرمود بیت
و قبر بطوس یا لها مصیبة ۰ توقد الاحشاء بالزفرات ۰ دعبل گفت این بیت درشت

کیست

و در زمین ج

انکیزات یا امام این قبر کیست امام فرمود که قبر من است و دیر نباشد که من در آن خاک طوس باشم
و مقصد شیعه اجداد کرام من باشد بس دعبل بگریست و امام نیز در ذکر شعرا دیوان دعبل
در آفاق مشهور است و فضل او در اقصاء عالم منتشر و صاحب تذکرة الشعرا او را
در تاریخ خود بلیرا و استشهاد میرساند ذکر ملک الکلام ادیب الفضلا ادیب الترک رحمه
الله علیه او را ادیب ترک نیز میگویند مرد فاضل و فصیح و دانشمند بوده و در شام
بوده و از جملهٔ تلامذه حکیم الفاضل ابو نصر فارابی است و شیخ الرئیس ابو علی سینا اعلی الله
درجته معتقد او بوده و علی الدوام دیوان او مطالعه نمودی و بر اشعار مشکل او شرح
نوشتی قال ادیب الترک ۰ اذا ما الطلا بعد و کثیرة ۰ و نماراه فوق حصو من شش ۰
ثنا امیر المومنین مکاننا ۰ بتلک القلاء باد القرانی المنتقش ۰ استاد ابو نصر بن طرخان
الفارابی اعجوبه روزگار و حکیم نامدار بوده و او را نامدار از فلاسفه معلم ثانی میگویند
و معلم اول بزعم حکما ارسطالیس است و هو من تلامذه الحکیم الالهی احد افلاطون الظود
و قبر افلاطون در نواحی قرامان روم است و حکیم الفاضل ابو نصر فارابی علیه الرحمه از اقصی
ترکستان از ولایتی که موسوم است بفاراب و بر طریق سیاق سیاحت بشام افتاد و
در انجا درس حکمت و علوم بنیاد کرد و او را در علوم ریاضی تخصیص و در علم موسیقی حکمت
و خواجه ابو علی شاگرد اوست و این صورت را صاحب تاریخ استظهاری چنین می آورد که
ابن الرومی مصنفات فارابی را که در علم منطق پرداخته پیش شیخ الرئیس آورد و شیخ
مطالعه کرد و بعد از آن گفت که مراد در حکمت مصنفات فارابی دلیل هویدا بود و فارابی
در روزگار دولت الحافظ الدین الله خلیفه الاسمعیلیه ما بین المصر و الشام بدست قطاع
الطریق بقتل رسید در شهور سنه سبع و ستین و ثلثمایه و بعضی کتب و را خواجه ابو علی
سینا در بازار اصفهان در عهد وزیر بود الجزید و غوامض علوم در آن کتب فایدها یافت
ذکر ملک الفضلا ... اعلی الله درجته کنیت او ابو الفضل و گویند ابو الحسن است

در ودکار عماد الدوله بن حمدان ظهور یافت فضل و بلاغتی زیاده از وصف داشته است
استاد رشید و طواط میگوید که اقتباس و متانت و طراوت سخن و ابهام و فصاحت
و معانی خاص شعرای اسلامیه عیال متنبی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور که دیده
و میان فضلا و علما متداول است و در رسایل و نسخ مذکور و مسطور و او را مدایح
آل حمدان که سلاطین دیار بکر و موصل بوده اند بسیار است و انعام و احسان آن قوم
در حق او مشهور حکایت کنند که ابو المظفر بن یاقوت قبل از خروج دیالمه و آل بویه
حاکم اصفهان بود و او مرد رذل زاده و دون نسب بوده است متنبی در مدح او قصیده
گفت و صلت چنانکه مدعای او بود نیافت تا روزی ابو المظفر با جامهای فاخر مطلا
و کلاه زر لند و در جامع اصفهان بیرون آمد متنبی در هجو او بدیهه این قطعه انشا کرد
قطعه لا یشرف الرذل بان یکتسی من الغنی تاجا و دیباجا ☼ و هل تری هدهد من تیه
یلبس الدیباج والتاجا ذکر نادر الزمان ابی العلی بن سلیمان المعری معره از جمله
بلاد شام است بقرب حمص و ابو العلا از آنجاست فضلی کامل و بلاغتی شامل داشته و
او را در علم معانی بیان تصانیف مرغوبست و دیوان او در دیار عرب مشهور شده
و او را القایم بامر الله خلیفه العباسی تربیت نمودی و در مدح او خاندان عباس ابو
العلا را قصاید و تصانیف است حکایت کنند که ابو سعید رستمی شاگرد ابو العلا بوده است
و ابو سعید از اعیان فضلاست و در نهایت پیری ابو العلا نابینا شد و او را ابو العلای
ضریر بدان سبب گویند و هرگاه ابو العلا جهت خلیفه مدیحی انشا کردی و خواستی تا بعرض
رساند ابو سعید دست او گرفته او را بدار الخلافه بردی و دار الخلافه را دروازه
بغایت بلند بودی که علم ها نیافته بدار الخلافه دخول میکرد در نگون شدن علم
تعاقل نمودی و هرگاه ابو سعید استاد ابو العلا را بدروازه رسانیدی گفتی ایها
الاستاد سر نشیب کن و ابو العلا بخوف تمام دو تا شدی و خلیفه و ارکان دولت و ندمای

و معارف و ارکان

مسجد

در جوار حمص

امیر المؤمنین

مجلس ازین مطایبه خندان شدندی و معری گفتی نه بیار موافق نه شاگردی مرافق و این
بیت برخواندی بیت شعر کس نیاموخت علم تیر از من ☼ که مرا عاقبت نشانه نکرد ☼ و
معری را در نابینائی خود و شکایت اخوان در روزگار خود اشعار است و از قطعه ها از جمله
ابو العلا ابن سلیمان ☼ عماکم قد اولاک احسانا ☼ انک لو ابصرت هذا الوری ☼ لم یر انسانک انسانا ☼
قال الا انما الدنیا ابناء واحد ☼ و هذی اللیالی کلها اخوات ☼ فلا تطلبن عند یوم و لیلة
خلاف الذی مرت به السنوات وایضا من راع سبب او صاله عجب ☼ فلی ثمانون حولا لا اری عجبا ☼
الدهر کالدهر و الایام واحدة ☼ و الناس کالناس و الدنیا لمن غلبا ذکر ملک الفضلا
جریری تغمده الله بغفرانه کنیت او ابو منصور و نام او حسن است و بصری الاصل بوده اما
در بغداد متوطن بودی و مرد فاضل و ذو فنون بوده در انواع علوم مشار الیه است خصوصا
در علم معانی و بدیع و شعر او را در علم معانی بیان تصانیف مرغوبست و بزرگواری
او کتاب مقامات شاهدی عدل است حکایت کنند که جریری کتاب مقامات را تالیف کرد
و پیش المقتدر خلیفه برد و خلیفه او را تحسین بلیغ نمود کتاب مقامات را اکثر خطب
و ترکیب تصحیف و تجنیس و مرصع است و فضلا آن کتاب را گرامی میدارند و جریری را
علت داء الثعلب عارض شده بود دایما محاسن خود را کندی و از با و فرزندان
او را ازین حرکت منع کردندی و او ممنوع نشدی و گاهی دستهای او را بخریطه دوختندی
روزی خلیفه جریری را گفت اگر از حضرت ما حکومت و لایق خواهی لا شک التماس ترا
مبذول داریم جریری گفت ای امیر المؤمنین اگر مرا بر پیش من امیر و حاکم سازند اگر ای عظیم باشد
تا فرزندان مرا بریشم باز گذارند و مرا حاکم بریش خود دانند خلیفه را این لطیفه لطیف
و بدیع نمود و او را اکرام و اعزاز فرمود و جریری راست این قطعه
قنعت من الدنیا بقوت و شملة ☼ و شربة ماء کوزها متکسر ☼ فقل لبنی الدنیا
اعز لوا من اردتم ☼ و دلوا و خلوا من البعد انظر ذکر شیخ الجلیل ابو الفتح البستی

رحمة الله علیه از اکابر فضلای روزگار بوده است و بعهد دولت سلطان یمین الدولة
ابو القاسم محمود سبکتکین ظهور یافته و الحق اشعار تازی را متین و مصنوع میگوید
و این قصیده در معارف و حقایق ابو الفتح راست که مطلعش اینست
زیادة المرء فی الدنیا نقصان ٭ و ربحه غیر محض الخیر خسران ٭ و این قصیده قریب بهشتاد
بیت غراست مجموع معارف و زهدیات و زبدة الشعرا بدر الدین جاجرمی رحمة الله علیه
این قصیده را در فارسی ترجمه مرغوب نموده قال ابو الفتح نصحتکم یا ملوک الارض لا تدعوا ٭
کسب المکارم بالاحسان و الجود ٭ و انفقوا بیضکم و الحمر فی شرف ٭ لا ینتهی باختلاف البیض و السود ٭
هذا ذخایر محمود قد انتهت ٭ و لا نهایات لباقی ذکر محمود ٭ و شیخ ابو الفتح را اشعار مصنوع
مختار بسیار است و اکابر و فضلا دیوان او را گرامی میدارند و اکثر سخنان او در معارف
و توحید است و ملک الفضلا عمادی غزنوی در تاریخ وفات شیخ ابو الفتح گوید این قطعه
شیخ عالی قدر مجد الدین ابو الفتح آنکه بود ٭ مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام ٭
چارصد با سی چو از تاریخ هجرت در گذشت ٭ در مه شوال رحلت کرد تا دار السلام ٭
ذکر ملک الکلام مجیر الدین طغرائی تغمده الله بغفرانه از اکابر فضلاست و بروزگار
شمس الکفاة خواجه نظام الملک در مدرسه نظامیه در دار السلام بغداد مدرس بوده است
و بعضی بر آنند که از تلامذه امام حجة الاسلام بوده است لاشک شاعری بلند پایه مرتبه بوده اما
اما او را اشعار عربی فراوان است جد مصنوع و لطیف و مدح وزیر مذکور قصیده پرداخته
مجموع مجانس و شامل بصنایع شعری و کتاب وسیط امام غزالی را که در فقه است بتمام بعربی منظوم
ساخته و غیر او در عرب و عجم کسی این کار نکرده است و او راست این شعر ٭
العمر لا تسع المآرب کلها ٭ و کذا اشتغل بالمطالب لا ینفع ٭ فاشغل زمانک بالاهم فقد و فیه ٭
و لی الواجب فضل مالک فاصرفا ٭ ذکر ملک الافاضل امیر عاصمی نور الله مرقده اصل او هروی است
و آوازه شهرت روزگار زده و ایام بو قلمون از وطن دورش ساخته از اخوان و خلان مهجور شده

از زبان

از فراق دوستان و اشتیاق مکان و شدت غربت و اندوه کربت باد شمال کمان و آب
انجیل صفت باه سرد و چشم تر از نواحی بلاد غربت این دیار هرات فرستاد شعر
هراة فشوقنی سقیت هراة ٭ فی اکنافها تصفو الحیوات ٭ تزلنا بالصراط فانسیا ٭
شرکا همراه از حد الصراط ٭ و لم یک عیشنا فیها فرات ٭ و ان العذب بها الماء الفرات ٭
و لیت نعیشنا فیها فراتا ٭ و لیت الدهر فیها ثابتا ٭ جماعتی بدین نکته در تذکره شعرای عجم
رحمهم الله اجمعین حوادث آباد مقامی است منقلب که هر حادثه بنوعی بگردد و قومی و زمانی
و لغتی و زبانی پدید آید شاهد دهر فریبنده عروسیست و لیکن معلوم که کابین
کیش دارا بود طوفانات و انقلاب و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و
علما و حکما بزبان پارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند و ذکر و اسامی شعرا ندیده ام
اما در افواه عوام افتاده که اول کسی که بزبان فارسی شعر گفت بهرام گور بوده و سبب
آن بود که او را محبوبه بود که دلارام چنگی میگفتند و آن معشوقه ظریفه و نکته دان و دانا
طبع و موزون حرکات بوده و بهرام عاشق دلارام بوده و آن کنیزک در سفر و حضر ابا
بملک همراه بودی روزی بهرام بحضور دلارام در بیشه شیری در آویخت و آن شیر را
دو گوش مالیده گوش مالی شگرف داد و بر هم بست و از غایت تفاخر بدان دلاوری و شجاعت
بر زبان بهرام گذشت که منم پیل دمان و منم آن شیر یله گویند که هر سخنی که از بهرام واقع شدی
دلارام مناسب آن جوابی گفتی فی الحال دلارام در جواب بهرام گفت که نام بهرام ترا و پدرت بوجبله
بالجمله پادشاه را این سخن بطبع موافق افتاد و این کلام موزون را حکما عرض کردند حکما در نظم
قانونی پیدا کردند اما از بیتی زیاده نگفتندی امام ابو طاهر خاتونی در تاریخ خود آورده که
بروزگار عضد الدوله دیلمی قصر شیرین که بنواحی بغداد بقرب خانقین است بکلی ویران
شده بود در کتابه آن قصر این بیت نوشته یافتند که بزبان فارسی قدیم است بیت
هژبرا بکیهان انوشه بدی ٭ جهان را بدیدار توشه بدی ٭ بنابر تقدیر معلوم می شود که

عالم چ

سفر او حضرا

و آن شنیدی که گاه خود خواهد آمد صح

قبل از روزگار اسلام شعر فارسی میگفته اند اما چون ملک اکاسره و سلاطین عجم بدست عرب افتاد و لوای اسلام در اطراف عالم منصوب گشت آن قوم مکرم متابع کردن دین و امور شریعت میکوشیده اند و رسم مغان و اطوار عجم را می پوشیده اند می شاید که منع شعر و شاعری نیز کرده باشند و یا از جهت فترات و انتقال ادیان شعر مجهول شده باشد و در زمان استیلاء بنی امیه و روزگار خلافت بنی عباس حکام دیار ایران زمین اعراب بوده اند و شعر و انشا و املاء و غیر ذلک همه بزبان عربی بوده و در کتاب سیر خواجه قوام الدین نظام الملک علیه الرحمة آورده است که از روزگار خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین تا بوقت سلطنت سلطان محمود سبکتکین قانون و دفاتر و مناشیر دیوان حکام و ملوک بعربی می نوشتند و نوشتن این کتابات بفارسی عیب بود و چون نوبت وزارت بعمید الملک ابونصر کندری رسید که او وزیر امیر طغرلبک بن میکائیل سلجوقی بود از بی بضاعتی خود آن طریق مستحسن را بر انداخت و قانونهای ملک را بفارسی ساخت حکایت کنند که امیر عبد الله بن طاهر در روزگار خلفاء بنی عباس امیر خراسان بود روزی در قصر شادیاخ نیشابور نشسته بود شخصی کتاب آورد و بتحفه پیش او نهاد پرسید که این چه کتابست گفت که این قصه وامق و عذراست و خوب حکایتی است که حکما بنام شاه نوشروان عادل جمع نموده اند امیر عبد الله گفت که ما مردم قرآن خوانیم و غیر از قرآن کریم و حدیث رسول رب العالمین ما را بدین قسم مزخرفات رجوعی نیست و تالیف مغان نزد ما مردود است پس فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند قال الشاعر فی هذا المعنی • ... در دانش قرآن و خبر زن زیرا • آنچه قرآن و خبر نیست فسانه است و هوس • اول و آخر قرآن ز چه با آمد و سین • یعنی اندر دو جهان رهبر ما قرآن بس • و بعد از آن امیر عبد الله در قلمرو حکم کرد تا تصانیف مغان و کتابهای عجم را جمع سوختند پس ازین نقد بر اخفای اشعار می شاید بدین قضایا بوده باشد فی کل حال قبل از روزگار آل سامان شعرا اشعار را مدون نکرده اند و اگر احیانا فضلا شعری گفته اند صاحب دیوان نبوده اند حکایت که در روزگار بنی الصفار امیر احمد بن عبد الله

الخجستانی

الخجستانی در خراسان متغلب شد و کار حکومت بر وی قرار یافت روزی در دار السلطنت هراة بر کوی جوز بازی کودکان رسید دید که فرزند کودک او با جمعی کودکان بباختن جوز مشغول است و آن فرزند را امیر دوست می داشت لحظه بتماشا باستاد و فرزندش جوز بینداخت هفت جوز بگو افتاد و یکی بیرون جست امیرزاده ناامید شد پس از لمحه آن جوز نیز بسبیل التحیر از جانب گو غلطان شد امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت که • غلطان غلطان همی رود تا لب گو • امیر را این کلام بمذاق خوش آمد ندما و فضلا را احضار کردند گفتند این جنس شعر است ابو دلف عجلی و شیخ الکبیر باتفاق بتجنیس و تقطیع مشغول شدند این مصراع را نوعی از هزج شعر یافتند مصراع دیگر بتقطیع موافق برین مصراع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ضم ساختند و دو بیتی تام کردند و چندگاه این نوع شعر دو بیتی میگفتند و فضلا لفظ دو بیتی را موافق ندیدند و گفته اند که این چهار مصراع است رباعی نیز شاید گفتن و چندگاه اهالی و فضایل برباعی مایل شدند خوش خوش اصناف سخن وری روی نمود مصرع گل بود بسبزه نیز آراسته شد • اما بروزگار دولت آل سامان شعر پارسی رونقی تمام یافت و استاد اجل رودکی در آن روزگار سرآمد و سرخیل شعرا بوده و قبل از استاد رودکی شاعری که صاحب دیوان باشد نشنوده ایم پس اولی آنکه ابتدا از استاد مذکور نماییم والسلام

ذکر مقدم الشعرا استاد

استاد رودکی نور الله قبره و کنیت او ابو الحسن است سرخیل و سرآمد اکابر این فن است و ظهور او در روزگار دولت ملوک آل سامان بوده و او ندیم مجلس امیر نصر بن احمد سامانی بوده است و استاد رودکی در علم موسیقی ماهر بوده است و در ادوار و اغانی صاحب فن گویند وجه تخلص رودکی بدین جهت بوده و نیز گویند رودک موضعی است از اعمال بخارا رودکی از آنجاست و فی کل حال طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته و از جمله مقدمان طایفه شعرا و کتاب کلیله و دمنه را بموجب اشارت امیر الامراء نصر بن احمد بقید نظم در آورده و امیر را در حق او صلات ارجمند است چنانکه امیر عنصری در قصاید خود بیان میکند

برین منوال چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش عطا گرفت بنظم کلیله در کشور خواجه حمد الله قزوینی
صاحب تاریخ گزیده می‌آورد که امیر نصر بن احمد را چون ممالک خراسان مسلم گشت هوای باعتدال
و نزهت هراة و ولایت بادغیس موافق مزاج امیر افتاد نوبهار بادغیس و تموز سیلاق کیتو
و لخش او بنعیم حوالی هراة مشاهده میکرد و این ابیات مناسب میخواند ای خوشا مرد که
در کوی خیابان بگذرد هر زمان کل چهره زان کوچه خندان بگذرد یاد نارد دیگران اطلال
مینوی بهشت هر که بر عزم طواف از پل قطبان بگذرد چون بکلکشتی خرامد سرو قدی در چمن
هر کرا آن رفتار نازک پسند از جان بگذرد زرد میگردد زرشک ماه رویان هراة مهر انور نیمروز
گر زخراسان بگذرد چون زجان آسان درین عالم نمی‌شاید گذشت از خراسان چون کسی زین گونه آسان بگذرد
امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت امیر را چون وطن اصل بخارا بود از مکث او در هراة ملول شدند
بهیج وجه امیر میل دار الملک بخارا نمی‌نمود استعانت باستاد رودکی کردند تا در مجلس خاص
امیر را بر عزیمت بخارا تحریض نماید و مال عظیم استاد را قبول کردند روزی امیر را در مجلس
شراب ذکر نعیم بخارا از آب و هوای آن روضه جنت آسا بر زبان بگذشت رودکی بدیهه این
ابیات نظم کرده بعرض رسانید نظم بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی میر زی تو شادمان آید همی میر ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی میر سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی
جون زصوب سیستان اسفندیار از بزد هفتخوان آید همی ریگ آمو با درشتیهاء او
آخنک مارا تا میان آید همی مدتی تخت بدن بی روح بود تخت را اقبال جان آید همی
دارد قصیده مطول است و منه درخورد تحمل این تذکره [illegible] امیر را این ابیات چنان ملایم
طبع افتاد که موزه در پای ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود فضلا را بها تا این نقل
بجا بغریب نماید چه این نظمیست ساده و از متانت و صنعت و تخیل عاری و اگر درین روزگار
سخنوری مثل این سخن در مجلس سلاطین و فضلا عرض کند لاشک مستوجب انکار

همکنان

همکنان گردد واما شاید که چون استاد در موسیقی داد تار و داد دار وقوفی تمام داشت تغزلی و تصنیفی
بدین نظم ساخته باشد و بمجلس این نظم را بزیور موسیقی بسمع مستمعان رسانیده باشد چرا که آواز
ابریشم و نوای نی را در حرکت آوردن مراد اشتیاق بوطن اصل و اصلی عظیمست چنانکه شیخ نظامی
رحمة الله علیه مناسب این حال فرماید مغنی نوایی برآور بلند که در شهر هستی شدم شهر بند
مگر زان نوا این قفس بر زنم هوای وطن گاه اصلی زنم و شاید بمجرد این شعر بخارا بیا
بودند بلکه او را در انواع سخن ورکه وقوف بوده و قصاید و مثنوی متین و مقطعات و غزلیات
مختار دارد و او صاحب جاه و متمول بوده نقلست که چون درگذشت چهارصد غلام هندی و
ترک ترکه گذاشت قیاس اموال دیگر ازین توان نمود و این قطعه از رودکیست دردا و حسرتا که
مرا دور روزگار بی آلت و سلاح بزد راه کاروان جون دولتی نمود مرا محنتی فزود
پی کردن ای شکفته بنو دولت کردران اما امیر نصر بن احمد ثانی چشم و چراغ دودمان سامانی
بوده پادشاهی عادل و صاحب دولت و هنرمند و هنرپرور بود دولت آل سامان بعهد او بذروه
عیوق رسید و خراسان و نیمروز و ماوراء النهر او را مسلم گشت سی سال بعدل و داد و شهریاری
و قهر اعادی رایت جهانداری برافراشت و در تاریخ ثانی عشر رمضان المبارک سنه احدی و
ثلثین و ثلثمائه بسعادت شهادت مشرف گشت و صاحب استظهاری آورده است که اول ملوک
سامان احمد بن اسد بن سامان بوده است و او در دیار فرغانه حکومت یافت مردی عادل و خیر
بوده جهان بی سامان را وداع گفت دو فرزند یادگار گذاشت امیر اسمعیل بن احمد و
امیر نصیر بن احمد امیر اسمعیل در تخت سمرقند جلوس یافت و امیر نصیر پادشاه فرغانه شد
جهت حکومت و سلطنت خلاف و نزاع میان برادران قایم شد و در سنه اثنا و سبعین و مائتین
میان هر دو برادر مصاف افتاد در موضعی که او را لخیر سرای خوانند و امیر اسمعیل
ظفر یافت و نصیر بدست برادر اسیر شد چون نصیر را بحضور امیر اسمعیل آوردند بر پا
خاست و پیش برادر مهتر زمین بوسه داد و خدمت کرد چون حکایت در میان آمد گفت

چه کوشش کند که امیر با وجود حشمت و مکنت متصدی برادر کهتر او قات شریف مشوش و قدم مبارک
رنجه نماید حالا چون بودنی بود اگر رای جهان آرای امیر اقتضا نماید صلاح وقت آن می تواند بود که
امیر بدولت و کامکاری بمستقر شهریاری خود معاودت کند و بنده که را استطاعت باشد در طاعت
امیر بر میان جان بسته درین صورت خدمتکاری و جانبازی مشغول گردد و میان مخالفان
و دولت قاهره سدّی باشد چون نصیر این حکایات از امیر استماع نمود حیران و مبهوت شده
گفت ای برادر این سخن جدّ می رود یا هزل اسمعیل گفت معاذ الله که در نظر هیچ آفریده خصوصاً
در مجلس مبارک شما سخن بهزل و فسوس رود نصیر برپا خواست و برادر را در کنار گرفت
بوسه بر جبین برادر داد و از ماضی عذر خواست و عهود و مواثیق سالها میان ایشان موکد
بود و هر یکی برفاهیت در طرفی سلطنت میکردند و امیر نصیر بن احمد در شهور سنه احدی و
ثمانین و مائتین در گذشت و بطریق ولایت عهد سلطنت بر امیر اسمعیل بن احمد قرار گرفت و
دولت و شوکت امیر اسمعیل بذروه اعلی رسید و سمرقند تا ترکستان و خراسان و طخارستان
بحوزه تصرف او در آمد پادشاهی خداترس و عادل و مطیع امر حق بوده و او را عاملان و عارفان
از اولیاء الله شمرده اند آثار حمیده او در اقطار آفاق منتشر شد صاحب تاریخ گزیده
آورده است که معتضد خلیفه عباسی با امیر اسمعیل سامانی نامه کرد که سر عمرو بن لیث صفار را کفایت
کند امیر اسمعیل با دوازده هزار سوار از بخارا قصد عمرو بن لیث نمود و عمرو نود هزار
مرد داشت در نواحی بلخ امیر اسمعیل با عمرو مصاف داد و در لشکر امیر اسمعیل مادیانان گشن
بودند مرکبان لشکریان عمرو آسوده و فربه بودند بسوی مادیانان نشاط آغاز کرده عنان
از مردان کارزار در ربودند و بازی کنان سواران عمرو را بدست لشکریان امیر اسمعیل اسیر
کردند و عمرو نیز بدست لشکریان اسیر شد چون او را بحضور امیر اسمعیل اسیر کرده
آوردند رو بدو کرد و گفت که چه بادیان دو صد سال فرو نشاند این گرد بلا را که تو انگیختی
عمرو گفت ای امیر دود شعله دماغ مرا شوریده ساخت و صدای سم تازیان جز بهر شدم گوش

هوش

هوش مرا از شنیدن نصایح نیکوخواهان گران گردانید و باده دولت مستی دارد که خمار انجام
می این روز است که مبتلا شدم امیر اسمعیل او را بابو علی سپرد در اثنای این حال که مردم بقسمت غنیمت
مشغول بودند عمرو را آتش معده التهاب نمودن گرفت کسی حاضر نیافت الا سائسی موکل خود
رو بدو کرد و گفت ای یار گرسنگی از حد گذشت فکر طعامی کن آن مرد در سطلکی مختصر جهت امیر
عمرو فکر شوربائی کرد و او نیز زمانی از مطبخ غافل ماند سگی بیامد و سر در سطل کرد و بسته
سطل در گردنش سگ افتاد و مرد سائس چند بر سگ زد و آن سگ دوان و سطل در گردن و امیر
عمرو ازین حال تبسم کرد و خوشحال شد مرد سائس از امیر سوال کرد که امیر را درین حالت
انبساط و فرح خالی از رمزی نیست اگر بنده را امیر آگاه گرداند مختار است امیر گفت ای برادر
امروز صباح مطبخیان من آمدند و شکایت کردند که بارخانه مطبخ را شتر کافی نیست من از
متحفظان مطبخ استفساره نمودم که چند شتر حمال مطبخ است گفتند سیصد شتر این صباح
مطبخ مرا سیصد شتر بدشواری میکشید و اکنون سگی بآسانی میکشد ای برادر خود بگو که
درین حال خنده برای کدام روز است شعر چه حاصل نازش و نالش ز اقبالی و ادباری
که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی گویند که امیر اسمعیل عمرو بن لیث را بحضرت خلافت
فرستاد و عمرو در سنه سبع و ثمانین و مائتین در حبس المعتضد بدار السلام بغداد از گرسنگی
هلاک شد و امیر اسمعیل بر اکثر ایران و توران سالها حکومت تمکن یافت و در سنه خمس و تسعین
و مائتین بدرود جهان و شعار آمرزش و غفران بجوار رحمت منان واصل گشت و امیر
عنصری در تعداد سلاطین آل سامان این رباعی گوید نه کس بوده ز آل سامان مذکور
دایم بامارت خراسان مشهور اسمعیل و احمدی و نصیری دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور

ذکر استاد شعرا عنصری

رازی علیه الرحمه از اکابر شعراست در روزگار سلطان محمود
سبکتگین ظهور یافت اصل او از ولایت ری است اما بنیشابور مسکن داشت از نیشابور بعزم خدمت
سلطان محمود قصد دار الملک غزنین کرد و با شعراء حکم مشاعره و مناظره کرد و بمدح سلطان

قصیده‌ٔ انشا نمود که مطلع آن قصیده اینست • اگر مراد بجاه اندر است و جاه بمال •
مرا ببین که ببینی جمال را بکمال • من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کنند • هر آنکه بر سر بیت
بر نویسد قال • و درین قصیده اغراق هست که سلطان غضایری را صله آن بیت اغراق
هفت بدره زر بخشیده اند بیت الاول صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان • یگانه
ایزد دادار بی نظیر و همال • وگرنه هر دو ببخشیدی بر روز نوال • امید بنده نماندی بایزد متعال •
و غضایری را در اصناف شعر قوتی و طبعی کاملست خصوصا در صنعت اغراق و اشتقاق و فضلای
عجم او را درین دو صنعت مسلم می دارند اما سلطان یمین الدوله ابو القاسم محمود سبکتکین
انار الله برهانه قاهر و دانا و صاحب دولت و دین پرور بوده مآثر و مناقب او از آفتاب روشن
تر است عدل شامل و فضل کامل داشته علما را موقر داشتی و با فقراء و صلحا در مقام رأفت و شفقت
بودی لاجرم بجز نام نیک عاقبت نام او محمود است ذکر کرده تاج الفتوح خواجه ابو الفضل بیهقی
آورده است که چون سلطان محمود را مملکت خراسان و غزنین مسلم شد تمنای آن کرد که او را از
دار الخلافه لقبی معین شود امام ابو منصور ثعالبی را برسالت نزد القادر بالله بدار السلام
بغداد فرستاد و امام قرب سالی جهت این مهم در دار الخلافه تردد میکرد و میسر نمی شد آخر الایام
امام بعرض خلیفه رسانید امروز سلطان محمود پادشاهیست بزرگ منش و با شوکت و بغزاء
ایمان مشغول و چندین بتکده بسعی او مساجد شده و کفار با جهاد او مسلمان شدند نشاید
چنین پادشاه دین دار را از لقبی محروم کردن خلیفه درین باب متامل شد که این شخص بنده
زاده است او را القاب سلاطین چگونه شاید نوشت و اگر مضایقه کنیم مردیست صاحب شوکت
مبادا قصدی و عصیانی از وی در وجود آید با اکابر دار الخلافه درین امر مشورت نمود اتفاق
کردند که او را لقبی باید نوشت احتمال مدح و ذم داشته باشد و نوشتند که سلطان یمین الدوله
محمود ولی امیر المؤمنین و ولی در لغت هم دوست را گفته اند و هم بنده و مملوک را پس این لقب
جانبین را شامل باشد چون منشور برین نهج صادر شد امام ابو منصور کیفیت سلطان عرض

داشت محمود

داشت محمود سلطان از کمال دانش و فضل کیاست طرفه قلم را در یافته بر پشت نامه خلیفه نوشت که
محمودی که مدت سی سال بجهاد کفار جهت تعظیم دین محمدی روزگار گذرانیده باشد و عمر در خدمت
خاندان طیبین و طاهرین بسر برده اکنون یک الف با انعام طمع طلب می دارد و صد هزار درم
در جاه خدمت میبخشاید خلیفه ثمره شجره نبوت و خلاصه دودمان مروتست اگر یک حرف بده
یکصد هزار دینار نفروشد کمال بی مروتی باشد چون رسول سلطان آن مکتوب بدار الخلافه
رسانید اکابر بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود محمود از یک الف آنست که ولی امیر المؤمنین والی
امیر المؤمنین شود خلیفه از کمال کیاست و دانش محمودی متعجب گشت و لقب ولی با والی مبدل
گردانید و بعد از آن میان خلیفه و سلطان محمود سالها طریق مودت مؤکد بود و سلطان در الطاف
حضرت خلیفه کوشیدی شعر خسروی کو را امیر سیرت محمود شد • کوکب اقبال جاهش در جهان
مشهور شد • وفات سلطان محمود در سنه عشرین و اربع مائة بوده شصت و یکسال عمر یافت و
سی و یکسال سلطنت هند و زابل و خراسان و عراق و اکثر ایران زمین بدو متعلق بود
و مرقد منور و مشهد معطر او در غزنین است والسلام ذکر اقدم الفضلاء اسدی الطوسی
علیه الرحمه از جمله متقدمان شعرا است طبع مستقیم داشته و فردوسی شاگرد اوست و بر درگاه سلطان
محمود غزنوی اسدی استاد طایفه شعرا بوده است و او را بکرات تکلیف نظم شاه نامه کرده اند
استعفا خواسته دبیری و ضعف را بهانه ساخته حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها
مسطور است و مناظرها را نیکو میگوید و از طرز کلام او معلوم میشود که مرد فاضل بوده و فردوسی را
دایم بنظم شاه نامه اشارت میکرد که این کار بدست تو درست خواهد شد گویند که چون فردوسی
از غزنین فرار کرده بطوس رسید و از آنجا برستمدار افتاد و باز از رستمدار بطوس معاودت
نمود از قضای الهی وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد هنگام رحلت نزدیکست
و از نظم شاه نامه قلیلی مانده است می ترسم که چون من ازین زندان فانی بریاض جاودانی تحویل
نمایم کسی را قوت آن نباشد که کتاب شاه نامه را باتمام رساند اسدی گفت ای فرزند دل

خوش دار که بعد از تو من بر دو زکار بیوی اگر خدا خواهد این کار را بتمام رسانم و در آن چند
روز که فردوسی هنوز بفردوس نرسیده بود باقی نظم شاه نامه را تمام رسانید و آن نظم که اسدی
کند در ختم کتاب شاه نامه است در استیلای عرب بر عجم و آمدن مغیره بن شعبه از پیش سعد
وقاص بدیار عجم و وفات و قتل یزدگرد شهریار آخر ملوک عجم است و حالا بغز است نظم فردوسی را
و طرز کلام او را از سخن اسدی و کلام او فرق بتوان نمود و از مناظرات اسدی مناظره
شب و روز نوشته شد اینست ؛ بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم ؛ هر کدامی که ز دل دور کند شبهه و وهم
بر دو در خواست جدال از سبب بیشی فضل ؛ در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم ؛ گفت شب فضل من از روز
فزون آمد از آنکه ؛ روز را کرد جدا باز خداوند قدم ؛ نزد یزدان ز پرستنده و از عابد روز
ساجد و قایم شب راست فزون قدر و قیم ؛ قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم
هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم ؛ قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم ؛ سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
هر مهی باشد سی روز بفرقان شب قدر ؛ بهتر از ماه هزار است ز بس فضل و شیم
ستر پوش است شب و روز نماینده عیوب ؛ راحت آرا است شب و روز فزاینده الم
هست در روز دقایق که بسیست نماز ؛ وز نماز همه شب فخر نبی بود و ام
مه آن شاه که تخت زمین و ایوان چرخ ؛ هم سپهر دلبر و هم انجم و بسیار خدم
آسمان از تو بود مجو یکی فرش کبود ؛ وز زمین آراسته بر مثل یکی باغ ارم
بر مه و سال عرب را عدد از ماه نهست ؛ نیز بر ماه نهست از پر جبرئیل رقم
بر رخ ماه من آثار درست است بدید ؛ بر رخ و چهره خورشید تو آثار ستم
راست خورشید تو چند آنکه بسالی برود ؛ کم بماهی برود ماه من از کین و ذکم
روز را چو شنید آن سخن آشفته و گفت ؛ خامشی کن چه درآیی بسخن نامحکم
روز را عیب بطعنه چه کنی ایزد عرش ؛ روز را پیش ز شب کرد ستایش بقسم
روزه خلق که دارند بروز است همه ؛ نعم و حج بروز است هم از رنج و خدم

سپهر دارد

گزشب

عید و آدینه و نوروز و عرفه و عاشورا ؛ همه روز است چو بینی همه از عقل و فهم
روز خواهد همه برخاستن خلق بحشر ؛ روز بد بخت وجود همه مردم ز عدم
تو بکاشتی رهی در بر اطفال نهیب ؛ در تن دیو دلی بر تن بیمار سقیم
بوم و خفاش مرغیست سیه جنی و دیو ؛ دزد او باشد و خیلت دگر و اهل تهم
من باصل از خور جدم تو بجنس از دل شب ؛ من چو تابان حضرم تو چو تاریک فحم
روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت ؛ دیده خلق ز من نور فزاید ز تو غم
مر مرا گونه اسلام و ترا گونه کفر ؛ مر مرا جامه شادیست ترا جامه غم
چو زبان کت به بشی پیش زمین خواند خطا ؛ در تنی نیز هم از پیش تو شعیت ام
ماه تو از ضوء خورشید من افزاید نور ؛ روز پی خدمت خورشید کند پشت بخم
در بقولم نکوتر راضی و خواهی که بود ؛ در میان حکم کنی عدل خداوند حکم
پاینده گر بگفتار رشم عادل و راد ؛ بار خداوند به بیش الوزرا کان کرم
راد بو نصر خلیل احمد کن نصرت و جد ؛ افزون جاه و جلالت و سر ملک عجم

ذکر استاد الاجل ابو الفرج

سجزی رحمة الله علیه او نیز از متقدمان و استادان است
در زمان حکومت امیر ابو علی سیمجور ظهور یافته و مداح خاندان آل سیمجور است مردی
محتشم و صاحب جاه بوده از اکابر سیمجوری تربیت ها و نوازشها یافته و در علم شعر ماهر و در فضیلت
یگانه بوده است و در علم شعر چند سخن مفید تالیف اوست و ملک الشعرا امیر عنصری شاگرد
او بوده و او سیستانی است و در بعضی مجموعها او را غزنوی نوشته اند و بعد از وی کار او
ابو الفرج بلخی نیز از یکی فضلاست اما الفضل للمتقدم دیوان استاد ابو الفرج متعارف نیست
اما در مجموعها و رسایل ذکر او ثبت شده و خواجه رشید الدین وطواط معتقد اوست و این قطعه
استاد ابو الفرج میفرماید اینست ؛ عنقای مغربست درین دور مردمی ؛ خاص از برای تحفه
درج است آدمی ؛ چند آنکه گرد عالم صورت برآمدیم ؛ نخواره آمد آدم بیچاره آدمی

هر کس بعد و خویش گرفتار محنت است کس را نداده اند برات مسلمی اما سیمجوریان قبل از
حکومت آل سبکتگین از قبل سلاطین آل سامان حکام خراسان بوده اند و امیر ابو علی سیمجور
مردی مهیب و محتشم بود و پای تخت او نیشابور بوده و چون امیر الدین ناصر سبکتگین
بر خراسان مستولی شد میان آل سیمجور و آل سبکتگین منازعات قایم بود و در آن فتنه خراسان
خراب و تباه شد و عاقبت امیر ابو الحسن سیمجور بدست سلطان محمود گرفتار شد و سلطنت
خراسان باز افتاد بدست تصدی محمودی مسخر گردید و زوال آل سیمجور در شهور سنه
احدی و تسعین و ثلثمائه بود همانا آل سیمجور استاد ابو الفرج را عزیز بوده اند تا هجو آل
سبکتگین میگفته و در حقارت نسب آل ناصر الدین اشعار داد و چون آل سیمجور مستاصل شدند
و سلطنت خراسان بر آل سبکتگین صافی شد سلطان محمود بغایت از استاد ابو الفرج در خشم بود
خواست تا او را هلاک سازد و عقوبت فرماید او در خفیه استعانت باستاد عنصری برد و
عنصری شفیع شد و جریمه او را از سلطان درخواست و سلطان او را و اموال او را باستاد
عنصری بخشید اموال بی قیاس از استاد ابو الفرج بقلم آورده از روی سماحت و شاگردی و عنصری
نصف اموال ابو الفرج بدو بخشید و ابو الفرج عنصری را دعا کرد و خوشدل شد و در مدح
شاگرد احسان کرده بدو بجا آورده قصاید غرا دارد والسلام **ذکر ملک الکلام استاد منوچهری**
رحمه الله علیه از شعرای حضرت محمودی است اصل او از بلخ است اما در اکثر الملک غزنی ساکن بودی
و شاگرد استاد ابو الفرج است و اشعار دلپذیر متین و مقبول دارد و دیوان او در ایران
و توران مشهور بود و معروف و محتشم و صاحب جاه بوده و لقب او شصت کله است
از آنکه شصت کله داشته و اگر درین روزگار شاعری یک کله باشد کله میکند و بلکه دم بزغاله
استاد عنصری معتقد اوست و او را در مدایح عنصری قصاید غراست و ما از آن قصیده لغز که
خطاب بشمع است یاد کردیم و الحق بی نیابت و خواجه سلمان جواب آن قصیده گفته است و این قصیده

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن   جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن

گرنه کوکب

گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب   ور نه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن
کوکبی آری و لیکن آسمان تست موم   عاشقی آری و لیکن هست معشوقت لگن
پیرهن در زیر تن داری و پوشد هر کسی   پیرهن در تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی   چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
تا همی خندی همی گریی و این بس نادر است   هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن
بشکفی بی نو بهار و پژمری بی مهرگان   بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی   دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن   بعینه
خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان   دوستان در راحت از ما و ما اندر حزن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز   هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی   وانچه تو در سر نهادی در دلم دارد وطن
روی تو چون شنبلید نو شکفته بامداد   وان من چون شنبلید ناشکفته در چمن
از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب   وز فراق تو شب تاری شدستم مفتتن   مفتتن
من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام   نی طلبکاری زیک تن نی وفا اندر دو تن
راز دار من توی ای شمع یار من توی   غمگسار من توی من آن تو تو آن من
تو همی تابی و من بر تو همی خوانم بمهر   هر شبی تا روز دیوان ابو القاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری   عنصرش بی عیب و دل بی غش و دینش بی فتن
شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع   طبع او چون شعر او هم نازنین و هم حسن
ذهن و فهم شاعران دارد بدو لاف گزاف   این حکیمان دگر فن دارد او بسیار فن
در سخن هرگز نباشد فن اسپ راهوار   گرچه باشد چون سهیل اسب آواز دهن
تا همی خوانی تو ابیاتش همی خای شکر   تا همی گویی تو ابیاتش همی بویی سمن
الحق این قصیده برهان طبع و سخن دری او گواهی عدل است والسلام

ذکر ملک الکلام بندار رازی رحمه الله علیه شاعر مجد الدوله بن عضد الدوله
دیلمی بوده سخن متین و طبع قادر داشته به زبان سخن وری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از
قهستانات صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان و جهان کرم بوده مربی بندار است و خواجه
ظهیر الدین الفاریابی راست در فضیلت خود و ستایش بندار این دو بیت میگفت ۰
شعر بندار که کوی بحقیقت و حجت ۰ آن حقیقت بر این بنده مجاز است آری ۰ در نهان
خانه طبع بتماشا بنگر ۰ تا ببینی ز او به عرض دهم بنداری ۰ و بندار راست این قطعه در باری است
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ۰ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست ۰
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ۰ روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست ۰
و این قطعه بغایت مشهور است و بر بسیاری از اکابر اسناد میکند اما این کلام را در چند
نسخه بنام بندار دیدم و او راست در مذمت کدخدایی بزبان دیلمی رباعی
مرا کویند زن کن کزین اندر دل هلاک آیی ۰ عروسک بر جهزک بر ثخانه طط اک آبی ۰
نخواهی زن خواهی زن نه بکذرد حالی ۰ دیه در ریش تو کو جه زخانه و یق واک آیی ۰
المجد الدوله ابو طالب دیلمی بعد از وفات پدر هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت
کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود و مادر مجد الدوله سیده بنت ابو دلف
دیلمی صاحب اختیار مملکت پسر بود و چون مجد الدوله طفل بود سیده به نیابت سلطنت میکرد
کویند سلطان محمود از سیده باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی مرا کمربند و تاج اقبال
و کامرانی بر تارک دولت قاهره می نهاد و بیشتر اهل ایران و هند مطیع و منقاد شده‌اند
تو نیز فرزندت را روانه ساز تا در رکاب همایون می باشد و باج و خراج قبول کن و الا دو
هزار فیل سوار مد جنگی بدیار تو فرستم تا خاک ری را بغزنین نقل کنند سیده رسول محمود
سلطان را اکرام فرمود و انعام فرموده در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مردی با
ناموس و غازی و صاحب دولت است و اکثر از ایران زمین و هند او را مسلم است اما

تا شوهرم

تا شوهرم فخر الدوله در حیات بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشه
ناک بودم و تا شوهرم برحمت حق واصل شده آن اندیشه از خاطرم برخاست چرا که سلطان
پادشاهی بزرک و صاحب ناموس است لشکر بر سر زنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند
معلوم است که من نیز جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد تا قیامت ترا ننگ و هست و اگر ظفر او را
باشد مردم کویند بیره زنی را شکست فتح نامها بممالک چگونه نویسد بیت چو از راستی بگذری
خم بود ۰ چه مردی بود کز زنی کم بود ۰ من میدانم که سلطان مرد عاقل است و فاضل
هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد نمود و من در عزیمت این بازی آسوده‌ام و در بیان کلمات
نموده‌ام شعر مصلحت نیست که بندم دهی ای خواجه حکیم ۰ هر کسی مصلحت خویش نکو میداند ۰
چون رسول سلطان محمود بر این منوال رسانید سلطان بر عقل و کیاست سیده آفرین کرد بسعام مع
و کفت ما نیز اسبتیم که شعبده بازیم اما این زن را خرد و بیش اندیشی زیاده از مردانست
و تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد ولایت فخر الدوله نکرد بعد از وفات سیده
سلطان محمود ولایات مجد الدوله را مسخر ساخت و قتل مجد الدوله ابو طالب در شهور سنه
تسع و اربع مائه بوده است ذکر استاد الشعرا ابو القاسم الحسن العنصری رحمه الله علیه را
مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس است سرآمد شعراء حضرت سلطان محمود بوده است
و او را در طور شاعری فضایلست بعضی او را حکیم نوشته‌اند چنین گویند که در رکاب
سلاطین یمین الدوله محمود انار الله برهانه همواره چهار صد شاعر نامدار ملازم بودندی
مقدم و رئیس جماعت شعرا استاد عنصری بوده است و همگنان بر تقدیم او مقر و
بشاگردی معترف بوده‌اند و او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بوده و پیوسته
غزوات و مقامات سلطان را بقید نظم در آوردی و او را قصیده مطول که جمیع غزوات
و حروب و فتوح سلطان را در آن قصیده بنظم در آورده و در آخر سلطان عنصری را
منصب ملک الشعرائی ممالک خود ارزانی داشت و حکم فرمود تا در اطراف هر کجا شاعری

و خوشگوئی باشد سخن خود را به استاد عرض کند تا او غث و سمین آن منقح کرده در حضرت خلافت
عرضه دارد و بروز تجلی استاد عنصری فضلا و شعرا را مقصدی معین بودی و استاد را مال و
جاهی عظیم فراهم آمده و فردوسی را بدو تردد و اختلاف بوده و بنظم شاهنامه فردوسی را استاد
عنصری دلالت کرده و آن قصه در اثنای ذکر فردوسی خواهد آمد ان شاء الله تعالی عنصری راست این سؤال و جواب

چون هر سؤالی کز آن بت سیراب * دوش کردم مرا بداد جواب * گفتم از تو که برده دارد مهر * گفت از تو که
برده دارد خواب * گفتم از شب خضاب روز مکن * گفت بر روز خون مکن تو خضاب
گفتم آن زلف بخت خوش بوست * گفت زیرا که هست عنبر ناب * گفتم آتش بران رخت که فروخت
گفت آن کو دل تو کرد کباب * گفتم از روی تو بتابم روی * گفت کس روی تابد از محراب
گفتم اندر عذاب عشق توام * گفت عاشق نکو بود بعذاب * گفتم از جیست روی راحت من
گفت هر دم زندی خسرو شتاب * گفتم از خدمتش مرا خبرست * گفت او جز بخیر نیست مآب
گفتم آن میر نصر ناصر دین * گفت آن مالک قلوب و رقاب * گفتم او را کفایت و ادب است
گفت از او گشت شد ثبات ادب * گفتم آگاهی از فضایل او * گفت بیرون شد از حد و حساب
گفتم از وی بجز بگیتی کیست * گفت نزدیک یزد روز شتاب * گفتم او در زمانه پاینده است
گفت باشد بنزد عمر و شباب * گفتم اندر جهان جواد و یدی * گفت نی در خور اندرم ز کتاب
گفتم اندر گفتش چه گویی تو * گفت دریا بجای او چو سراب * گفتم او لفظ سایلان شنود
گفت پاسخ دهد بفر ثواب * گفتم آزاده را بنزد وی چیست * گفت جاه و جلالت و ایجاب
گفتم از تیغ او چه دانی باز * گفت همتای صاعقه و شهاب * گفتم آن تیغ چیست و دشمن چه
گفت آن آتش است و آن سیماب * گفتم از حکم او برون جای است * گفت اگر هست ضایع است و خراب
گفتم اعدای او دروغ زنند * گفت بیچون سیلمه کذاب * گفتم آفاق را بدو ندهم
گفت خود کی خطا بود بصواب * گفتم از جود او علا که کیست * گفت بر جامه ور بر ضراب
گفتم آن کز پی شریعت اوست * گفت دادستش ایزد و ثواب * گفتم او ملک را بکجا دارد

گفت ز تو

نگین
ام
همچون

گفت زیر نگین و زیر رکاب * گفتم از مدح او نیاسایم * گفت چنین کنند اولو الالباب
گفتم او را چه خواهم از ایزد * گفت عمر دراز و دولت شاب * و ما از مقالات استاد بدین هم
قدر کفایت کنیم چه دیوان عنصری قریب سی هزار بیت باشد مجموع اشعار مصنوع و معارف و مثنوی
و مقطعات و اصل استاد عنصری از بلخ است و مسکن او دار الملک غزنین بوده و وفات
او در سنه احدی و ثلثین و اربع مائه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود سبکتگین
انار الله برهانهما بوده اما سلطان نصیر الدوله مسعود بن محمود پادشاه دلاور و
شجاع و عادل و عالی همت بوده سلطان محمود بزمان زندگانی خود ممالک را بر پسران دوگانه نامزد
کرده بود و وصیت نموده که بعد از من خراسان و عراق و خوارزم مسعود را باشد و هند
و زابل و غزنین محمد را و محمد بعد از پدر بدار الملک غزنین بر تخت پدر جلوس یافت مسعود
از برادر التماس کرد که تا در خطبه او را شریک سازد محمد ابا نمود سلطان مسعود بمخالفت محمد از خراسان
لشکر بدار الملک غزنین برد و محمد را بگرفت و مقید ساخت و بهمراه خود در سرهندی برد
امراء بزرگ با محمد بیعت کردند و او را خلاص دادند و مسعود را بدست او دادند تا او را
بقلعه مقید ساخت و بنهانی از محمد امرا مسعود را بطریق بقتل رسانیدند در سنه تسع و عشرین
و اربع مائه و مودود بن مسعود را پادشاهی بر تخت محمود قرار دادند اما شهاب الدوله
مودود بن مسعود بن محمود هفت سال سلطنت کرد پادشاهی فاضل و نیکوخلق و صاحب همت بود
امیر عنصر المعالی در کتاب قابوس نامه آورده است که من مدت هفت سال در غزنین ندیم سلطان
مودود بودم از وی نشنودم که ناسزای فحش بر زبان او جاری شده باشد الا آنکه چون در قهر
شدی گفتی ای بی همت و در قهقهه لب او را نیافتم گشاده الا تبسم و هرگز نام دویست دینار
بر زبان او جاری نبود هرگز کمتر از دویست دینار بهیچ کاغذی ننوشتی که عار داشتی نام
انعام مختصر بر زبان راندن و در سنه احدی و اربعین و اربع مائه متوفی شد

ذکر استاد عسجدی

رحمة الله علیه از جمله شاگردان عنصری و از آن

فردوسی بوده بغایت خوشگوست و هروی الاصل است و دیوان او متعارف نیست و در مجموعها
سخن او مسطور یافته و این رباعی او راست • از شرب مدام و لاف مشرب توبه • وز عشق
بتان سیم غبغب توبه • دل در هوس گناه و بر لب توبه • زین توبهٔ نادرست یارب توبه •

ذکر ملک الشعرا مسعود بن سعد سلمان رحمه الله علیه مرد سخن ور و فاضل بوده و
گویند جرجانی است و در زمان امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده کتاب قصهٔ بدیع
الجمال و سیف الملوک بنظم آورده و دیوان او در اطراف مشهور گردیده و من بندهٔ مؤلف
دیوان او را مطالعه کردم سی هزار بیت باشد سخنان مصنوع و متین دارد گویند پدر او سعد
سلمان ندیم مجلس امیر قابوس بن وشمگیر بن زیاد بوده و این بیت بجهت او از آن کار مشغول
شاعر چو بدست سعد سلمان افتاد • انگار که مفلسی بزندان افتاد • و این بیت بین الناس بمنزلهٔ
ضرب المثل است و استاد خاقانی راست این بیت در فضیلت خود و ستایش مسعود ذکر این نوع سخن
در شاعری مسعود بوده ام جان صد آفرین کردی روان سعد سلمانش و مسعود سعد راست

این قطعه چون بدیدم بدیدهٔ تحقیق • که جهان منزل فناست کنون • هر دو زان نیک بخرد را
روی در برقع فناست کنون • آسمان چون حریف نامنصف • بر ره عشوه و دغاست کنون •
دل فکار است همچو دانهٔ نار • زیر این سبز آسیاست کنون • طبع بیمار من ز بستر آن
شکر یزدان که در ستجلاست کنون • هر عقاقیر خانهٔ توبه • نوشته از روی صدق خواست کنون •
آنکه بر زبان جهان خدیو سرای • مادح حضرت خداست کنون • همچنان همچو نوای خوش زخمه
بلبل باغ مصطفاست کنون • عز تجارهٔ قصب برقن • چون فروز نگار سر کنون •
سر آسوده و تن آزاد • با قناعت کزین شم دین راست کنون • مدت خدمت ثنا کردم
نوبت خدمت دعاست کنون • امیر شمس الدین المعالی قابوس بن وشمگیر والی
جرجان و دار المرز و طبرستان و گیلان بوده است پادشاهی دانا و عالم و عادل و فاضل
بوده و حکما و علما را دوست داشتی و اشعار عربی و پارسی بسیار گفته است و حکیم سنائی

درین باب

درین باب که این بیت دلالت بر فضل قابوس میکند **شعر** نعم جهان لیک در جهنم جاه
همچو قابوس وشمگیر مباش • میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت افتاد و فخر الدوله او را
از جرجان اخراج کرد و قابوس به نیشابور آمد و التجا بامیر ابو علی سیمجور آورد که والی خراسان
بود از نوح بن منصور سامانی و مدت هفت سال در نیشابور بسر برد و علما و زهاد و صلحا را
انعام داد و ابرار و ادانی مجلس را درین وجه صرف کردی و درین مدت عزت از
قاعده که در دار الملک خود داشت ذرهٔ تجاوز نکرد و امام ابو سهل صعلوکی که دران حین
قاضی القضاة بود در خراسان قدس سره آن روزگار بوده در مدایح امیر قابوس قصاید
و تصانیف دارد و چون فخر الدوله وفات یافت باز قابوس قصد جرجان و مملکت موروث
کرد و بدست آورد و در آن حین بردست خاصان خود و سعی فرزندش منوچهر در قلعه
جناشک که از اعمال بسطام است شهید شده و سبب قتل امیر قابوس آن بوده که او امیری
بغایت متکبر و بدخو بوده و بسیاری از اکابر بر دست او هلاک شده بودند و او در خونریزی
حرصی تمام بوده و عاقبت ارکان دولت از وی نفور شدند و منوچهر را
بر و بیرون آوردند تا او را گرفته محبوس ساخت و در اثنای حبس بهلاک او رضا داد

حکایت کنند که در وقتی که منوچهر قابوس را گرفت و بعبدالله جازه بان سپرد تا
او را در قلعهٔ ماوان جرجان محبوس سازد و در راه قلعه امیر قابوس از عبدالله سوال کرد
آخر شمایان را چه برین داشت که بآزار من جرأت نمودید عبدالله گفت ای امیر تو
مردم را بسیار میکشتی ازین جهت ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت که خلاف اینست که
مردم را کمتر میکشتم که بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم بسیار کشتمی اول ترا میکشتم و امروز
بدین خواری بدست تو گرفتار نمی شدم و شیخ الرئیس ابو علی سینا معاصر قابوس بوده است

ذکر علامه العجم حکیم فردوسی طوسی نور الله مرقده اکابر و افاضل متفق اند که
شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بعرصهٔ وجود ننهاده

دالحق داد سخن دری و فصاحت داده و شاهدی عدل بر صحه قول این دعوی کتاب شاه نامه است که
درین پانصد سال که گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاه نامه
نبوده واین حالت از شاعران هیچ کس را مسلم نیست واین معنی هدایت خدایست در حق فردوسی
قال بعض الافاضل سکه که اندر سخن فردوسی طوسی نشاند ، کافرم گر هیچکس از جمله زیری نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن ، او دگر دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند
دیگری راست هم درین معنی ، در شعر سه تن پیمبرانند ، هرچند که لا نبی بعدی ، اوصاف
قصیده و غزل را ، فردوسی و انوری و سعدی ، انصاف آنست که مثل قصاید انوری
قصاید خاقانی را توان گفت باندک کم و زیاده و غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات
خواجه خسرو خواهد بود بلکه زیباتر اما مثل اوصاف و سخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر
گوید و کرا باشد که می تواند که شخصی این دعوی میسر ندارد و گویند شیخ نظامی را درین باب
ید بیضاست درین سخن مضایقه نیست که شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پر معانی است
اما از راه انصاف تامل در هر دو شیوه کو بکن و هیچ بوده حکم براستی درمیان گو بیاور
اما اسم فردوسی حسن بن اسحاق بن شرفشاه است و در بعضی نسخ ابن شرفشاه تخلص میکند
و از دهاقین طوس بوده و گویند از قریه رزان است من اعمال طوس و بعضی گویند سوری
ابن معتز که او را عمید خراسان میگفته اند در روستای طوس کاریزی و چهار باغی
داشته فردوسی نام و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی آنست
والعهدة على الراوی ابتدای حال فردوسی آنست که عامل طوس بر وجوه وی بیداری
میکرد بشکایت عامل از طوس بغزنین رفته و مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد
و مهم او متمشی نمیشد و خرج الیوم درماند شاعری پیشه ساخت قطعه و قصاید میگفت
و از عوام و از خواص وجه معاشی بدو می رسید و در سر او آرزوی صحبت استاد عنصری
می بود و از غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نمیشد تا روزی خود را در مجلس

عنصری کشانید و در آن مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری اند حاضر بودند استاد عنصری
فردوسی را چون مردی روستایی شکل دید از روی ظرافت گفت ای برادر در مجلس شاعر جز
شاعری نگنجد استاد عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن ، عسجدی گفت ، مانند رخت
گل نبود در گلشن ، فرخی گفت ، مژگانت همی گذر کند بر جوشن ، فردوسی گفت ، مانند سنان
گیو در جنگ پشن ، همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری فردوسی را گفت زیبا
گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین عجم وقوفی هست گفت بلی و تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری
در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی را بر شیوه سخن دری قادر یافت و گفت ای
برادر معذور دار که ما فضل ترا نشناختیم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان عنصری را
فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را در قید نظم در آورد و عنصری از کثرت اشتغال بهانها میکرد
وی تر انده که طبعش بر نظم شاه نامه قادر نبوده باشد و هیچکس را در آن روزگار یافته نشد
که اهل این کار بوده باشد القصه فردوسی را بر سید که توانی نظم شاه نامه گفتن فردوسی گفت
بلی ان شاء الله استاد عنصری ازین معنی خرم شد و فی الحال بعرض سلطان رسانید که جوانی
خراسانی آمده بسیار خوش طبع و بر سخن دری قادر است گمان بنده آنست که از عهده نظم تاریخ
عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگوی تا در مدح من چند بیت بگوید عنصری فردوسی را
بمدح سلطان اشارت کرد و فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت در بدیهه و این بیت
از آن جمله است ، چو کودک لب از شیر مادر بشست ، ز گهواره محمود گوید نخست ، سلطان را
بغایت این بیت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاه نامه قیام نماید و گویند که او را
در سرای بوستان خاص فرمود تا در حجره مسکن دادند و مشاهره و وجه معاش مقرر
کردند و مدت چهار سال در خطه غزنین بنظم شاه نامه مشغول بود بعد از آن اجازت
حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاه نامه مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر بطوس ساکن
بود و بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیا خاصیت سلطان شد ، باز بر طریق اول

فردوسی لقب نیاکان را در این فن
اند که به شعر او عزیز است

بکار مشغول شد و سلطان گاه گاه نوازش و تفقدی فرمودی و مربی او شمس الکفاة خواجه احمد بن
حسن میمندی بود و مدح او گفتی و التفات با ایاز خاص که از جملهٔ خاصان سلطان بود نمیکرد
ایاز ازین معنی ناخوش شد از روی معاندت او در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید که فردوسی
رافضی است و سلطان محمود در دین و مذهب بغایت صلب بوده است و در نظر او هیچ طایفه
دشمن تر از رفضه نبوده خاطر سلطان ازین معنی بر فردوسی متغیر شد و روزی او را طلب
فرمود و از روی عتاب با او گفت تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا در زیر پای پیلان هلاک
کنند تا جمیع قرامطه را عبرت باشد فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم
بلکه از اهل سنت و جماعتم در بر من افترا کردند سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ این بدعت هم
از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب رجوع نمایی فردوسی بعد ازان
از سلطان هراسان شد و سلطان نیز در حق او بدگمان گشت بهر کیفیت که بود نظم کتاب شاه نامه را
باتمام رسانید و او را طمع آن بود که سلطان او را احسانی بزرگ بجای آورد و شغل ندیمی مجلس خاص
و اقطاع چون خاطر سلطان بدو گران شده بود او را صلهٔ کتاب شاه نامه شصت هزار درم
انعام فرمود که هر بیتی را درمی نقره باشد و فردوسی بغایت این انعام را در حق خود حقیر دانست
ایستد و بیازار شد و بحمام درآمد و بیست هزار درم نقره اجرهٔ حمامی بداد و بیست هزار
درم را فقاعی خرید و بیست هزار باقی بمحتاجان قسمت نموده خود را از شهر غزنین مخفی ساخت
و بعد ازان چند کتاب شاه نامه را از کتابدار سلطان بدست آورد و چند بیت در مذمت
سلطان برآنجا الحاق کرد و این ابیات ازانجمله بسی سال بردم بشه نامه رنج * که تا شاه بخشد
مرا تاج و گنج * اگر شاه را شاه بودی پدر * بسر بر نهادی مرا تاج زر * چو اندر تبارش
بزرگی نبود * نیارست نام بزرگان شنود * باقی این ابیات شهرتی عظیم دارد نوشتن تمام
احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد ازان مخفی بهراة
آمد و در خانهٔ ابوالمعالی صحاف چندگاه بسر برد آخر رسولان سلطان تجسس فردوسی

می رسیدند و در شهرها منادی میکردند فردوسی بمشقت تمام خود را بطوس رسانید و در آنجا
نیز نتوانست بودن اهل و عیال و اقربای را وداع کرد و عازم رستمدار شد و در آن حین اسپهبد
جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بوده بدو پناه آورد و اسپهبد او را اعانتی
میکرد از فردوسی ابیات هجو سلطان را یکصد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاه نامه محو سازد
و او اجابت کرد و دیگر بار بطوس رجوع نمود بپیری بر کسوتی شده بود و در وطن مالوف متواری
می بود وقتی سلطان در سفر هند نامه بملک دهلی می نوشت و روی بخواجه احمد بن حسن میمندی
کرد و گفت اگر جواب هندو نه بر وفق مراد ما آید تدبیر چیست خواجه این بیت از شاه نامه خواند
اگر جز بکام من آید جواب * من و گرز و میدان افراسیاب * سلطان را رقتی پیدا شد
و گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم آیا احوال او چیست خواجه چون محل تقریب
یافت بعرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده و در وطن متواری بوده سلطان
از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازده شتر را نیل بار کرده جهت انعام فردوسی بطوس
فرستادند رسیدن شتران نیل بدر دروازهٔ رودبار طوس همان بود و بیرون رفتن
جنازهٔ فردوسی بدروازه رزان بعد ازان آن مال را تسلیم خواهرش کردند قبول نکرد
و از غایت زهد گفت مرا بمال سلاطین احتیاجی نیست و وفات فردوسی در شهور سنه
احدی و عشر و اربع مائه بود و قبر او در شهر طوس است بجنب مزار عباسیه و الیوم مرقد
شریف او معین است و زوار را بدان مرقد التجا است چنین گویند که شیخ ابوالقاسم کرکانی
رحمة الله علیه بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته و آن شب در خواب دید که فردوسی را
در بهشت عدن درجات عالی است از و سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک
بیت که در توحید گفتم اینست * جهان را بلندی و پستی توئی * ندانم چه هر چه هستی توئی *
آثار اسپهبد پسر خال امیر شمس المعالی قابوس است و رباط عشق که در جنب دربند شغان
در بر سر راهی واقع است که از خراسان بجرجان و استراباد میروند از بنای اوست

ودیوار آن جون عهد خوبان ستمکاره دریم شکسته وسقف آن جون بخت برهم نشسته امروز ازان جز رسوم وطللی باقی نبود معمار لطف امیر عالم عادل مؤید مفضل نظام الحق والدین علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته بعمارة آن رباط مسلمانپناه اشارت فرمود وبانداک مایه روزکاری دیوار آن جون سد اسکندر محکم وسقف آن جون طاق فلک معظم شد امروز درین اقلیم مثل آن عمارت بلند جهت پناه مسافران وشکوه مجاوران این دیار است حق تعالی ذات ملک صفات امیر کبیر را سالهای بسیار مستدام دارد بیت

الهی تا جهان را آب ورنکست ۔ فلک را دور وکیتی را درنکست

فتح دارش از عمر وجوانی ۔ ز برخوردن فرزند و زندکانی

ذکر ملک الشعرا فرخی

علی بن جولوغ الغزان استاد فرخی ترمذی است وشاکرد استاد عنصری است وبسی سلیم وطبعی مستقیم داشته استاد رشید وطواط میکوید که فرخی عجم را بمجنان است که متنبی عرب را واین هردو فاضل سخن را سهل ممتنع میکویند وفرخی مادح امیر ابو المظفر بن امیر نصر بن ناصر الدین است که در روزکار سلطان محمود سبکتکین والی بلخ بوده ودر صفت داغکاه امیر ابو المظفر این قصیده او راست ایضا

تا برنک نیلکون بر روی پوشد مرغزار ۔ پرنیان هفت رنک اندر سرآرد کوهسار

خاک را جون ناف آهو مشک زاید بی قیاس ۔ بید را جون پر طوطی برک روید بی شمار

دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد ۔ حبذا باد شمال وفرخا بوی بهار

باد کوبی مشک سوده دارد اندر آستین ۔ باغ کوبی لعبتان جلوه دارد بر کنار

نسترن لؤلؤ بیضا دارد اندر مرسله ۔ ارغوان لعل بدخشی دارد اندر کوشوار

تا بر آمد جامهای سرخ مل بر شاخ کل ۔ پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار

باغ بوقلمون لباس وشاخ بوقلمون نمای ۔ آب مروارید رنک وابر مروارید بار

راست پنداری که خلعتهای رنکین یافتند ۔ باغهای پرنکار از داغکاه شهریار

داغکاه شهریار اکنون جنان خرم شود ۔ کند در وی از خرمی خیره بماند روزکار

سبزه اندر سبزه بینی جون سپهر اندر سپهر ۔ خیمه اندر خیمه بینی جون حصار اندر حصار

هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست ۔ هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

سبزها با بانک جنک ومطربان نغز کوی ۔ خیمها با بانک نوش وساقیان میکسار

عاشقان بوس وکنار ونیکوان ناز وعتاب ۔ مطربان رود وسرود وخفتکان خواب وخمار

بر در پرده سرای خسرو فیروز بخت ۔ از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار

بر کشیده آتشی جون مطرد دیبای زرد ۔ کرم جون طبع جوان و زرد جون زر عیار

داغها جون شاخهای بسد یاقوت رنک ۔ هر یکی جون ناردانه کشته اندر زیر نار

کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف ۔ مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر بر بارهٔ دریا کذر ۔ با کمند اندر میان دشت جون اسفندیار

همجو زلف نیکوان مدهوش کیسو تاب خورده ۔ همجو عهد دوستان سال خورده استوار

میر عادل بو المظفر شاه با پیوستکان ۔ شهریار شهرکیر و پادشاه شهردار

هر کرا اندر کمند تاب خورده او فکند ۔ کشت نامش بر سرین وشانه ورویش نکار

هر جه زین سو داغ کرد از سوی دیکر هدیه داد ۔ شاعران را با لکام وزایران را با فسار

واستاد فرخی را در بلاغت وفصاحت بی نظیر شمرده اند وکتاب ترجمان البلاغة در باب صنایع شعر از جملهٔ مؤلفات اوست وسخن او را فضلا باستشهاد می آورند ودیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتی دارد وحالا در خراسان مجهول ومتروک است ذکر امیر معزی رحمه الله علیه از اکابر وفضلاست مدتی تحصیل علوم کرد ومرتبه دانشمندی حاصل نموده ودر علم شعر سرامد روزکار خود بوده اصلش از ولایت نساست ابتدا احوال سپاهی بوده ودر خدمت سلطان ملکشاه سلجوقی از خراسان به اصفهان افتاد واو را مرتبهٔ امارت دست داد نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب جهار مقالات میکوید که بسی با فضلا واکابر صحبت داشتم در مروت وظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی وتعین ملک الشعرائی او در درکاه سلطان ملکشاه آن بوده که شب عید سلطان وارکان دولت جهت دیدن هلال بر بام قصر بر آمدند وباشکال تمام شکل هلال مرائی نمی شد تا اکابر واعیان جهان از دیدن ماه عاجز شدند ناکاه جشم سلطان بر ماه افتاد وباشارت انکشت بتمام اکابر نمود واز غایت بهجت وسرور با امیر معزی

شال داد که درین محل شعری بعرض رساند که شامل برین علوست باشد استاد بدیهه این رباعی
انشا کرد و ماه نو را بچهار تشبیه مطلق بیان فرمود رباعی ای ماه کمان شهریاری گویی
یا ابروی آن طرفه نگاری گویی * نعلی زده از زر عیاری گویی * در گوش سپهر گوشواری گویی
سلطان این رباعی را پسند فرمود و مرتبهٔ امیر معزی روی در ترقی نهاد تا بجایی که سلطان
رسالت روم بدو فرمود گویند چهل قطار شتر را قماش بار از اصفهان آورد و دیوان امیر
معزی مشهور و متداولست و خاقانی معتقد او نیست و منکر رشید وطواط و امیر معزی
قصیدهٔ ذوقافیتین را نیکو گفته که شعرا آن قصیده را تتبع کرده اند و آن مطلع اینست
ای تازه‌تر از برگ گل سرخ ببر بر * پرورده ترا خازن فردوس ببر بر * و ابوطاهر خاتونی
میگوید در کتاب مناقب الشعرا که این قصیده را قریب صد کس از فضلا جواب گفته اند مثل
امیر معزی هیچکس نگفته و نیز ابوطاهر میگوید که ظن من آنست که این قصیده را امیر معزی بحکم
از امیر عنصری گفته و این ابیات هم امیر معزی راست که مطلع آن اینست * تا باد خزان حله
برون کرد ز گلزار * ابر آمد و بپیچید قصب بر سر کهسار * اما سلطان جلال الدین ملکشاه ولی
عهد فرزند امیر ابوشجاع الب ارسلان است و خواجه دودمان سلجوقی بوده روزگار در دولت او
دیده اند از زمان آدم الی یومنا در هیچ عهد نشان نداده اند گویند که در حرمین شریفین خطبه
بنام سلطان ملکشاه خوانده اند و از عنایت الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بود که وزیری
بچون خواجه دیار آخرت نظام الملک تغمده الله بغفرانه بدو ارزانی داشت که بعلم و عدل و
خیرات مثل او وزیری نشان نداده اند و سلطان در آخر دولت و عمر خود بر خواجه متغیر شد
و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بوده بتربیت ابوالغنایم تاج الملک فارسی مشغول شد
از سلطان برای او وزارت بستد یکسال و چهار ماه تاج الملک بن اسحاق وزارت کرد و خواجه
نصاری را عطا میداد و تحمل میکرد تا در وقت یورش بغداد در حدود نهاوند ملاحده اسمعیلیه
خواجه را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و در وقت وفات این قطعه فرستاد

چهل سال

چهل سال بالطاف تو ای شاه جوانبخت * زنگ ستم از چهرهٔ آفاق ستردم
طغرای جهان داری و منشور عدالت * پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
چون شد ز قضا مدت عمرم نود و یک * در حد نهاوند بیک کارد بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند * او را بخدا و بخداوند سپردم

گویند که عزل نظام الملک بر سلطان ملکشاه مبارک نیامد و ناگاه در اثنای آن حال در
حوالی بغداد سلطان بجوار حق پیوست و امیر معزی این رباعی حسب الحال انشا کرد و آن اینست

نشناخت ملک سعادت اختر خویش * در منقبت وزیر خدمتگر خویش
تا در سر تاج کرد تاج سر خویش * بگذاشت بلاد و تاج بر لشکر خویش

و هم گوید درین حال این قطعه را * رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر * شاه
برنا در پی او رفت در ماه دگر * ای دریغا آنچنان شاه و وزیری آنچنین * قدر یزدانی ببین
عجز سلطانی نگر * و کان ذلک فی شهور سنه اثنین و ثمانین و اربع مائه نظامی عروضی
سمرقندی مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته از جملهٔ شاگردان امیر معزی است و در علم
شعر ماهر بوده کتاب داستان ویس و رامین را بنظم آورده و گویند که این داستان شیخ بزرگوار
نظامی گنجوی بنظم کرده قبل از خمسه و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضیست و آن
نسخه ایست بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی و آیین خدمت ملوک و غیر ذلک
و این بیت از داستان ویس و رامین از نظم نظامی عروضی آورده میشود تا وزن ابیات نسخه
معلوم باشد بیت از آن گویند آرش را کمانگیر * که از آمل بمرو انداخت او تیر * و
حقیقت حال آنست که آرش برادرزاده طهمورث است اقالیم را قسمت کرده اند و آن دیوار سنگ
حالا اثر و اطلال آن باقیست از حدود آمل تا ابیورد * مرو و آن طرف جیحون تا حدود فرغانه
و تحدید میکند و آرش از عم التماس کرده که یک تیر پرتاب در قسمت ملک او عم مضایقه نکند
و عم یک تیر پرتاب بدو داده و حکما تیر را مجوف کرده از سیماب پر کرده و او را بقوت داده

تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آن بانداخت و حرارت آفتاب را جذب کرده و از حد و
امل بهم رسیده و در بعضی تواریخ این صورت را نوشته اند و این حالت از عقل
دور می نماید که تیری مستقل چهل مرحله رود و شیخ بزرگوار آذری علیه الرحمه در جواهر
الاسرار می آورد که شیخ الرئیس ابو علی سینا اعلی الله درجته این صورت را منکر شده
میگوید از حکمت دور است تاویل آنست که دیهی باشد در یک فرسنگی مرو آمل نام همچنانکه
دیهی است در سمرقند شیراز نام و در خوارزم دیهیست که بغداد نام دارد **ذکر حکیم ناصر خسرو**
رحمة الله علیه اصل او اصفهان است و در باب او سخن بسیار گفته اند و بعضی گویند
موحد و عارف است و بعضی بر او طعن میکنند که طبیعی و دهری بوده و مذهب تناسخ داشته
العلم عند الله بهر حال مردی حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده در اول تخلص حجت میکند
چه او در آداب بحث با علما و حکما حجت و برهان محکم بوده در اول حال از اصفهان به
گیلان و دیلم افتاد و مدتی با علمای آن دیار بحث کرد و قصد او کرده اند بطرف
خراسان گریخت در اثنای آن عزیمت جانب خراسان بصحبت شیخ ابو الحسن خرقانی قدس الله
روحه العزیز رسید و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شده بود به اصحاب گفت که
فردا مردی حجتی بدین شکل و صفت بدر خانقاه خواهد رسید او را اعزاز و اکرام
نمایید و اگر امتحانی از علوم ظاهر سوالی در میان آورد گویید شیخ ما مردی دهقان و
امی است و آن شخص را پیش ما آرید چون حکیم ناصر بدر خانقاه رسید مریدان بفرموده
شیخ عمل کردند و او را بخدمت شیخ بردند شیخ او را اعزاز و اکرام فرمود و حکیم ناصر
گفت ای شیخ بزرگوار میخواهم که از این قال قیل و قال در گذرم و پناه با اصل حال آورم شیخ
تبسمی کرد که ای ساده دل بیچاره تو با من هم صحبتی توانی کرد که سالهاست که اسیر عقل
ناقص مانده و من اول روز که قدم به رجه مردان نهادم سه طلاق بر گوشه چادر این مکاره
بسته ام حکیم گفت که چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ناقص است بلکه اول ما خلق الله العقل

گفته اند

گفته اند شیخ فرمود که ای حکیم آن عقل انبیاست دلیلی در آن میان نمکن اما عقل ناقص
عقل تو و بو سیناست که هر دو بدان مغرور شده اید و دلیل بر این آن قصیده است که دوش
گفته و پنداشته که گوهر کن فکان * عقلست غلط کرده که آن گوهر حضرت و فی الحال مطلع
آن قصیده را شیخ بر زبان مبارک گذرانید و مطلع آن قصیده اینست

بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند * کز کاینات هر چه در و هست برترند *

حکیم چون این کرامت از شیخ بدید مبهوت شد که این قصیده را هم در آن شب نظم
کرده بود و هیچ آفریده را بر آن اطلاعی نبود و اعتقاد و اخلاص او با شیخ درجه
عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار گذرانید و بریاضت و تصفیه
باطن مشغول می شد اما شیخ او را اجازت سفر داد بجانب خراسان آمده و از علوم غریبه و تسخیر
سخن گفت علمای خراسان بقصد او برخاستند و در آن حین قاضی القضاة ابو سهل
صعلوکی امام و بزرگ خراسان بود و در نیشابور بودی حکیم را گفت تو مردی فاضل و بزرگی
و چون امتحانات بسیار بزرگ میکنی و سخن تو بلند واقع شده چنین که مشاهده میکنم
علمای ظاهر خراسان قصد تو دارند صلاح آنست که از این دیار سفر اختیار کنی حکیم از
نیشابور فرار نموده بجانب بلخ افتاد و آنجا نیز متواری بود تا آخر حال بکوهستان بدخشان
افتاد و این قصیده در شکایت اهل خراسان گوید اینست * بنالم بتو ای قدیم قدیر *
ز اهل خراسان صغیر و کبیر * چه کردم که از من رمیده شدند * همه خویش و بیگانه برنا و پیر *
منوچهر بزمان پیغمبرت * نه اینان زگفتم ترا نه نظیر * بامت رسانید پیغام تو *
محمد رسولت بشیر و نذیر * قرآن را به پیغمبرت ناورید * مگر جبرئیل آن مبارک سفیر *
منوچهر بجشو و بیرک و حباب * کتابت زبر دادم اندر ضمیر * و این قصیده ابیات مطول که
اعتقاد خود بیان میکند چون این قصیده اول بر زبان مبارک شیخ ابو الحسن قدس سره
گذشته از باقی قصیده اول چند بیت نوشته خواهد شد **و هذه الابیات**

نیشابور

ناو برگم

دایره

پر در دکان قد نبندند در قدم * گوهر نبندد گرچه با وصاف گوهرند * بی بال در نشیب سفلی گشاده بال
بی پر بر آشیانه علوی همی پرند * از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض * از باختر بخاور و از بحر تا برند *
هستند بسته مانند اشکال هم بی نوالند و با تو بیک خانه اندرند * بی دل ایشان اگرچه نکوهش کنندشان
آخر مدبران سپهر مدورند * و بعد از آن در بیان نفس و عقل کل چند بیت و نکوهش اهل دنیا
کار میگوید * گویی مرا که چو هر دیوان زاشت * دیوان این زمانه از کل کمترند *
جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان * اینها ز آدم اند چرا جمله کی خرند * در بزمگاه مالک طوق زمانه اند *
این ابلهان که در طلب حوض کوثرند * خویشی بکجا بود که در بچا برادران * از بهر لقمه هم خصم برادراند *
آن سنیان که سیرتشان بغض حیدر است * حقا که دشمنان ابو بکر و عمرند * وانان که همچنان با بو بکر دوستی
چون دوستند خود همگی خصم حیدرند * گر عاقلی نه هر دو جماعت سخن مگوی * بگذارشان بهم که نه اهل نه قرند *
یان تا از آن گروه نباشی که در جهان * چو ما کامیجو رند چو گرگان همی درند * نی کافری بقاعده نی مومنی بشرط
همسایگان ... نه کافرند * و دیوان ناصر خسرو سی هزار بیت باشد مجموع حکمت
و موعظت و سخنان محکم و متین و کتاب روشنایی نامه در نظم و کنز الحقایق در نثر از مصنفات
اوست و ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود غزنوی بوده معاصر شیخ ابو علی
سیناست چنین گویند که هر دو با هم صحبت داشته اند اما سخن عوام است و در هیچ تاریخ و نسخه
ندیدم و قبر شریف حکیم ناصر خسرو در دره یمگان است که آن موضع از اعمال بدخشان است
و مردم کوهستان از الحکیم ناصر خسرو اعتقادی بلیغ است و بعضی او را سلطان می نویسند و
بعضی شاه و بعضی میگویند نسب سیادت داشته و آن سخنان که چند گاه در طاقی نشسته و
ببوی طعام زنده مانده سخن عوام است اعتباری ندارد و این ضعیف این حالت را از شاه
شهید سعید شاه سلطان محمود بدخشانی تغمده الله بغفرانه سوال کردم فرمودند که اصلی
ندارد و وفات حکیم در شهور سنه احدی و ثلثین و اربع مائه بوده رحمة الله علیه ذکر استاد
عمعق بخاری رحمة الله علیه از شعرای بزرگ بوده است و در زمان سلطان سنجر بوده و قصه

یوسف علیه السلام

یوسف علیه السلام نظم کرده است که در دو بحر توان خواند و استاد رشید الدین وطواط سخن
او را در حدایق السحر باستشهادی آورده و معتقد اوست و حمید بن عمعق برادرزاده اوست که در روزگار
سوزنی بوده و سوزنی را هجو میکند و این قطعه حمید راست * دوش در خواب دیدم آدم را
دست حوا گرفته اندر دست * گفتمش سوزنی نبیره تست * گفت حوا بسه طلاق ار هست *
و عمعق را در شیوه مرثیه گفتن ید بیضاست ابوطاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که
چون ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر در گذشت که در حباله سلطان محمود بن ملکشاه بود
سلطان سنجر از وفات او بسیار تنگ دل و ملول شده عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه
خاتون بگوید عمعق پیر و نابینا و عاجز شده بود و از قصیده مطول استعفا خواست و
این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بهار بوده المرثیه من قول عمعق * هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان
رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان * هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر * بی آب ماند نرگس
آن تازه ارغوان * و این مرثیه را عمعق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکل است اما مناقب
مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است پادشاهی بوده صاحب دولت و مبارک پی و درویش دوست
و عادل سیرت و فرشته طلعت هشتاد و شش سال عمر یافت و شصت سال باستقلال سلطنت
ایران و توران کرد هشت سال به نیابت پدر و برادران و چهل سال بانفراد و استبداد
صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که من در آن دکان در ملازمت سلطان بودم و معاینه مشاهده
کردم که گنجشکی بر سایه بان سلطانی آشیانه کرد و بیضه نهاد و چون وقت رحلت از آن منزل
رسید فراشی را بتعهد شامیانه گذاشت تا آن وقت که آن گنجشک بچه بر دو بپراند که
بر شاخ گنجشکی روا نداشت لاجرم ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند شعر
عدل کن عدل کز ولایت دل * در پیغمبری زند عادل * و از شعرای بزرگ که در
روزگار سلطان سنجر بوده اند و مدح سلطان کرده صله و تربیت یافته اند ادیب صابر است
و رشید وطواط و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب و انوری خاوری و ملک عمادی زوزنی

انصاف سلطان

دوم

و سید حسن غزنوی و مهستی دبیری محبوبهٔ سلطان و ظریفهٔ روزگار بوده حکایت کنند که شبی
در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان استفسار هوا کرد و برف می بارید مهستی این رباعی
بدیهه گفت و بعوض رسانید • شاها فلکت اسب سعادت زین کرد • و ز جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت • بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد • سلطان این رباعی را بمحل
قبول ملایم طبع افتاد من بعد مهستی مقربهٔ حضرت سلطان شد و مولانا فاضل ابی سلیمان
ذکریای مکوفی قزوینی در کتاب صور الاقالیم می آورد که چون سلطان سنجر بغداد را مستخلص ساخت
قصد سامره کرد و در جامع سامره غاریست که زعم شیعه آنست که امام محمد مهدی علیه الرحمه از آن
غار خروج خواهد کرد و هر جمعه بعد از ادای صلوة اسپی ابلق با زین طلا بر در غار مترصد نگاه
دارند و گویند یا امام بسم الله چون سلطان این حال مشاهده کرد و کیفیت پرسید اسپی دید بغایت
رعنا و بی نظیر پای بران مرکب نهاد و سوار شد و گفت این اسب بدست من امانت است هرگاه که
امام خروج کند تسلیم کنم گویند که این صورت بر سلطان مبارک نیامد و این بی حرمتی هرچند از
ظرافت طبع سلطان خوش نمود اما پسندیده نداشتند و در آخر دولت معاش و اهل را اعتماد
مواجب زنقاد را ربت و آن نیز زوال دولت او شد و غزان بر وی خروج کردند و مدتی محبوس
و مقید بود و اکثر ولایات و ممالک خراسان و ما وراء النهر و عراقین بلکه اکثر معمورهٔ عالم در آن
عهد خراب و یباب شد و امیر خاقانی در آن وقایع گوید بیت آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد •
وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد • گردون محمد یحیی باد داد • محنت رقیب سنجر مالک رقاب شد •
و محمد یحیی نیشابوری تلمیذ امام غزالیست سرآمد علمای روزگار خود بوده و غزان او را
بشکنجه عقوبت هلاک کردند و سلطان بعد از آنکه از قید غزان در قلعهٔ ترمذ خلاص یافت
بیرون فرصت فوت شده بود و در دوازدهم ربیع الثانی سنه احدی و خمسین و خمسمائه در مرو
بجوار حق پیوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرد • بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای •
جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای • بسی قلاع گشودم بیک نمودن دست •

قبول ملایم

بسی مصاف

بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای • چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت • بقا بقای خدایست و
ملک ملک خدای • ذکر استاد الشعرا قطران بن منصور الجیلی رحمه الله • و او از جملهٔ استادان شعرا
و انوری شاگرد او بوده و ترمذیست اما در بلخ می بوده است دیوان او مشهور است و قوس نامه
نظم کرده است بنام امیر احمد بن قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده و رشیدی سمرقندی و
روحی ولوالجی و شمس سمکشی و عذبانی و پسر تمحاه و اکثر شعرای بلخ و ما وراء النهر شاگرد قطران
بوده اند و در آخر حال بعراق افتاد و آنجا اقامت کرده و در علم شعر ماهر و صاحب تصنیفات شد
رشید وطواط می گوید که در روزگار خود قطران در اشعار مشکل و مرتع و مخمس و ذو قافیتین
و غیر ذلک بسیار کوشیده است و این ترجیع او راست • بیت یافت این دریا گر بار ابر گوهر بار باد

باغ و بستان یافت دیگر بار از گوهر بار بار • چون ببارید ان ٢ زمین خرم شود
بر زمین گوهر ز چشم خویش گوهر بار بار • هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد
مرغ شبگیران سرایان بر سر گلزار زار • باد بنشاند همی بر سنبل و عنبر عبیر
ابر بر زد همی بر لاله و گلنار نار • تا شکفت از صبا پرچین چو پر باز باز
باغ بزدود اندرو چون لعبت طناز ناز • چون بطرف جوی بنماید گل خود رنگ رو
جای معشوقی و می خوردن کنار جوی جوی • برد از مرجان بگونه نعمان سبق
برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی • بسته از یاقوت و بیجاده لاله و گلنار رنگ
یافت از کافور و عنبر خوی شب بوی بوی • از نسیم سنبل و گل گشت فرفیزین باغ
در دم زلف بت من گشت چون مشکوی کوه • چشم من چون چشمهٔ آموی گشت از بحر اد
تن چون در خون میان چشمهٔ آموی موی • کوز گرد بر سپهر از عشق او مه ماه
چون دل بر شب کند زین چشم من براه راه • ای لعبتی بر بتان کابل و کشمیر میر
ماندم از بس کاوری در وعد تا تاخیر خیر • هست مو دم را شب شبگیر روی و موی تو
موی را شب دان مدام و روی را شبگیر گیر • لاله سرخ یافته قسم از تو هنگام بهار

خرم و هودم ۳

ابی از من یافته زردی ماه تیر تیر ‌‌— غمزهٔ تو عاشقان را دل بدوزد بر جگر
نیم خسود بر جگر دوزد بر زخم تیر تیز — بو الحیلان زد بکیتی در شد ، موجود جود
جعفر انگشت خوب گشت از طالع مسعود عود **ذکر ملک الفضلا فصیح جرجانی** رحمه الله علیه
واو از جملهٔ ملازمان امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است وقصهٔ
وامق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورقی چند ازان دیده بودم ابتر
و در هوس باقی بودم نیافتم این بیت ازان داستان بخاطر داشتم نوشتم واو دران داستان
بیان حال خود و ذکر ایام دولت خاندان ملک قابوس میکند و بتاسف این بیت میگوید
چه فرخ وجودی که از همتش — بمیرد بپای ولی نعمتش ، اما امیر کیکاوس نبیرهٔ امیر قابوس است
مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده است و هفت سال ندیم مجلس سلطان
مودود بن مسعود بن غزنوی بوده است و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده و در گیلان
بعبادت وطاعت مشغول شده و او را هوس غزا در دل افتاد و همراه امیر ابو السوار که والی
گنجه و بردع بود بغزای گرجستان رفت و آنجا بسعادت شهادت شرف یافت و در حالتی که زخم
دار شده بود و نزدیک رسیده و این قطعه میگوید — کیکاوس ای عاجز گرداب اجل
آهنگ شدن کن که اجل از بام در آمد — روزت بنماز دیگر آمد بمجال — شب زود
در آید چو نماز دیگر آمد **ذکر فرخاری نور الله مرقده** فرخار موضعی است در بدخشان نو
طالقان و فرخار در ولایت ختلان نیز موضع دیگر هست و در میان ختای و کاشغر
ولایتی است فرخار نام غالبا فرخاری که شعرا وصاف هوا و خوبان آنجا کرده اند فرخار
ترکستان است چنانچه خواجه سلمان گوید رحمه الله علیه — بت فرخار ندیدیم بدین چین و جمال
ترک ماچین نشنیدیم بدین شیوهٔ نیک — معلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخار بوده
فاما شاعری اوستاد است **قطعه او راست** — اسپی دارم که هر که او را بیند — قانع تر از دنیا فرید
تا در زنخ عشق جو یم شب — از خرمن ماه خوشه چیند — گفتند که چو عاجز شد این غم — نخواهد تعزیت کرد یا

پوشد

پوشیده پلاس و پاره کلاه — نخواهد تا در وی نشیند **ذکر حکیم الفاضل ابو العلاء گنجوی علیه الرحمة**
او را استاد الشعرای نویسند و در روزگار شیروان شاه جمال الدنیا والدین اخستان منوچهر
ملک الشعرای شیروان و مضافات آن بوده عظیم الشأن و صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شیروانی
هر دو شاگرد او بوده اند خواجه حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد که ابو العلاء دختر
خویش بخاقانی داد و فلکی را نیز طمع دامادی استاد بوده چون دست نداد رنجید و بخواست که
سر کشد استاد جهت رضاء او بیست هزار درم بخشیدش و گفت ای فرزند این بهاء پنجاه کنیزک
ترکیه است که هر یک بهتر از دختر من باشد و فلکی بدان راضی و خشنود شد و چون خاقانی جاه و شهرت
یافت نخوت میکرد و با استاد التفات نمیکرد ابو العلاء این ابیات در هجو خاقانی میگوید
تو ای افضل الدین اگر راست پرسی — بجان عزیزت که از تو نشادم — در دو کر مر بود نامت بشیروان
خاقانیت بر لقب من نهادم — بجای تو بسیار کردم نکوئی — ترا دختر و مال و شهرت بدادم
چرا حرمت من نداری که من — ترا هم پدر خوانده هم اوستادم — بر چند گوئی که گفتی نگفتها
که زینسان نگفتها نباشد بیادم — بگفتم بگفتم نگفتم نگفتم — بگادم بگادم نگادم نگادم
اما ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شیروان بوده است شعرا را دوست داشتی
و علما و فضلا در مجلس او محترم بودندی صفت کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد
و شعرای اطراف بخدمتش مایل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شیروان اجتماع
داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامی گنجوی و ابو العلاء و فلکی و خاقانی و ذو الفقار و شاعر
و فاضل دهر قاضی ابو سعید عبد الله بیضاوی رحمه الله علیه در نظام التواریخ می آورد که
ملوک شیروان از قبل بهرام چوبین اند و بهرام بچند پشت باردشیر بابکان میرسد و
العلم عند الله **ذکر ملک الفضلا** عمادی غزنوی رحمة الله علیه بسیار فاضل و دانشمند
بوده و در شعر شاگرد سید حسن غزنوی است مدتی مدید شاعری کرده روزی در حالت
سیاحت بطوس افتاد او را ذوق صحبت امام حجة الاسلام غزالی رحمه الله پیدا شد و در سلک

و نتوانست صحبت امام رفتن این قطعه نظم کرده بزیارت امام شد و آن قطعه اینست

خرد را دوش میگفتم که این کهنه جهان تا کی || شد از غوغای شیطان پر ز سودای هیولانی

خرد گفتا عجب دارم که میدانی و می‌پرسی || بعهد علم غزالی، بعهد علم غزالی

امام را چون چشم بر ملک افتاد از دوری فراست دریافت که صاحب کمال و بزرگ است گفت ای یار نکو خصال چنین که شعر و منظر و سیرت تو زیباست چرا بتصفیهٔ باطن و عمارت دل نکوشی تا از ابرار باشی عار نداری که فردای قیامت ترا از زمرهٔ والشعراء یتّبعهم الغاوون شمارند ملک عمادی را این سخن مؤثر افتاد و دردی در دلش پیدا شد و بدست امام توبه کرد و بعلم و عبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست که املاک و جهات خود که میراث یافته بود وقف علما و زهاد کند امام منع فرمود که گویا این آرزو مکرده که رعونت و حسرات در دل تو پیدا می‌آید که ما هی چند و کوشش تو شود پس ملک امام را گفت حکم این جهات را امام گفت پسران مرحوم که خواهد قبول کند و ملک همچنان کرد

طبقهٔ دوم

و در این طبقه بیست فاضل است

ذکر حکیم ازرقی

بسیار فاضل بوده و او را حکیمی نویسند اما مروّت ظهور او در روزگار دولت سلطان طغانشاه سلجوقی بوده که در خاندان سلجوق از وی پادشاهی مستعدتر نشان نداده اند چند تصنیف بنام طغانشاه پرداخته گویند که کتاب سندباد که در پندیات و حکمت عملی است از مصنفات اوست فخر بناکتی در تاریخ خود می‌آورد که طغانشاه را قوت رجلیت کمتر بوده اطبا و حکما روزگار بسیار جهد نمودند و معالجه کردند مفید نیامد حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه تالیف کرد تا هرگاه سلطان در آن کتاب و تصور و اشکال آن نظر کردی قوت شهوانی در حرکت آمدی و بدین وسیله ازرقی صاحب جاه و ندیم مجلس خاص شد اما صاحب کتاب چهار مقاله گوید که روزی سلطان طغانشاه نرد می‌باخت و چندانکه دو شش میخواست دو یک می‌آمد سلطان ازین صورت متغیر شد ازرقی بدیهه این رباعی انشا کرد رباعی اینست

گر شاه دو شش خواست دو یک زخم افتاد

تا ظن

تا ظن نبری که کعبتین داد نداد ، شش چون نگریست جز حضرت شاه ، از هیبت شاه روی بر خاک نهاد

حشمت

اما طغانشاه پادشاهی نکو صورت پاک سیرت بوده مقر سلطنت او نیشابور بوده است و چهار باغی و قصری در نیشابور ساخته بنام نگارستان و امروز آن موضع از محلات نیشابور است و اطلال آن قصر را تل طغانشاه میگویند و سلطان طغانشاه در اول جوانی با ابراهیم ینال مصاف داده بدست او اسیر شد و آن روسیاه چشم جهان بین او را آسیب رسانید و او در حسرت چشم خود این بیت بگفت ، تا دست قضا چشم مرا میل کشید ، وز یاد ز عالم جوانی برخاست

طغرلتکین که خال او بود بدین انتقام ابراهیم ینال را بکشت و چون این بیت شنید ترحم کرد و ذیل بگویت و گفت ای کاش میسر شدی تا من یک چشم جهان بین خود بدین جوان جهان نادیده دادی بیک چشم قناعت کردی پس طغانشاه از خال درخواست تا او را ملول نگذارد و ندیمان خوشگوی و جلیسان خوشگوی با او مصاحب سازد و بالتماس او را مبذول ساخت

ذکر استاد عبدالواسع جبلی

علی الرحا اصل و منشاء او ولایت غرجستانست در روزگار سلطان سنجر بوده است طبع قادر داشته و اشعار مشکل بسیار دارد میگوید و در اول حال از جبال غرجستان بدارالملک هراة افتاد و از آنجا بغزنین رفت و بخدمت سلطان بهرامشاه بن مسعود که سلطان غزنین از آل سبکتکین بوده است مشغول شده و مدت چهار سال مداح او گشته چون سلطان سنجر بعد دو نوبت بر بهرامشاه که خواهرزادهٔ پدرش بود لشکر بغزنین کشید عبدالواسع این قصیده در مدح سلطان میگوید

القصیده

زعدل کامل خسرو زامن شامل سلطان || تذرو و کبک و گور و گوزن گشته در کهسار

کشته جانب کیهان در

یکی محابهٔ شاهین دوم محابهٔ طغرل || سیم دیگر مونس سیمرغ چهارم محرم ثعبان

خداوند جهان سنجر که همواره چهار آلت || بود در رایت و رای و جبین و روی او پنهان

یکی پیروزی دولت دوم پیروزی ملت || سیم دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان

بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش || لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان

یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض || سیم دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان

شد اند قرآن او باطل شد اند و عمر او ناقص شد اند و رزق او حاصل شد اند و وقت او در میان
یکی ناموس کیخسرو دوم ملک اردشیر سیم بکر نام افریدون چهارم ذکر نوشیروان
و آنچه مشهور است که عبد الواسع در اول حال طوطی بوده و آنها که بر وی بندند که شعری گفته بتمام
سخن عوام اوست و در تواریخ ندیده اند از آن جهت در تذکره بقلم نیاید و چون اصلی ندارد
چه تخفی که درین سخن وری یکی از نظیران خود بوده باشد و اکنون از جملهٔ سخن وران بسیار روزگار
چند کس بیانات و صنعت او سخن گفته باشند عقل قبول نمیکند که در پایان شباب چنین عالی
دو معانی بوده باشد و بتربیت اهل شهود و قبول نعلم در کودکی انست ... گردد روزگار گوییت
صعب و دشوار و این حال از عقل دوری نماید اما سلطان عادل بهرام شاه بر فاضل دوست و دانشمند
و شاعر پرور و عالم نواز بوده است دار الملک غزنین بروزگار او مرکز اهل فضل شده
و تربیت این فرقه را از و کسی بهتر نکرده است و کتاب کلیله و دمنه را در روزگار او حمید الدین
نصر الله که تلمیذ استاد ابو المحامد غزنوی است از عربی بفارسی ترجمه کرده بنام بهرامشاه
پرداخته و الحق داد فصاحت و بلاغت در آن کتاب داده و شیخ العارف سنایی حدیقه را بنام
او میگوید و این بیت حدیقه راست گر فلک مجو بارگاهستی شاه بهرام شاه شاهستی
و خواجه رشید وزیر در تاریخ جامع خود می آرد که ملک علاء الدین از سلاطین غوریه
قصد بهرام شاه کرد و بهرام شاه با او در کنار گوهفت آب باران مصاف داد و با وجود آنکه
دویست فیل جنگی داشت از علاء الدین منهزم شد و شب در شدت سرما بخانهٔ دهقان
مردی برد و گفت طعام چه داری مرد دهقان فطیر و پودینه آب جوی پیش آورد چون
تناول کرد با استراحت مشغول شد از دهقان پوشش خواست دهقان گفت ای جوان خدا
میداند که بغیر از جل گاوی هیچ چیز ندارم اگر اجازت فرمایی بر تو پوشم سلطان گفت ای
بدبخت نا خوش چرا گفتی هلا سبک باش و بپوش چون آن شب دهقان از سیرت و صورت
سلطان فهم کرد که او سلطانست بامداد از سلطان سوال کرد بعزت و جلال خدای که تو سلطانی

گفت بلی پس

گفت بلی پس دهقان زار زار بگریست و در قدم سلطان افتاد و گفت ای مخدوم جهانیان با چه د
این همه شوکت و شجاعت و لشکر چرا از پیلان جنگی جدا افتاد که از غوری بد گهری هزیمت شدی
سلطان دهقان را گفت پیل بردار و یک چوبه تیر بر پیل دهقان کشاد داد که بی محابا از پیل دهقان
گذشته تا سوفار بر خاک نشست و تبسمی کرد و گفت زخم اینست که دیدی اما بخت رد کرده است و در آن
هزیمت بهندوستان رفت و علاء الدین غزنین را بعد از آنکه قتل و غارت کرد به برادرزاده
خود سپرد و خود بهراة مراجعت کرد و سلطان بهرام شاه از هندوستان باز گردیده بغزنین
آمد و برادرزاده ملک علاء الدین را بر گاو نشانده گرد محلات غزنین بگردانید و چون
باز بر مستقر سلطنت متمکن شد بکرات گفتی که من در مدة العمر با وجود تنعم سلطنت لذیذتر
از فطیر دهقان هرگز طعامی نخورده ام و با آسایش تر از جل گاو هرگز پوششی نیافتم و وفات سلطان
بهرام شاه غزنوی انار الله برهانه در شهور سنه ثلث و اربعین و خمسمائه بوده و در غزنین
در روضهٔ محمودیه مدفونست و شعراء بزرگ که بعهد بهرام شاه در غزنین و اطراف مشار الیهم
بوده اند شیخ سنایی و سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و علی فرخی و محمود وراق است رحمة الله
علیهم اجمعین ذکر ملک الکلام ابو المفاخر رازی رحمة الله علیه و او را یکی از استادان میدانند
و ورای شعر و شاعری او را انواع فضیلت است و اشعار او بیشتر بر طریق نغز واقع شده و این
صنعت او را مسلم بود و در مناقب سلطان الجن و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة
والدعا چند قصیده دارد جمله مصنوع و متین اما آنچه شهرتی عظیم یافته و اکثر شعرا در تتبع و
جواب آن اقدام نموده اند بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن اینک زلیخا برخت یوسف
گل پیرهن و اکابر مطلعها درین باب گفته اند غالبا در صفت طلوع نیر اعظم بدین
سیاقت گفته باشند و بعضی در صفت غروب آفتاب نیز گفته اند و جواب اکابر مر این قصیده را
در ذیل ذکر فضلا خواهد آمد و شیخ ابو المفاخر نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام
یافته بود اما صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری

بوقت هزیمت ما را سلطان نزول کند و لشکریان او در مزارع اهالی چهارپا گذاشتند و بی رسمی
و بی ضبطی میکردند ابوالمفاخر این قطعه را بسلطان فرستاد و سلطان لشکر را از خرابی منع و
زجر کلی فرمود و آن قطعه اینست ای خسروی که سایهٔ حکم تو بر فلک * برتر ز طارم کیوان نشسته است *
لطفت بآستین کرم پاک میکند * گردی که بر صحیفهٔ دوران نشسته است * شاها سپاه تو که چو مورند و
چون ملخ * بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافذ است * در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است *
شاها سپاه تو که چو مورند و چون ملخ * برگرد دخل و داد دهقان نشسته است * باران عدل
بار که این خاک سالهاست * تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است * اما سلطان غیاث الدین
ابوالفتح محمد بن ملکشاه سلجوقی پادشاهی کامکار بود میان او و برکیارق ملکشاه خصومت افتاد
و برکیارق در آن حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت دوازده سال بعدل و داد
و تعظیم علما روزگار گذرانید و در دین و مذهب و ملت صلب بود و هر جا بد مذهبی نشان
دادندی در استیصال او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی آنست که در قلع
و قمع ملاحده کوشیدی و قلعهٔ شاه دز را فتح کرد و عبدالملک بن عطاش را از دز فرود آورد و
بر گاوی نشانده گرد محلات اصفهان بگردانیدند و مسلمانان او را درین کار دعاهای خیر کردند
چنین گویند که عبدالملک ملحد علم رمل را نیکو دانستی بوقتی که سلطان قلعه را محاصره داشت
بسلطان نوشت که درین هفته عظمت و شوکت من در اصفهان برتبه‌ای شود که وصف در نگنجد و خواص
و عوام بر من گرد آیند و مأمور من باشند بعد از هفته گرفتار شد و آنچنان که ذکر رفت بر گاوی
نشانده و تشهیرش کردند پس سلطان بدو گفت ای بدبخت حکم تو باری کارگر نبود عبدالملک
گفت ای سلطان آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد اما بر طریق فضیحت نه بر طریق حکومت و شوکت
سلطان تبسمی کرد و گفت ای بدبختان را اسیر که حکم مخدومان تو در الموت نیز بدین نوع کارگر آید
و سلطان سوگند یاد کرد که اگر خدای خواسته باشد و عمر امان دهد با خداوندان تو همان کنم که بتو
بدبخت کردم و آخر الامر اجل امان نداد و سلطان درگذشت و الا سلطان بالکل ملاحده را

مستاصل

مستاصل میساخت و بعد از وفات سلطان محمد ملاحده قوت و شوکت گرفتند و فساد آن ملاعین
تا روزگار هلاکو خان بنهایت می رسید و از شعرای بزرگ که در زمان سلطان محمد بوده اند ابو
المعالی نحاس و ابوالمفاخر دهجیک و شبل الدوله بوده رحمة الله علیهم اجمعین ذکر ملک الشعرا
خاقانی رحمة الله علیه نام او افضل الدین ابراهیم بن علی شیروانی است فضل و جاه و قبول
سلاطین و حکام او را میسر شده در علم بی نظیر بود در شعر استاد و در جاه مشار الیه بوده چنانچه
استادان ماهر مدح او گفته اند و در قصیده که آنرا صفیر الضمیر نام کرده میگوید اینست
ز دیوان ازل منشور کاول در بیان آمد * امیری جد را دادند و سلطانی بخاقانی
برای حجتی معنی بر ابراهیم بد آمد * ز پشت آذر صنعت علی نجار شروانی
و در آخر او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن دامن گیر شد و از خاقان کبیر منوچهر انار الله
برهانه از ملازمت و خدمت استعفا میخواست که بخدمت فقرا و اهل سلوک مشغول گردد خاقان کبیر
چون دل بستهٔ صحبت او بود اجازهٔ عزلت نمیدادش تا آن وقت که بی اجازهٔ خاقان از شیروان گریخت
و به بیلقان آمد کماشتگان شیروان شاه او را گرفته بدرگاه فرستادند و خاقان او را بند فرمود
و در قلعهٔ شابران مدت هفت ماه مقید و محبوس بوده و از غایت ملالت و دلتنگی در قید قلعه این
قصیده میگوید و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند و این قصیده مشکلست
و شیخ عارف آذری علیه الرحمه شرح ابیات مشکل آن قصیده را در جواهر الاسرار بیان میکند چند
بیت از آن قصیده اینست * فلک کژروتر است از خط ترسا * مرا دارد مسلسل راهب آسا *
پس از تعلیم دین از هفت مردان * پس از تنزیل (تاویل) وحی از هفت قرا * پس از بنیاد حج و سعی و عمره *
پس از قربان و تعظیم مصلا * مرا از بعد پنجه سال اسلام * نزیبد چون صلیبم بند بر پا *
روم زنار بندم زین تحکم * روم ناقوس بر بام زین تعدا * وگر قیصر سگالد راز پور رخت *
کنم زنده رسوم زند و استا * بو کبن خر عیسی به بندم * رهان جاثلیق ناشکیبا *
و چون این قصیده موقوف بر شرح است زیاده ازین بقلم نیامد و خاقانی بعد از حبس دیگر ملازمت

تحصیل نسخه

مشغول شد و در طلب دل عنان گیر او شد مشرب فقر دریافت و بعزیمت حج سفر حجاز پیش گرفت
و این قصیده را در راه مکه میگوید و صفت بادیه میکند و درین قصیده چهار مطلع بکار
داشته که این مطلع از آن قصیده است ؛ سرحد بادیه است روان باش برسرش ؛ تریاق
روح کن ز سموم معطرش ؛ و در آخر این قصیده را تخلص بمدح جمال موصلی میکند و جاه او را
مبین می‌سازد بدین طریق که ؛ سلطان دل و خلیفه خواهمش ازانکه ؛ سلطان پدر نوشت و خلیفه
برادرش ؛ اما صاحب خلاصه حکایت میگوید که امیر خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب و مکرم بوده
و در اول حال حقایق داشت و خاقان کبیر او را منصب خاقانی ارزانی داشت از لطایف خاقانی
یکی آنست که نوبتی این بیت بخاقان فرستاد که ؛ دشتی ده که در بیم گیرد ؛ باد وشاقی که در پیش گیرم
دشتی موی بنا الطالی را گویند و وشاق چهره امردست چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم
کشتن خاقانی فرمود چون این حکم بخاقانی رسید فی الحال از روی فراست دریافت و مکی انگرفت (?)
و بال برکند و بنزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از مکی است که یا دشتی را یا وشاقی ساخت
خاقان دریافت و با خاقانی دل خوش کرد و نکته آنست که خاقان از خاقانی رنجیده که چرا هر دو را
طلب نکرد مگر قصوری در همت او ملاحظه کرده و خاقانی با دشاقی طلب کرده که هر دو طلبیده باشد
همت بزرگان آن روزگار چنین بوده و لطایف طبع شعرا و فضلا بدین مثابه بوده و اکنون
اگر شاعری از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کند حقیر بانند و منت دارند که تحقیق تصدیق
میکند و فاضل زمان خود اثیرالدین اخسیکتی رحمة الله علیه معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه
و ترکستان بآرزوی مشاعره آهنگ خاقانی و ملک شروان کرده و در راه بخدمت سلطان السلاطین
ارسلان بن طغرل رسید و او را ارسلان تربیت کرد و اثیر همواره معارض خاقانی بوده و
سخن خود را مقدم میدانست و این قطعه را خاقانی بنزد اثیر فرستاد القطعه
خرد خریطه کش خامه و بنان منست ؛ سخن جنیبه بر خاطر و بیان منست ؛ که دور دور منست و زمان زمان منست
منم که یوسف عهدم بخط سال سخن ؛ که مصر باد گرسنه دلان دکان منست ؛ بترقا عزب (?) رود نامه جرم ازانکه

نشان

کبوتر

کرد کار که در دور زمان ... آورد (?)

کبوتر فلکی پیک رایگان منست ؛ زوات (?) خایب هر ابلهی بترجم ازانکه ؛ هنوز در عدم است آنکه بحر کان منست
منم بوحی معانی پیمبر شعرا ؛ که معجز سخنی امروز در بیان منست ؛ تو نبی که صاحب قدح منی اگر روزی
بقتل کشته شوی آن ترک هم آن منست ؛ و اثیرالدین قطعه جواب فرستاد القطعه
گره گشای سخن خامه توان منست ؛ خزینه دار روان خاطر دلی منست ؛ کشیده زین من اندیشه هلال رکاب
ازانکه شهپر روح القدس عنان منست ؛ کمال هستی جان بحر بر درش (?) ؛ که در ولایت معنی گدای کان منست
منار سلاسل شه ملک قناعتم لیک روی ؛ جهان قیصر و خان صد یکی جهان منست ؛ کان من نکشد دست و بازوی شروان
که تیر چرخ یک اندازی از کمان منست ؛ ز من و زین وجودم سخن بود گفتن ؛ هنوز در عدم است آنکه هم قران منست
زبان زمان زمن نکته پذیر خرد نخست ؛ محال باشد گفتن زمان زمان منست ؛ و گر زبان هنری سراید این معنی
حکم عقل سخن میکنم که آن منست ؛ و میان اثیر و خاقانی معارضات بسیار است هر دو فاضل
و دانشمند و خوشگوی بوده اند و وفات افضل الدین خاقانی در شهر تبریز بوده در شهور سنه
اثنین و ثمانین و خمس مائة و در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او الیوم مشهور و معروف است
و قبر افضل زمان ظهیرالدین طاهر بن محمد فاریابی رحمة الله علیه و ملک شعرا ساهو (?)
محمد اشهری نیشابوری هر دو در پهلوی خاقانی است رحمهم الله علیهم اجمعین اما سلطان
مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاهی ظریف طبع و معاشر بوده شعرا را دوست داشتی
و همواره مجلس او از حضور شعرا و ندما خالی نبودی صاحب تاریخ آل سلجوق چنین آورده است که
یک روز عید سلطان در همدان سوار شد بعزم عیدگاه و من در آن حاضر بودم بر
سر راهی که مرکب سلطانی گذشت حساب کردم هفت هزار سوار کیمخا و اطلس و دیبا پوشیده بودند
که همراه سلطان بعیدگاه رفتند و در عهد او جامه ابریشمی بهای تمام یافت با یوز و سگ شکاری
ذوق تمام داشت و گویند چهارصد یوز داشت مجموع با قلاده زر و جل سقرلاط و او ممدوح
اثیرالدین اخسیکتی است و این قصیده را اثیرالدین در حق او گوید ؛ بر افراخت رایت حق
بر تافت دست باطل ؛ آن ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل ؛ و کمال الدین اسمعیل اصفهانی

وسلطان ساوجی برد در جواب این قصیده گفته اند **کمال** ای مرد محیط عشق پرگشته نقطهٔ دل
دی از فروغ روی تو خوش گشته مرکز گل **بیت** زنجیر بند زلف تو در حلقه برده دل
خیل خیال ماهت در دیده ساخته منزل ٭ و از شعرای بزرگ که در روزگار دولت سلطان
ارسلان بوده اند خاقانی و ظهیر فاریابی و اثیرالدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و کمال الدین
نخجوانی و شاه فور نیشابوری و ذوالفقار و سید عزالدین علوی است رحمهم الله علیهم اجمعین

ذکر حکیم اوحدالدین انوری

رحمه الله علیه اوصاف سخن دری او اظهر من الشمس است
از شعرای روزگار کسی در دانشمندی و انواع فضایل همتای او نبوده اصل او از ولایت
ابیورد داشت از دهی که آن را بدنه گویند جنب مهنه و آن صحرا را دشت خاوران میگویند و در اول
حال انوری خاوری تخلص میکند و انوری در مدرسهٔ منصوریهٔ طوس بتحصیل علوم مشغول
می بودی بجهاتی که دستم فلاکت و افلاس حوالی بد و عاید شد و بجرح الیوم فرو ماند در اثنای این حال
موکب سنجری بنواحی رادکان نزول کرد و انوری بر در مدرسه نشسته بود دید که مردی با حشم
و اسباب و غلام و بار تمام میگذرد بپرسید که این کیست گفتند مرد شاعر است انوری گفت
سبحان الله پایهٔ علم بدین بلندی و من چنین مفلوک و شیوهٔ شاعری بدین پستی و او چنین محتشم
بعزة و جلالت که من بعد الیوم بشاعری که مراتب منست مشغول خواهم شد و آن شب بنام سلطان
سنجری این قصیده گفت که مطلعش اینست ٭ گر دل و دست بحر و کان باشد ٭ دل و دست
خدایگان باشد ٭ و علی الصباح قصد درگاه سلطان کرد و این قصیده را گذرانید
و سلطان بغایت سخن شناس بود طرز کلام او را دانست که دانشمند و متین است بغایت
مستحسن داشت و از او سوال کرد که ذوق ملازمت داری یا جهت طمع آمده انوری زمین خدمت
بوسه داد و گفت **بیت** جز آستان توام در جهان پناهی نیست ٭ سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست ٭
سلطان مشاهره و جامگی و ادرارش فرمود و در آن سفر تا مرو ملازم درگاه بود و
در آن سفر چند قصیده عرض کرد مثل این قصیده ٭ باز این چه جوانی و جمال است جهان را ٭

وین حال که نوگشت زمین را و زمان را ٭ و این قصیده مشکلست و محتاج شرح است و بغایت
این قصیده را گفته و انوری در علم نجوم سرآمد روزگار خود بوده چنانکه مفید در نجوم و چند
دیگر تالیف دارد و چنین گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ فاضل خاسته اند که هر یک ایشان بوده
در باب گفته اند ٭ تا سپهر بسیجه کرده این شد زخاک خاوران ٭ تا شبانگاه آمدش جا آفتاب خاوری ٭
خواجه بو علی شادان وزیر نامدار ٭ عالمی چون اسعد مهنه زهر شدی بری ٭ صوفی صافی چو
سلطان طریقت بوسعید ٭ شاعری نادر چو مشهور خراسان انوری ٭ اما خواجه ابوعلی احمد شادان
خاورانی وزیر طغرلبک بن میکائیل سلجوقی و مرد خردمند عاقل مدبر کاردان بود خواجه نظام الملک
در اول حال ملازم او بوده و گویند خویشاوند او بوده است و نظام الملک بعد از آنکه از وزارت
استعفا خواست بواسطهٔ پیری و ضعف او را بجای خود بوزارت ارسلان بن جعفر بیک
نصب کرد و هرگاه ارسلان از خواجه نظام الملک کفایتی و کاری نیکو دیدی بروح خواجه ابوعلی
دعای خیر کردی و اما استاد اسعد مهنه از فحول علما بوده و در مجلس سلطان محمد بن ملکشاه
با امام حجة الاسلام ابوحامد محمد غزالی مناظره کرد و علمای خراسان تقویت استاد اسعد کردند
و در مجلس سلطان محمد اول سوالی که بر امام کرد آن بود که گفت تو مذهب ابوحنیفه داری یا شافعی
امام در جواب گفت من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه ابوحنیفه
بر من خط دارد و نه شافعی برات استاد اسعد گفت که این سخن خطاست امام گفت ای بیچاره
اگر تو از علم الیقین شمه میدانستی نمیگفتی که من خطا میگویم اما در قید ظاهر مانده و معذوری
و اگر حرمت پیری و مسندی تو نبودی با تو مناظره کردمی و راه تحقیق بتو نمودمی **حکایت**
کنند که در روزگار انوری بعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوکب سیاره در
برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که در آن ماه اکثر بناها و اشجار قدیم را باد برکند
و شهرها را خراب کند عوام الناس از این حکم متوهم و ترسناک شدند و سردابها کندند و روز
قران در آنجا خزیدند اتفاقا در آن شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی بر سر مناره برد

برافروخت چندان باد نبود که چراغ را بنشاند صباح سلطان انوری را حاضر کرده با او عتاب
کرد که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد که اثار قرانات فی الحال ظاهر نمی باشد بلکه
بتدریج ظاهر میشود اتفاقا در آن سال چندان باد نبود که خرمنهای مزارع مردم پاک شود و
تمامی خرمنها تا بهار دیگر در صحرا بماند انوری ازین تشویر بگریخت و به بلخ افتاد و ادیب صابر
درین باب این قطعه میگوید ؛ گفت انوری که از سبب بادهای سخت ؛ ویران شود عمارت و کوه نیز بر سری
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد ؛ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ؛ و مدت مدید در بلخ
بسر برد و بعلم نجوم مشغول بودی بی آنکه آزاری از بلخیان آزاری یافته بود ناگاه جمعی مردم
بلخ گفته بود و آن مردم برو بیرون آمدند و معجر بر سر او کرده میخواستند که از شهرش بیرون کنند
قاضی القضاة حمید الدین و لوالجی که فاضل روزگار بود حامی انوری شد و او را از آن بلیه
خلاص داد و او سوگند نامه در آن باب میگوید مطلع اینست ؛ ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری
وز نفاق تیر و جور ماه و کید مشتری ؛ و درین قصیده می گوید آن هم مطلع است
بر سرم مغفر کردی کله داران در گذشت ؛ بگذرد بر کلک نامم نیز دور مجری ؛ و وفات اوحد الدین
انوری در بلخ بوده در شهور سنه سبع و اربعین و خمسمائه و قبر او در بلخ است ؛ در جنب مزار
سلطان احمد خضرویه قدس الله روحه العزیز ؛ ذکر ملک الفضلا رشید وطواط رحمة الله علیه
و هو رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب العمری نسب او بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه می رسد
بزرگ و فاضل و ادیب و ذو فنون بوده در بزرگواری و فضل او همگنان مقر و معترف شده اند
و ظهور او در روزگار اتسز بن محمد خوارزمشاه بوده است اصل او از بلخ است اما در خطه
خوارزم سکنی داشته در روزگار خود استاد فرقه شعرا و فصحا بود و همواره شعراء
اطراف از نزدیک و دور قصد ملازمت او نموده باستفاده علم شعر و علوم دیگر مشغول می بودند
و او را در طور شاعری جاه و مراتب عظمی دست داده و مرد تیز زبان و فصیح بوده است و
بر سخن شعراء اطراف ایرادی و مخاطبه کردی و بیشتر شعرا با او خوش نبوده اند و اکثر او را هجو ها

دیگر

دیگر گفته اند از غایت حسد و شناعت و ازین افترا بابت مبرا است و در فضل او هیچ سخنی نیست
و او مردی حقیر الجثه و تیز زبان بوده از آن جهت او را وطواط نام نهاده اند و وطواط مرغکی است کوچک
او را فرشتوک می نامند حکایت گویند روزی در خوارزم علما مناظره میکردند در مجلس خوارزمشاه
اتسز و رشید در آن مجلس بودند مناظره و بحث و تیز زبانی آغاز کرد خوارزمشاه دید که مردی
بدین خوردی بحث بجد و اندازه میکند و دواتی پیش رشید نهاده بود خوارزمشاه از روی
ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که از پس دوات کیست که سخن میگوید رشید دریافت
برخاست و گفت اَلمَرْءُ بِاَصْغَرَیْهِ قَلْبِهِ وَلِسَانِهِ خوارزمشاه را کیاست و فضل و بلاغت
رشید معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و بانعام و اکرام بی نهایت مستفید می ساخت و او را
در مدایح خوارزمشاه قصاید غرا است از آن جمله این قصیده است ؛ شاها بپایگاه تو کیوان
نمی رسد ؛ در ساحت تو گنبد گردان نمی رسد ؛ جایی رسیده ای بمعالی و مرتبت ؛ کانجا بجهد فکرت انسان نمی رسد
جز نام تو بمشرق و مغرب نمی رود ؛ جز حکم تو بتازی و دهقان نمی رسد ؛ یک لحظه نیست کز اطراف خافقین
کاخبار بارگاه تو فرمان نمی رسد ؛ از یاد این جهان که خود سند را زده ؛ بهره بجز تو اب و حرمان نمی رسد
جهال در تنعم و ارباب فضل را ؛ یک صد یک از عشر یکی نان نمی رسد ؛ جاهل بمسند اند و عالم برون در
جویند جیفه را و بدربان نمی رسد ؛ آزرده گشت حرص درم جان عالمان ؛ وین خواری از کفاف بدیشان نمی رسد
دردا و حسرتا که بپایان رسید عمر ؛ وین حرص مرده ریگ بپایان نمی رسد ؛ منت خدای را که مرا در پناه تو
آسیب حادثه بدل و جان نمی رسد ؛ تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا ؛ دست بلا بریش و گریبان نمی رسد
یک روز نیست کز تو هزاران هزار نوع ؛ در حق من کرامت احسان نمی رسد ؛ آنم که چون براسب فصاحت شوم سوار
ور بر گرد من فصاحت سحبان نمی رسد ؛ از نظم من بخاک خراسان خزینه هاست ؛ کز تحفه من بخاک خراسان نمی رسد
تا آدمی بفضل و کمال که ممکنست ؛ در علم جز بقوت برهان نمی رسد ؛ بگذار ماه روزه بطاعت که
کز بگذرد ز روزه بقربان نمی رسد ؛ و دیوان رشید قریب پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع
و مرصع و ذو قافیتین و غیر ذلک و قصیده ای میگوید که تمامی آن مرصع و بعض ابیات آن مرجع

مع التجنیس است و دعوی کرده که پیشتر از من هیچ آفریده قصیده نگفته است که قوافی مرصّع بوده باشد
خواه بعربی و خواه بفارسی و اینست مطلع آن قصیده و این قصیده قریب هفتاد بیت است مجموع
مرصّعات ای منوّر بتو نجوم جلال، وی مقرّر بتو رسوم کمال، حضرت تو معوّل دولت
ساحت تو مقبل اقبال، و رشید عمر دراز یافت و بعد از وفات اتسز خوارزمشاه تا زمان
سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز در حیوة بوده و سلطان شاه را از وی محبت رشید
در سر افتاده گفته اند که پیر و بغایت ضعیف شده که البته او را بحضور می رسانید رشید را سخت
در محفه نشانده بحضور او برده اند و چون چشم او بر سلطان شاه افتاد بدیهه این رباعی انشا کرد
رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست، عدل پدرت شکستگی کرد درست، ای بر تو قبای
سلطنت آمده چست، هان تا چه کنی که نوبت دولت تست، اما خوارزمشاه اتسز بن قطب
الدین محمد بن نوشتکین غرجه ساقی غلام زادهٔ سلطان ملکشاه سلجوقی است و مال و منال خوارزم
در زمان سلطان ملکشاه بر طشت خانهٔ سلطان صرف شدی و نوشتکین مهتر طشت داران بود
سلطان او را بحکومت خوارزم فرستاد مردی متدین بوده قطب الدین محمد فرزند او مرتبهٔ
خوارزمشاهی یافت علما را احترام نمودی و اتسز پسر اوست در خوارزم متمکن شد و نزد سلطان
سنجر جائی و تقربی یافت و هر سال نوبتی بمرو آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم
مراجعت نمودی اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان از او بدگمان ساختند از مرو بگریخت
و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلاء تمام یافت و همواره با کفار تتار غزا کردی
و غنیمت بسیار یافتی تا مرتبهٔ او بدان رسید که لشکریان از سلطان سنجر می گریختند و بدو
می پیوستند سلطان بالضروره لشکر بدفع اتسز بخوارزم کشید و انوری در آن سفر ملازم
بود بنواحی هزار اسب رسیدند و قلعهٔ هزار اسب را محاصره کردند انوری این رباعی بگفت
و بر تیری نوشته و در قلعه انداختند اینست رباعی ای شاه همه ملک جهان حسب تراست
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست، امروز بیک حمله هزار اسب بگیر، فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

گویند

گویند رشید وطواط در قلعه بود که در ملازمت اتسز آن رباعی در جواب نوشته بیرون فرستاد و
در منقبت اتسز اینست، گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد، یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد،
سلطان بغایت از وطواط در خشم شد و سوگند خورد که اگر وطواط بدست من افتد او را
هفت پاره سازم و این قصه مرا نیز سلطان شنوده بود که رشید گفته که، اتسز غازی بتخت
ملک برآمد، دولت سلجوق و آل او بسر آمد، و کینهٔ قدیم در دل سلطان بود و چون مدتی محاصره
کرد اتسز قوت مقاومت نداشت بشب از قلعه بگریخت و قلعهٔ هزار اسب بدست سلطان فتح شد
و وطواط پنهان شد بمنادی و تفحص حاضرش کردند سلطان فرمود که هفت پاره اش کنند
وطواط رقعه بشفاعت پیش منتجب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان سلطان بوده و منصب
ندیمی باشغل انشاء منضم داشت فرستاد تا که او از سلطان درخواست کند منتجب الدین سلطان
عرضه داشته که وطواط مرغکی است بسیار خرد و ضعیف او را هفت پاره نمی توان کرد ای سلطان
عالم بفرمای تا او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و بدین لطیفه از خون وطواط درگذشت
و گفت بیا تا بدو پاره اش نیز نکنیم که آنرا نیز طاقت ندارد بترمذ رفت و مدتی در ترمذ می بود تا وطواط
اتسز از خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتاری سلطان سنجر بدست غز اکثر خراسان را مسخر ساخت
و رشید از ترمذ قصد ملازمت اتسز کرد و در جنوشان بعسکر اتسز رسید و مدتی مصاحب
اتسز بود ناگاه اتسز در خرّم دره جنوشان درگذشت در سنه احدی و خمسین و خمسمائه و رشید
در سر تابوت اتسز میگریست و این رباعی میخواند، شاها فلک از سیاستت می لرزید،
پیش تو بطبع بندگی می ورزید، صاحب نظری کجاست تا درنگرد، تا آن همه سلطنت بایمای ارزید بطلوع مه
و وفات رشید در خوارزم در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه بوده و مدت عمر او گویند نود و
هفت سال بوده و قبر او در جرجانیهٔ خوارزم است و او را در علم معانی تصانیف مرغوب است
و کتاب حدائق السحر از مصنفات اوست که در صنایع شعر کتابی از آن مفیدتر نساخته اند و
ترجمهٔ صد کلمهٔ حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب او نوشته و بغایت نیکو گفته و چند نسخهٔ دیگر

در علم شعر و کتابت و استیفا و ترسل اعتبار تصنیفی دارد رحمة الله علیه **ذکر ملک الفضلا ادیب صابر**
رحمة الله علیه که دانشمندی ماهر و ادیبی فاضل و شاعری کامل بوده است و در عهد سلطان سنجر
از ترمذ برون افتاده و اصل او از بخارا است فاما در خراسان نشو و نما یافته است معاصر رشید و طواط است
تلحقی که یکدیگر را بهجو رکیک گفته اند و ایراد آن هجویات درین کتاب از حرمت دور نموده و
خاقانی معتقد صابر است خلاف وطواط و انوری صابر را در شاعری مسلم میدارد و الحق صابر که
طبیعت شهاب الدین بغایت خوشگوی بوده است و سخن او صاف و روان است و بطبایع نزدیک تر
از اشعار اقران او بوده و مربی ادیب صابر سید اجل بزرگوار ابو جعفر علی ابن حسین قدامه
موسوی است که او را از تعظیم و تقدم رئیس خراسان می نوشته اند و سلطان سنجر سید را برادر
خوانده و مسکن سید نیشابور بوده و ضیاع و عقار و احتشام او در خراسان بی نهایت بوده است
و بغایت سیدی مکرم و مدبر و صاحب ناموس بوده است و این سوگند نامه را صابر بمدح سید
انشا نموده * تنم بمهر اسیر است و دل بعشق فدی * همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندی *
دلم فدی شد و چشم ندید روی خلاص * خلاص نیست اسیران عشق را بفدی *
من و توایم نگارا که عشق و خوبی را * زمام لیلی و مجنون بدست بردیم همی *
ملامتست از آن عشق بر مجنون * غرامتست از این حسن بر لیلی *
از آن قبل که عسل را حلاوت لب تست * خدای عز و جل در عسل نهاد شفی *
و در تهنیت آنکه سلطان سنجر سید را برادر خطاب نموده قصیده میگوید و این بیت از آن
قصیده است شعر در قایله * اگرچه بهتر ازین خلق عالم بسر باشد * بزرگی را بدین رشد تا برادر خواند
سلطانش * و صابر نزد سلطان سنجر و ارکان دولت او محترم بودی و چون اتسز خوارزمشاه
با سلطان در خوارزم عصیان ظاهر کرد سلطان ادیب صابر را بحجابت بخوارزم فرستاد تا احوال
متحقق و مبین باشد و حالات باز نماید اتسز شخصی فدائی را فرستاده تا در زحمت سلطان را
زخم زند و هلاک کند ادیب صابر صورت و هیات آن شخص بعینه بر کاغذی تصویر کرده و برد

فرستاد

فرستاد و آن شخص را یافتند و سیاست کردند و ادیب در خوارزم بود اتسز خبر یافت که ادیب
صابر چنین کاری کرد ادیب را دست و پای بست و در جیحون انداخت و غرق ساخت و کان ذلک فی شهور
سنه اربعین و خمسمائه **ذکر عثمان مختاری** نور الله مرقده غزنوی است و از اقران شیخ
سنائی است و در روزگار سلطان ابراهیم بن مسعود شاعری قادر در دار الملک غزنین مختاری
بوده است و خوشگوست و طبع قادر داشته جناب شیخ سنائی قصیده بمدح او گفته و مطلع قصیده
از آن جمله اینست * بنود پیش دو خورشید و دو مه تار کن تیر * گر بود لعل از خاطر مختاری تیر
و عثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم لله در قایله **القصیده**
مسلمانان دلی دارم که صانع می شود جانش * در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش
و بسیاری از اکابر این بیت را جواب گفته اند همانا بزیبائی این قصیده نگفته باشند و جواب
افضل الدین خاقانی مر این قصیده را در زهدیات و حکمت است و اینست مطلع آن قصیده
دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش * دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش
و خواجه خسرو دهلوی در جواب این قصیده داد سخن دری میدهد و در روزگار طبع
وقاد و خاطر نقاد جوهری بازار سخن در آن عالم عارف محقق مولانا نور الملة والدین عبد
الرحمن جامی مد الله تعالی ظلال فضایله ما یلی جواب این قصیده شده و الحق حقایق و معارف
و حکمت را بنوعی در شیوه نظم در آورده که در حیز وصف در نگنجد و بعضی اکابر و افاضل مولانا را
درین امر تتبع نموده اند اما سلطان ابراهیم بن مسعود بن مودود بن محمود سبکتکین پادشاهی
دین دار موفق مؤید بوده و گویند از ولایت نصیبی داشت هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت
شصت و دو سال سلطنت کرد و در مدت سلطنت یک خشت جهة بناء کوشک و منظر و اساس
سلطنت بر زمین ننهاد و ترتیب چهارصد رباط و خانقاه و مدارس و مساجد در راه خدا
بنا کرد و صاحب مقامات ناصری چنین میگوید که سلطان ابراهیم انار الله برهانه شبها گرد محلات
غزنین گردیدی و بیوه زنان و محتاجان را زر و طعام بدست خود دادی بعهد او در غزنین

داروی چشم و اشربه و ادویه تمامی مرضا از خزانهٔ او بردندی و سلاطین سلجوقی او را تعلیم کردندی
و بعد بزرگ نوشتندی وفات سلطان ابراهیم در شهور سنه اثنی وتسعین واربع مائة بوده
شیخ العارف ابو المجد محدود بن آدم السنائی الغزنوی قدس سره از بزرگان دین و
اشراف روزگار است و بهمه زبانها ستوده و در مشرب فقر آن چاشنی که حق سبحانه او را
ارزانی داشته در صفت نگنجد مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال و فضل او خود را از متابعان
شیخ سنائی میداند و میگوید این بیت عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما
ما از پی سنائی و عطار آمدیم و جای دیگر در مثنوی می فرماید قدس الله روحه فایله ترک جوشی
کرده‌ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام و در آخر حال مرتاض و از دنیا و ما فیها
معرض شد تا حدی که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست تا همشیرهٔ خود بنکاح شیخ در آورد شیخ
ابا نمود و عزیمت حج نمود و بخراسان آمد و درین باب در حدیقه می فرماید در معذرت
سلطان بهرامشاه من نه مرد زن و زر و جاهم بخدا گر کنم و گر خواهم گر تو تاجی دهی
ز احسانم بسر تو که تاج نستانم و چون از غزنین بخراسان آمد دست ارادت در دامن
تربیت شیخ المشایخ ابو یوسف همدانی قدس سره زد و خلوت و عزلت اختیار کرد و شیخ
ابو یوسف همدانی از بزرگواران دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر کعبه خراسان
میگفته اند و او مرید شیخ عارف ابو علی فارمدی بوده است و امام حجة الاسلام ابو حامد
محمد الغزالی بوجود فضل [illegible] و کمال و پیشوایی دین و ملت
معتقد شیخ ابو علی بوده و در آخر مرید او شده و فارمد قریه ایست از اعمال طوس اما سبب توبه
حکیم سنائی آن بوده که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی نوبتی در غزنین مدح
جهت سلطان ابو اسحاق ابراهیم غزنوی گفته بود و سلطان عزیمت هند داشت بتسخیر قلاع
کفار هند و حکیم میخواست که بتعجیل قصیده را بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد و
در غزنین دیوانه بود که او را لای خوار گفتندی و از معنی خالی نبود حکیم بدر گلخنی رسید

از گلخنی

از گلخنی ترنمی می شنود قصد گلخن کرد شنود که لای خوار با ساقی خود میگوید پر کن قدحی تا بکوری چشم
ابراهیمک غزنوی بنوشانم ساقی گفت این سخن را خطا گفتی چرا که ابراهیم پادشاهی عادل و صاحب
خیر است مقرر است او مگوی دیوانه گفت بلی همچنین است اما مردکی ناخشنود و ناانصاف غزنین را
بجا گذاشته شرطاست ضبط ناکرده درچنین زمستانی سرد میل ولایتی دیگر کرده چون آن ولایت
نیز مسلم خواهد ساخت آرزوی ملک دیگر خواهد کرد و آن قدح بستد و نوش کرد و ساقی را گفت
پر کن قدحی دیگر تا بنوشم بکوری سنائی یک شاعر ساقی دیگر بار گفت این خطا از اصلاح دورتر است
از ای یار در باب سنائی یاری طمع مکن که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و عوام است
گفت غلط مکن که بس مردکی احمق است لاف و گزافی چند بهم آورده و نام شعر نهاده و از روی طمع
هر روز بیاید پیش ابلهی دیگر ایستاده و خوش آمد میگوید و این قدر نمی داند که او را برای شاعری
و هرزه گویی نیافریده اند اگر فردا در عرصات اکبر از او سوال کنند که سنائی بحضرت ما چه آوردی
چه عذر خواهد آورد این همه مرد را جز ابله و بو الفضول نتوان گفت حکیم آن سخن بشنید
از حال برفت و بد و این سخن کارگر آمد و دل او از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل
سرد شد و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریقت و انقطاع را بمرتبه رسانید که
همواره در غزنین پای برهنه گردیدی و دوستان و خویشان و ندان بر حال او گریان شدندی
او را گفتندی که بر حال من غمگین مباشید بلکه طرب و خوشدلی کنید که دوستان جهت او
کفش آوردند و التماس کردند تا در پای کند قبول نکرد روز دیگر کفش را بحضور یاران
آورده دور کرد و گفت آن سنائی که دی روز در نظر شما بودم امروز خلاق ام غالباً سد
راه این کفش است و خواجه خسرو درین معنی خوش گفته قدس الله روحه فایله بیت مدبر اهل
ترک ار خود ندارد کفش از آنکه هر شکاف از پاش نایش دین و دولت را در پست
از کتب حکیم سنائی کتاب حدیقه است که هرچه از آن حدیقه ریاض حقیقت و طریقت است
داهل توحید و تصوف اغلب ابیات آن کتاب را در رسایل و مصنفات خود بایراد

داشت بهادری او درند و از حدیقه این تمثیل درین تاریخ آمده **قطعه** داشت لقمان یکی وثاق تنگ
راست چون حلق نای و سینه چنگ ** بو الفضولی سوال کرد از وی ** چیست این خانه شش بدست و نیم پی
با دم سرد و چشم گریان پیر ** گفت هذا لمن یموت کثیر ** با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه را
تمام کرد علماء ظاهر غزنین بر امام سنایی طعن کردند و اعتراض نمودند آن کتاب را بدار السلام
بغداد فرستاد بدار الخلافه عرض کرد و از علماء بغداد و ائمه آن دیار بر صحت عقیده خود فتوی حاصل
ساخت و از غزنین عزیمت خراسان نمود و چند گاه در مرو در حلقه درویشان شیخ ابو یوسف همدانی
بسلوک مشغول شد و باز بغزنین رجوع کرد و در آخر حال سخن جز توحید و معارف و حقایق نگفتی و
چند قصیده او در توحید و معارف بی نظیر است و بزرگان تتبع آن نموده اند ** طلب ای عاشقان خوش رفتار
طرب ای شاهدان شیرین کار ** در جهان شاهدی و ما فارغ ** در قدح جرعه و ما هشیار
خیز تا زلب روی بخشانیم ** بادان خاک توده غدار ** بس بجاروب لا فرو روبیم ** کوکب از
سقف گنبد دوار ** تا زخود بشنوید نه از من و تو ** لمن الملک واحد القهار ** ای هواهای تو هوا انگیز
وی خدایان تو خدا آزار ** و این قصیده را شیخ اوحدی کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر ایشان
تتبع کرده و جواب گفته اند و دیگر آن قصیده است که ** مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش نه آنجا ** و این قصیده را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته اگر چه
شاعر است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند میگوید و دیوان حکیم سنایی سی هزار بیت زیادت است
مجموع حقایق و معارف و ترک دنیا و سخن حکیم سنایی اصحاب طریق و اهل سلوک را بر شیوه ترک
دنیا و مذمت این خاکدان تحریص تمام میکند و وفات حکیم سنایی در محروسه غزنین در شهور سنه
ست و سبعین و خمسمایه بوده و الیوم مرقد شریفش معین و خانقاه او معمور است و اهل غزنین را
بدان مرقد التجاست و از شعرا سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی
و انوری ترمذی و نجیب الدین ذکانی معاصر شیخ سنایی بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین
امام حجة الاسلام ابو حامد محمد الغزالی قدس الله سره العزیز از قریه ایست من اعمال طوس

نام آن قریه

واو بهر موکرد

نام آن قریه غزاله بوده و نیز گویند که غزالی ریسمان فروشی را میگویند و پدر وی که جهت
خود ریشته بود در بازار می فروخت از آن جهت غزالی اشتهار یافت از تلامذه امام الحرمین
ابو المعالی عبد الملک بن محمد جوینی بوده و شیخ ابو بکر نساج را در طفولیت دریافته و شیخ
ابو بکر آب دهن مبارک خود در دهن او انداخته ببرکت آن عالم ربانی شده و اکابر
اتفاق کرده اند که غزالی از صدیقان است گویند که هفتاد نوع علم خوانده که کشاد کار من در
کدام باشد از هیچ نوعی از علوم او را فتحی حاصل نشد رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار
کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط کفتی و بی حجت و برهان قلم بر کاغذ ننهادی و حکمت مزجی
و شی لاجرم علماء ظاهر بر وی طعن کردند و اعتراض نموده اند از خراسان بحجاز رفت و از انجا
بشام افتاد و ده سال در دیار عرب بتدریس و افاده مشغول شد و در مدرسه نظامیه بغداد
که بانی آن خواجه نظام الملک است چند سال مدرس بوده **و گویند** در کتاب خانه مدرسه
نظامیه سه هزار جلد کتاب جمع ساخته بوده اند و اول مدرسه که در ملت اسلام بنا کردند
مدرسه نظامیه بغداد است و بعد از ان مدرسه مستنصریه بغداد مستنصر خلیفه بنا کرد
و الیوم آن هر دو مدرسه ویرانست و کتاب احیاء علوم و جواهر القرآن را در دمشق تصنیف
کرده است و باز بخراسان رجوع نمود و عزلت و انزوا پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا
بغایت معرض بود صاحب تاریخ استظهاری گوید که مؤید الملک بن نظام الملک امام را جهت
تدریس مدرسه نظامیه ببغداد طلب کرد و امام این مکتوب در جواب نوشته **المکتوب**
الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه
و ملجاء جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج
معموره دار السلام بغداد عمرها الله تعالی میخواند کرم و بزرگی می نماید بر این حقیر نیز
واجب است که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید ای عزیز از طوس و
بغداد راه بخداوندی یکسانست اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی تفاوت فراوانست

و التماس حضرت ذات فقیر که فرموده اند لا تنک این فقیر را وقت فراقت نه وقت سفر عراقت
ای عزیز فرض کن که غزالی ببغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید نه فکر مدرسی دیگر باید کرد
امروز را بهمان روز انگار و دست ازین بیچاره بدار والسلام والاکرام و تاریخ وفات
ذکر امام غزالی ازین بیت معلوم میشود نظم در قالب نصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج
حیات پنجه و جاریهات پانصد و پنج **ذکر حکیم سوزنی علیه الرحمة** و او سمرقندی است خوش طبع
و ظریف سخن است در ابتدای حال تحصیل کردی اما او بر جانب هزل مایل شد علما مدرسه
اتفاق کردند و بر تحماند را بران داشتند تا هجو سوزنی بگوید و او سوزنی را هجوهای رکیک
گفته و سوزنی نیز با او معارض شده و ایراد آن هجویات درین کتاب پسندیده نیامد اما حکیم
سوزنی در آخر عمر توبهٔ نصوح کرده و هجو گذارده و در توحید و نصایح و زهدیات و معارف
قصاید غرا دارد ازان جمله این قصیده ثبت شد ۞ چون بر هوای دل تن من گشته پادشاه ۞
آمد به پیش من از سفه لشکر سپاه ۞ لشکر کمین سخاوت من عرض داد دیو ۞ من استاده بهر عارض بعرض گاه ۞ سپاه
دیو سپه کلیم بران بود تا کند ۞ هجو کلیم خویش لباس دم سیاه ۞ بنمود خیل خیل کنه پیش چشم من ۞
تا در کدام خیل کنم بیشتر نگاه ۞ تا خیل را چشم مرا آرایشی دهد ۞ زان نوع دانه سازد و دام افکند براه ۞
رفتم براه دیو و فتادم بدام او ۞ در زیر دیو تر شدم از سیرت تباه ۞ یک روز بی گناه نبودم بعمر خویش ۞
گویا که بود بی کنهی روز من گناه ۞ هر گونه گناه ز اعضای من برست ۞ چون از زمین غم زده هر گونه گیاه ۞
فردا بروز حشر که امروز منکرند ۞ اعضای من بوند بر اعمال من گواه ۞ ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل ۞
هم بنده از انکه الست پادشاه ۞ در قدرت اله نگه کن بچشم عجز ۞ تا عجز خویشتن بینی ز قدرت اله ۞
قامت دو تا کردی یکتا شود باش ۞ همتای دیو تا نزدی در چار تاه ۞ پیری رسید و موی سیاهت سفید شد ۞
بار سفید روی سیه موی را نخواه ۞ دیگر بنعت چهر جهان ره غزل مگوی ۞ گر نعت و نظم چهره جهان او فتی بچاه ۞
گر آب روی میطلبی معصیت مورز ۞ از طاعت خدا طلب آبروی و جاه ۞ نیران دوزخ از تو بر آرد شرار و دود ۞
گر از ندم نیاری دل را ز دیدگان سیاه ۞ ای سوزنی اگر نتنازگوه آهنست ۞ در کوره دل آرد چو سوزن ز غم نگاه

دربش

در پیش چشم عقل جهانی فراخ و پهن ۞ چون چشم سوزنی کند و بند شه کلاه ۞ گر از عذاب نار بترسی پناه جوی
تو توبه را د سایه طوبی ثمر پناه ۞ ای قادری که هست بتقدیر حکم تو ۞ گردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه
هستم بگانه عاصی و عاصی چو نیستش ۞ جز نیاز مند بلطف تو سال و ماه ۞ یارب بلطف خویش ببخشای و فضل کن
بر من بگانه عاصی و بر جمله عصاه ۞ بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن ۞ تا چون کنف کلیم بر آریم از ضیاه
ای راوی این قصیده بخوان و مرا مبین ۞ السمع للمعیدی خیر من ان تراه ۞ و لامعی بخاری و حبیبی نسفی و شمس
خاله و شطرنجی شاگردان سوزنی اند **سوزنی راست** تا کی ذکر یش فلک آبگینه رنگ ۞
بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ ۞ و رکن صاین این قصیده را جواب گفته هم بطرز حکیم
سوزنی و شله ابواسحاق او را هفت بدره زر صله بخشید و مطلع آن قصیده بجای خود
خواهد آمد انشاء الله تعالی و وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهور سنه تسع و ستین و
خمسمایه و قبر او در مقبرهٔ چاکردیزه است بقرب مزار امام من العالمین ابو منصور الماتریدی و
شهاب الدین ابوحفص عمر نسفی رحمة الله علیهما **ذکر ملک الشعرا فلکی شروانی نور الله قبره**
نهایت خوش شکری بوده و از اقران افضل الدین خاقانی است و بعضی گویند استاد خاقانی است
و این درست نیست بلکه شیخ عارف آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار آورده که خاقانی و فلکی
هر دو شاگردان ابوالعلاء گنجه اند و حمد الله مستوفی فلکی را استاد خاقانی میداند فی کل حال طبعی
قادر داشته و این قصیده او راست بمدح شروانشاه ۞ جهان جود سپهر مجد و معالی محیط لطف و عالم
جهان جود و معالی چراغ دوده آدم ۞ خدیو کشور پنجم یگانه هشتم ابجم ۞ جم دوم بنعظیم خدایگاه معظم
زحل محل و قصاید قدر مراد فلک کین ۞ شمال طبع و صبا فر مسیح دین و مکلم ۞ ستوده رای چو آرش
سخا قرای چو بهمن ۞ جهان گشای چو رستم هنرنمای چو نیرم ۞ و این قصیده مطول است و ایراد
مجموع ابیات آن ازین [illegible] خالی بود فضلا اگر تمام این قصیده را بجویند بر فضل و قدرت
فلکی آفرین گویند و خواجه عصمت الله بخاری [illegible] این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان
سعید خلیل الله انار الله برهانه و دیوان فلکی را بنزد پادشاه مغفور الغ بیک گورکان

اثار القوم بر جا بر دند مطالعه کرد و پسند فرمود اما کفت تخلص عجب دارد و سخنان خوب بست

ذکر سید اشرف حسن الحسینی الغزنوی قدس الله سره العزیز بزرگوار و فاضل و دانشمند
و اهل دل بوده و قصیدهٔ فخریه را او میکوید و بعضی شعرا جواب این قصیده کفته اند مثل مجیر بیلقانی
و کمال الدین اسمعیل و از متاخران شیخ آذری نیز کفته اما قبل از سید حسن کسی مثل این قصیده
نکفته و هذه مطلع القصیده ۞ دانی جهان که ترهٔ عین پیمبرم ۞ شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم
اسمعیل کوید روزی وطای کحلی شب در سر آوردم ۞ بکریزم از جهان که جهان نیست درخورم
مجیرالدین بیلقانی کوید هر شب که سر بجیب تفکر فرو برم ۞ ستر فلک بدرم و از سدره بکذرم
اما خاکساران عالم خاک انکساری مبطلند و از مقام فخر عاری اند نقلست که سید حسن
در غزنین وعظ میکفت هفتاد هزار مرد در پای منبر او جمع شدند سلطان بهرامشاه را خوش
نیامد دو شمشیر پیش سید حسن فرستاد تا در یک غلاف کند سید رنجیده از غزنین بیرون
آمد و عزیمت حج نمود و چون بزیارت مرقد مطهر حضرت نبی المرسلین علیه افضل التحیات رسید این ترجیع
کفت و التماس خلعت کرد یارب این مائیم و این درکاه صدر انبیاست یارب این مائیم و این خاک جناب مصطفاست
و ترجیع بند عربی کرده و اینست ۞ سلوا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین ۞ مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین
و در حسن الطلب این بیت فرموده و هذا ۞ لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی ۞ مدحتی آوردم
ایک خلعت بیرون فرست ۞ خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ کزیده در اثنای تذکرهٔ شعرا می
آورد که خلعت از روضهٔ منظره حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جهت سید حسن بیرون آمده و
بر محبت انطیا میکند و چون سید حسن از حج باز کردید و مردم آن کرامت دیده اند بسیار معتقد
شده اند و در آن حین سلطان مسعود محمد بن ملکشاه در دار السلام بغداد بود و بر در کار
الرشید خلیفهٔ عباسی و سلطان مسعود در اکرام و اعزاز سید مبالغها میکرد و مخفه زرانده
ترتیب کرده سید را بطرف غزنین روانه ساخت چون سید بولایت جوین رسید در قصبهٔ آزاد
دار النجاة بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهور سنه خمس و ستین و خمسمائه و اکنون تربت شریف

سید اشرف

سید اشرف در قصبهٔ ازاد و ارمه کو راست و از اد و ار حظاش و دو من مالوف خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان جوینی و برادر او خواجه علاء الدین عطاملک که تاریخ جهانکشای او نوشته
و این دو خواجه از جملهٔ کرام و فضلاء زمان بوده اند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم پرور
و خوش طبع و صاحب ناموس اند و فضیلت خواجه علاء الدین را جهانکشای کواهی عدل است و
بزرگواری خواجه شمس الدین صاحب دیوان اظهر من الشمس است و کتاب شمسیه را بنام او تصنیف
نموده اند و او شرحی بر ان کتاب می نوشته قضا و قدر قصد و دیعت حیوة او نمودند و آن کار
ناتمام مانده کویند که روزی خواجه شمس الدین در صدر جاه و قبول عوام و خواص متمکن بود
بد رجا جرقی این رباعی بکذرانید رباعی دنیا چو محیط است و کف خواجه نقط ۞ پیوسته بکرد نقط میکردد خط
پرورده تو که ومه ودون و وسط ۞ دولت ندهد خدای کس را بغلط ۞ خواجه دوات و قلم خواست
و بر ظهر رقعهٔ شاعر بدیهه بنوشت رباعی سیصد بر سفید چون بیضه بط ۞ در دی ز سیاهی نبود
هیچ نقط ۞ از کله خاص ما از جای غلط ۞ جوبان بدست دارندهٔ خط ۞ استاد ریدنه کارا باخاقان
خواجه علاء الدین متکفل مهام دار السلام بغداد بود مجد الملک یزدی بر دو تقریر کرده بدان
سبب خواجه علاء الدین را چهار صد هزار درم مصادره افتاد و عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد
وخان بر و متغیر کشت و او را با ساقی رسانیدند و اعضاء او را باقالیم جهت عبرت عالم فرستادند
و خواجه علاء الدین درین باب کوید رباعی روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی ۞
جویندهٔ مال و ملک و توفیر شدی ۞ اعضای تو هر یکی کرفت اقلیمی ۞ القصه بیک هفته جهانکیر شدی ۞
و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که خواجه شمس الدین محمد و خواجه علاء الدین [illegible]
خراسان بوده اند و قتل خواجه شمس الدین محمد بحکم ارغون خان در قراباغ اران در چهارم
شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه بوده و خواجه مجد الدین همکر فارسی این رباعی در مرثیه
صاحب دیوان کفته و شیخ بزرگوار سعدی علیه الرحمه این رباعی را بشنود کریان شد بروح خواجه
دعای خیر کفت و خواجه محمد الحسین کفته رباعی درماتم شمس از شفق خون بچکید ۞

...دی بکند و نبیره گیسو ببرید شب جامه سیاه کرد در ماتم جیحون برزد نفس سرد و گریبان بدرید
ذکر فرید کاتب علیه الرحمة فرید کاتب شاگرد انوریست خوشگوی و لطیف طبع بوده و همواره
ملازم درگاه سلطان سنجر بودی و این سوال و جواب او راست گفتم بدان نگار که خورشید انوری
گفتا ز ذره کمترم ار نیک بنگری گفتم مهی چه باشد پیش رخم چنین گفتا مراست هزار از تو مشتری
گفتم به بندگی تو اقرار میکنم گفتا چو تو بسیست کنون تو بجا کری صاحب تاریخ سلاجقه گوید که
سلطان سنجر کرت دوم به تسخیر ملک ماوراء النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با گورخان
جمعیت کردند و در حدود مایمرغ که از اعمال قرشی است که در قدیم آن ولایت را نسف
میخوانده اند مصافی عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد و سلطان میخواست که ثبات قدمی
پیش برد دشمنان پس و پیش سلطان بگرفته بودند ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی عنان
اسب سلطان بگرفت که ای خداوند عالم چه محل قرار است و مردانگی نموده سلطان را از جنگگاه
بیرون آورد و با معدودی چند از آب جیحون عبور کردند و آن شکست در ناموس سلطان سنجر
نقصانی کلی کرد و فرید ملازم بود درین باب این رباعی میگوید شاها ز سنان تو جهانی شد راست
تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست آنکو به یک حال بماندست خداست
اما ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی از ملوک سیستانست و نبیرهٔ نصر بن خلف است که در زمان
سلطان محمود سبکتکین بوده و با سلطان بکرات مصاف داده مرد محتشم و متمول بوده و ملک
تاج الدین مقرب بوده در روزگار سلطان سنجر و سلطان صفیه خاتون خواهر خود را
بنکاح ملک در آورده و ملوک سیستان خاندان قدیم بوده اند و درین روزگار جاه و
مراتب ایشان بر قاعده نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفارند که اول کسی که
از عجم بر خلفاء بنی عباس خروج کرد او بود و بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبهٔ
عالی یافت و سیصد هزار سوار لشکری داشت بر دست امیر اسمعیل سامانی اسیر شد و
در حبس المعتضد خلیفه ببغداد از گرسنگی برد در سنهٔ دویست و هشتاد و هفت و

گویند

گویند هشتاد قطار شتر مطبخ او را کشیدند الملک لله تبارک و تعالی

ذکر حسین [illegible]

شاعری محکم گوی است و شاگرد فرید کاتب بوده و علم شعر نیکو دانسته و این قصیده در سنگ و سیم که
هر مصرع لازم داشته او راست ای نگار سنگدل وی لعبت سیمین عذار مهر تو اندر دلم چون نقش سیم
در سنگ استوار سنگ دل یاری و سیمین بر نگاری ز آنکه هست همچو نقش سیم و سنگی در دل من پایدار
من چو سنگم صلب در عهد تو تو سیمی ولیک همچو سنگ از سیم ناکام برآنی از کنار من ترا چون سیم
جو سیم و تو مرا زانی چو سنگ زخم سنگ و عهد سیم از تست گویی یادگار اما چند سیفی دیگر
مکرر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امراء بزرگ حضرت صاحب قران اعظم
امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بوده شعر ترکی و فارسی را نیکو میگفته و سیفی تخلص میکرد
و درین روزگار مولانا سیفی بخاری مرد اهل فضل است و طبع ظریف دارد و ذکر او در خاتمهٔ
کتاب خواهد آمد ان شاء الله تعالی اما … شاعر تکش خان خوارزمشاه است که لقب او علاء
الدین بوده استقلال درجهٔ عالی یافت و تمامی خراسان را مسخر کرده و صاحب خیر بوده و مسجد جامع
سبزوار او بنا کرده است و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای می آورد که
تکش خان عزیمت عراق کرد و در صحرای ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زادهٔ
او بود مصاف داد و طغرل نام و نسب گفت و جنگ میکرد تا اسیر شد و او را پیش تکش بردند تکش
از او سوال کرد که با وجود مردانگی و لشکر و صلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی طغرل از
شاهنامه این بیت خواند که ز بیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور
حکایت کنند که آن حق ناشناس ولی نعمت زاده را بر در زنگی بردار کرد و آن حال برو مبارک نیامد
و بعد از اندک مایه روزگاری بعلت خناق درگذشت و آخر ملوک آل سلجوق بوده و بعد از قتل
طغرل سلطنت از خاندان آل سلجوق انتقال کرد و بخوارزمشاهیان افتاد در سنهٔ چهارصد و هشتاد
یک یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب ذکر حکیم روحانی سمرقندی خوشگوی بوده و شاگرد
رشید است در شعر و استاد سیف الدین اسفرنگی بوده و گویند رشید از اقران مولانا سیف الدین است

طغرل

والعهدة علی الراوی واین قطعه روحانی راست درمذمت کدخدایی و قرض داری که
مرد از ره تکیه نکند میل دو کار ❊ تا وجوکش بجا رود سلامت باشد ❊ زن نخواهد اگرش
دختر قیصر بدهند ❊ وام نستاند اگر وعده قیامت باشد ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی
علیه الرحمة وهو ظهیر الدین طاهر بن محمد الفاریابی بغایت فاضل واهل بوده و در شاعری
مرتبه عالی دارد چنانکه اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر و باطراوت تر از سخن
انوریست و بعضی قبول نکرده اند و از خواجه مجد الدین همگر فارسی درین باب فتوی خواسته اند
وحکم کرده که سخن انوری افضل است فی کل حال در شیوه شاعری مشار الیه است و در علم و
فضل بی نظیر بوده و اصل او از فاریابست اما در روزگار اتابک قزل ارسلان
بعراق و آذربایجان افتاد و مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد استاد
رشیدی سمرقندی است که قصه مهر و وفا بنظم آورده و داد سخن وری در نظم آن داستان
داده و درباب خواجه ظهیر فضلا گفته اند بیت دیوان ظهیر فاریابی ❊ در کعبه بدزد اگر بیابی
وچون ظهیر خوش گوی است واجب بود که از دیوان او دو قصیده و قطعه و غزلی درین
تذکره بقلم آید واین قصیده بمدح قزل ارسلان میگوید ❊ گیتی بیمن دولت فرمان ده جهان ❊
مانند بر وضه ارم در عرصه جهان ❊ از هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر ❊ و ز هر طرف که گوش کنی مژده امان ❊
بالیده از نشاط تن تخت بر زمین ❊ بگذشت از شکوه سر تاج ز آسمان ❊ افسانه گشت قصه کیخسرو و قباد ❊
منسوخ شد سیاست جمشید و اردوان ❊ ملکی چنین مقرر و شاهی چنین مطاع ❊ دیر است تا زمانه ندارد ز کس نشان
و دران حال ظهیر فاریابی به نیشابور آمد و دران حین سلطان طغانشاه حاکم نیشابور بوده
و در خاندان سلجوق دو طغانشاه خاسته اند این طغانشاه بعد از سلطان سنجر بر تخت ملک
نشست و پنج نوبت زد اما خوارزمشاهیان او را امان ندادند و طغانشاه ندیم ممدوح
حکیم ازرقی است و روزی سلطان طغانشاه ثانی بتماشای کان فیروزه رفته بود و خواجه
ظهیر ملازم بود این قصیده ردیف گوهر مناسب آن حال میگوید ❊ ترا ب لعل شکربار و در میان گوهر

میان لعل چرا کرده پنهان گوهر ❊ خنده چون لب یاقوت رنگ بگشایی ❊ ز شرم زرد شود چو زعفران گوهر
رخم چو زر شد از جزع دیده هر ساعت ❊ فشانم از غم آن لعل در فشان گوهر ❊ مرا بباد مده گرچه خاکسارم از آنکه
خاک تیره کند پیشتر مکان گوهر ❊ اگرچه جسم ز رنگیست گوهر نفسی ❊ کند ز عقل بر از صد هزار کان گوهر
مرو که تنگ نباید ترا ز بخت من ❊ از آنکه تنگ ندارد ز ریسمان گوهر ❊ جهان بخشم تو بی قیمتم ز بی درمی
کرده ز بزم بخشش خدایگان گوهر ❊ همین بس است که الماس طبع من دارد ❊ چو مهر ملک شرق در میان گوهر
خدایگان ملوک جهان طغانشه آنکه ❊ نثار میکند از جود بر جهان گوهر ❊ ز بس که خون معاند بریخت روز مصاف
گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر ❊ بیمن بخت چو گیرد قلم بدست کند ❊ بصو رشب از نوک او روان گوهر
سپهر قدر ز دست خرد نمی یابد ❊ بجز وجود تو در گنج شایگان گوهر ❊ اگر تو دست سخاوت گشاده برنکنی
بهیچ کان ندهد هیچکس نشان گوهر ❊ حریم عدل تو تا بر زدست در عالم ❊ بجای بیضه نهادست ماکیان گوهر
زهی زمانه که بعد از هزار غصه و رنج ❊ مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر ❊ زمانه گرچه ببازار دم نیفتد ارزد
کسی نمیکند از دست رایگان گوهر ❊ اگرچه موج برآورد سالها دریا ❊ بهیچ وقت نیفکند بر کران گوهر
قصیده که بمدح تو گفت بنده چو نیر ❊ در دو بیت تا خجل شد از بیر انتخاب گوهر ❊ درین دیار بسی شاعران با هنرند
که نور فکرت ایشان دهد بکان گوهر ❊ سزد بنظم چنین گوهری کند قیام ❊ از آنکه خوب نماید بتو امان گوهر
همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب ❊ کند نثار بر اطراف بوستان گوهر ❊ نثار مجلست از چرخ گوهری بادا
که در حساب نیارد بها چنان گوهر ❊ و گویند که ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت به اصفهان افتاد
و دران حین صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة مشار الیه آن ملک بود روزی ظهیر
بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن فضلا و علماست سلام کرد و غریب وار جایی نشست
التفاتی چنانکه محتوا بست بیافت تا فته شد و این قطعه بدیهه گفت و بدست خواجه داد است
بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت ❊ که هیچکس را زبید بدان سرافرازی ❊ شرف بفضل و هنر باشد و ترا همت
بدین نعیم مزور چرا همی نازی ❊ ز خیست کاهل هنر را بنگنی تمییز ❊ تو نیز چون هنر در زمانه ممتازی
بمن نگر تو بیازی مکن از آنکه بفضل ❊ دلم بکیسه ی خود ان همی کند بازی ❊ اگرچه نیست خوش تنگ سخن ز من بشنو

چنانکه از او بشنو حال خود سازی * تو این که بر دنیا کشیده در روی * برو در عرض مظالم چنان بیندازی
که از جوان سلاطین که خلق دار نیست * بهیچ مظلوم بکری نپردازی * چند انکه خواجه مراعات و مردمی کرد و بیش
در اصفهان اقامت نکرد و بآذربایجان رفت و اتابک مظفر الدین محمد بن ایلدکز او را تربیت کلی
کرد و مدت ده سال همواره در رکاب اتابک بودی و در قصیده که شکایت نامه با اتابک فرستاد
میگوید بیت شاید ز بعد خدمت ده سال در عراق * نانم هنوز خسرو مازندران دهد
و بعد از وفات اتابک محمد اتابک قزل ارسلان بن ایلدکز متصدی حکومت عراق و آذربایجان شد
و اتابک نصرة الدین ابو بکر بن محمد بن ایلدکز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر
جانب ابو بکر میل تمام داشت در آخر از قزل ارسلان بگریخت و با ابو بکر پیوست و قزل ارسلان بر دیغ
ظهیر مجیر الدین بیلقانی را تربیتهای کلی کرد چنانکه هر صفت او را خواجه کیخا و طلبی نخشیدی و مجیر
بتفاخر نپوشیدی و فضلای آن رعونت را پسندیده نداشتندی و ظهیر در باب مجیر گوید این بیت
که بدیباهای فاخر آدمی گردد کسی * پس در اطلس چیست کرم کو در عبای سوسمار * و بعد از آنکه
ظهیر مدتی ملازمت سلطان و حکام نمود در آخر استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت
و در محروسه تبریز ساکن شد و وفات او در تبریز بوده در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمائة
بروزگار دولت اتابک ابا بکر بن قزل ارسلان و بر خاب تبریز مدفونست در جنب خاقانی و
مجیر الدین بیلقانی و کمال الدین نخجوانی و شرف الدین شفروه و محمد بن علی کرباج اصفهانی
و جوهری زرگر معاصر خواجه ظهیر بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین اما اتابک سعید قزل ارسلان
بن اتابک ایلدکز از جمله موالی سلطان مسعود بن ملکشاه است جاهی و سلطنتی بکمال یافت و پادشاه
ثانی بود طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از اتابک محمد
ایلدکز بانفراد و استبداد به قزل ارسلان متعلق گشت مرد مهیب و باسیاست و صاحب تجمل بوده
اما هجو است که چنانکه پدر و برادرش کفیل مهمات آل سلجوق بودند او نیز باشد طغرل
بزرگ شد و از اتابک بر تافت و مکاتبت بپادشاه خوارزمشاه تکش می نوشت که عزیمت عراق کند

و شعر قزل

و شعر قزل ارسلان را کفایت نماید در اثنای آن حال بر در شهر همدان شبی اتابک قزل ارسلان را
بر تخت کشته یافتند و هیچکس ندانست که آن کار که کرده باشد و چنانکه ذکر کرده شد تکش
در صحرای ری طغرل را بردار کرد و حدیث نبوی کارگر آمد که قال النبی صلی الله علیه وسلم مَنْ أَعَانَ
ظَالِمًا سَلَّطَ اللهُ عَلَيْهِ ذکر ملک الکلام مجیر الدین بیلقانی علیه الرحمه بغایت خوشگوی و ظریف
طبع و فاضل بوده و از اقران خواجه ظهیر فاریابی است و در پیش اتابک ایلدکز راه تقرب
و نیابت داشت و همواره با استعداد و تجمل معاش کردی و شعرا را چنانکه رسم است بر وی حسد
بردندی و او را جهت تحصیل وجوه از دیوان اتابکی باصفهان فرستادند افاضل اصفهان
چنانکه شرط است پروای او نکردند در هجو مردم اصفهان این رباعی میگفت رباعی
گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد * لعلیست مروّة که در آن کان خیزد * کی دانستم که اهل صفاهان کورند
با این همه سرمه کز صفاهان خیزد * و اکابر اصفهان از و در خشم بودند شرف الدین شفروه را
گفتند تا او را هجوهای رکیک گفت و ایراد آن هجویات مناسب این کتاب نیامد اما شرف الدین راست
جواب این رباعی در حق مجیر * شهری که به از جمله ایران باشد * کی لایق هجو چون تو کشخان باشد
سرمه چه کنی که از صفاهان باشد * میل تو عمیلت در فراوان باشد * و مجیر این قصیده را بمدح
قزل ارسلان گفته در لزوم شمع در هر بیت و شعرا و فضلا این قصیده را پسندیده اند و
هذا القصیده * مهره عمرم در بود شعبده آسمان * گشت چراغ دلم شمع سپهر الامان * بر سر
بام کداخت سوزه خالی چو شمع * با سرو سیم فگند تیر فلک چون کمان * سرو بود همچو صبح بزم
حریفان عمر * تا بکشندم چو شمع شب همه شب در میان * شمع دل کس بنم بسوخت بسبب همچو شمع * مرده
نفس میزنم بر لب این خاکدان * دهر مرا همچو شمع بی کند آو تجلیت * کر بگرو شد رواست در
بگدازد جهان * از در این شش جهات چون بگرفتم که کرد * پای بر بندم چو شمع کردش این
هفت خوان * دلنه شوم همچو شمع اذی دیدن که هیت * پیش از این کمن چنو صاحب قران
صفدر سلطان جناب کز در او همچو شمع * صدره بر خود گریست عالم نامهربان * فتنه جاجت چو تو پیش ای صدر ملک

زانکه بود شمع زود خواب خوش پاسبان • ظلم که بنشسته بود تو بتخت همچو شمع • از تف شمشیر او سوخت
ز سر تا میان • بر دو جو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب • قدرت و قدر تو که هست در ره دین پهلوان
ای ز تو ناخن جو ... شمع دیده بطفلی عذاب • دی ز تو دولت چو سرو کشته به پیری جوان •
هست چو شمعی بروز زردی عطارد ز رشک • تا که بتوقیع دید کلک تو اد ربنان • ساخته بکر دل
شمع در ره عشقت مجیر • هم ز دل آتش بود چشمه آب روان • خاطر او آتش است که چه در
طعنه زد • انگه سوزش چو شمع میرود آب از دهان • تا که بشب هست شمع محرم اسرار خلق •
بر دل پاک تو باد سر الهی عیان • شمع جلال تو باد یار به نیک اختران لشکر شب از باختر تا قیروان

اما اتابک ایلدگز در ایام دولت سلطان مسعود بن محمد ملکشاه کافی و مدبر مملکت آل
سلجوق بوده و بعد از وفات مسعود پادشاه نشان شد و والده ارسلان بن طغرل را بنکاح
خود در آورد و مردی متدین و عادل بوده علما را و فضلا را دوست داشتی و احتشام و
استیلاء بی نهایتش بوده است چنانکه در روزگار او اولاد ملوک سلجوق در سلطنت جز اسمی نداشتند
و اتابک ایلدگز در شهر همدان مدرسه عالی ساخته و اوقاف بسیار دارد و درین روزگار
ویران است و وفات اتابک ایلدگز در شهور سنه ثلاث و ستین و خمسمائه بوده و مرقد او و نیکوخواه
او در جوار مدرسه است که در همدان بنا کرده است و شعراء بزرگ که در روزگار اتابک ایلدگز
و فرزندان او اتابک جهان پهلوان محمد و اتابک قزل ارسلان بوده اند اثیرالدین اخسیکتی
و مجیر بیلقانی و ظهیرالدین فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف فضولی است
رحمة الله علیهم اجمعین اما بیلقان از اعمال آذربایجان است در جوار قراباغ که قشلاق سلاطین است
صاحب صور اقالیم میگوید که چون هلاکو خان قلعه بیلقان را محاصره کرد مدت مدید فتح
قلعه میسر نشد و عاجز شدند چه در نواحی بیلقان خاکست و درشت و سنگ جهت منجنیق نمی یافتند
خواجه نصیرالدین طوسی تعلیم داد تا درختهای بزرگ بیفکندند و از چوب بشکل سنگ منجنیق
تراشیدند مدور و در میان آن ارزیز ریختند و بجای سنگ منجنیق انداختند و بارو قلعه

ویران شد

ویران شد و بعد از آن حیله شهر را بگرفتند و قتل ... فراوان کردند و از آن روزگار شهر
بیلقان ویرانست و جز اسمی نمانده اما خاقان سعید شاهرخ سلطان انار الله برهانه میخواست
تا آن شهر را عمارت نماید مدبران ملک صواب ندیدند که چون ... آن شهر معمور شود
خلایق و چهارپا جمع شود نقصان در علفخوار قشلاق پدید ... آید و نیز زلزله در آن شهر
عام بوده و چند نوبت از سبب زلزله آن شهر خراب شده ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک
عمارت آن شهر نمودند اما بحر جوی بیلقان شاهرخ سلطان امر فرموده و آن جوی را جاری
ساختند و طواحین دایر کردند و الیوم بر قرار است **ذکر جوهری زرگر** رحمة الله علیه سخن
دل پذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده شاگرد ادیب صابر و اقران اثیرالدین اخسیکتی
بوده است اصلش از بخارا است اما بطریق سیاحت بعراق افتاده و در اصفهان می بوده مردی
با مال بسیار بوده و همواره شعرا را خدمت کردی و از اشعار او قصیده نوشته میشود که در
مدح شراب میگوید **وله ایضاً القصیده** چون صبح برکشد علم ساده پرنیان • باید کشید رایت عشرت بر آسمان
زان پیشتر که آفتاب سر از کوه بر زند • باید می ببوی گل و رنگ زعفران • آن باده بنور ره عکس آفتاب
کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان • معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی • درمان درد و قوت تن و غذای جان

اصل نجات عنصر مردی و ذات جسم • عین تواضع و تن لطف و سر بیان
هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط • قوت دل و توان تن زار ناتوان
دارد بکام انکه کنی رنگش آزمون • باشد ببوی انکه کنی بویش امتحان
لون عقیق و گوهر یاقوت و رنگ لعل • بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم جان
در فعل او نهاده کواکب تربیت فلک • در طبع او سرشته کیی تقویت زمان
نور سهیل و تابش مریخ و نور ماه • آرام کهل و حرمت پیر و تف جوان
آن می که روی خویش بداری ز عکس او • شنگرف سوده گردد عنبر اندر استخوان
گردد ز فعل او تن بی زر زرد زر • باشد ز طبع او دل غمناک شادمان

چون آب ناردان بود اندر قدح اگر ؛ آمیخته برنگ بود آب ناردان ؛ از آنکه سود با زبان آورد فلک
چون زر بجود سود شمارد همه زیان ؛ روی چو زعفران شود از دی معصفری ؛ و زخرمی نشاط دل آرد
چو زعفران ؛ در باغ و بوستان نه تماشا نیافت بهره ؛ بی می هر آنکه رفت سوی باغ و بوستان
بر گلشن مراد بود باده تازه گل ؛ بر کشتی مراد بود باده بادبان ؛ آن دستگیر پیر و رشد
پیره بهار ؛ وآن آفت جوان و جوانی بود در خزان ؛ زو حیث بی کیفیت و شمسیست
بی کسوف ؛ نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان ؛ می خواه و می گسار و می شاد باد از آنکه
ما را خدای وعده نمیکرد در جنان ؛ می بر حرام زاده حرامست کو بعهد ؛ از آدمی جهان
طلبد رنج میزبان ؛ درده شراب تا که باشد حرام خواب ؛ چون تیغ آفتاب زند چرخ
بر فشان ؛ تا جوهری زند کر جام شراب برد ؛ نوشد بیاد مجلس بزم خدایگان ؛ و ممدوح
جوهری سلطان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه است و در مدح او قصاید غرا دارد و داستان
امیر احمد و مهستی را جوهری نظم کرده و گویند شیخ بزرگوار نظامی رحمه الله آن داستان را
تالیف نموده والعلم عند الله اما سلطان مغیث الدین سلیمانشاه پادشاهزاده خوش منظر
و نیکو صورت بوده بعد از طغرل بن محمد بر تخت نشست و استمالت اتابک ایلدکز را دل
عهد بن ارسلان بن طغرل داد و همواره بعشرت و شراب مشغول بودی و از حرم بیرون
نیامدی دور او چون دوران گل هفته بیش نبود و دوران خار محنت در راه او انداخت
و چون گوی بازی فلک با او دغا باخت کدام دوره سعادت که از تند باد شقاوت ازهم کنده
نشد و کدام گلبن ترکه از صرصر تند ادبار پراکنده نشد عادت این سفله مهمانکشی است
و حاصل دو روزه بقای زمان ملامت کشی خوشا وقت آنکه از دروازه هستی به بیابان
عدم بیرون رفت بلکه از این دروازه هرگز در نیامد سلیمانشاه از سلیمان بیشتر نبود
بادی که تخت از ابر می داشت بخت این را برباد داد از جفای روزگار که داد کس نداد
داد و فریاد از روزگاری که نمی رسد بفریاد و استاد اوست میکند خوشگوی خوش الحان فریاد

کجایند

کجایند او بس و چین دگر دلشاد پیش از این باد بفرمان سلیمان بودی میدهد دهر کنون
خاک سلیمان بر باد **ذکر ملک الشعرا والفضلا اثیر الدین اخسیکتی** تغمده الله بغفرانه داود انشمند
و فاضل بوده و در سخن دری مرتبه اعلی دارد از اقران امیر خاقانی بوده است اصلش از
ترکستان است از ناحیت اخسیکت من اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده
و حکم خلخال و ما سوا او را بخود خواند و در آخر عمر در آن دیار بسر برد اتابک ایلدکز طالب
صحبت اثیر بوده ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشد و ترک و تجریدی تمام داشت
و این قصیده جواب خاقانی میگوید مر آن قصیده خاقانی را که مطلعش اینست
قحط وفاست در بنه آخر الزمان ؛ هان ای حکیم پرده عزلت بساز هان ؛ قال الاثیر جوابه
ای عقل خیره تو ناورد گاه جان ؛ بیرون جهان سمند مراد از پل جهان ؛ چنین رکیبت بهر
مده تاب در کمند ؛ پیره زنیست چرخ منه تیر در کمان ؛ و در تحریض نفس بقناعت و ترک
دنیا این چند بیت در ختم قصیده میگوید ؛ ای عقل نازنین چو توئی مقتدای نفس
تا کی سرای طغرل و تا کی در طغان ؛ خلقان حرص و آز بکش از سر اثیر ؛ در تنگ مدح
کنی خلقانش دار هان ؛ و چون اثیر از سخن وران متعین است واجب نمود این قصیده
او را بتمام نوشتن و این قصیده را در مدح اتابک ایلدکز گفته و مراتب خود را باز
نموده و تعریض چند بمجیر بیلقانی کرده که مداح محمد ایلدکز است و اثیر مداح قزل
ارسلان بوده و ایشان هر دو برادران اند و آن قصیده اینست
از آنکه چار گوشه عزلت میسر است ؛ گوی بپنج زن که شه هفت کشور است ؛ بگذر ز طبع چرخ که
بستان سرای انس ؛ برتر ز طاق طارم این سبز منظر است ؛ گر بوی کام هست نه زین هفت
آخر است ؛ ور عهد انس هست نه زین چار گوهر است ؛ چون کاهلان سبزه گردون فرو بپای
کین سایه دار گرچه شگرف است بی بر است ؛ دانی بدین بخور مزور که خوش بود ؛ هر سر که
بی دماغ تر از گوی مجمر است ؛ کاوی نشان دهند بدین قلزم کبود ؛

لیکن نه بر جهت مراد راه عنبر است ۞ از آسمان مشام تنعّم فراز گیر ۞ کین سبز برگ که انجم شمر
اخضر است ۞ بر شرط حادثات بگردد ای ازین لباس ۞ کاول دو رنگ نیست که شرط شناور است
از اشک خواه سیم که نقدی مروّج است ۞ وز چهره جوی زر که طلای معتبر است ۞ خلقان بود رنگ ریز
طبیعت مده از آنکه ۞ هر دست رنگ او ز نخستین سیه تر است ۞ بر چین دکان جسم که در داد
ملک روح ۞ بر دین عمل که نیست که بر تو مقرر است ۞ جبرئیل میزبان مسیحت بر فلک ۞
در خورد هم طویلگی ذرّ سیم خر است ۞ زورق ز آب دیده کن و در نشین از آنکه ۞ دریای
آتشین تو دشوار معبر است ۞ فصاد روزگار ز بهر آب داده نیش ۞ تو شادمان و غره که
کو نیش معتبر است ۞ رخ بر سر شک کن چو فلک وقت شام از آنکه ۞ بر بحر دو ز اشک شفق نیز
احمر است ۞ بر قرص مهر دگر کرده بنگری از آنکه ۞ بی این همه صداع دو نانی میسّر است
در عهد ما که مادر راحت عقیم ماند ۞ شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر است ۞ گفت آنت
رست و خوشی خلاص جان ۞ در اختیار این دو یکی تن مخیّر است ۞ از سرو تا بپوشی آزاد
کس نمانده ۞ الا دلی که بندهٔ شاه مظفر است ۞ دریای رزم و بزم که از جود و حزم او
دایم صدف گوهر ده و ماهی زره ور است ۞ چون پشت بر سپه کند روی دولتت
چون روی بر مصاف کند پشت لشکر است ۞ معمار عدل او بحذاقت مهندس است
عطار خلق او بعبارت شکر است ۞ آن ابر از دل است حسامش که در مصاف ۞ هر قطره که
ریزد کند بحر اخضر است ۞ در شان آن درخت چه گویم خرد کزو ۞ فرخنده میوه چو قزل ارسلان بر آ
تنزیل صادق است مراد در ثنای شاه ۞ لیکن برای مصلحتی نا مقرر است ۞ با کلک خردس حرب
دیوان پس بجا ۞ تنفیو آن برحمت الله اکبر است ۞ هر کس ز بحر فکر برآرد دری و لیک ۞
در دانهای خاطر من بحر دیگر است ۞ بنهاده اند در بر جغد و غراب و زاغ ۞ آن چابکی که
در پر باز سیک پر است ۞ بر لشکر ریاحین کل ذات سلطنت ۞ کو دی کو کنار که حمال افسر است
نشار شکوفه پیل را پستان بر زمین زند ۞ لیکن نه مرد پنجه با نیروی صرصر است ۞

سوکند

سوگند بخورم بجام سر افکنت ۞ کاین بیت از صفا که در و عکس آذر است ۞ که اندیشهٔ
خلاف رضاء تو بنده را ۞ بر تختهٔ مخیلهٔ هم نا مصوّر است ۞ ور دم ز دولای تو شاه و ز شستهٔ خلق ۞
ابسم خلق دیو تنم سبع شر است ۞ در عهد دولت تو که طور رضاش را ۞ منزلگه شبهای ازان
سوی محشر است ۞ که چوب آستان تو ام ناز بالش است ۞ که خاک بارگاه تو ام ناز بستر است
با دم زبان بخنجر دو نیشن دل تو قطع ۞ کردن درین زبان با دل برابر است ۞ تو همچنان مکن که
جو بیند مرا حسود ۞ گوید بطعن حال فلان از که کمتر است ۞ کو من خریدهٔ کرم این برادرم
ادهم کزیده که نظر آن برادر است ۞ صد قصه و قصیده و پیغام و ماجرا ۞ در بطن این دو بیت که
گفتم مستتر است ۞ تا پاسبان معنی ملک خاتمت ۞ تا راز دار موتمن فکر دفتر است ۞ آن
روز نامه باد ضمیر تو کند رو ۞ اسرار هفت خاتم که در دو مضمر است ۞ عمرت دراز باد که
چرخ عطا بخش ۞ از هر عطا که دهد عمر خوشتر است ۞ ارباب فضل اثیر را در شاعری
مسلم میدارند و بعضی را مدعا آنست که سخن او بر سخن خاقانی و انوری فضل دارد و
بعضی این دعوی را مسلم نمیدارند انصاف آنست که هر یکی ازین سه فاضل را شیوهٔ ایست که
دیگری را نیست اثیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری سلیقهٔ سخن را خوبتر رعایت میکند
و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه تفضیل دارد ۞ هر خوشهٔ بپری را حرکات دیگر است ۞
غواصان بحر معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش ازین بحر دردانه بیرون آورده اند
نظر خویش نگه داشتند و بگذشتند خدای عزّ و جلّ جمله را بیامرزاد ذکر مولانا
سیف الدین اسفرنگی رحمه الله علیه اسفرنگ در ماوراء النهر موضعی است در
مولانا سیف الدین مردی طالب علم بوده و اهل فضل است و در سخن درکی و مرتبهٔ عالی
دارد و دیوان او متعارف است و در مجلس الغ بیک سلطان دیوان او را دایم علماء و
فضلا مطالعه کردندی و سخن او را بر سخن اثیر الدین اخسیکی ترجیح تمام دادندی
اما این حال مکابرهٔ عظیم است مولانا سیف الدین در اول روزگار ایل ارسلان

خوارزمشاه از بخارا قصد خوارزم کرد و ایل ارسلان او را مراعات کلی نمود و فرمود
تا جواب قصیدهٔ خاقانی بگوید که مطلع آن قصیده اینست ؛ صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من
چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من ؛ مولانا سیف الدین آن قصیده را در بحر و
در ردیف موافق جواب میگوید اما در قافیه مخالف است چون بمجلس برد و آن قصیده را
فضلا شنیدند نپسندیدند و این قصیده سیف الدین گفته است ؛ شب چو بر دارد
نقاب از عوج اسرار من ؛ خفته گیرد صبح را چشم دل بیدار من ؛ و مولانا سیف الدین
در معذرت گفت که این قافیه را بطبایع خوش اینقدر یافتم و بعد از آن قصیدهٔ خاقانی را جواب
در بحر و ردیف و قافیه موافق میگوید و اینست مطلع آن قصیده ؛ تا ز اکسیر قناعت شد طلی سیمای من
گنج بادآورد گیتی گشت خاک پای من ؛ از کلاه فقر تا ترکی مرا آید نصیب ؛ جبههٔ اکلیل ساید
زیر گردون سای من ؛ و درین قصیده نازکیها و لطایف بسیار است و مولانا سیف الدین
قصاید فضلا را بسیار جواب گفته و معارض قصیدهٔ خواجه ظهیر شده مطلع آن قصیده است
شرح غم تو لذت شادی بجان دهد ؛ شکر لب تو طعم شکر با دهان دهد ؛ جواب
مولانا سیف الدین راست ؛ آن که غمزهٔ تو بکشتن امان دهد ؛ اینست خون بها که بیاد تو
جان دهد ؛ و دیوان مولانا سیف الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع ملایم و مختار
و در نظر کوی متابع مولانا بدر الدین شاشی است و جد عطار بخاری که بعلای عطار
مشهور است و عدنانی و ملک شاه ترانی شاگردان مولانا سیف الدین اند اما ایل ارسلان
بعد از اتسز بر تخت خوارزم جلوس کرد و بر خراسان مستولی شد و سید الحکماء و الفضلا
سید اسمعیل جرجانی کتاب اغراض و خفی علائی را بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی
مفیدتر از اغراض ننوشته اند و اغراض انتخاب ذخیره خوارزمشاهی است و ایل ارسلان
در شهور سنه ۵۶۷ ودیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرده و بعد از او میان فر
زندانش سلطان شاه و تکش خان جهت سلطنت خراسان تنازع بود و دران غوغا

احد و ستین و خمسمائه

پریشانی تمام برعایای خراسان رسید و سلطانشاه این رباعی به تکش خان فرستاد و قال
میخانه ترا مصاف ما را میدان ما را ؛ کاشانه ترا گرز و جولان ما را ؛ خواهی که تنازع از
میان برخیزد ؛ خوارزم ترا ملک خراسان ما را ؛ و تکش خان در جواب این رباعی فرستاد
ای غم احیا جنون و سودا گیرد ؛ وین قصه نه در شمار دریا گیرد ؛ تا قبضهٔ شمشیر که خون پالاید
تا دولت و اقبال که بالا گیرد ؛ تا در سر جنگ میان هر دو برادر مصاف واقع شد و تکش
ظفر یافت و سلطانشاه بخوارزم گریخت آنجا نیز شکسته شد و در صحراها میگردید تا فوت شد
و سلطنت باستقلال بر تکش مقرر شد و کان ذلک فی شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه

طبقهٔ سیوم در ذکر پانزده تن از فضلا را

ذکر شیخ بزرگوار نظامی علیه الرحمه

مولد شریف او گنجه است و در صور اقالیم آن ولایت
خیره نوشته اند در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تقریر و تحریر عاجز است
سخن او را در طور شاعری ملاحتی دانی هست که صاحب کمال طالب آنند و لقب شیخ نظام
الدین و کنیت او محمد بن یوسف بن مؤید است و بمطرزی اشتهار یافته و شیخ نظامی برادر
قوامی مطرزی است که از شاعران استاد بوده و قصیده میگوید که تمامی صنایع شعری در آن
مندرج است ذکر او و ایراد بعضی از آن قصیده ثبت خواهد شد گویند که شیخ نظامی در
آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شد و با مردم کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید
گل رعنا درون غنچه حزین ؛ بجو من گشته اعتکاف نشین ؛ و اتابک قزل ارسلان را آرزوی
صحبت شیخ نظامی شد بطلب شیخ کس فرستاد گفتند که شیخ منزوی است و با سلاطین و حکام
صحبتی ندارد اتابک از روی امتحان بدیدن شیخ رفت شیخ از روی کرامت دانست که اتابک
از روی امتحان می آید و بچشم حقارت بشیخ می نگرد شیخ از عالم غیب بنمود بچشم اتابک
دید تختی پادشاهانه از جواهر نهاده اند و کرسیها دید که صد هزار جا کرده سپاهی و
تجملهای پادشاهانه و چترهای بکمر مرصع و حاجبان و ندیمان بر پای ایستاده و شیخ پادشاهوار
بران سریر نشسته چون چشم اتابک بران عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و از روی تواضع

بیجواست که قدم شیخ را بوسه دهد از عالم غیب بشارة آمد دید که پیر مردی حقیر بر پاره نمد
بر در غاری نشسته مصحفی و دوات و قلمی و مصلایی و عصایی پیش شیخ نهاده بتواضع دست
شیخ بوسه داد و من بعد اعتقاد او نسبت بشیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز گوشهٔ خاطر و همتی
بدو حواله کرد و گاه گاه بدیدن اتابک آمدی و صحبت داشتی و شیخ میگوید بیان این حال درین بیت
بگفتم بوسه دادش چون زمین پای ؛ چه دیدم آسمان بر جنبانت از جای ؛ و شیخ از مریدان اخی
فرخ زنجانی قدس الله سره العزیز بوده و دیوان شیخ ورای خمسه قریب بیست هزار بیت باشد
غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد و چون قصهٔ خسرو و شیرین را
بالتماس قزل ارسلان نظم کرد صلهٔ آن کتاب چهار ده پاره دیه موروثی سوزغال شیخ کرد و
شیخ شکر آن انعام میگوید ؛ نظر چون در بر اخلاص من کرد ؛ دو سی حمد و نیا را خاص من کرد
واین فارسی از اشعار شیخ است ؛ قال ؛ جهان پرست وره شکل جنیبت را عنان درکش

زمانی رخت همت را بخلوتگاه جان درکش ؛ کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن ؛
همایان سعادت را بدام امتحان درکش ؛ چو خاص الخاص جان گشتی ز صورتهای پردهٔ ؛
بهزاران شهوت معنی بیکدم رایگان درکش ؛ گران جانی مکن هرگز چو در بزم سبک روحان ؛
چو ساقی کرم رو کرد سبک رطل گران درکش ؛ چو دست همتش کشتی فلک را خیمه بر هم زن ؛
ستون عرش و جنبان طناب آسمان درکش ؛ طریقش بی قدم می رو جمالش بی بصر می بین ؛
حدیثش بی زبان بشنو شرابش بی دهان درکش ؛ نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون داری ؛
کسی رمزت نمیداند زبان درکش زبان درکش ؛ و شیخ قبل از خمسه در اوان شباب داستان ویسه

و رامین را بنام سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند که از نظامی عروضی
نظم کرده و درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نظامی است چه از روی تاریخ نظامی عروضی در
عهد سلطان ملکشاه بوده و شک نیست که داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود بنظم
کرده اند و این بعهد شیخ نظامی اقربست امّا سلطان محمود پادشاه سعادتمند و صاحب هنر بوده

و در روزگار سلطان سنجر هشت سال بنیابت سلطان پادشاه عراق و آذربیجان کرد و یک نوبت
دم عصیان زد سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید و محمود در صحرای ری با سلطان مصاف کرده
شکسته شد و روز دیگر با دو سه سوار به سراپردهٔ سنجری در آمد و فی الحال عم را استلام کرده
سلطان را شفقت عمومت در کار آمد و فرمود که پهلوی خیمهٔ سلطان جهت او خیمه مهیا کردند
بخ و ناله پیش محمود می فرستاد و اول خود تناول می کرد روز دیگر محمود را بسلطنت عراق
باز نامزد کرده به تاج مرصع و جامهای طلا دوز مشرف ساخت و امرا بزرگ بیرون عراق را
نیز دلجویی و رعایت نمود و تشریف داد و روز سیوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان
روانه شدند و عمر سلطان محمود ٢٨ سال و وفاته و کان ذلک فی عشرین جمادی الاولی سنه
تسع عشر و خمس مائه و سلطان سیتی خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود در آورده
و در آن فرصت آن ملکه بجوار حق پیوست عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام با مهد مرصع و
تجمل دیگر سال جهت سلطان محمود بعراق فرستاد و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان
طغرل بن ارسلان در شهور سنه سبعین و خمس مائه بوده و مرقد شیخ در گنجه است و روزگار شیخ
خمسه را جمع نکرده بودند و هر یکی داستان جدا بود تا بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را یک
جلد جمع کردند و فضلا خمسه نام نهادند ذکر سید ذوالفقار شیروانی رحمة الله علیه سید ذوالفقار
شیروانی از افاضل عصر خود است و ظهور او در روزگار دولت سلطان محمد بن تکش
خوارزمشاه بوده است و در علم شعر بغایت ماهر است و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت
شعر قصیده مثل قصیدهٔ سید ذوالفقار نگفته است که مجموع صنایع و بدایع شعر را شامل باشد
و آن قصیده مشتمل است بر ترشیحات و دوایر و زحافات و از هر یک بیتی چندین مصارع و ابیات
ملون در بحور مختلف اخراج می شود و خواجه سلمان صنعتی چند در قصیدهٔ خود زیاده ساخته
و گویند که خواجه غیاث الدین محمد بن رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیدهٔ خارج
خود را بنام او گفته چنانکه خواجه سلمان را مدح گو بوده صله نداده خواجه سلمان پیش خواجه

غیاث الدین محمد کار کرده که صدر سعید محمد الماسنزی که ذوالفقار قصیده مصنوع بنام او
نوشت او را هفت خروار ابریشم کرم نمود با وجود آنکه او در شیروان پیش نبود و خواجه که امروز
بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و توران است با وجود آنکه از قصیده من تا قصیده او تفاوت
ظاهر و باهر است و بر اضعاف آن صنایع و بدایع دران مندرج است راضیم که خواجه بعشر
عشیر آن در حق من کرامت فرماید خواجه از سخن سلطان طیره شد و گفت از علی ابی طالب
تا به سلطان تفاوت نیز هست یعنی او را پایه شرف سیادت هست و تراند رسید ذوالفقار در
ملک عراق قصد ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه نمود و سلطان او را مراعات کردی و مقامات
و تواریخ سلطان نظم میکرد و از قصیده مصنوع او بعضی را نوشته خواهد شد تا یادگاری باشد
واینست بعضی آن قصیده ٭ چون شد از گل صدبرگ تازه دلبر دار ٭ بها بیافت بهاری زیاد در گلزار
نهال چون قد دلبر جهان شود در رقص ٭ بسان فاخته چون بی دلان بناله زار ٭ ارم ز دوری
تناسخ ببوستان آید ٭ خزان خزان چو در آید بباغ باد بهار ٭ و این هر سه بیت این قصیده
مستی اخراج شود برین نسق در بحور مختلف برین نسق ٭ گل صدبرگ دلبر دار چون در بوستان آمد
بهاری باغ در گلزار چون بیدل خزان آمد ٭ القصه سلطان محمد خوارزمشاه پادشاه قاهر
و صاحب دولت بوده کوکب اقبال او ارتفاع یافت و ملوک اطراف انقیاد اوامر او کمر طاعت
بستند و جز صلح با او مصلحت ندیده اند خراسان و ماوراء النهر و کاشغر و اکثر عراق را
مسخر ساخت و مملکت غور و هراة را از تصرف ملک غور بیرون آورد و عزت و شوکت او
بمرتبه رسید که هفتاد خروار نقاره و کوس طلا و نقره بدرگاه او نوبت زدندی و هر
دهقانی را در دور دولت او طور معاش و تجمل مثل پادشاهی بود و دختر خان سمرقند داد
و از خان کاشغر دختر خواست و جهت او دو موهبت عظیمی که در کهدستان هراة طوی و جشنی
فرمود که چشم روزگار ندیده بود در اثنای آن حال تفحص فرمود که هیچ پیری بود که ملازمت
سلاطین ماضیه نموده باشد تا از وی استفسار رود که مثل آن عظمت و تجمل از سلاطین

وزیر

وجود یافته

وجود یافته باشد یافته کنند که بدین صفت مقرب الدین بن فلک الدین است که از بزرگ
زادگان دولت سنجری بوده است او را بحضور خود طلب داشت و استفسار کرد و گفت خوش
عظیمی است و مزیدی برین متصور نی چون زیادت الحاح نمود گفت ای سلطان نوبتی سلطان
سنجر در همین جایگاه جشنی ساخت که هرچه که تو بنوی بکار برده در آن جشن یکتنگی برده بودند
سلطان تیره شد و گفت ایام مرتبه تو دران روز چه بوده باشد گفت ای خداوند در جهان بودند
بهفتاد کس نوشتند که سلطان ایشان را اقطاع ارزانی داشته بود پدر مرا بعد از سی کس نوبت
زانو زدن رسیده بود و بعد ازین همین ترکه منقطع خوارزمشاه بوده بعد از چهل و پنج کس
سلطان اشارت کرد که این مرد را بخانه خود وکیل کنید که من بعد بودن او اینجا مصلحت نیست
و صاحب تاریخ جهان کشای گوید که چون سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران زمین استیلا یافت
عزم رد لخوت کرد و با ناصر خلیفه عباسی کدورت ظاهر ساخت و وحشت در میان ایشان
بدانجا رسید که سلطان از علما ائمه روزگار فتوی حاصل کرد بنی عباس در امر خلافت
بغیر استحقاق اند و خلافت حق اولاد امیر المؤمنین علی ابی طالب است کرم الله وجهه و
خانزاده علاء الملک را از سادات ترمذ بخلافت نامزد فرمود و عزیمت بغداد کرد تا
خلیفه را معزول کند و سید حسینی را منصوب سازد و الناصر خلیفه شیخ الشیوخ العارف
شهاب الدین عمر سهروردی را قدس الله سره العزیز برسالت پیش سلطان فرستاد
تا صلح کند و شیخ در حد همدان و ند به عسکر سلطان محمد رسید عظمتی تمام مشاهده کرد او را
بخرگاه سلطان بردند درآمد و سلام کرد سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد همچنان برپا
خطبه در منقبت آل عباس بخواند و سلطان را گفت که این خاندانیست مبارک آزار این مردم
مبارک نیست سلطان از سر خشم جواب داد که هرچند این خاندان را شمایان مبارک ساختهاید
اما مبارکتر از خاندان رسول نیست و به تحکم و تقویت شمایان این خاندان مبارک شده
همانا این افعال که ازین مردم می شنوم به شامت نزدیکتر است اگر عمر امان دهد خاندان رسول

شما بازا مبارک ترسانم ای شیخ اگر ترا ذوق و محبت حق درمی ربود بمصالح ناس و من
مشغول نمی‌شدی هلا باز گرد و خلیفه را بگو تا فکر تدارک من کند که اینک رسیدم شیخ رنجیده
از بارگاه سلطان بیرون آمد و گویند سلطان را دعاء بد کرد که الهی این مرد را بید این
گرفتار ساز و زوال دولت سلطان محمد گویند که از آن دعا بود لاشک چنین باشد چنانکه
مولانا رومی فرماید تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد سلطان
چون عزیمت بغداد کرد و بدینور رسید برف بحد در عقبهاء دینادر بارید و سرماء سخت
واقع شد و اکثر چارپایان معسکر سلطان تلف شدند و سلطان باز گردید و آفتاب
اقبال او آهنگ افول و زوال کرد و چون اندک مایه فرصتی بگذشت چنگیزخان بر و خروج کرد
در شهور سنه سبع عشر و ستمائه لشکر مغول بحد ترکستان و اترار رسید و سلطان چند نوبت
با ایشان مصاف داد و هزیمت یافت و بعد از آن سلطان هر چند رو برو شدی با وجود
صد هزار سوار مستعد جنگ از آن قوم رو گردان شدی نوبتی سلطان جلال الدین که پسر
مهتر سلطان بود از سلطان سوال کرد که جهانیان را مردانگی و سیاست شما معلوم است بیست سال
باستقلال و کامرانی حکومت ایران زمین [illegible] کردی و اکنون از این مشتی بی دین میگریزی
و مسلمانانرا بدست کفار فجار گرفتار می‌سازی سلطان در جواب فرزند فرمود که ای پسر آنچه
شنوده‌ام تو نمی‌شنوی جلال الدین گفت که چه نوع سخن است آن سلطان گفت که هرگاه که صف قتال
راست میکنم میشنوم که جمعی رجال غیب میگویند ایها الکفرة اقتلوا الفجرة لاجرم رعب و
وحشت بر من مستولی میگردد ای فرزند مرا معذور داری اگر داری می‌شاید و از اصحاب کشف
و بزرگان منقول است که در پیش سپاه چنگیزخان رجال الله و خضر پیغمبر را علیه السلام
دیده اند که راه نمای آن لشکر می کرده اند عقل عقلا از این حال مبهوت و حکمت حکما از این
حکمت فرتوت است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ ابو الجناب نجم الملة والدین قدس
سره در آن فرصت این رباعی گفت ای دارتق مور و مار و زاغ و بلبل کشتند

هلاک بندگان

هلاک بندگان تو بکل ٭ مشتی سگ را بهانه ساخته ٭ از تست تو میکنی چه تاتار و مغل ٭
و سلطانرا با لشکر مغول هیچ نوع پای استقامت نبود و در شعبان سنه سبع عشر و ستمائه
بکلی روی بهزیمت نهاد و مسلمانان فریاد می زدند که ما را بر بلای مغول گرفتار مساز
در جواب میگفت که حصارها بسازید مسلمانان از فرو ماندگی در هر شهر و قصبه و موضع حصاری
عمارت میکردند و اکثر حصون مختصر که بدین روزگار باقی مانده اکنون خرابست در آن روز
کار ساخته اند و سلطان از نیشابور قصد ری نمود آنجا نیز استقامت نیافت جمعی گفتند که ما
زندران جای محکم است و از یک طرف دریا و از یک طرف جبال و بیشه است و از طرفی نزدیک
خوارزم است که تختگاه اصلی است سلطان از ری بر سمت آنجا آمد و از آنجا بجزیره آبسکون
قرار گرفت و از غایت التهاب آتش درون و ضجرت و اندوه سلطانرا علت جرب عارض شد
خواجه علاء الدین عطا ملک که صاحب تاریخ جهان گشای است گوید که پدرم نزد سلطان محمد
مقرب بود چنین تقریر کرد که روزی سلطان در اثنای سفر بر سر پشته ساعتی با معدودی
چندی فرود آمده بود و من همراه کوچ می کردم مرا طلب کرد بخدمت شتافتم سلطان دست
مبارک بمحاسن فرود آورد اکثر سفید شده بود آهی کشید و گفت ای جوینی می بینی که روزگار
غدار بغدر مشغول شد و بخت ستمکاره از ستم سر گرفت جوانی به پیری بدل شد و صحت
منعدم و مرض ملتزم شد این درد را چه دوا و این محنت و غم را چه تدبیر غیر از مدارا و
این ابیات بدیهه انشا کرد و از من دوات و قلم خواست و از زبان مبارک بیت و این ابیات
می نوشت ٭ بروز نکبت اگر برج قلعه فلکست ٭ چو شاه مهر که بر چرخ مسکن و ماوا است ٭
یقین بدان که بوقت نزول تیر قضا ٭ حصار محکم تو مجود امن صحراست ٭ بروز دولت
اگر مسکن تو هامون است ٭ ترا کشاد کیمی ارض گنبد خضراست ٭ تو کار نیک بد خود بکن
بحق تفویض ٭ بروز نکبت و دولت که کار کار خداست ٭ و بعد از اندک مایه فرصتی سلطانرا
بیماری صعب روی نمود و از هوای عفن مازندران و اندوه و نامرادی و دلتنگی در جزیره

اگر چون رخت بنهاد بدروازهٔ فنا بیرون برد و جان عزیز را بجان بخش سپرد و کان ذلک فی
ذی الحجه سنه ثمان و عشرین و ستمائة انار الله برهانه و از اکابران عصر که در روزگار دولت
سلطان محمد ظهور یافته اند از مشایخ طریقت سلطان المحققین ابو الجناب نجم الملة و الدین احمد
الخیوقی المعروف بکبرا قدس سره بوده است و اتباع و اصحاب او و از علما و ائمه امام الهمام
حجة الله علی الخلق امام فخر الملة و الدین محمد بن عمر الرازی اعلی الله درجته و از شعرا بزرگ
محمد بن عبد الرزاق اصفهانی و برادر او کمال الدین اسمعیل و سید ذو الفقار شیروانی
رحمة الله علیهم اجمعین و وفات امام فخر الدین در هراة بوده و مدفن مبارک امام
در خیابانست و عزیزی در تاریخ وفات امام گوید این قطعه امام عالم عامل محمد رازی
که کس ندید و نه بیند ورا نظیر و همال ⁂ بسال ششصد و شش درگذشت بهراة ⁂ نماز دیگر
اثنین و غرهٔ شوال ذکر ملک الکلام شاهفور نیشابوری رحمة الله علیه خوش طبع و فاضل
بوده و شاگرد ظهیر الدین فاریابی است در روزگار سلطان محمد بن تکش منصب انشا
بدو متعلق بوده و رسالهٔ شاهفوری بدو منسوبست در علم استیفا و چند رسالهٔ در القاب
و انشا تصنیف کرده است و نور الدین منشی وزیر سلطان جلال الدین خوارزمشاه
بوده بغایت اهل بوده اما علی الدوام بشرب خمر اشتغال نمودی و داشتی نقلست که در چهار
روز چهار نوبت شاهفور بسلام او رفت گفتند خواجه بشرب خمر مشغولست شاهفور
این رباعی بدیهه انشا کرد و بمجلس خواجه فرستاد الرباعی نقل تو و این باده پرستی با هم ⁂ مانند
بلندی و پستی با هم ⁂ حال تو بچشم ماهرویان مانند ⁂ کانجاست مدام نور و مستی با هم ⁂
شاهفور راست این غزل ⁂ روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من ⁂ ذره کمتر یا دهانت یا دل
غمخوار من ⁂ شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو ⁂ شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار من ⁂
نظم پروین خوبتر یا درّ یا دندان تو ⁂ قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من ⁂ وصل تو
دلجوی تر یا شعرهای نغز من ⁂ هجر تو دلسوزتر یا ناله‌های زار من ⁂ مهر و مه رخشنده تر یا رای من
یا روی تو ⁂

آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من ⁂ وعدهٔ تو کوته‌تر یا پشت من یا ابروت ⁂ قول تو بی اصل تر یا
باد یا پندار من ⁂ صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو ⁂ خوبی تو بیشتر یا اندوه یا آزار من ⁂ چشم تو
خونخوارتر یا چرخ یا شمشیر شاه ⁂ غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا آزار من ⁂ و نسب شاهفور بحکیم عمر
خیام میرسد و وفات شاهفور در تبریز بوده در شهور سنه ست و ستمائة و قبر او در سرخاب
تبریز است در جنب افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی رحمة الله علیهم اجمعین اما حکیم
عمر خیام نیشابوریست بسیار فاضل بوده خصوصا در نجوم بر سر آمدهٔ روزگار خود بوده آن
سلاطین او را عزیز و مکرم داشتندی و گویند سلطان سنجر او را پهلوی خود بر تخت نشاندی
و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت را بعرض هلاکو خان رسانید که فضل من صد برابر
عمر خیام است اما تعظیم علما درین روزگار بقانون نمانده صاحب تاریخ استظهار که گوید
خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور تحصیل کردندی و شرکا در درس
بودندی و با یکدگر عقد مواخاة بسته بودند چون خواجه نظام الملک را کوکب اقبال ارتفاع
گرفت باستحقاق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه نمودند
و آهنگ اصفهان کردند چون ملاقات خواجه میسر شد خواجه مقدم ایشانرا بانواع اکرام
تلقی فرموده و بعد از چندگاه گفت داعیهٔ شمایان چیست عمر خیام گفت داعیهٔ من آنست که
ادرار معاش من در نیشاپور معین سازی تا بفراغت روزگار بگذرانم خواجه چنان کرد
بعد از آن حسن را گفت توجه میکوی حسن گفت التماس من بشغل دنیاویست خواجه
همدان و دینور بدو نامزد کرد و بر خواجه بدل گران شد و بمعادات خواجه برخاست
و همواره با ندمای سلطان ملکشاه اختلاط کردی و نرد و شطرنج مشغول شدی
تا مقربان و ندمای سلطانرا بفریفت و بعرض سلطان رسانید که بیست سالست که سلطان
پادشاهی میکند لابدست که سلطان بر مجمل جمع و خرج اموال ممالک خود صاحب وقوف شود
سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت مجمل جمع و خرج ممالک بچندگاه مکمل توانی کرد

خواجه گفت که بدولت پادشاه امروز ممالک از حد کاشغر است تا ملک روم و انطاکیه اگر جهد و کوشش
نمایند شاید بعرض یکسال این مهم متمشی گردد شب دیگر حسن صباح سلطان را پیغام رسانید که اگر سلطان
این شغل تفویض بمن کند و دبیت مرا قوی گرداند من بچهل روز این نسخه مکمل کرده بعرض رسانم سلطان
اختیار دفترخانه به وسپرد و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکوم حسن بوده و این شغل
بمیعاد چهل روز تمام سازند و حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قلیلی ماند که حسن
کار را باتمام نزدیک رساند خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن کفایت خواهد شد
حیله و تدبیری نمود و چهرهٔ خود را گفت تا چهرهٔ حسن دوستی کند و نرد و مال بی نهایت بدو دهد
و چهرهٔ خود را گفت [illegible] روز چهلم که چون دفتر مکمل سازد من و او بخرگاه سلطان در آیم تو چهرهٔ
حسن را بگوی که میخواهم که دفتر خواجهٔ ترا ببینم که چون نوشته اند و [illegible] آن دفتر بهتر است یا دفتر
خواجهٔ من و چون دفتر بدست تو آید دفتر را برهم پاشی و پریشان سازی بدین طریق مقرر شد
و چهرهٔ خواجه روز چهلم دفتر حسن را بدین نسق پریشان ساخت خواجه نظام الملک و حسن هر دو
بمجلس سلطان رفتند سلطان حسن را گفت که دفتر مکمل کردهٔ حسن گفت بلی مکمل است سلطان گفت
بیار حسن دفتر را بحضور سلطان بگشاد سلطان از وی می پرسید او در هم ورق ظاهر میشد حسن
دریافت که خواجه نظام الملک کیدی مکری کرده است مشوش شد و دست و پای او میلرزید و تعجیل
دفتر فراهم می برد سلطان بانگ بر وزد فی الحال خواجه بعرض رسانید که ای خداوند بنده در
اول حال دانستم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه الحاح کرد دم نیارستم زد چگونه قانونه
ملکی بدین وسعت را بچهل روز مکمل توان کرد و اهل مجلس یار خواجه شدند و نکوهش حسن کردند
و سلطان فرمود تا حسن را بسبکی از خرگاه بیرون کردند و او متواری شد و در اصفهان از
خانه بخانه میگریخت و او را دوستی بود که رئیس ابو الفضل گفتندی بخانهٔ او پناه برد و رئیس
مراعات او کردی و رئیس را با الحاد و مذهب زندقه فریب داد شبی رئیس را گفت اگر مرا یکدو دوست
یکجهت بودی من ملک این ترکان و وزارت این روستائی را بهم بر زدمی رئیس تعجب کرد که ملکی که از

کاشغر

کاشغر تا مصر باشد این مرد بیکبار چگونه برهم زند همانا که این مرد را علت مالیخولیا عارض شده است
آنرا دو روز روغن بادام و افیتمون آورد و در طعام زعفران داد دید که مناسب دفع سودا است
اضافه کرد و حسن بفراست دانست و از خانهٔ رئیس بگریخت و قصد قلعهٔ الموت کرد که در قهستان
دیلم است و بعبادت کوتوال قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و همواره بیرون قلعه در مغارهٔ
ساکن بودی و بزهد مشغول شدی و بر طاعت اشتغال داشتی حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بدرون
قلعه تشریف فرما حسن گفت که در ملک کسی طاعت کنم برابر پوست گاوی زمین بمن بفروشی تا در ملک
خود بعبادت مشغول شوم کوتوال بقدر پوست گاوی زمین بدو فروخت چون بقلعه در آمد تمام اهل
قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و پوست گاو را دوال دوال کرد و از یکطرف دروازه قلعه گرد
قلعه بگردانید و صباح کس پیش قلعه فرستاد که قلعه ملک منست و بمن فروخته در ملک من مباش
و بیرون رو و چون اهل قلعه تمام مرید حسن شده بودند حاکم قلعه مضطر شد و بیرون آمد حسن
قلعه را بدین حیلت مسخر ساخت و بهای قلعه را برئیس ابو الفضل نوشت و گفت من هنوز یاری ندارم
و تنها ام اگر یاری میسر شود کارها پیش خواهم برد و آن ملعون داعیان باطراف فرستاد تا خلق را
گمراه میساختند و مذهب زندقه و اباحت و الحاد را ظاهر ساخت و بیشتر اهل ایران و توران
بلاء آن الحاد بین سالها گرفتار بودند و اگر ذکر حالات ایشان زیاده ازین نموده شود سخن بطول
می انجامد در روزگار هلاکوخان بالکل قلاع ملاحده فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت
و خواجه نصیر الدین طوسی درین باب گوید ٭ سال عرب چو شش صد و پنجاه و چار بود ٭ روز
دوشنبه اول ذی القعده بامداد ٭ خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت ٭ برخاست پیش تخت
هلاکو بایستاد **ذکر جمال الدین محمد بن عبد الرزاق** اصفهانی علیه الرحمه از صنادید و اکابر علمای
اصفهانست شاعری خوشگوی بوده و جاه و قبول تمام داشته و کمال الدین اسمعیل پسر اوست
و سلطان سعید الغ بیگ گورگان انار الله برهانه سخن جمال الدین محمد را بر سخن کمال الدین
اسمعیل ترجیح و تفضیل می نهد و بارها گفتی که عجب دارم که با وجود سخن پدر که پاکیزه تر است

وشاعران ترجیح گویند سخن پیش شهرت زیاده یافته اما این اعتقاد مکابره است چه سخن کمال بسیار نازک
افتاده و سهل ممتنع اما بر سخن پادشاهان ایراد حد عوام نیست کلام الملوک ملوک الکلام خواجه
جمال الدین محمد عبدالرزاق در روزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافت
و مداح خاندان صاعد بوده است و این ترجیع در نعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرموده است ای از بر سدره شاهراهت ⁂ وی قبهٔ عرش تکیه گاهت ⁂ ای طاق نهم رواق بالا
بشکسته ز گوشهٔ کلاهت ⁂ هم عقل دویده در رکابت ⁂ هم شرع خزیده در پناهت
این چرخ کبود ژنده دلقی ⁂ در گردن پیر خانقاهت ⁂ مه طاسک گردن سمندت
شب طرهٔ پرچم سیاهت ⁂ چرخ ارچه رفیع خاک پایت ⁂ عقل ارچه بزرگ طفل راهت
جبریل مقیم آستانت ⁂ و افلاک حریم بارگاهت ⁂ خورشید قدر ز روی تعظیم
سوگند بروی همچو ماهت ⁂ ایزد که رقیب جان خرد کرد ⁂ نام تو ردیف نام خود کرد
و این ترجیع را بغایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیع میگوید و بس خوب است این ترجیع نیز
و مطلع ترجیع سلمان اینست ای ذات تو لامکان مکانت ⁂ معراج ملایک آستانت
و این قصیده محمد عبدالرزاق گوید در صفت احوال و اهوال روز قیامت
چو در نوردد فراش امر کن فیکون ⁂ سراپردهٔ سیماب رنگ آینه گون ⁂ چو قطع کرد میخ طناب دهر دو رنگ
چهار طاق عناصر شود شکسته ستون ⁂ مخدرات سماوی تتق براندازند ⁂ بجای مادران عقل علوی مدیون
نه کله بندد شام از حریر غالیه گون ⁂ نه حله بندد صبح از نسیج سقلاطون ⁂ عدم بگیرد ناگه عنان دهر شموس
فنا در آرد در زیر ران جبال حرون ⁂ فلک بر آرد از شعله کون فساد ⁂ قمر بریزد داد و رماد کالعرجون
مکونات همه داغ نیستی گیرند ⁂ که کس نماند از حضرت دوال مصون ⁂ بقذف مهر برآید ز معدهٔ مغرب
چنانکه گویی این هیئت آنگه ذالنون ⁂ با حساب بهار کون باز در قعر ⁂ نهم بدرد آن گنبدهای ناموزون
عدم براند سیلاب بر جهان وجود ⁂ چنانکه خرد کند موج هفت چرخ نگون ⁂ نه هیچ بندد بر سر عماهای قصب
نه شام گیرد بر سقف حله گون ⁂ چهار مادر کون از قضا عقیم شوند ⁂ بصلب هفت پدر تا سلاله گردد خون

زروی

۵۵

ز روی چرخ بریزد قراضهٔ انجم ⁂ ز زیر خاک برافتد ذخیرهٔ قارون ⁂ ز هفت بر جهان منفسخ شود زکتاب
کند تیمم در قعر چشمهٔ جیحون ⁂ بدست امر شود طی صحایف ملکوت ⁂ بپای قهر شود پست قبهٔ گردون
چهار پاشنهٔ قابلهٔ طفل حدوث ⁂ سبک گریزند از رخنهٔ عدم بیرون ⁂ نمود مرکز غبرا سوی عدم حرکت
چو ماند قبهٔ خضرا ز جود در سکون ⁂ نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف ⁂ نه دوزخ بماند نه جذب ملعون
بنفخ صور شود مطرب فنا موسوم ⁂ برقص ضرب بایقان کوهها مارون ⁂ همه زوال پذیرند جز که ذات خدای
قدیم و قادر و حی مدبر و بیچون ⁂ چو خطبهٔ لمن الملک در جهان خوانند ⁂ نظام ملک ازل تا ابد شود مقرون
ندا رسد سوی اجزاء مرگ فرسوده ⁂ که چند خواب گران گر غنوده اید غنود ⁂ برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم
که مانده بود بمعمورهٔ عدم مسجون ⁂ همی گراید هر جزء سوی مرکز خویش ⁂ که هیچ جزو نگردد ز جزء خویش افزون
عظام سوی عظام عروق سوی عروق ⁂ جفون سوی جفون و عیون بسوی عیون ⁂ باقتضاء مقادیر ملیم گردد
نه هیچ جزو بنقصان بلکه خود موزون ⁂ چو در رسند بناقوس لشکر ارواح ⁂ چو خیل خیل شود منتشر بامر سوی
بقصر جسم در آیند باز هر یک روح ⁂ سواد قالب بار دگر شود مسکون ⁂ پس آنگهی ز ثواب و عقاب حکم کنند
بحسب کردهٔ خود هر کسی شود مرهون ⁂ یکی بحکم ازل مالک نعیم آید ⁂ یکی بسبق قضا مالک عذاب الهون
هر آنکه معتقد او نه این بود جاهل ⁂ دگر حکیم ارسطالیس است و افلاطون ⁂ اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه
پادشاهی بوده مردانه و شجاع و نیکوصورت و تمام قد در وقتی که پدرش از لشکر مغول منهزم
بود او بطرف کابل روان شد چنگیزخان ایلغار در عقب او روانه ساخت و سلطان جلال الدین
در نواحی بجهر که از اعمال کابل است لشکر مغول را بشکست خان را ضرورت شد از عقب جلال الدین
رفتن بنفس خود از مابرغ و حدود قرشی جیحون را عبور کرد و براه بامیان بغزنین رفت
و در کنار آب سند هر دو لشکر بهم سپاهی نمودند و جلال الدین را قوت مقاومت نبود لشکر او
پریشان شد و خان در کنار آب فرود آمدند و جلال الدین اسب در آب سند راند و فی الحال
از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشاهده میکردند و جلال الدین در آن طرف آب از اسب فرود
آمد و نیزه بر زمین زد و بنشست و دستار و لباس و آنچه بر نیزه افکنده خشک می ساخت

خواجه

خان ... برلب آب آمده بر مردانگی سلطان جلال الدین آفرین میگفت وخان نعره زد که ای پادشاه
زاده می‌شنوم که قد وبالا ... زیبا داری برخیز تا بالای ترا تماشا کنم جلال الدین بر پا خاست باز خان
فرمود که ای ملک زاده بنشین که در صفت قد و بالای منظور تو آنچه شنوده بودم صد چندان است
سلطان جلال الدین بنشست خان آواز داد که مرا مطلوب همین بود که تو محکوم من شوی اکنون
بسلامت برو وخان از کنار آب مراجعت نمود واز امراء لشکر سلطان جلال الدین قریب هفتاد
مرد بهر صورت که بود خود را بسلطان رسانیدند و کاروانی افغانی که از کبرو سوداگر بطرف
مولتان میرفتند در نواحی سهاور غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم افغان چهار
صد مرد با سلطان ملحق شد و در آن حین هزار لاچین که امیر خسرو دهلوی از آن مردم است از
در بلخ از لشکر مغول رسیده بودند هشت صد مرد دیگر بر سلطان جمع شدند و قلعهٔ کوکپس غال را
فتح کردند و پادشاه مولتان با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاه زادهٔ اصلی هند بود
دختر بسلطان داد و سلطان در دیار هند سه سال و هشت ماه سلطنتی باستقلال داشت داد
چون خبر مراجعت چنگز خان بطرف دشت شنود سلطان جلال الدین از دیار هند براه کیچ و
مکران بکرمان آمد و براق حاجب که از امرای پدرش بوده حاکم کرمان بود نزل و مال داد اما از قلعه
بیرون نیامد سلطان از کرمان بفارس آمد و اتابک سعد بن زنگی او را پذیره شد و مال داد
و باصفهان آمد و عراق و آذربیجان را مسخر ساخت و در دیار خراسان و عراق مردم بآمدن
سلطان شادیها کردند و شحنگان مغول را میکشتند و می آویختند و می سوختند و سلطان بعدل
و داد چند سال در ایران زمین حکومت کرد و غیاث الدین برادر او یکی از خاصان او را
در مجلس شراب بکشت و از بیم بگریخت و چند نوبت با سلطان جلال الدین عصیان ظاهر کرد
تا آخر حال بدست براق حاجب که سلاطین کرمان از نسل او بوده اند کشته شد و مملکت بانفراد
بید تصرف جلال الدین افتاد تا وقتی که بلد وستای بهادر با سی هزار مغول باز بایران آمدند
سلطان جلال الدین باز از صفاهان از لشکر مغول منهزم شد و بآذربیجان رفت و از آنجا نیز

استغاثی بغا...

و دختر ملک اشرف را در نکاح خود در آورد و لشکر مغول قصد او کردند

استغاثی نیافت به بدلیس افتاد و دختر ملک اشرف بارها میگفت که لشکر مغول میرسد سلطان
بسخن او التفات نمیکرد که این سخن از برای آن میگوید که من از ملک او ببردن روم تا شبی لشکر
مغول بدر شهر رسیدند سلطان با دختر ملک خفته بود سلطان را بیدار کردند که لشکر رسید
سلطان دختر ملک را گفت پدرت حقیقت میگفت و ما سخن او را غرض تصور میکردیم اکنون
فکر تو چیست درین حال با من موافقت و مرافقت مینوانی کرد دختر گفت ملی سلطان را
چندان مجال ... نشد که تا آب گرم کند مطهرهٔ آب خنک بر سر ریخت و دختر را سوار ساخت
در هر دو در نیم شب بگریختند بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد القصه سلطان عروسی
مملکت را سه طلاق و گوشه جادر بر بست و چند گاه در صحرا و بیابانها میگردید و خاتمت
کار سلطان نزد مورخان معلوم نشد بعضی گفتند ... لباس و اسب او طمع کردند
و او را هلاک ساختند و بعضی گویند که از ... سلطنت و اشغال دیوانی ملول و دل سرد
شد و در لباس خرقه و صوفی در آمد و متواری شد و در روم و شام زندگانی میکرد
و کسی او را نمی‌شناخت باری تا مدت ده سال آوازهٔ او هر چند گاه میرسید که سلطان
از جائی پیدا شده مردم شهرها طبل بشارت میزدند و بر شحنگان مغول خروج میکردند
و آن صورت اصلی نداشت و بسیار بندگان خدا ازین جهت بر دست مغول شهید شدند
و آوازهٔ سلطان چون آوازهٔ عنقا و وجود او چون وجود کیمیا بود اما این حکایت
از شیخ عارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره نقلست که فرموده اند که من
یکروز در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمة الله علیه
نشسته بودم ایشان از مجلس برخاستند و بیرون رفتند و مریدان و اصحاب را باز
گردانیدند و تا مدت سه شبانه روز بخانقاه نیامدند مریدان مضطرب شدند که
شیخ را چه حال افتاد مبادا که دشمن قصدی بشیخ کند تفحص و طلب مشغول شدند تا حدی که
ویرانهای بغداد را احتیاط کردند ناگاه نماز شامی شیخ بخانقاه آمد و اصحاب شادمان شدند

و من از حقیقت غیبت شیخ سؤال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین از سلطنت خود را معزول
کرده در حلقهٔ درویشان در آمده بود و سالها بعبادت و سلوک مشغول بوده بدرجهٔ رجال الله
رسیده بود درین روزها در قریهٔ حرم از اعمال بغداد بحجرهٔ بینه روزی مشغول بوده
بجوار رحمت حق پیوسته بود و مرا از عالم غیب خبردار کردند رفتم و تجهیز و تکفین او درین
سه روز مشغول بودم شیخ علاء الدین گوید که من و اصحاب تعجب کردیم و این آیه خواندم که
لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ هرآینه هر کس عروس مملکت فانی را مطلقهٔ ثلثه سازد حق تعالی
مقام ابرار و اقطاب بدو ارزانی دارد بیت ٭ جیست دنیا و خلق و استظهار ٭
خاک دانی پر از سگ مردار ٭ هر یک خاشی این همه فریاد ٭ هر یک خاک توده این همه باد ٭
سلطان جلال الدین نام دارد دنیا بر دار خواران مغول باز نگذاشت از غوغای سگان مغول
خلاص نیافت و تا پیش از مرگ اضطراری بموت اختیاری نرسید راحتی از خواب و خور نیافت
و از عهدی که او سلطنت باز گذاشت تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرد قریب پنجاه سال باشد که
از نتیجهٔ صورت و کس اندوزی براحت و نعیم بینهٔ روزی افتاد است ٭ بیهوای دوست
پیش از مرگ اگر زندگی خواهی ٭ که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما ٭ ذکر اکمل
المتاخرین کمال الدین اسمعیل اصفهانی نور الله مرقده خلف الصدق سلف کرام بوده و خواجه
جمال الدین محمد عبد الرزاق را دو پسر بوده است معین الدین عبد الکریم و کمال الدین
اسمعیل معین الدین بس دانشمند و فاضل بوده و کمال الدین اسمعیل نیز اهل علم و دانشمند است
و خاندان ایشان در اصفهان محترم بوده است و اکابر صاعدیه بتربیت کمال الدین اسمعیل
مشغول شدند و او در مدایح آن خاندان قصاید غرا است چنانکه میگوید درین باب
رکن الدین صاعد مسعود که در نوبت او ٭ جای تشویش نیست جز موی بتان یغما نیست ٭ و این
قصیده که موی در هر بیت لازم داشته ممتنع الجوابست چه بسیار نازکی و معانی بدیع دران
مندرجست و خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند اما بکار در شعر کمال الدین

اسمعیل

اسمعیل خلاق المعانی میگویند چه در سخن او معانی دقیقه مضمرست که بعد از چند نوبت که
مطالعه رود ظاهر میشود و ازین دو بیت شمهٔ طبع سلیم معلوم کند و آن اینست
خاک پای تو کاب حیات از آن بچکد ٭ اگر مسودهٔ شعر من بخاری ٭ سزد که خواری حرمان کشد
معانی من ٭ بلی کشند عزیزان هر آینه خواری ٭ و این قصیده کمال راست در مواعظ و حقایق
وقت آنست دلم را که بسامان کردد ٭ کار دریابد و از کرده پشیمان کردد ٭ عشق بازی و هوس نوبت خود
داشت کنون ٭ وقت آنست که دل با سر ایمان کردد ٭ دل که بر گرد رخ خوب تو کردد ناجار
زلف که هر بار چو تو رخ پریشان کردد ٭ هر سیه دل که شد از جام هوا مست و خراب ٭ فتنه انگیزتر از غمزهٔ
خوبان کردد ٭ جون خط خوب تجرد و سیه روی ترست ٭ هر که پیرامن زلف لبشان کردد
ای تن از حجرهٔ دل رخت خرد بیرون نه ٭ تا دلت منتظر رحمت رحمان کردد ٭ مهبط نور الهی نشود
خانهٔ دیو ٭ بنکهٔ لولی کی منزل سلطان کردد ٭ عقل را بندهٔ شیطان مکن از آنکه روا است
که ملک سیم کشی مطبخ شیطان کردد ٭ خویشتن را همه در عشق گداز از سر سوز ٭ تا به بوی تو که
شمع همه تن جان کردد ٭ بت شکن مجو ابراهیم شو ار میخواهی ٭ که ترا آتش سوزنده گلستان کردد
جون سلیمان همه بر سبب صبا بندی زین ٭ کر ترا دیو هوای تو بفرمان کردد ٭ اهل دنیا اهل دنیا کی
جوره قدس روی ٭ تا رفیق دل تو موسی عمران کردد ٭ مال دنیا که بر د تکیه زدستی جو عصا
اگر از دست بیندازی ثعبان کردد ٭ کام دل میطلبی بندهٔ ناکامی باش ٭ تا همان درد ترا مایهٔ
درمان کردد ٭ دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب ٭ آسیابیست که بر خون عزیزان کردد
حرص نتوان که جیز ترا نایابست ٭ آز کم کن تو که نرخ همه ارزان کردد ٭ کار دنیا که تو
دشوار گرفتی بر خود ٭ کر نه بر خویشتن آسان کنی آسان کردد ٭ هر زمان از پی خاییدن غرض دگری
راست جون ارهٔ دندانت همه دندان کردد ٭ از پی مشغلهٔ دنیا سر و سرمه خواهی ٭ که ترا عمر گرو
سیم فراوان کردد ٭ آدمی از ره صورت متساوی صفت اند ٭ متفاوت ز اطاعت و عصیان کردد
پارهٔ سیم شود حلقهٔ فرج استر ٭ پارهٔ دیگر از آن مهر سلیمان کردد ٭ خود گرفتم که بس از سعی تکاپوی دراز

بحث زلف

کار ازان شاه که دولت خواست بسامان کرده ۞ بجهانبخشی دین عالم ناپایداری ۞ که به یک زدن شش
کار بپایان کرده ۞ صبح پیری ز هر سوی سرت تیغ بزد ۞ ایچ اشکی تو وقتی که بریزان کرده
گر تو در کار که صنع بنظاره شوی ۞ از عجایب دهن فکر تو خندان کرده ۞ در قیامت نرسد شعر
بفریاد کسی ۞ در سراسر تخت حکمت یونان کرده ۞ فضل دین نزد کسی باشد کو از سر صدق
تابع امر خداوند جهانبان کرده ۞ جان ازین منزل غولان بسلامت نبرد ۞ جز کسی کو سر تحقیق
مسلمان کرده ۞ جاودانم است ز حب رسول و اصحاب ۞ بر سر نامه که نام عنوان کرده ۞
و دیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او از وصف مستغنی و شهرت او
در سخن او در آفاق منتشر و گویند که او را دنیایی و استعدادی کلی فراهم آمده بود و همواره
فرومانده کان را از اموال خود بطریق معامله دستگیره کردی و بعضی مردم اصفهان بدو بد معاملگی
کردند و منکر شدند و او ازان مردم ستوه آمده و درین باب در مذمت مردم اصفهان میگوید
ای خداوند هفت سیاره ۞ کافری ما فرست خونخواره ۞ تا در و دشت را جو دشت کند ۞
جوی خون راند او ز جوباره ۞ عدد مردمان بیفزاید ۞ هر یکی را کند بصد پاره ۞ دعو
قریب قاآن در رسیده و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل نیز در آن غوغا
شهید شد و سبب کشتن او آنست که چون لشکر مغول برسید کمال در خرقهٔ صوفیه و فقرا در آمده
بیرون شهر زاویه اختیار کرده آن مردم او را نرنجانیدند و احترام می نموده اند و اهل شهر و
محلات رخوت و اموال بزاویهٔ او پنهان کردند و آن جمله در چاهی بود در میان سرای یک نوبت
مغل بچه کمان گرفته در دشت بزاویهٔ او در آمد و سنگی بر مرغی انداخت و زهگیر از دست او
بیفتاد و غلطان بچاه افتاد بطلب زهگیر سر چاه بگشادند و آن اموال بیافتند و کمال را
مطالبه دیگر اموال که بنماید میکردند تا در عقوبت و شکنجه هلاک شد و در وقت مردن بخون
خود این رباعی بر دیوار خانه نوشت ۞ دل خون شد و شرط جانگدازی اینست ۞
در حضرت او کمینه بازی اینست ۞ با این همه هم هیچ نمی یارم گفت ۞ شاید که مگر بنده نوازی اینست ۞

قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاولی سنة خمس وثلثین وستمائة اما اوکتای قاآن بعد
از چنگیز خان باستحقاق بر تخت خانی جلوس کرد و برادران مهتر و اعمام او تفویض می فرمودند
و او از روی تواضع استعفا خواست تا بعد از قوریلتای بزرگ تولی خان بازوی او را
گرفته بر تخت سلطنت نشاند و در سیرت و حسن اخلاق قاآن اصحاب تواریخ را اطنابی
و تاکیدی است که در حیز وصف نمی گنجد هر چند از دین بیگانه بود فاما باطن مروت
آشنا است صاحب تاریخ جهانگشای می آورد که نوبتی قاآن ببازار میگذشت
چشم او بر عناب افتاد و آرزو کرد شخصی چهره را فرمود که یک بدره زر ببرد و ازین عناب
بخرد ذره اکفتند که چندین عناب که این بقال دارد دو دینار بها ندارد آنرا کافی باشد خان
فرمود که همچنین است اما این فقیر ساله است که نشسته است با چندین سودایی و همچو من خریداری
هرگز بدست او نیفتاده و نخواهد افتاد و آن بدره زر بفرمود تا در بهای یک من عناب تسلیم
نمودند و بنا گفتی آورده است که در یاسای مغول هر کس بروز در آب روان غسل کند کشتنی باشد
چه آنرا بفال بد گرفته اند نوبتی قاآن میگذشت و جغتای با او همراه بود مسلمانی را دیدند که
در آب رفته غسل میکرد جغتای قاآن را گفت که این شخص را می باید کشتن و تو درین
امور اهمال میکنی و مردم دلیر می شوند قاآن گفت مگر این شخص از قولی و یاسای ما خبر دار
نیست و غریب است و جغتای بغایت متهور و بی باک بود و قاآن را گفت اگر این شخص دار
واکرده جهت تشدید پادشاهی او کشتنی است و هر چند قاآن ازین قبل سخنان میگفت
جغتای قبول نمیکرد قاآن بعد از قال و قیل فرمود که امروز بیگاه شده است فردا برغو
برسیم و این مرد را بعبرت بسپارد و بازار سیاست فرمایم و آن شب مسلمان را طلب کرد و گفت
مگر تو یاسای ما را ندانسته که چنین گستاخی میکنی آن بیچاره زاری میکرد که ندانستم ولی
بی گناهم قاآن فرمود تا یک همیان زر بدو دادند و گفت بدو در همان جوی در آب انداز
و فردا که برغو برسند بگو که زر در آب پنهان کرده بودم و من غریبم و قولی نشنوده ام

آن مرد بجان آمد و خلاص شد و همان زر خصومت حاصل آورد خان گفت که تو و اولاد تو
درین چند روز تفرقه و قید مشوش بوده اید و از کسب معاش باز مانده اید بر و دولت زر را
بعیش و عشرت بخورد بر من دعا بجو نیکو سیرت نیکو نیکانرا چنین محترم می سازد
اگر آشنایان را مساعدت نماید نور علی نور باشد و رفیع لبنانی و اثیر الدین امانی
و شرف الدین شفروه از اقران کمال الدین اسمعیل اند رحمة الله علیهم ذکر شرف الدین شفروه
اصفهانی مرد صاحب فضل و ذوفنون بوده و در اصفهان در روزگار اتابک شهید کیوا در
ملک الشعرایی نوشته اند همواره با شعرا اطراف در شعر و شاعری بحث داشته و جمال الدین محمد
عبد الرزاق پدر کمال الدین اسمعیل را اهاجی گفته مردی تیز زبان و حاضر جواب بوده است
و مجیر الدین بیلقانی را هجوهای رکیک گفته است و در مدح سلطان طغرل ارسلان این قصیده
ترجیع بند او راست ❁ بستی سلطانند در فرمان بری ❁ آدمی و وحشی و دیو و پری ❁
طغرل آن کز هفده سلطان دارد او ❁ تاج و تخت و افسر و انگشتری ❁ مطرب طباخ و نغل و نشتی
زهره و خورشید و ماه و مشتری ❁ باد و خاک آب آتش بد رکش ❁ صاحب دربان و بیک و لشکری
در پناه عدل او با هم براز ❁ شیر و گور و کرک و میش و یوز و باز ❁ در کف خدام و غلامانش بهم
نیزه و شمشیر و ... قلم ❁ باد فراش آسمانش تانش تند بارگاه و کمند لان کوس و علم
بر سر خوان ... بهر ماحصال ❁ گاو و ماهی و شتر اسب و غنم ❁ بخروکان کرده نثار حضرتش ❁
لؤلؤ و ... فیروزه و زر و درم ❁ مطربان در بزمگاه او بکوب ❁ بربط و چنگ و رباب و نای و دف
کرده در بستان عیش او وطن ❁ کلبن و شمشاد و سرو و نارون ❁ صید باز و چرغ و یوز او شده
کرگس و سیمرغ و پیل و کرگدن ❁ ... بدخواه او چیره شده خار پشت ❁ کلنگ و زاغ و
زغن ❁ رودها در بوستانش ساخته ❁ بلبل و قمری و کبک و فاخته ❁ باد در باغ مرادش
جلوه گر ❁ عندلیب و طوطی و طاوس نر ❁ کرده از نعل سمندش خسرو ان ❁
گوشوار و یاره و طوق و کمر ❁ پاره پاره بر تن بدخواه او ❁ جوشن و خود و قبا کند پس

کردی سه

سینا لنوی

کار گزین پیکر خصمان او ❁ گرز و خشت و ناچخ و تیر و تبر ❁ باد در وصفش هزارش شهر و ده
سیب و نارنج و ترنج و نار و به ❁ تاج الکلام رفیع الدین لبنانی از اقران خواجه جمال الدین محمد
عبد الرزاق است و لبنان از قریهای اصفهانست بر دروازهٔ اصفهان و موضع نزه نغز
و جای دلکشای است و رفیع از انجاست شاعری خوشگوی بوده و در اوان جوانی از جهان
فانی بریاض جاودانی تحویل نموده و اثیر الدین اومانی اوصاف نیکی در رفیع بسیار
بنظم آورده رفیع معاصر سعید هروی است و این قصیده رفیع راست در مدح سید
اجل فخر الدین زید بن حسن الحسینی که از اکابر سادات ری است و احتشام و اموال و
ضیاع او در ملک ری بی نهایت بوده هذا القصیده جانا حدیث عشق تو کوبی کجا رسد

هرگز بود که دولت وصلت بما رسد ❁	تا من کیم که صافی وصلت طمع کنم
اینم نه بس که درد بهجرت مرا رسد ❁	خاک رهت بدیده رسیدن چه جای آن
هرگز چنان سزا بجنین ناسزا رسد ❁	الحق رسید آنچه رسید از هوا بمن
آری بمردم آنچه رسید از هوا رسد ❁	پشتم دو تا شد از غم و هم نیست روی آنکه
دستم یکی بدان سر زلف دوتا رسد ❁	ره دیم چو کهربا شد و هر ساعت از غمت
ده شاخ بسته دست که بر کهربا رسد ❁	جانم چو شمع در شب هجرت بلب رسید
چون نیست ره بوصل تو بگذار تا رسد ❁	گر صد هزار پاره کنند این دل مرا
هر پاره را ز سوز غمت جدا رسد ❁	بیگانه گر هزار بود آشنا یکی
غیرت باتفاق بران آشنا رسد ❁	ملکیست محنت تو و خلق است منتظر
این کار دولت است کنون تا کرا رسد ❁	بشنو حدیث من که بسی قصهای راز
از عاجزان ببارگه پادشا رسد ❁	دست از جفا بدار و بر اندیش از آنکه زود
در دل ز ناله من اندر جفا رسد ❁	ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو
از ما منتظر سید اجل مجتبی رسد ❁	فرخنده فخر دولت و دین زید بن حسن

کز فضل او بگوش اهل هنر جان رسد ٭ دامن ز رنگ سنبل و گل در کشد صبا ٭ گر بوی خلق او بمشام صبا رسد
مرد از شب خدمتش آید سوی زمین ٭ هر روز کآفتاب بوسط السما رسد ٭ ای آنکه چشم انجم روشن شود ز نور
از خاک پای او بفلک تو نیاز رسد ٭ در نوبتی که اهل کرم چون توئی بود ٭ پیدا بود که همت ما تا کجا رسد
چند آنکه مدح خواند چو بلبل بتهنیت ٭ چون گل بتاج تخت و کلاه و قبا رسد ٭ پاینده باش تا ز گل و بلبل طرب
دایم بگوش و چشم تو برگ و نوا رسد ٭ و دیوان رفیع و اثیر الدین اومانی در عراق عجم بسیار محترم و
عزیز است و شعرا ما هر و شاعر شهرتی عظیم دارد اما در خراسان و ماوراء النهر مشهور نگشت

ذکر فخر الشعرا سعید الهروی رحمة الله علیه زیبا سخن و لطیف طبع بوده از اقران قاضی شمس
الدین طبسی بوده است و مداح خواجه عز الدین فریومدی است که در زمان سلطنت اولاد
چنگز خان وزیر ملک خراسان بوده است و در شهر طوس سکن داشته و بروزگار هلاکو خان بسعی
ارغون آقا از وزارت عزل شد و مبلغی مصادره داد و خواجه وجیه الدین زنگی وزیر باستقلال
بوده و پسر او خواجه عز الدین طاهر است و سعید بسیار نازک سخن است و پور بها شاگرد سعید است
و در مدح خواجه عز الدین طاهر این قصیده سعید راست

القصیده

ببرد روی نگارم زماه تابان گوی ٭ دلم ربود سر زلف او چو چوگان گوی ٭ بتی که گوی زنخدان او بیاری لب
ز لعل نربد و از آب حیوان گوی ٭ اگر سرا سر میدان سخن بران باشند ٭ بدلبری برباید ز بیش ایشان گوی
بیا نسیم صبا پیش آن نگار و شو ٭ حدیث درد دلم را بسوی درمان گوی ٭ گرت هواست که گل پیش تو فرو ریزد
به پیش دلکش از چمن روی جانان گوی ٭ درت رضاست که سرو سهی ز جا برود ٭ حکایت قد رعنای آن گلستان گوی
همان زمان که من این با صبا همی گفتم ٭ در آمد از درم آن عیب جوی بهتان گوی ٭ چو دید پیش خم زلف همچو چوگانی
نهاده در قدم او سرم چو غلطان گوی ٭ بگفت نیک مرا بوسه نخواهی داد ٭ بخشم گفت ای خیره دیده بهتان گوی
بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم ٭ بخنده گفت نه ای مرد که پریشان گوی ٭ جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف
اگرچه جان جهانی سخن بپایان گوی ٭ من آن کسم که کسی با من این سخن گوید ٭ که برده ام بسخن از همه خراسان گوی
ز شاعران منم امروز در بسیط زمین ٭ که برده ام بفصاحت ز جمله اقران گوی ٭ خیال برد و ابهام کوه دور اندیش

لطیفه ساز و

لطیفه ساز و صناعت نمای داستان گوی ٭ چنین که بر گل و دیت سخن سرایانم(?) ٭ مرا نکوی که شاعر هزار دستان گوی
کسی که دی بر قاضی بفضل دعوی کرد ٭ بکاشت آنچه بگو بنظم برهان گوی ٭ اگر نکرد ز دعوی رجوع کو پیش آی
ثنا و صدر صدور جهان از ینسان گوی ٭ ستوده عز دول آنکه در جهان کمال ٭ ببرد ذات شریفش ز نوع انسان گوی
جهان معدلت وجود طاهر آنکه زفضل ٭ بصولجان هنر برد بیابان گوی ٭ ز کاینات بردن برد گوی تفوق از آن
که هست منطقه چوگان او و کیوان گوی ٭ فلک سپرده بتدبیر حکم اوست چنانکه ٭ که در تصرف چوگان بود بفرمان گوی
اگر ز جود تو شد دریا شکایتی دارد ٭ بآب دیده بیاکوید ابر نیسان گوی ٭ اگر ترفع ملکین او چنین باشد
برون برد بجلال از جهان امکان گوی ٭ زمانه خاک درت را که سرمه شرف است ٭ اگر جهان بخورشید جنون ز ارزان گوی
کسی که تابع فرمان او نشد او را ٭ اسیر حادثه دان و دلیل حرمان گوی ٭ هزار سپاها جوه خلق مصطفا داری
بمدح خویش دهی داد عدل و احسان گوی ٭ چنین لطف سخن در جهان گرا باشد ٭ بر دی من نه بهر رضا یزدان گوی
نظر بحال دعاگو بچشم رحمت کن ٭ حدیث خلعت بنده بگوش احسان گوی ٭ بقا و جاه تو باد او هر که این دارد
دعا و جان تو گو همچو بنده از جان گوی ٭ اما روزگار منکوقاآن هلاکو خان به پادشاهی ایران زمین مو
سوم شد و در پارس ییل سنه تسع و ستمائه بعد از جانب قورلتای بزرگ با نود هزار لشکری
متوجه این دیار گشت و او پسر تولی بن چنگز خان است بغایت قاهر و صاحب دولت و صاحب رای
بوده تمامت ایران زمین بروزگار او مسخر شده و تلافی خرابیهای که در روزگار فترات واقع
شده بود بنمود و بدعتها بر انداخت و قانون ممالک بر وجهی ظاهر ساخت که مزیدی بران متصور
نباشد و قصد دیار و قلاع ملاحده کرده حصون و بلاد ایشان را مسخر ساخت و حکیم فاضل
خواجه نصیر الحق و الدین ابی جعفر محمد الطوسی در آن حین به بلاد و جبال ملاحده افتاده بود
بخدمت خان شتافت و چند سال ملازم بود و خان را در حق او اعتقادی عظیم دست داد
و خواجه در مراغه رصد بست و زیج ایلخانی استخراج نمود باتفاق موید الدین العرضی و فخر
الدین دبیران و بعضی بهادا استیصال آل عباس و خلفاء بغداد نمود و قتل و غارت بغداد
و هلاک معتصم بالله که آخر خلفاست شهرتی عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس مشهور

و وفات هلاکو خان در شهور سنهٔ ثلاث و ستین و ست مائة بوده هکذا اورده البناکتی ذکر ملک الفضلا

قاضی شمس الطبسی

طاب ثراه و جعل الجنة مثواه از صنادید علما و فضلاء خراسان بوده است
هرچند قاضی و قاضی زادهٔ طبس بوده اما در دار السلطنه هراة مسکن داشته با وجود فضل و
کمال در شاعری مرتبهٔ عالی دارد و مردی خوش خلق و خوش منظر بوده و سلطان سعید بایسنغر
انار الله برهانه فرموده بود که دیوان مولانا شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین خطاط
کتابت کرده که ان شمس مشهور است من الکتاب به شمس بایسنغری و بارها میگفته که این نوع شعر
را این نوع خط که عطاست در حق این دو شمس از نوادر است و قاضی شمس الدین معاصر سلطان الفضلا
صدر الشریعت بوده است و صدر الشریعه از اکابر فضلاست و با یکدیگر محبت داشته اند و گویند که
قاضی شمس الدین آوازهٔ فضل و کمال صدر الشریعه بشنود و عزیمت بخارا نمود روزی که بدیدن
صدر الشریعه رفت در آن شب صدر الشریعه قصیده گفته بود و بعد از انکه طلبید او در سر گفت
این قصیده را میخواند و در رغبت و تحسین آن فضلا سخن میگفتند و اینست بعضی آن قصیده

برخیز که شمع و شراب من تو ٭ آواز خروس سحری خاست ز هر سو ٭ برخیز که برخاست پیاله بیکی پای
بنشین که نشست صراحی بدو زانو ٭ ای نوش لبان پیش که معشوق شب را ٭ با صبح بگیرند و ببرند دو گیسو
در شیشهٔ مینای رنگین خورده بنوازند ٭ سنگی تو در این شیشه گردندهٔ مینو ٭ ای ماه آهوی رعنای تر اشید دل من
ای زلف پریشان تو چون نافهٔ آهو ٭ از حسرت شفتالوی سرخ لب لعلت ٭ نیلی رخ سرخم ز طبانچه تو چو آلو

مولانا شمس الدین از مجلس برخاست و فی الحال بطریق بدیهه این قصیده را جواب گفت و بخود
مولانا صدر الشریعه آورد بگذرانید و بعضی از ان قصیده اینست

ای روی تو چون لاله کرده صبا طره بگیسو ٭ فریاد برآورده شب غالیه گیسو ٭ از زلف سیاه تو مگر شد که همی باز
گر شنگ برآورد فلک تعبیه هر سو ٭ از شرم خط غالیه با تر تو ماندست ٭ در وادی غم با جگر سوخته آهو
خواهی که صدف دیده گهر باز نهد ٭ هنگام سحر عرضه مکن رشتهٔ لولو ٭ ای زلف شب انگیز و رخ روز نمایت
چون عنبر و کافور بهم ساخته هردو ٭ آخر دل رنجور مرا چند بزاری ٭ زنجیر کشان تا به سر طاق دو ابرو

گفتی که

گفتی که بزنگار تو دوزی سرو گردد ٭ آری بهر آید من ابنیه دلی کو ٭ بستم در اندیشه که چیزی بگشاید
زین خانهٔ ششدر بگوشه ابروی ترا تو ٭ چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرد بر ذهن مستقیم
و دقت سخن وری مولانا شمس الدین آفرین کرد و مدتی قاضی شمس الدین در حلقهٔ درس صدر
الشریعت بطلب علوم مشغول بوده و در علم و ادب کامل روزگار خود شد اما امام الهمام
سلطان العلما صدر الشریعه از اکابر و صنادید علما و فضلاء روزگار است و از اکابر بخاراست
با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر و در لطایف و ظرایف یگانه بوده و تصانیف او در بسیط
زمین منتشر شده و این قصیده قطعه بدو منسوبست ٭ یکی دو نیخ و سی در بیست نیمی
دگر شصت دهد درشنگی چند ٭ بس انگشت ها در دامن دوست ٭ گناه از بنده و عفو از خداوند
و بعد از انصراف از بخارا بطرف خراسان بوده و متمکن شد و در مدح وزیر قصاید غرا دارد
و از آن جمله اینست ٭ خیز ای که رفته رونق گل از عارض تو خوی ٭ تا باغ عمر تازه کنیم از نسیم می
پر خنده دار صبحدم از جوی طرب ٭ تا کی ز غم زمانه خوری چون دهان نی ٭ دامن کشان بخدمت سلطان کل خرام
تا مرده ره بوی تو بندد میان چو نی ٭ بلبل نگر که در طلب باغ عارضت ٭ فرسوده کرد عرصهٔ آفاق زیر پی
ای دلبری که قرطهٔ زنگار فام گل ٭ از رنگ چهرهٔ تو فنا شد هزار فی ٭ از یک نظر که زینت رخسارهٔ تو کرد
لعل بهار تعبیه شد در نهاد وی ٭ گل پاره پاره جامه فروزد بپیش بت ٭ مگذار تا عذار تو نسبت کند بوی
از نرگس سیه دل جادو سوال کن ٭ کین چو رتابه مقت ابرو چشم تا بکی ٭ عدل خدایگان وزارت جهان گرفت
زین پیش تیغ جور و مکش چون زمانه ٭ فرخنده صدر دولت و دین دستگاه او ٭ بر هم شکست قاعدهٔ خاندان طی
عادل نظام ملک محمد که رای او ٭ بر روی شهریار کواکب نهاد کی ٭ چون روزگار سماحت بدو سپرد
منسوخ شد ماثر دستور ملک ری ٭ تقدیر بی اشارت رای رفیع او ٭ در حیز وجود نیاورد هیچ شی
آن دم که زاد ذات مبارک لقای او ٭ اقبال گفت ابقاک الله یا صبی ٭ طبعش نیاز گفت که سیم در درم بخواه
کین بیت میل آمد و ان بیت سیف ٭ جایی که نعل ابرش خوش گام کرد ٭ گردون بجو کند میل کند سوی تاج کی
انگشت نور تا صبا آفتاب دید ٭ دانم که طبع او نکند هیچ یاد فی ٭ ای چرخ رفعتی که چو کیوان سپرده

از پای قدر فرق مه و تارک جدی ∴ پیوسته گفت چو نستایم عمید را ∴ کس گفت پیش چشمهٔ کوثر حدیث می
از خاک درگه تو که اکسیر دولت است ∴ پیرایه بینش مردمک دیده ∴ فی الجمله لازم حیات بود اعتدال طبع
باد ارسیده صنعت جلال تو بحق ∴ و مولانا شمس الدین روزی مفلس بود از خدمت وزیر صدر
الدین نظام الملک یک هزار دینار قرض خواست و تمسک مرهون بدین منوال انشا کرده بخدمت
وزیر فرستاد و آن تمسک اینست قال الله تعالی واقرضوا الله قرضاً حسناً مقصود ازین حکم آنست که خداوندان
نعم و ارباب علوم از انعام عام و اکرام تمام خود اهل الله را دستگیری کرده اند و از ادرار فیض
فضل الهی برضی ثمره بنا برین مقدمه قرض دار خزانه دار عطا بخشا مخدوم اعظم سلطان افاضل
الوزراء فی العالم اشرف اصحاب الوزارة الطف ارباب الامارة صدر الحق و الدین المخصوص
بعنایت رب العالمین نظام الملک محمد اعز الله انصار دولته القاهرة و اعوان حضرته الباهرة
از نقره رایج من فضة و اکواب بکاتب حروف نا مالوف بنده موصوف شمس طبسی داد بدین
مبلغ مذکور مدیون گشت هرچند عوض این مبلغ بحکم آیه کریمه که فله عشر امثالها بر کرم
باری عز شانه است اما رهن کرد مرتهن مذکور و مستقرض مسطور عوض این مال در مقر لعز
نعمه و ایده عمره جد باغ کجنة قطوفها دانیة در شهرستان بلدة طیبة و ربها غفور
در محله والذین اوتوا العلم درجات مزارع ان کمثل الحرث اشجار آن شجرة مبارکة زیتونة
لا شرقیة و لا غربیة موصوف باصلها ثابت و فرعها فی السماء نبات ان انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة هریک از احسان سنابل آن کانها کوکب دری
شرب آن از جدول کاسا دهاقا مدخل آن ادخلوها بسلام آمنین بساحت عرضها
کعرض السماء والارض و این باغ را چهار حد است حد اول بسرا سیاه عقل حد دوم
بحجره خیال حد سیوم بشارع فکر حد چهارم بکوچه دیم رهن درست و شرعی و بعد انشاه
راهن مذکور باغ معروف را از مرتهن مذکور باجارت گرفت تا بوقت استماع ندا
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک بحکم لهم اجر عظیم هر سال به پنجاه عقد گهر سلک

بنظم گ

بنظم گهر عقد ان الشعر لحکمة معدن عقود همین باغ عهد و دعبارت از هر عقدی قصیده متین
غرا که اگر بر کوه خوانند لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله و مستاجر ملتزم و متکفل شده که
مال اجاره بی اهمال و امهال جواب گوید بشهادت کفی بالله شهیدا ∴ ذکر ملک الفضلا و العلماء امامی
الهروی رحمة الله علیه از جمله فضلاء خراسان است و با وجود علم و فضل شاعری بی نظیر بوده است
و با شیخ مصلح الدین سعدی و خواجه مجد الدین همگر فارسی معاصر است گویند که روزی خواجه شمس
الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین پروانه که در عهد اباقاخان حاکم ممالک روم بوده
و مولانا نور الدین رصدی و ملک افتخار الدین کرمانی که از نژاد [illegible] ملک زاده است
هر چهار فاضل باتفاق قطعهٔ بحضور خواجه مجد الدین همگر فارسی فرستادند و ازو استفسار کردند
ملک پروانه روم گفت ز شیخ فارس مجد ملة و دین سوالی میکند پروانه روم مولانا نور الدین
گفت ز شاگردان تو هستند حاضر بهی و افتخار و نور مظلوم صاحب دیوان گفت چو دولت حضرت
راهست لازم دعا گو صاحب دیوان ملزوم ملک افتخار الدین گفت ز اشعار تو سعدی و امامی
کدامین به پسندد اندرین بوم ∴ تو کن تعیین این چون ملک انصاف ∴ بود در دست تو چون مهره موم
و خواجه مجد الدین بدین رباعی جواب آن فضلا گفت ∴ ما گرچه بنطق طوطی خوش نفسیم
بر شکر گفتهای سعدی مگسیم ∴ در شیوهٔ شاعری باجماع امم ∴ هرگز من و سعدی بامامی نرسیم
این فضل که در حق امامی گفته در شیوهٔ صنایع و بدایع شعری بوده باشد و الا سخن شیخ سعدی را
مرتبهٔ عالی و مشرب او را درجهٔ وافی است از حقیقت و طریقت سخن او نشان میدهد و از نکته و
لطافت ابی دارد و امامی از صنادید علماء هراة است اما در کرمان و اصفهان در بعضی اوقات
سکنی میداشت و قضاة هراة از نژاد امامی اند فخر الملک که از بقیهٔ وزراء و صدور خراسان است
مربی مولانا امامی بوده است و این قصیده را در حق فخر الملک امامی فرماید القصیده
چون کبک شیشه لب شراب مروقی ∴ کبکی از آن بطوق معنبر مطوقی ∴ در بزم جوی بتر زند رود طولی
دانند مصاف جره باز باز ارزقی ∴ بر آفتاب طیره کنی و صبح ∴ بر مشتری و ماه چنین دی برحقی

گر ماه در لباس کبود منقطاست ٭ تو شاه در لباس سیح مغرقی ٭ مانند ماهی بر کشتی ماهتاب از آب
سیمین برت بزیر قباق فستقی ٭ بر آب دیده پیش تو در رق روان کنم ٭ کر زانکه نیست کرد تو مایل بز ورقی
کوهر زمین به پیند عتاب و سکرت ٭ آیا که جون کرد در ابکشت خندقی ٭ کر شاه ملک جینی اند پیاده دهر
در صدر خواجه به بوستجای بیدقی ٭ تاج امم خدیو جهان فخر ملک و دین ٭ کز آدم اوست کوهر و سنک اند ما بقی
جون از دو دست و دان بکرم نام او بلند ٭ تن در دهد زمانه با سم مطوقی ٭ ای آنکه عز و جاه بزرکان کشوری
دی انکه صدر و بدر زبرکان مطلقی ٭ محصول کارکاه نجوم مدیتی ٭ معصود کرد کنش جرخ مطبقی
اندر بهار فضل نسیم معطری ٭ واندر نسیم خلق بهار خورنقی ٭ پیش حصار حزم تو کان حصین دو لتیست
جز محیط پای ندارد خندقی ٭ بی مجلس تو طبع نخوید مباشری ٭ بی ساغر تو می نکند برد مروقی
مصنوع کردی از کف جنده جود ٭ تو صدر کز مصادر اقبال مشتقی ٭ فضل تو جز دان حقیقت بدیده اند
زان در همه بنزد دبیرکان محققی ٭ آن دل که شد معلق مهر و هوای تو ٭ جون زلف دوست درخ ندید از معلقی
این شعر و شعر قافیه معلق لجنا ٭ بر سخن کس نخواند ز مغلقی ٭ من پارسی زبانم از آن کردم احتراز
زان تازی که خنده مزند از رنقی ٭ کردم امی بکرد سخنهای دلفریب ٭ در آرزوی شعر معزی و ازرقی ـ قرانی
ناید بدین قوافی از بن خوب تر سخن ٭ کر جه سخن طراز نماید فرزدقی ٭ احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو
جز مانده بحر بردن باشد ز احمقی ٭ تا از بن جرخ اشهب کرده زین بود ٭ از مرکب زمانه نیابد جز ابلقی
بر هر مراد و کام که داری مظفری ٭ در هر سپهر سعد که خواهی موفقی ٭ کویند که فخر الملک این قطعه
پیش مولانا امامی فرستاد با امتحان سر افاضل دوران امام ملة و دین خدایکان شریعت درین
جه فرماید که از کرکرده ٭ قمری که کبوتر را ٭ بشب زمین ذره ظلم وجود بر باید ٭
خدایکان کبوتر ز روی شرع و قصاص ٭ اکر بریزد خون کربه را همی شاید جواب امامی کوید
ایا لطیف سوالی که در مشام خرد ٭ ز بوی نکهت خلقت نسیم جان آید ٭ بکربه نیست قصاصی که صاحب ملت
جنین قصاص بشرع که این نفرماید ٭ نه کم ز کربه بیند بدست کربه صیاد ٭ که مرغ بیند و بر شاخ بچه بکشاید
اکر بساعد بیمین خود سری دارد ٭ جز جو کربه همان به که دست ننماید ٭ بقای قمری عمر کبوتر ار خواهد
قرارکاه قفس را بلند فرماید ٭

اما ابا

اما اباقا خان بعد از هلاکو خان بر سریر ملوک جلوس کرد و پادشاهی قاهر و مردانه و با رای و
تدبیر بوده و وزارت بصاحب منصور شمس الدین محمد صاحب دیوان مسلم داشت و اکثر مردم را بر ستاد ـ داد مه
و بعضی از مردم مسخر کرد و رصد مراغه را خواجه نصیر الدین اگرجه در روزکار هلاکو خان بنا کرده بود
در عهد اباقا آن را باتمام رسانید و اباقا خان سی تومان بر آن خرج کرد و اباقا خان تابستان در
الاتاق و زمستان در مراغه بودی و هفت سال در اکثر ایران زمین پادشاهی کرد شبی در مرغزار
اوجان از حوالی تبریز نشسته بود ناکاه وحشی در هوا ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من دارد تیر
و کمان طلب کرد جون تیر و کمان بدو دادند فی الحال بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و کان ذلک
فی تاریخ سنه اربع و سبعین و سبع مائه ذکر فرید احول رحمه الله علیه از اقران امامی هروی است
و در اصفهان در زمان صاعدیه ظهور یافته مردی اهل بوده و شاعری محکم است و این قصیده را در صفت
شب محکم گفته مطلع نماز شام که امواج این دریای دولابی ٭ ز روشد زورق سیمین بر امد طشت سیمابی ٭
ز اوج موج این دریا بر لکر صد هزار انجم ٭ جو بر روی محیط کل شنا در خیل مرغابی ٭ صفت انجم
و صفت طلوع نیر اعظم در آخر قصیده بیان میکند و در جزئیات درین قصیده کارها دارد
و سلطان سعید بایسنغر با سودایی را جواب این قصیده فرمود مطلع قصیده سودایی اینست
جو انجم زد بر اوج جرخ شادروان دارایی ٭ بر آمد شاه قاقم پوش ازین ایوان سیمایی ٭
و زبید در تعجیل که ذهن او درین قصیده مبارزت کرد بتعجب اینست ٭ یک هفته با صفاهان فرید ـ با صفاهانی
این شعر انشا کرد ٭ عجایب داشت طبع او ازین تیزی و شتابی ٭ و سودایی صورت از نوادر
درین بیت بازمی نماید و آن بیت اینست ٭ بیکساعت بگفت این شعر در بادرد سودایی ٭
ز یک فرزین سخن گفته یک هفته با شتابی ٭ غالبا لفظ یکساعت از عقل دور می نماید جز استاد
بیت متین در ساعتی گفتن مشکلات تا و بل آنست که در عرف عوام هست که برای یکساعت
عمر غم جاویدان مخور یعنی اندک فرصتی را یکساعت عرف میکویند و استاد کوید این بیت
غنیمت شمر دم که عالم دمیست ٭ دمی پیش دانا به از عالمیست ٭ قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الدنیا ساعة فاجعلها طاعة

ذکر اثیرالدین اومانی علیه الرحمة مردی خوش گوی و فاضل بوده و دیوان او مشهور است و در علم
شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی بوده و اصل او از همدانست اشعار عرب بسیار دارد و سخن را
دانشمندانه میگوید و این قصیده صفت زمستان گفته در مدح اتابک ازبک بن محمد قصیده اینست
بهار دار ز آذر بادگرد در بهمن چنین که دیده بنفشه گرد ریخت برگ سمن بدود عود همی ماند ابرد
این عجب است که دود عود بکافور باشد آبستن چنین که جوشن سیمین آب می بینم چگونه کار کند تیغ خود
بر آن جوشن با آب بگو که باد آورد از شهان قدیم نزال ماند و در بند ماند از بهمن از شمار سفید سحاب
تا فتنه ام که چگونه همی بینم از هر یکی سپر سوزن برهنه بود جهان مدتی در دری ابر بدوخت از
بی عالم سفید پیراهن اگر نه چشمهٔ خضر است بر وه ظلمات چرا در ابر نهانست چشمهٔ روشن
ببست آب روان محکمانکه گویی هست بسان خنجر خود هم آب و هم آهن ملک مظفر دین خسرو جهان ازبک
که در مدح کشور هست او دو عالم تن تخلص شنوای یگانه خرد وقت زعنصری که بود اوستاد اهل سخن
نمیغ که باران ابر گسترد گر باشی و گر زیشش تو آرد زمانه تیغ و کفن چراغ رود زنده تا بماز شهر بخواه
چراغ می که پر از ظلمت است خانهٔ تن بیار باده روشن اگرچه تیره هواست که جود پیاله همه دو شست دیو سخن
مگر خدنگ تو مرغ است آهنین منقار که هست جز ... او دانهٔ دل دشمن خدایگانا تیغت و بال خصم آمد
گرفت خواهد خصمت وبال در گردن چو عاشقان چه عجب گر کشی طوق بیمن هزار جا که زند آخر الزمان دامن
چنو پناها تشریف تو همایون باد بر آفتاب بزرگان سر صدور زمن بجید دولت دین مجد صدور عراق
که هست کاه کفایت چو صد نظام حسن بجد مملکت جم که آصفا بودی بود فنادی خاتم بدست اهرمن
همیشه ابلق ایام تند رام تو باد اگر چه ابلق ایام هست مردافکن ذکر مولانا رکن الدین قبایی
علیه الرحمه از جملهٔ شاعران متعین بوده شاگرد اثیرالدین اومانی و استاد پور بهای جامی است
و از ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاده و با بدر الدین جاجرمی در اصفهان مشاعره
و معارضه دارد فاما سخن او از سخن بدر افضل است و مجری شاعر نیز که استاد بدر جاجرمی است
معاصر او بوده و قبایی گوید در حق بدر جاجرمی شعر فی اشعارهم قبا بیم از آن سبب دارم لقب

چون زنان ای بدر جاجرمی رهین مجری و قبایی راست از نخوت چشم پابان آخر ای مخدوم
اگر من ز تو دیدم مظلوم بعد ده سال حق بدین دولت کشتم از بهر مراد دل محروم
رام من بنده خدمت و دعا و اندرین حلقه بودم ملزوم دیر و دوران همان ستمکار رند
دادی بمجان جهول و ظلوم نه من ام عاطل از فنون هنر نه تویی عاری از فروغ علوم
نه تو مفلس شدی نه من منعم نه تو خادم شدی نه من مخدوم تو همان مالکی و من مملوک
تو همان حاکمی و من محکوم هست این بیت نظم مالک فضل رحمة الله ثنایی مرحوم
رزق بر تست هر چه خواهی کن خواه احسان شمار و خواه رسوم اما قبا ولایتی بوده و دلکشا است
در اقصای ترکستان است و شهر معظم بوده و اکنون آن شهر خراب شده و آن دیار مسکن
مغول و قلماق است و خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب خلافت نامه الهی می آورد که بیغو
طغان در زمان سلطان محمود سبکتگین حاکم قبا بود و مرد عادل قبا چنین بوده و در نهایت پیری
گوش او گران شد زار زار میگریست که بعد از این آواز دادخواهان چگونه شنوم اما
دو تدبیر فرمودی تا تخت او را در میدان نهادندی و بر تخت نشستی و فرمودی هر کرا
تظلم بودی جامهٔ سرخ پوشیدی و آنکس را که طلب فرمودی آن کس کیفیت بر کاغذی
نوشتی و بدست او دادی و بغور رسیدی و چون دعوت حق را لبیک اجابت گفت و از این
جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت بقا بر ریاض جاودانی برد پنج پسر داشت ملک را بر پسران
پنجگانه قسمت نمود و سلطان محمود چون سمرقند و ماوراءالنهر را مسخر ساخت از آن پنج
برادر که حاکم بودند خراج خواست ایشان این قطعه بسلطان فرستادند بر بنیح قطعه
ما پنج برادران قباییم در باد دل و آفتاب راییم ما ملک زمین همه گرفتیم اکنون بتفکر سماییم
گر چرخ بکام ما نگردد چنبر ز کمش فرو گشاییم سلطان دریافت که غرور و نخوت
در دماغ ایشان متمکن شده و پنداشته اند که از قبا در دنیا ملکی دیگر نیست که گفته اند ما ملک
زمین همه گرفتیم عنصری را فرمود تا در جواب ایشان این دو بیت انشا کرد اینست

گرد دبگاه بود آذر ٭ بیکنه خدای خلق مائیم ٭ جبار بر تیم پیش او را ٭ خوش داد سزا و ما کرائیم
و ارسلان جاذب را لشکری انبوه فرستاد تا گوشمال ایشان بدهد و ارسلان مدتی شهر
نسا را محاصره کرد و در قلعه و شهر قحط خواست و اهل نسا در عاجز شدند و از روی دیگر
باره قطعه بحضرت سلطان فرستادند بدین نهج ٭ ما بیخ بداد از قبائیم ٭ در حفظ دیار نسائیم
شاها تو عزیز ملک مصری ٭ و اخوان گناه کار مائیم ٭ ما را نه بضاعت است نه جاه ٭ شرمنده ز
حضرت شمائیم ٭ بر حالت زار ما ببخشای ٭ از فضل و کرم که بی نوائیم ٭ سلطان چون
این شعر مطالعه کرد رحم آمدش و گفت قطعه اول از غرور بود و واجب نمود گوشمال ایشان
دادن و این قطعه از عجز و نامرادیست در طریقت این زمان از جریمه ایشان گذشتن خوب
می نماید فرمود تا لشکر از ولایت ایشان برخواستند و آن مملکت را بدان قوم باز مسلم
داشت اما ارسلان جاذب بروزگار سلطان محمود حاکم طوس و نیشابور بوده و امیر
بزرگ در تاریخ سلاجقه آورده اند که ارسلان با سلطان خویشاوندی داشت مردی صاحب
خیر و مردانه بوده و رباط سنگ بست که بر سر چهار راه واقع است و میلی از نیشابور برابر
دو میلی از طوس بهمراه او ساخته است و در روی زمین رباطی از آن عالی تر نبوده
و امروز ویرانست و قبر ارسلان در رباط مذکور است و این ترکیب بر گور او نوشته اند
كُلُّ مَلِكٍ سَيَمُوتُ وَكُلُّ نَاسٍ يَمُوتُ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ حَيَوةٌ سَرْمَدًا اِلَّا الْمَلِكُ الْحَيُّ الَّذِي
لَا يَمُوتُ و چون ضمیر منیر امیر کبیر خبیر عالم فاضل معین العلماء و مربی الفضلاء و
مقصد الفقراء الذین قصر لسان القلم عن وصف ذاته نظام الحق والدین علیشیر خلد الله
ظلال دولته علی رؤس المسلمین دایما بتجدید سنت سنیه اکابر مصروفست در جنب آن رباط
مجدد احداث فرموده که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران و
مطلوب مجاوران این دیار است و در زیبائی چون عروس آراسته و در رعنائی
چون بوستان پیراسته است حق تعالی وجود شریف این معدن خیرات و مبرات را بحشمت

خدای خواست که سلطان بخشاید
بلطف خویش مرا پادشاه عالم کرد

در پناه خود محفوظ دارد ٭ بیت ٭ بحق جلال بزرگی که این کرم نکند ٭ که رشت جود تو با خاندان آدم کرد
ذکر سلطان الفضلا خواجه مجد الدین همگر فارسی علیه الرحمه مردی فاضل و هنرمند بوده
و در روزگار خود بفضل و استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت و خوش نویس و خوشگوی
ندیم سلاطین و حکام بودی و نسب او بکسری انوشیروان بن قباد میرسد و چون حسب
و نسب او را دست فراهم داده نزد حکام و اشراف قبولی تمام یافته و در روزگار خود ملک الشعراء
فارس و عجم و عراق بوده و هر مشکلی که در علم شعر در آن دیار واقع شدی بهمکنان رجوع باو
کردندی و دیوان خواجه مجد در عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین الخواص و العوام
مذکور و مشهور گویند که هر روز خواجه مجد الدین با اتابک سعد بن ابو بکر زنگی نرد باختی
و چنان واقع شد که اتابک ترک لعب نرد کرد و بر این یکسال بگذشت خواجه این قطعه بحضرت
اتابک فرستاد القطعه خسروا دانشت بجای تو مرا با چنانکه ٭ کمان بیارست زدن لاف رهی تا با من
آسمان با همه تعظیم و بلندی که وراست ٭ میزند از روی تواضع دم پستی با من ٭ یاد میدار
که در عهد شهنشه که نه تا تو بر دشتی اکنون ز سپردم دستکوم ٭ میزند از سر کین تیغ تو دستی با من
یاد میدار از آن شب که بهیبی دامی ٭ عمر باقی بنشین خوش جو نشستی با من ٭ و آن شبی بود که در سید بهوس نرد ت
نرد من بردم عهد او شکستی با من ٭ یارب امسال چه شد پیر کم گرچون پار ٭ شه بیازی نزد نشستی با من
اتابک سعد در جواب او گوید این بیت از صره های مصری یک صره الف دینار
بی کعب نرد کردم امسال بر تو ایثار ٭ گویند که مدتها این سورغال در حق خواجه مجد
الدین مجرا بود اما بتقریب شمه از آثار خیر نوشیروان عادل واجب نمود نوشتن
سیرت پسندیده او بمرتبه بود که شیخ سنائی در حدیقه ذکر آن میکند حکایت
حاجبی بود جام نوشیروان ٭ شاه می دید و کرد از و پنهان ٭ دل خازن ز بیم شد برخاست
جام جستن گرفت از چپ و راست ٭ او بتهدید و بیم و غصه و درد ٭ هر کسی را مطالبت میکرد
شاه گفتا مرنج و غصه مسنج ٭ بی گنه را مدار در غم و رنج ٭ کانکه او برد جام ندهد باز

وانکه او دید قلبش نکند واز ٭ شاه رهزنی میان رهگذری ٭ دزد خود را بدید با کسری
کرد اشارت بخنده بی باری ٭ کینها ازان جام هست کفتا آری ٭ و در روزکار ملوک عجم بر رعایا
ظلمها واقع شدی چون نوبت بنوشیروان رسید بدعتها برانداخت و قاعدهاء نیکو پیدا ساخت
و سد باب الابواب که اسکندر بسته مختل و ویران شده بود نوشیروان از او عمارت کرد و منع
لشکر دشت فرمود و مزدک که بر دنکار قباد ظاهر شده بود و مذهب زندقه را عدل نام کرده
نوشیروان روزی مهرجان بتدبیر او را و هفت هزار اعوان و اصحاب او را سرنکون
در زمین بخاک فرو برده هلاک ساخت و قباد بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود بزندگانی
خود نوشیروان را بر تخت نشاند و خود در آتشگاه بتعبدی که در آن کیش دستور بوده
مشغول کشت و نوشیروان چهل و هشت سال بعدل و داد و تعظیم حکما روزگار گذرانید و در بارگاه
او همواره چهار کرسی زر نهاده بودی یک کرسی ملک ترک را و یکی ملک هند را و یکی ملک
روم را و یکی ملک یمن و عرب را و هر سال یکی از ملوک چهارگانه بخدمت نوشیروان آمدندی
و بنوبت بر سریر خود قرار گرفتندی فخر بناکتی در تاریخ خود میگوید که در زمان دولت
مأمون خلیفه خاتم نوشیروان را یافتند سه سطر بران ٭ مسطور و مکتوب بود اول اینکه
راه تاریک است مرا چه بینش دوم اینکه عمر دوباره نیست مرا چه خواهش سیوم اینکه مرگ در قفاست
مرا چه رامش و شیخ سعدی کوید بیت بعد از هزار سال که نوشیروان نماند ٭ کویند خلق دهر که
بود دست عادلی ٭ همواره اشراف در روزگار او محجوب و اراذل در روزگار او منکوب می بوده اند
قال اوحد الدین انوری فی هذا المعنی ٭ نوشیروا نکه طنطنهٔ صیت عدل او ٭ تا حشر
بر زبان افاضل روان ٭ رود ٭ هرگز روا نداشت که بد اصل و سفله را ٭ در عهد او
زبان قلم در بیان رود ٭ از سیرت پسندیده و رعایت مزاج خیر نوشیروان برتبه
رسید که علما در باب عذاب او توقف کرده اند حرمت عدل را با وجود شرک که داشته
و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ زهی درجهٔ عدل

وزهی سعادت

و زهی سعادت پادشاه عادل پادشاهی که موحد و عادل باشد فرض کنی تا کرامت و درجات او
چه مرتبه داشته باشد حق تعالی این پادشاه عادل را که عدلش بر عدل نوشیروان مزیت دارد
و سیرت پسندیدهٔ او نزدیک که بشعار خلفاء راشدین رسد سالها بر سر امت محمد مختار
پاینده دارد تا دست تطاول بیداد اصلا و دونان از سر رعیت کوتاه کرداند و این قاعده که
جولاه بچکان و دهقانان قلم استیفا بدست جفا گرفته اند و جمعی که کار ایشان و پدران ایشان
گاوبندی بوده اکنون دم از سیاقت دیوانی و عمل سلطانی میزنند و درین کار نقصان دین
و ملت و شکست شرع و سنت است تیغ ٭ در کف زنگی مست ٭ به که آید علم جاهل را بدست دادن
مال و ملک و منصب و جاه و قران ٭ فتنه آمد در کف بدگوهران ٭ بکلی دفع فرماید چنانکه مشاهده
می رود بازاریان و عوام الناس و مردم دهقانها و محراثیان فرزندان خود را تعلیم رقوم
و سیاقت می سپارند و چون درین علوم اندک مایه با استحقاق شرعی یافتند به عمل داری مشغول
میشوند و فساد این اراذل بجایی میرسد و چون از حرام و مال مسلمانان وجه معاش
و زینت لباس آسان تر بدست می آید کدخدازادگان نیز رعیتی ترک کرده به عملداری مشغول
میشوند و عن قریب در ممالک کفایت و زراعت نقصان فاحش دست خواهد داد اگر این شیوهٔ مذموم را
بازخواست نفرمایند و منع نکنند حکایت آورده اند که سلطان ملکشاه را چون ملک دار
السلام بغداد مستخلص شد خواست تا با خلفا وصلت سازد خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت که
میخواهم که بتعجیل باصفهان روی و در عرض ده هفته دویست هزار درم سرانجام نموده بعسکر
ظفر پیکر رسانی و خواجه را اجازت اصفهان داد و خواجه بدینور در خانهٔ کدخدایی نزول کرد
و آن مرد خواجه را خدمتکاری چنانکه شرط است بجا آورد و شب در خدمت خواجه نشسته بود
عرض کرد که موجب چیست که خواجه بتعجیل میرود و اسباب و تجمل همراه نیست خواجه گفت سلطان را
خرجی ضروری دست داده و من میروم که بده هفته دویست هزار درم از اصفهان بخزانهٔ
سلطان رسانم دهقان بعرض خواجه رسانید که مرا بدولت پادشاه صد هزار درم استعداد

دنیاوی بهشت درم بیوم و پسری دارم قابل هیچ آنم که او را به علم خط و اکتساب کردی دهم
ومن مرد دون دنیا استحقاق و سلطان مثل من مردم را منع این کار فرموده و ... می ترسم و فرزند
خود را بدین علوم باستادی نتوانم داد اگر شما یاران درین شغل جهت من اجازه از سلطان حاصل
سازید بنده ده بیست هزار درم نقد بخزانه خدمت میکنم خواجه چون از پیر مرد این سخن بشنود
بغایت خوشحال شد وان کفایتی بیتحسین تصور کرده و در خانه دهقان ساکن شد و کیفیت
احوال را بدست قاصدی بسلطان عرض داشت نمود و سلطان چون مکتوب خواجه را مطالعه کرد
در غضب شد رخساره مبارکش برافروخت و سوگند خورد که اگر نه محاسن سفید نظام الملک
دستگیر او شدی وحق خدمت او که در حق پدرم و در حق من بی‌نهایتست مؤکد و ثابت است
او را سیاست ساختمی آخر خواجه نمی داند که مرا با مال دهقان مردی احتیاج نیست تا از روی حرص
وطمع مال او بستانم و پسر او را که اهلیت و استحقاق باشد بکار مسلمانان نصب کنم وازو کارهای
ناپسندیده بمسلمانان رسد و مرا نکوهش کنند که ملکشاه رشوه گرفت و نااهلانرا اعلام اشراف
و بزرگان اذن فرمود و همانا خواجه دشمن بوده است و من او را دوست تصور میکردم و بعد
نوشت که بکاری که ماذون است برود و توقف نکند غرض که سلاطین در آن عهد کارهای بزرگ
بمردم خورد نه فرمایند مبالغه بدین منوال داشته اند گویند که سلطان سنجر را پرسیدند
در آن وقت که بدست غزان گرفتار شده بودی که ملکی بدین وسعت و آراستگی که ترا بود چنین
مختل شد گفت کارهای بزرگ بمردم خورد فرمودم و کارهای خورد بمردم بزرگ مردم خورد
کارهای بزرگ را ضبط نیارستند کرد و مردم بزرگ کارهای خورد عار داشتند و در پی نرفتند
هر دو کار تباه شد و نقصان بملک رسید   بیت   جز بخردمند مفرما عمل   گرچه عمل کار خردمند نیست

ذکر مجد الافاضل پور بهای جامی

نور قبره بغایت مردی مستعد و فاضل بوده و آبا
واجداد او قضات ولایت جام بوده اند و او مرد خوش طبع بوده و بدین پایه سرفرود
نیاورده و همواره با مستعدان نشستی و بیشتر اوقات در هرات گذرانیدی و او شاگرد

مولانا رکن الدین

مولانا رکن الدین است که بقبای مشهور شده و بروزگار ارغون خان در ملازمت خواجه
وجیه الدین زنگی بن طاهر فرومدی بتبریز رفت و با خواجه همام الدین مشاعره کرده
و در بحور مشکل قصاید دارد وان غزل او راست نه در مقابله   بر بیاض آفتاب از شب رقم
خواهد کشید   ماه را در صفحه‌ای جز بی قلم خواهد کشید   یا رب این یک قطره خون کو دل اهلی خواند
تا کی از بیداد مه رویان ستم خواهد کشید   برحذر باش ای شب ای همسایه بیت الحزن   کز سرشک
چشم من دیوارم خواهد کشید   بیکشد بار غم محبوب و میدانند مها   هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد
وان قصیده هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین زنگی در اصطلاح و لغت مغول و
بسیار مستعدانه گفته بدین نسق شعر در دواوین استادان کم دیده ام   القصیده

ای کرده روح مایه لعل تو نوکری   محبوب ازبکی و نگار اجاوری   نو نینی بیکوانی و ترغول بترا
از قند صد تغار بوبزد بیساور   در برلغ غم تو زبس یاسهای سخت   خون شد دل چریک رعایا و لشکری
چندوستان زلف ترا چشم ترک تو   بلغاق کرده مجو توشیون بکودری   تا ماطرهای تو چو کلک تخشبان
کردند شق بر رخ تو خدا یغو   تا باشبانی عشق تو در ملک دل نشست   از بارغوی هجر تو بر جانست داوری
کرده نر ترکه بر لب هیچون چشم من   جل خیال تو جو توقمان بیساور   کوچ ... تو بدیوان عشق تو
کو جان دهم بمالی که سر بیغو ...   تلغاجی غم تو زد از اشک آل من   تلغای سرخ بر ورق زر جعفری
کردم ... لبت جان بپوس   سور غاشی نمیکند از راه کافری   تا ... کنیم بهم در مجادله
زین قصه پیش داور آفاق بیکری   بیکلالغ بیکچی قان اعظم الکاو   دارد ره بیکچی در راه بهادری
ای صاحبی که هست ترلیغ حکم تو   ترک مغول و تازی و رومی و بربری   ارقان گشت بالغت تا شرق و غرب
تمغ برد برای تو خورشید خاور   تنغاول عقل تو در راه مملکت   بستند دست فتنه جور و ستمگری
بسیوه ... تو انی عطا دهند   باد رحیان بکاسه زرین مشتری   تو ... همت تو زهر قرا تقو
بر بست بال نسر تیر کبوتری   هر کو عنایت تو اقو لاشی کند   بر سوگند ارینقی او چرخ چنبری
النکس کو رسید بیاساق حکم تو   در خاک تیره خشت لحد کردش آخر   اختاجی سیاستت از تیغ اجل

در گردن عدوی تو بندد دو چنبری ∴ بر دربهای جلی درگاه دولت ∴ کشتی ز اشکبار غم او بمجوزی
سوگان حضرت تو ثنا و این دعا ∴ یادش مگر بخاطر عاطر در آوری ∴ نو شد مگر ز سر غوث انعام عام تو
در طوی بخشش تو ابا قتو انگری ∴ یا در شمشی کند چو گنی ز بیت ورا ∴ در شعر با نظامی و قطران و انوری
هرگز نکنند اندرین اصطلاح شعر ∴ فردوسی و دقیقی و پندار و عنصری ∴ نشنیده است در عرب و عجم کسی
زینسان قصیده ز معزی و بحتری ∴ تا هست کار ملک بپا سای پادشاه ∴ تا هست حکم شرع بدین پیمبری
در حفظ خویش ایزدت آرامشی کناد ∴ پاینده باد ذات تو از فضل [illegible] ∴ اما ارغون خان در زمان
کار دولت پدرش اباخاقان پادشاه خراسان بود چون اباخاقان وفات یافت در خطهٔ
تبریز شهزادگان و امرا برغم او احمد خان بن هلاکو خان را اتفاق کرده بر تخت سلطنت نشاندند
و احمد خان پادشاهی نیکو سیرت بوده و میل تمام با سلامیان داشت و گویند مسلمان بود اما
برای مصلحت اسلام ظاهر نمیکرد و بعد از سال نخچاه که بر سریر خانی جلوس کرده بود عزیمت
خراسان نمود ارغون خان از و منهزم شد و از طوس و زادگان پناه بقلعهٔ کلات برد و
احمد خان قلعه را محاصره نتوانست کردن که آن قلعه را دور او دوازده فرسنگ است و دو
دروازه دارد و دیگر کوه و کمر محکم است مثل باره و در آن قلعه لشکرها بجو و علف
خوارست و ارغون خان بعد از یکماه پیش عم آمد و عذر خواست و احمد خان را شفقت عموت
در کار آمد و آسیبی بارغون خان نرسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق روانه شد و ارغون
خان را بجمعی خاصان خود سپرد که از عقب می آوردند منگلی بوقا که مقدم آن مردم بود با ارغون
خان عهد بست و او را خلاص داد و باقی مردم با ارغون یکجهت شدند و لشکر استراباد بدیشان
پیوست و در عقب احمد خان روانه شدند و چون احمد خان بزنجان رسید خبر ارغون خان شنود
مضطرب شده بتعجیل خود را به تبریز رسانید و والده را همراه داشته براغه آمد لشکریان
از و برگشته بارغون خان پیوستند و او فرار کرده او را از روان در سلطان گرفته بارغون خان فرستادند
و بحکم ارغون خان هلاک شد و سلطنت ایران باستقلال بدست ارغون خان افتاد و انتقام انکه

خواجه شمس

خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از اباقان با حمد خان رجوع کرده بود او را در حوالی
قراباغ تبریز بیاساق رسانیدند و از مشایخ و علما و شعرا که در روزگار ارغون خان
بوده اند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه بوده و از علما و شعرا خواجه همام
الدین تبریزی و مولانا علامه قطب الدین شیرازی اعلی الله درجته است و عزیزی در
تاریخ وفات علامه گوید این قطعه ∴ بازی که ز چرخ کژ رفتار ∴ در رمضان روزه آه ازان بازی
دال و یا رفته از که هجرت ∴ رفت در پرده قطب شیرازی ∴ ذکر عبد القادر نائینی رحمة الله علیه
از اقران شیخ سعدی است مرد تارک بوده و همواره بقناعت روزگار گذرانیدی و خوشگوی است
و سخنهای شیخ سعدی را تتبع میکند و نائین من اعمال الاصفهان است و در قدیم الایام داخل
یزد بوده قصبهٔ خوش هواست و در سر بیابان که میان یزد و اصفهان است واقع شده و پنبهٔ
نرم در آنجا حاصل میشود و خود رنگ در مثل نائینی در این روزگار بی نظیر است و مولانا عبد
القادر راست من غزل ای که بی چشم تو چشمی چشم من جز تر ندید ∴ هیچ چشمی چشم از چشم تو نیکوتر ندید
چشمهٔ نوش تو دارد چشمهٔ حیوان ولیک ∴ چشم من زان چشمه جز چشمی پر از گوهر ندید
بلخیال چشم تو رضوان که چشم جنت است ∴ حور در چشمش نیاید چشمهٔ کوثر ندید
چشم آن دارم که از چشم تو آنی چشمها ∴ زانکه چشم جز بچشمت چشمهٔ انور ندید
تا ز روی چشم تو چشم من بی صبر و دل ∴ چشم را خون بار کرد و چشمه سار خوشتر ندید

طبقهٔ چهارم

و بعد ازین ذکر غزل گویان ثبت می شود و بعضی موحدان
و عارفان که با وجود استغراق و حال از دریای عرفان دردانه بیرون آورده اند در طی
این تذکره از روی گستاخی ذکر ایشان در ریای حقیقت است بقید کتابت می رسد

ذکر سلطان المحققین شیخ فرید الدین عطار

قدس سره و هو محمد بن ابراهیم العطار
النیشابوری مرتبهٔ او اعلی است و مشرب او صافی و سخن او را تازیانهٔ اهل سلوک گفته اند گفته اند
و در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع زمانه مشتوق

عرفان و غواص دریای ایقان است شاعری شیوهٔ او نیست بلکه سخن او واردات غیب است و این سخن را
بدو منسوب کردن عیب است اصل شیخ از قریهٔ کدکن است من اعمال نیشابور و شیخ عمر دراز یافت
گویند صد و چهارده سال عمر اوست ولادت مبارک او در روزگار سلطان سنجر ملکشاه بوده
در ماه شعبان المعظم سنه ثلاث عشر و خمس مائة بوده بیست و نه سال در شهر نیشابور بوده و در شهر
شادیاخ هشتاد و پنج سال و بعد از قتل شیخ به سالی شهر شادیاخ خراب شد و شیخ بسیاری از اکابر
و مشایخ را دریافته و با عارفان صحبت داشته و چهارصد جلد کتاب اهل طریقت را مطالعه نموده و
جمع کرده و در آخر حال برتبهٔ عالم فنا رسیده و منزوی و معتکف شده و عزیزی در باب زلزله که
در نیشابور دیگرات واقع شده زلزله اند در سه زمان سه زلزله نازل گشت به پانصد و اند
الکه شد شهر چو دشت و آن زلزله بار دوم در ششصد و سی و آن زلزله بار سیوم در هشتصد و
سبب توبهٔ شیخ آن بود که پدر او در شهر شادیاخ عطاری عظیم با قدر و رونق بوده و بعد از
وفات پدر او بهمان طریق بعطاری مشغول بودی و دکانی آراسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای
آن دکان چشم منور و دماغ از عطر آن معطر شدی شیخ روزی خواجه وش بر صدر دکان نشسته
و پیش او غلامان چالاک بخدمت کمر بسته ناگاه دیوانهٔ بلکه در طریقت فرزانهٔ به در دکان رسید
و تیز تیز در دکان نگاهی کرد بلکه آب در چشم گردانید و آهی کرد شیخ درویش را گفت چه خیره
می نگری مصلحت آنست که زود در گذری درویش گفت ای خواجه من سبک بارم و بجز خرقهٔ هیچ ندارم آیا
ای خواجه تو برخریطهٔ عقاقیر در وقت رحیل چیست تدبیر من زود ازین بازار می توانم گذشت
تو تدبیر اشغال و احمال خود را از روی بصیرت فکری در حال خود کن شیخ از این سخن بجذب
به درد گشت از دل او آوازی خشکی بوی رسید مشک مزور دنیا بمجو مزاج کافور سرد شد
دکان را بتاراج داد و از بازار دنیا بیزار شده و بازاری بود بازاری شد در بند سودا
بود سودا در بندش کرد نه که این سودا موجب اطلاق است و محجوب بار نامه و طمطراق
القصه شیخ ترک دنیا و دنیاوی گرفته بصومعهٔ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره

شیخ

چه داری

بسوی رفت

سوی رفت که در آن روزگار عارف و محقق بوده و بدست شیخ توبه کرد و بمجاهدت و معاملت
مشغول شد و چند سال در حلقهٔ درویشان شیخ بود و بعد از آن بزیارت بیت الحرام رفته بسی
مردان حق را دریافته و خدمت کرده و مدت هفتاد سال بجمع نمودن حکایات صوفیه
و مشایخ مشغول شد و هیچکس را از اهل طریق این ماده جمع نشد در نهایت بحری بود ذاخر
و همت او مصروف بر نفی خاطر در گوشهٔ نشسته و در پردهٔ غیرت بسته هزاران ابکار اسرار
در خلوت سرای او جلوه ساز بودند و در بستان او عروسان حقایق و دقایق محرم
راز و اشعار او از آن مشهورتر است که درین کتاب شرح توان داد و رموز و اشارت
او از آن عالی‌تر که شمهٔ در حیز کتابت توان آورد حکایت آورده اند که چون شیخ در گذشت
در آن حین پسر قاضی القضاة یحیی بن صاعد که بزرگ نیشابور بود زمان یافت و مردم
مصلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن سازند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت روا
نباشد که پسر من زیر پای پیرک افسانه گوی باشد و فرزند را جای دیگر دفن کرد
آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضهٔ منور شیخ عطار ابرار و اقطاب و رجال الله
جمع اند و صد هزاران مشاعل نور در افشان و نجوم عنایت از افق هدایت درخشان
و مجموع اکابر بحرمت تمام بر سر قبر شیخ مراقب اند قاضی از اصحاب شرمنده شد بلکه
مجلس یار رفته بازگشت فرزندش را دید گریان و زار زار گنان گفت ای پدر تقصیر بکردی
و مرا از برکت مقدم رجال الله محروم گردانیدی زود در یاب که بهشت من اقدام ابرار است
و مرقد من در قدم شیخ عطار قاضی صباح بعذر پیش او بپای شیخ آمد و بالتماس مقرر
نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن ساختند و از آن جرأت توبه کرد و از مریدان
و معتقدان شیخ شد و در سر قبر شیخ عمارت ساخت و قبر شیخ در بیرون شهر شادیاخ است
محلی که موسوم است بشهر بازنگان و عمارت آن زاویه مختصر و ویران بود اما چون
همواره رای صواب نما و خاطر مشکل گشای امیر جلیل خیر فاضل امین ملک و ملت بدو گرفته

نظام

همین دولت ودولت بد وکرفته قرار نظام الحق والدین علیشیر عز نصره بالتأیید و
مدّ عمره بالتأیید تعمیر بقاع خیر مصروف است واحیای سنت سنیه اکابر ماضی میفرماید
بر سر روضهٔ شیخ که ملجأ زوارات عمارتی ساخته که در دلکشایی پر نور تر از روضهٔ رضوان
ودر فرح بخشی جان فزایی تر از مرغزار جنان است وزبان اهل زمان از پیر وجوان
در تحسین این معدن خیرات ومرکز مرات بدین بیت دایما مترنم است بیت
دو چیز اصل نجاتست نام نیک وثواب ∴ وزین جو درگذری کل من علیها فان
حق تعالی توفیق رفیق وسعادت شفیق این دُر دریا حقیقت وبحر تصدیق کناد بالنبی وعترته
وشیخ را دیوان اشعار بعد کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از آن جمله دوازده هزار رباعی
گفته است واز کتب طریقه تذکرة الاولیا نوشته ودیگر رسایل دیگر بشیخ منسوبست مثل
اخوان الصفا وغیر ذلک واز نظم آنچه مشهورست اسرارنامه الهی نامه مصیبت نامه جواهر
الذات وصیت نامه سیاه نامه منطق الطیر بلبل نامه گل وهرمز شترنامه مختارنامه
حیدرنامه ودو کتاب دیگر هیلاج ورموز مشهورست اما دوازده کتاب نظم است که
مشهورست ومیگویند که چهل سال نظم گفته وپرداخته اما نسخ دیگر متروک ومجهول است
وقصاید وغزلیات ومقطعات شیخ مع رباعیات وکتب مثنوی صد هزار بیت بیشتر است
زهی بحری که از موج آن چندین دُر معانی بساحل زنده کانی افتد وجهت تبرک وتیمن
از قصاید شیخ چند بیت ازین قصیده نوشته شد لله در قایله ابیات
ای روی در کشیده ببازار آمده ∴ خلقی برین طلسم گرفتار آمده ∴ یک پرتو از تو فکنده جهان گشته پر چراغ
یک نجم گشته این همه دُر بار آمده ∴ ودر توحید قصاید غرّا دارد که بعضی از اکابر شرح
نوشته اند وسید عز الدین آملی رحمه الله علیه همواره قصاید شیخ را شرح گفتی واین قصیده را که
بعضی از آن وارد شد شرح منظوم ∴ گفته القصیدة للشیخ فی المعارف والتوحید
سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ∴ بر خاک عجز می فکند عقل انبیا ∴ گر صد هزار سال خلقی همه کاینات

فکرت کنند در صفت عزت خدا ∴ آخر بعجز معترف آیند که الاه ∴ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
آنجا که بحر نامتناهیست موج زن ∴ شاید که شبنمی نکند قصد آشنا ∴ وانجا که گوش چرخ بدرد ز بانگ رعد
زنبور در سبوی نوا چون کند ادا ∴ در جنب نور ذات بود ظلمت کفر ∴ البدر فی الطبیعة والشمس والضحی
ودر آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده اگر بنوا در معنی دست دادی در شیوهٔ رباعی بیان نمود
واین رباعی در بیانات حال گوید ∴ هر چیز که از برای ما خواهد بود ∴ آن چیز همه بلای ما خواهد بود
چون تفرقه در بقای ما خواهد بود ∴ جمعیت ما فنای ما خواهد بود ∴ مرغی بودم پریده از عالم راز
تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز ∴ چون هیچکسی نیافتم محرم راز ∴ زان در که درآمدم برون رفتم باز
شیخ در فترات چنگیز خان بدست لشکر مغول اسیر شد ودر قتل عام شهید شد وسبب
شهادت آن بود که طوطی روح مبارکش از زندان قفص بدن ملول شد وبهوا است که
بشکرستان وصال رسد تعجیل قتل خود می نمود گویند که مغول می خواست که شیخ را بقتل رساند
مغول دیگر گفت این پیر را مکش خون بها او هزار درم بدهم مغول خواست تا ترک قتل شیخ
نماید گفت مفروش که بهتر ازین خواهندم خریدن شخصی دیگر گفت این پیر را مکش که بهای
یک توبره کاه میدهم شیخ گفت ای مغول بفروش که بهای این می ارزم وشیخ شربت شهادت
نوش کرد وبدرجهٔ سعداء وشهداء مرتقی گشت وکان ذلک فی شهور سنه سبع وعشرین
وستمائه وبعضی سنه اثنا وثمانین وستمائه وبعضی سنه تسع وعشر وستمائه نوشته اند
اما سند خرقهٔ شیخ فرید الدین عطار خرقهٔ تبرک از سلطان العاشقین فخر الشهدا
مجد الدین بغدادی دارد قدس الله سره العزیز وشیخ عطار در طفولیت نظر
از قطب عالم حیدر یافته وکدکن که مولد شیخ است در نواحی زاده است بدر شیخ
ابراهیم بن اسحاق عطار کدکنی مرید قطب الدین حیدر بوده وشیخ عطار حیدری
نامه در ایام شباب بنظم آورده وچون در اوان صبا بوده هرچند نسخهای شیخ مانند نیست
اما تحقیق سخن شیخ است وبعضی میگویند که حیدریان آن نظم را بر شیخ بسته اند وآن اعتقاد غلط است م

اما قطب الدین حیدر از ابدال بوده و مجذوب است محققان حیدر رند مردی صاحب باطن
و اهل ریاضت بوده و یک صد و ده سال و بعضی گویند یک صد و چهل سال عمر یافته و از شاهزادگان
ترکستان است و پدر او را سالور خان نام بوده مجذوب از مادر متولد شده و کرامات و
مقامات او مشهور است و در تاریخ سنه سبع و تسعین و خمس مائه رحلت کرده و بزاوه
مدفون است و بعضی وفات او را در سنه اثنا و ست مائه نیز نوشته اند قدس الله روحه العزیز

ذکر ملک العارفین و سند المحققین سلطان الطریقة و برهان الحقیقة مولانا جلال الدین رومی قدس سره العزیز

و هو محمد بن محمد بن الحسین البلخی البکری نسب شریف او بامیر المؤمنین ابوبکر صدیق میرسد پیشوای
محققان عالم و مقبول خواص و عوام امم است دل پاک او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او
مهبط انوار نامتناهی بوده طریقت و شرب او تشنگان وادی طلب را بزلال عرفان سیراب
ساخته سیرت و مذهب او گمشدگان تیه جهالت را بسر حد ایقان راه می نموده در تحصیل
علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک صمدانی رموز و اشارات عالم غیب را
بشیوه نیکو بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطه علم الیقین بعیان رسانیده

شعر
موج چون بر اوج زد آن بحر زخار از شرف ، لؤلؤ منظوم بر ساحل فکند از هر طرف

زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر است در همه مذهبها ستوده است و نزد همه طایفه
مقبول بوده اصل مولانا از بلخ است و پدر او مولانا بهاء الدین ولد سر خیل علماء بلخ
بوده است و در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه حشمت و عظمتی تمام یافت و با وجود علم
ظاهر در تصوف سخن گفت و اهل بلخ او را عظیم معتقد بودند و هر گاه که وعظ گفتی در پای منبر
او از خواص و عوام مجلسی عظیم منعقد شدی سلطان محمد بر وی حسد برد و بعداوت مولانا
مشغول گشت مولانا بهاء الدین از سلطان رنجیده اصحاب و اهل و عیال همراه داشته
از بلخ بیرون شد و قسم یاد کرد که تا محمد خوارزمشاه باشد به بلخ و خراسان در نیاید و
اصحاب و فرزندان و متعلقان جماعتی کثیر همراه مولانا بهاء الدین عزیمت حج نمودند

و در اثناء

و در اثناء آن سفر چون به نیشابور رسیدند شیخ فرید الدین محمد عطار بدیدن مولانا بهاء
الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کودک بوده شیخ عطار کتاب اسرار نامه هدیه
بمولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین گفت که زود باشد که این پسر آتش در سوختگان عالم زند
و از نیشابور عزیمت بیت الله الحرام نمودند و به هر شهر و ولایت که مولانا بهاء الدین رسیدی
مقدم او اکابر عزیز و مکرم داشتندی و از وی استفادهٔ علوم ظاهری و باطنی نمودندی
از سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت انبیا علیهم السلام نموده بعد از چند سال بطرف روم
افتاده اند و در اوان حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید سید برهان الدین محقق ترمذی
بوده اند و سید مردی بزرگ و اهل باطن است و در سفر شام و حجاز با مولانا بهاء الدین مصاحب
بوده و در شام بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده و در وقت رحیل مولانا را وصیت کرده گفته که
کشاد کار شما بان در روم خواهد بود در روزگار دولت سلطان علاء الدین کیقباد مولانا
بهاء الدین و اصحاب بروم رفتند و اهل روم بغایت غایت معتقد و مرید ایشان شدند و
سلطان علاء الدین با امراء و فرزندان ارادت ظاهر ساخت و از جمله بلاد روم مولانا
بهاء الدین شهر قونیه را اختیار کرده بوعظ و افاده مشغول بودی و سلطان علاء الدین
ادرار و انعام در حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زاید الوصف کردی و
چنانکه مولانا ولد در رساله که بنظم در تاریخ پدر و جد خود نوشته می فرماید ابیات
چون بهاء ولد بروم رسید ، حرمت از اغنیای روم بدید ، شد مریدش سلطان علاء الدین حیدر
نزد همه شاه جمله ایشانه ، و مولانا بهاء الدین چند سال در روم بعلم و افاده و منصب
مقتدی و پیشوایی علماء و عرفا و روزگار گذرانید و در شهور سنه احدی و ثلثین و
ست مائه بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد و بطریق ارث و وصیت مولانا جلال الدین پیشوای
اصحاب و جای نشین پدر شد سلطان ولد درین باب گوید این ابیات
جاه بجان بخش سپرد ، رخت ازین کهنه دیر بیرون برد ، هیچکس در جهان ندارد نشان

چه بهاء ولد زبان حیات
سر آورد در ره حسنات

که برون شد جنازه انسان * چون بها زین جهان ملال آورد * دولتش روی در جلال آورد
وعلم و کمال وعظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف مراتب پدر شد چنین گویند که چهار
صد طالب علم بدرس مولانا حاضر شدندی و سلطان روم را اعتقادی بلیغ در حق مولانا بود
در اثنای این حال درد طلب دامن گیر مولانا شده از علم ظاهر حضوری نمی یافت و می خواست که
بوسیله خود را از قید صورت بسر حد معنی رساند و چند صاحب کمال را در روم مولانا دریافته
مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس الله روحه که خرقه او بچند واسطه بشیخ ضیاء
الدین ابو النجیب سهروردی میرسد و به این ترک که از ابدال و [illegible] او تاد بوده و در آخر
دست ارادت در دامن تربیت شیخ العارف المحقق چلپی حسام الدین قونوی زده مرید او شد
و مولانا مثنوی را باشارت چلپی حسام الدین میگوید بدین بیت * ای ضیاء الحق حسام الدین بیار
این سیوم دفتر که سنت شد سه بار * مدتی این مثنوی تاخیر شد * مهلتی بایست تا خون شیر شد
بود ار مدتی شمس الدین تبریزی قدس الله سره بخدمت مولانا میرسید * اما حالات
شمس الدین آنست که او پسر جلال الدین بن علاء الدین بوده که از نژاد کیا بزرگ آمده است که
داعی اسماعیلیه بوده و خداوند جلال الدین از کیش آبا و اجداد تبرا نموده و دفترها و
رسایل ملاحده را بسوخت و شعار اسلام در قلاع و بلاد ملاحده ظاهر ساخت شاه شمس
الدین را بخواندن علم و ادب بزنانی تبریز فرستاد و او مدتی در تبریز بعلم و ادب مشغول
بوده و در کودکی از غایت حسن او را در میان عورات گوشه میداشته اند که چشم نا اهلی
و نامحرمی بروی [illegible] ننگرند و از زنان تبریز زردوزی آموخته و به زردوزی از آن سبب
مشهور است اما صاحب نظم سلسلة الذهب آورده که شمس الدین را آنکه میگویند که
فرزند خداوند جلال الدین که موسوم است بنو مسلمان غلط است و پسر بزازی است
از شهر تبریز و بعضی گفته اند که اصل او از خراسانست از ولایت بازر و بعد از او به تجارت
به تبریز افتاد و شمس در تبریز متولد شده و بنده میگوید از هر کجا باشد گو باش

کار معنی دارد

کار معنی دارد نه صورت ذوق در آشنای عالم ارواحست نه در تعلق اجساد آنکس که نه
شهر آشنایی است داند که متاع ملک جایست القصه چون شمس در علم ظاهر ماهر شد ذوق
سلوک و طلب چون قابلیت اصلی داشت دامن گیر او شده مرید شیخ الشیوخ العارف رکن
الدین السنجاسی رحمة الله علیه شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقامی عالی یافت و شیخ را
در حق او اعتقاد و اهتمامی زیاده از وصف است اما نسبت شیخ رکن الدین به شیخ الاسلام
ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی قدس الله سره العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد
غزالی است و او مرید شیخ ابوبکر نساج و شیخ ابوبکر مرید شیخ ابو القاسم کرکانی است و
شیخ ابو القاسم مرید شیخ ابو عثمان مغربی است و شیخ ابو عثمان مغربی مرید شیخ ابو علی کاتب است
و شیخ ابو علی مرید شیخ ابو علی رودباری است و شیخ ابو علی رودباری مرید سید الطائفه
ابو القاسم جنید بغدادی است و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری بن مغلس السقطی است
و شیخ سری مرید شیخ ابو محفوظ معروف کرخی است و از شیخ معروف کرخی دو سلسله است سلسله
بامام علی بن موسی رضی الله عنهما میرسد و از و پدر به پدر تا حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم و سلسله دیگر شیخ معروف مرید ابی سلیمان داود طایی است و داود طایی مرید حبیب
عجمی است و حبیب عجمی مرید شیخ حسن بصری است و حسن بصری مرید امیر المؤمنین و امام
المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه است * شعر * چون جوی جستجوی ولایت برسید
این سلسله فقر بغایت برسید * رضوان الله علیهم اجمعین * آمدیم بر سر سخن شمس تبریزی روزی
شیخ رکن الدین شمس را گفت که ترا بروم باید رفت بحکم * در روم سوخته ایست آتش در وی باید زد
شمس الدین باشارت پیر بجانب روم نهاد و در شهر قونیه دید که مولانا بر استر نشسته
و جمع موالی در رکاب او روان از مدرسه بخانه میرود شمس الدین از روی فراست مطلوب را
دید بلکه محبوب را دریافت و در حال مولانا روان شد و سوال کرد که غرض از مجاهدت
و ریاضت و تکرار و دانش علم چیست مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت شمس گفت

اینها همه از وی ظاهر است مولانا گفت و در این جهت شمس گفت علم آنست که بعلوم رسی
و از دیوان سنایی این بیت برخواند شمس در این که علم کز تو ترا نه بستاند جهل
از آن علم به بود بسیار مولانا از این سخن متحیر شد و پیش بزرگ افتاد و از تکرار
و درس و افاده باز ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی
و تنها با او بصحراها رفتی شور و غوغا از موالی و اصحاب بر آمد که سر و پا برهنه
میشدی آمده است و پیشوای مسلمانان از راه می برد و همواره این تشنیع زدندی
و شمس الدین از مولانا پنهانی بجانب تبریز گریخت و مولانا را سوز اشتیاق آن قطب
دایرهٔ محبت در درون شعله زد و بی طاقت شد و بطرف تبریز آمده و باز شمس الدین را
بهمراه بروم برد و مدتی دیگر در روزگار در صحبت او گذرانید باز مریدان و اصحاب
مولانا بعادات شمس الدین مشغول شدند مزورهٔ شمس الدین این نوبت عزیمت
شام نمود و دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در آرزوی او مولانا می سوخت
و دوستان الازامی فرمود تا سرود عاشقانه می کنند و شب و روز بسماع مشغول بود و اکثر
غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته است و گویند در
خانهٔ مولانا ستونی بود چون غرق بحر محبت شدی دست در آن ستون زدی و چرخ
آمدی و اشعار میگفتی و مردم از آن اشعار می نوشتندی و حالات مولانا طولی دارد
و این کتاب تحمل تحریر آن حالات نمی آرد هر کس را ذوق دانستن حالات باشد رجوع
برسالهٔ ولد نامه نماید که جمیع این حالات در آن رساله مندرجست و دیوان اشعار
مولانا سی هزار بیت باشد و مثنوی را چهل و هشت هزار گرفته اند و بعضی گویند
زیاده و بعضی کم گفته اند و این فارسی مولانا راست آنانکه بر در طلب کعبه دویدند
چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند از سنگ یکی خانهٔ اعلا مکرم اندر وسط وادی
بی زرع بدیدند رفتند درون تا که ببینند خدا را بسیار بجستند خدا را ندیدند

چون زهر حلو

چون معتکف خانه شدند از هر هستی ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند کای خانه
پرستان چه پرستید گل و سنگ آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند آن خانه دل خانه
حق واحد مطلق خوش وقت کسانی که در آن خانه خزیدند خوش وقت کسانی که چو
شمس الحق تبریز در خانه نشستند و بیابان نبریدند من مثنوی المولوی فی معرفة
الروح نظم خود عزیزی در جهان چون شمس نیست شمس جان باقیست او
را امس نیست شمس در خارج اگر چه هست فرد مثل او هم میتوان تصویر کرد
لیک آن شمسی که بنداشتش اسیر نیست اندر ذهن و در خارج نظیر در تصور
ذات او را گنج کو تا در آید در تصور مثل او من چگویم یک رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست شمس جان کو خارج آمد از اثیر
نبودش در ذهن و در خاطر نظیر میر هند ارواح هر شب زین قفس
فارغان بی حاکم و محکوم کس رفته در صحرای بیچون جان فشان
روح شان آسوده و ابدان شان جان همه روز از لگدکوب خیال
وز زیان و سود از خوف و زوال نه صفائی بایدش نه لطف نه فر
نه بسوی آسمان راه سفر در هوای مهر او رخشان شوند همچو قرص
بدر بی نقصان شوند روح صافی بسته ابدان شده آب صافی در گل
پنهان شده مرغ کو اندر قفس زندانی است می نجوید رستن از
نادانی است روح هایی کز قفسها رسته اند انبیا شان رهبر شایسته
اند و آن بزرگان این نگفتند از گزاف چشم پاکان روشن افتاده است
صاف گفت شان و نقش شان و نفس شان جمله روح مطلق است و بی نشان
زیر و بالا پیش و پس وصف تن است بی جهت ها ذات جان نور روشن است
طفل روح از شیر شیطان باز کن بعد از آتش با ملک انباز کن تا تو تاریک

وملول وتیره ٭ دان که با دیو لعین همشیره ٭ روح را توحید الله چون
سر هست ٭ غیر ظاهر دست وپایی دیگر است ٭ بحر علمی در خمی پنهان شده ٭
در گز تن عالمی پنهان شده ٭ جان بی کیفی شده محبوس کیف ٭ آفتاب
وحسن وعقده حیف حیف ٭ هر کرا با مثل کلش شد وطن ٭ کی خورد او باده
الله کولخن ٭ جای روح پاک علیین بود ٭ کرم باشد کش وطن سرگین بود ٭
خود جهان دان که سراسر آگهی است ٭ هر که بیجا نیست از دانش تهی است ٭
جان اول مظهر درگاه شد ٭ جان جان خود مظهر الله شد ٭ و وفات
مولانا در شهر قونیه روم بوده در سنه احدی وستین وستمائه ۶۶۱ و
مرقد او در شهر قونیه است وعمر او شصت ونه سال بوده وبعد از
وفات او سلطان ولد که خلف صدق او بوده بر جای او نشست وسلطان
ولد نیز عارف ومحقق بوده وکتاب ولدنامه بلد ومشهور هست ودرین
روز رونق خانقاه مولانا درجه اعلی دارد واوقات بسیار بران تعبیه
سلاطین روم مقرر داشته وقبر شمس الدین تبریزی هم در قونیه هست
ووفات شمس الدین تبریزی بعد از رحلت مولانا بوده وبعضی گویند که چون مولانا
را جذبه رسیدی ترک درس وافاده کردی مردم قونیه آنحال را تصور
کردند که از سبب شمس هست بشمس دشمن شدند تا فرزندی از فرزندان
مولانا را بران داشتند تا دیواری بر سرش انداخت واو را هلاک ساخت
اما این قول را در تاریخ ندیده ام از درویشان ومسافران شنیده ام بر
آن اعتمادی نیست فرد سر عارف که بجز دیده عارف نشناخت ٭ شمس
تبریز کند فهم که مولانا کیست ٭ اما سلطان علاء الدین کیقباد از نژاد سلاطین
سلجوقیه هست وسلطان ملکشاه چون روم را مسخر کرده برادر خود سلیمان شاه را

سلطنت

سلطنت روم فرستاد واز عهد سلطان ملکشاه تا روزگار غازان خان
روم در تصرف آل سلجوق بوده وسلطان علاء الدین پادشاه عادل و
داد بود ومحب علما وحدود ملازگرد شهری بنا کرده بر صفت رومیه
واز قیاصره مثل او سلطنتی هیچ پادشاهی را نبوده میسر نشده ودر
شهور سنه سبع واربعین وستمائه بجوار رحمت حق پیوست ذکر املح
المتقدمین وافضل المتاخرین شیخ سعدی فارسی علیه الرحمه و
لقب شیخ مصلح الدین است در فضل وکمال وحسن سیرت او صاحب
کمالان متفق اند صد ودو سال عمر یافت سی سال بتحصیل علوم
وسی سال بسیاحت مشغول بوده وتمامی ربع مسکون را گشته وسی سال
دیگر بر سجاده طاعت نشسته وراه وطریق مردان پیش گرفته زهی عمری که
بدینطریق صرف شده باشد وظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده
وگویند پدر شیخ ملازم اتابک بن سعد بوده وجه تخلص سعدی بدان
جهت بوده ودیوان شیخ را همگنان شعر گفته اند ودر ابتدای حال در مدرسه
نظامیه بغداد در حلقه درس حضرت شیخ الشیوخ ابو الفرج بن جوزی بتحصیل
مشغول بودی وبعد از ان بعلم باطن وسلوک مشغول گشته واو مرید شیخ
الشیوخ عبد القادر گیلانی است ودر صحبت شیخ عبد القادر بحج بوده وبعد
از ان چهارده نوبت گویند که حج گذارده وبیشتر پیاده بغزا وجهاد بطرف
روم وهند رفته ودر بوستان گوید نظم در اقصای عالم بگشتم بسی ٭ بسر بردم
ایام با هر کسی ٭ تمتع ز هر گوشه یافتم ٭ ز هر خرمنی خوشه یافتم حکایت کنند که شیخ در
آخر حال در شیراز در بیرون شهر زاویه اختیار کردی واز صومعه خود بیرون نرفتی
وبطاعت وعبادت مشغول بودی وسلاطین وصلحا وبزرگان بزیارت شیخ رفتی وطعامهای

لذیذ بجهت شیخ بردندی انچه خوردی وانچه خوردی باقی را در زنبیلی کردندی وان
زنبیل را از روزن بالاخانه اویختی ورا ه هیزم کشان شیراز از در بالاخانه شیخ
بودی هیزم کشان ان طعامها را بردندی وبخوردندی گویند که شخصی جامه هیزم
کشان پوشیده خواست تا بامتحان ان سفره را ببرد چون دست بزنبیل
دراز کرد دستش در هوا خشك شد فریاد براورد که ای شیخ بفریادم رس شیخ
فرمود که اگر هیزم کشی مشقت بکش وضرب خار وابله دست کو اگر غارتگری و
دزدی کند وسلاح ودل سخت کو گفت هیچ بفریاد ونالهٔ وزاری در امدی در
حال دعا کرد وان سیاه بخت عافیت یافت وان سفره نعمت بدو داد اورده اند
که عابدی از صلحای شیراز که منکر شیخ بود در خواب دید که در عرش جوش
وخروش پیدا شده وجمعی روحانیان زمزمه میکنند چون استماع کرد
میگفتند که این یك بیت سعدی شیرازی با تسبیح وتهلیل تکبیا لجمیع ملایکه
مساویست ان عابد بیدار شد وفی الحال بصومعه شیخ امد دید که شیخ
بیدار است وزمزمه میکند وذوقی وحالی دارد واین غزل را میخواند که فرد
برگ درختان سبز در نظر هوشیار ٭ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ٭ عابد
درون رفت ودر قدم شیخ افتاد وشیخ را بر خواب خود مطلع گردانید وبشارت
داد ودر ظرایف ولطایف وفا نکی طبع سخن او را درجه عالیست همواره با مستعدان
نشستی وبا وجود استغراق وحال با اهل فقر اختلاط کردی ومطایبه وبذله گفتی
اورده اند که خواجه همام الدین تبریزی که مردی اهل فضل وخوش طبع وصاحب
جاه ومتمول بود ومعاصر شیخ بود روزی شیخ در تبریز بحمام در امد خواجه همام
نیز با عظمتی تمام در حمام بود وشیخ طاس اب بر سر خواجه همام ریخت همام پرسید که
درویش از کجاست گفت که از خاك شیراز خواجه همام گفت که عجب حالتیست که

شیرازی

شیرازی در شهرها از سگ بیشتر است شیخ سعدی تبسمی کرد که این برخلاف شهرهاست
که تبریزی در شهرما از سگ کمتر است خواجه همام هم برامد واز حمام بیرون رفت شیخ بیرون
رفت وبگوشه بنشست وجوانی صاحب حسن خواجه همام را چنانکه رسم است همراه بود و
حایل
خواجه همام میان آن جوان وشیخ همراه بود ودر ان حالت از سعدی پرسید که سخنهای
همام را در شیراز میخوانند گفت بلی شهرتی عظیم دارد گفت هیچ یاد داری گفت بلی واین
بیت برخواند فرد در میان من ودلدار همام است حجاب ٭ وقت انست کاین پرده بیک
سو فکنم ٭ خواجه همام را اشتباه نماند سوگندش داد که تو شیخ سعدی نیستی گفت بلی
خواجه در پای شیخ افتاد وشیخ را بخانه برد وضیافتها نمود وصحبتهای خوب داشتند
وخواجه همام بیشتر غزلیات شیخ را جواب گفته وچون قصاید شیخ سعدی بغایت لطیف
ومشهور است محتاج بنوشتن نیست اما از کتاب بوستان وگلستان یك دو حکایت
نوشته میشود بجهت تیمن وتبرك حکایت شنیدم که یکروز در دجلهٔ ٭ سخن گفت با عابدی
کلهٔ ٭ که من فر فرماندهی داشتم ٭ بسر بر کلاه مهی داشتم ٭ سپهرم مدد کرد وبخت اتفاق ٭
ببازوی دولت گرفتم عراق ٭ طمع کرده بودم که کرمان خورم ٭ که ناگه بخوردند کرمان
سرم حکایت شنیدم که در روزگار قدیم ٭ شدی سنگ در دست ابدال
سیم ٭ مپندار کین قول معقول نیست ٭ چو راضی شدی سیم وسنگت یکیست ٭
خبر ده بدرویش سلطان پرست ٭ که سلطان ز درویش مسکین ترست ٭
گدا را کند یك درم سیم سیر ٭ فریدون بملك جهان نیم سیر ٭ نگهبانی
ملك ودولت خطاست ٭ گدا پادشاهست ونامش گداست ٭ گدائی
که بر خاطرش بند نیست ٭ به از پادشاهی که خورسند نیست ٭ من گلستان
هذه الحکمة حکایت حکیمی را پرسیدند که نیك بخت کیست وبد بخت چیست
گفت نیکبخت انکه خورد وکشت وبد بخت انکه مرد وهشت وقول حکمات

کمال دینار ابیاری بدح که دست کیر دیا بسکی ده که پای نکیرد **بیت** بد و نیک را
بدل کن بسیم و بزر ∴ که این کسب خیر است وان دفع شر ∴ فایده عمل سلطان
کنج است وطلسم یا کنج برکیری یا در طلسم بمیری اما وفات شیخ در محروسه شیراز
در روزکار اتابک محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنکی بوده و عزیزی
در تاریخ وفات آن بزرک میکوید **قطعه** در عجز معارف شیخ سعدی ∴ که در دریای
رحمت بود غواص ∴ در شوال شام جمعه روحش ∴ بلبان در کاه رفت از دوی اخلاص ∴
یکی پرسید سال فوت کفتم ∴ ز خاصان بود از آن تاریخ شد خاص ∴ ٦٩١ و تربت
شیخ سعدی اکنون در شیراز فرح بخش و با صفاست و عمارتی بی نظیر
آنجا واقع است اما آتابکان شیراز حاکمان عادل و با خیر بوده اند و
اتابک ابوبکر بن سعد بن زنکی مرد نیکو سیرت و عادل بوده است و
در شیراز دار الشفای مظفری بنا کرده و مساجد و رباط و بقاع خیر بسیار
احداث فرموده و در شهور سنه ستین وستمائة بجوار رحمت حق
پیوست و بعد از وفات اتابک ابوبکر اتابک سعد بن ابی
بکر که در کرم و فضیلت یکانه بود و روزی که سکه با نقاب او
مزین شد بجوار رحمت حق پیوست و عزیزی این رباعی را مناسب
حال میکوید **رباعی** این چرخ جفا پیشه عالی بنیاد ∴ هرکز دل هیچ کس
را نکشاد ∴ هر جا که دلی دید که داغی دارد ∴ داغ دکرش بر سر آن
داغ نهاد ∴ و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آرد که در روزکار
ملک شاه محمود بن محمد ملک شاه سلجوقی در حدود سنه ثمان
و خمسین و خمس مائة اتابک سنقر بر ملک شاه مذکور خروج کرد
فارس را کرفت مرد شجاع و با تهور بود و مسجد سنقری در شیراز

اوبنا

اوبنا کرده و تا روزکار غازان فارس در تصرف اتابکان سنقری بوده و ایشان
موالی سلاطین سلجوقیه بوده اند اما بمکارم اخلاق و نیکو کوئی و نیکنامی
کوی از میدان روزکار ربوده اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و
بیست سال بوده و در روزکار غازان خان سلطنت فارس از اتابکان
بسلاطین مغول شد **ذکر شیخ عارف اوحدی مراغی** مردی موحد و عارف
و کرم رو بوده با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری هیچ باک
نداشته و مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی است و اوحدی بدان
جهت تخلص میکند و شیخ اوحد الدین کرمانی از اکابر اولیاست و مرید
شیخ الاسلام والمسلمین شهاب الدین ابی حفص عمر سهروردی بوده
و در چهار رکعت نماز جفتن قرآن را تمام ختم کرده و در سلوک مقام عالی
داشته و خلیفه بغداد مرید او شده و این رباعی او راست **رباعی** اوحد در
دل میزنی اما دل کو ∴ عمریست که راه میروی منزل کو ∴ تا چند زنی
لاف ز زهد و طامات ∴ هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو ∴ و شیخ اوحد
الدین کرمانی رباعیات میکفته اما اوحد الدین مراغی مردی
فاضل است و کتاب جام جم را او نظم کرده و ترجیع او میان موحدان
شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت سخن را موحدانه
میکوید و ده نامه بنام خواجه ضیاء الدین لقب یوسف
خواجه اصیل الدین ابن ملک الحکما خواجه نصیر الدین
طوسی کفته و بسیار نازک و لطیف فرموده او راست **نظم** این
چرخ کردکرد کواکب نکار چیست ∴ وین اختر ستیزه کر کینه دار
چیست ∴ هان ای حکیم هر چه بپرسم جواب کوی ∴ تا منکشف

شود که درین تار و پود چیست ✿ پروردگار نفس نباید شناختن ✿ تا
نفس خود چه باشد و پروردگار چیست ✿ این اعتکاف عنصر و این
اختلال دهر ✿ در عین کارخانه هفت و چهار چیست ✿ در یک مکس
مجانست زهر و نوش چه ✿ در یک مکان موانست گنج و مار چیست ✿
در قرب و بعد بنگر و این هر دو نور بخش ✿ خورشید و تیر و ماه
تموز و بهار چیست ✿ منزل یکی و نور یکی و روش یکی ✿ چندین
هزار تفرقه در هر کنار چیست ✿ این روز روشن و شب تاریک را
چه حال ✿ وین خاک ساکن و فلک بیقرار چیست ✿ اصل فرشته از چه
و نسل پری ز چه ✿ وین آدمی بدین نسب و اعتبار چیست ✿ در زیر دار
این فلک بیگناه کش ✿ چندین هزار پیکر ناپایدار چیست ✿ گوش ملوک
از لمن الملک چون پر است ✿ این نخوت و تکبر و این کبر و دار چیست ✿ ای
نقشبند صورت معنی بگو که تا ✿ زین نقشها ارادت صورت نگار چیست ✿
رومی زخوان صورت اعمال صالحان ✿ گرد وجود این تن زنگی شعار چیست ✿
تا کی دوستی چنین بیمین و بیسار جان ✿ نادیده اینقدر که یمین و یسار
چیست ✿ با ما هزار گونه مباهات میکنی ✿ ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست ✿
از روز آمدن تو اگر واقفی بگو ✿ در روز رفتن این قرع و زینهار چیست ✿
ما در حصار این فلک تیز گرد شتم ✿ از حال بیخبر که درون حصار چیست ✿
با اوحدی ز آتش دوزخ سخن مگوی ✿ در دست این شکسته دل
خاکسار چیست ✿ چون بود اوحدی زمیان رفت با کنار ✿ چون غیر
حق نماند بگو خاکسار چیست ✿ و این غزل نیز او راست غزل بر گل از عنبر کمندی بسته ✿
گرد ماه از مشک بندی بسته ✿ میوه وصلت بما کمتر رسد ✿ زانکه بر شاخ بلندی بسته ✿

تا به سستی بار تیمار ای پسر ✿ بر دلم کوه سهندی بسته ✿ عاشقانی را که در دام تو افتاده
کشته چندی و چندی بسته ✿ اوحدی را کی پسندی نعل باز بین ✿ زانکه دل در
ناپسندی بسته ✿ و شیخ اوحدی غزلیات عاشقانه و اشعار عارفانه خوش
میگوید و سخن او بر حالست حکایت کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در
اصفهان نوشته در قرب یکماه مستعدان روزگار چهار صد سواد از آن
کتاب برداشته اند با وجود آنکه اندکیست از آنرا به بهای تمام خریده و فروخته
میکرده اند و در میان مستعدان بسیار مکرم بوده و درین روزگاران
نسخه متروکست والحق آن نسخه در آداب و طریق نیکو نسخه ایست و یک
بیت از آن نسخه این است بیت اوحدی شصت سال سختی دید ✿ تا شبی
روی نیکبختی دید ✿ و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان
بوده و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان خان
٧٩٧
در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمائه بوده و مرقد او در اصفهان
است و اهل اصفهان را بدان مزار اعتقاد هست اما غازان خان
پسر ارغون خان است پادشاهی سعادتمند صاحب توفیق بوده بعد
از پدر بر تخت سلطنت نشست و جهان را بنور عدل و داد بیاراست
و حضرت حق سبحانه و تعالی نور اسلام در دل او بر افروخت و از عالم ملکوت
نسیم السنی بر دل او وزید و بدان واسطه اسلام در لشکر مغول
شایع شد صاحب تاریخ گزیده می آورد که سبب اسلام غازان خان
امیر نوروز ارغون خان شد پیوسته کیش اسلام را در دل
خان آرایشی میداد و کفر را نکوهش میکرد تا وقتی که سلطان در نواحی
آذربایجان با بایدو خان مصاف میداد چون هر دو لشکر روبرو شدند

غازان خان متوهم شد میخواست که روگردان شود امیر نوروز دیروز
بختن بعرض رسانید که اگر خان امروز براه اسلام در اید حق سبحانه
تعالی فتح و نصرت ارزانی دارد و حق بر باطل غلبه کند کما قال الله تعالی
قل جاء الحق و زهق الباطل کان زهوقا خان گفت اگر حق سبحانه و ان الباطل
تعالی مرا ظفر دهد عهد کردم که از شرک و کفر تبرا نموده بدین اسلام
در ایم همان لحظه حضرت پادشاه شاهان نصرتش ارزانی داشت
لشکر بایدو خان بهزیمت شدند و غنیمت بسیار بغازان خان
رسید بعد از دو روز امیر نوروز بعرض رسانید که حضرت خان
وعده و عهدی که کرده بوفا می باید رسانید چون ایمان
در دل او راه یافته بود سخن امیر نوروز ما اثر افتاد و جذبه حقانی
رسید بیت از انکه بدانیم که او قابل عشق است • رمزی بنمائیم و دلش
را بربائیم • خان گفت که کاملی باید کرد که طریق اسلام را از و
بیاموزم رفتم بر شیخ صدر الدین ابراهیم بن الشیخ العارف سعد
الدین حموی نزدیک و او را باهتمام تمام از خیراباد بدر بخان بردند
و بعد از اختیار و ساعت و جشن و طوی خان غسل اسلام برآورد
و بخرقه حضرت شیخ مشرف شد و کلمه توحید بیان کرد امراء و لشکر او
بدین اسلام مشرف شدند و به تهنیت ان اکابر نثارها کردند و باطراف
ممالک کس فرستادند و فتح نامها نوشتند و ایخالت در شعبان المعظم سنه احدی ٦٦١
وستین وستمائه بوده و در تاریخ بناکتی سنه ثلاث وستین وستمائه نوشته اند
العلم عند الله اما امیر نوروز فیروزبخت با وجود شرافت اسلام سعادت شهادت
نیز مشرف شد زهی درجه عالی که بدو رسید و شهادت او در شهر هرات بود بتمام

شب

٩٦
شب بیست و دوم شوال سنه ست وتسعین وستمائه ذکر شیخ العارف فخر
الدین عراقی وهو ابن ابراهیم بن شهریار العراقی مولدا و همدان است
مرد محقق و سالک بوده و مرید شیخ شهاب الدین سهروردی ست سخنهای
پر شور عارفانه دارد و در وجد و حال بی نظیر بوده و موحدان و عارفان
سخن او را معتقد اند و چندین تصنیف مرغوب در تصوف دارد و
لمعات لمعه از خاطر پر نور اوست حکایت کنند که شیخ عراقی را همواره با
صاحب جمالان نظر بالفتی بود روزی شیخ شهاب الدین را گفتند
که عراقی در بازار رود در سر دی کودک نعلبند نشسته و نظر میکند
شیخ عراقی را گفت که این عمل لایق نیست و ملامت کردن گرفت که این
کار نظر که می افکنی اتش در خانه ناموس درویشان میزنی اخر
بینی که حرف گیران در کمین اند و مدعیان گوشه نشین عراقی شیخ را
گفت که ای شیخ غیر کجا ست که دو می بینی غالبا شیخ از این گستاخی عراقی
ملول شد عراقی مدتی زاری و تضرع کرد تا شیخ بدو دل خوش کرد و
ادای این جرات عراقی را گفت ترا بهند می باید رفت و چند گاه
در ان ریاضت گاه همچون نقره در کان سال و ماه در ان سواد ظلمت
می بود و عراقی را حوالت شیخ الشیوخ السالک المحقق قطب دایره ابدال
و اوتاد مفخر الواصلین شیخ بها الدین ذکریا ملتانی که از جمله خلفای شیخ
شهاب الدین مذکورست نمود عراقی سفر هند پیش گرفت و بخدمت
شیخ ذکریا پیوست و چند گاه در خدمت او بود و از ان جهت او را
فتوحی زیاده از وصف دست داد و در حالت سوز فراق و دوری از وطن
اشعار پر سوز فراوان گفت و اهل هند را العراقی اعتقاد تمام پیدا شد شیخ

ذکریا دختر خود را بعراقی عقد بست گویند در مدت چهار سال عراقی
در هند چهارده اربعین برآورده و شیخ ذکریا همواره مراتب احوال
او بود وار سخنان او ذوق پیدا کردی گویند که شیخ بدر خلوت عراقی رسید
شنید که عراقی زمزمه میکند و این غزل میخواند غزل نخستین باده
کاندر جام کردند ٭ ز چشم مست خوبان وام کردند ٭ برای صید مرغ جان
عاشق ٭ ز زلف فتنه جویان دام کردند ٭ بعالم هر کجا رنج و بلا بیست ٭
بهم بردند و عشقش نام کردند ٭ چو خود کردند سر خویشتن فاش ٭
عراقی را چرا بدنام کردند ٭ شیخ را بر غیرتی و افتقار عراقی رحم امد
و گریان شد و گفت وقت انست که سلام و نیاز ما بحضرت شیخ شهاب الدین
رسانی و اورا اجازت داد عراقی باز بعراق امد شیخ برحمت حق
پیوسته بود عراقی مهجور شد و عزیمت شام نمود و انجا بسلوک مشغول
شد و در شهور سنه تسع وسبعمائه ٧٠٩ در عهد دولت سلطان محمد
خدابنده در دمشق بجوار رحمت حق پیوست هشتاد و دو سال ٨٢
عمر یافت و مرقد او در جبل صالحیه است در قدم حضرت شیخ
العارف محی الدین الاعرابی اسوده است اما شیخ محی الدین الاعرابی
را نسبت بحاتم طی میرسد و اندلسی است در روزگار خلفای
عدی بن حاتم طی باندلس رفت و ان دیار بکشود و فرزندان و نسل
او در اندلس ماندند و نسب او بان طایفه می رسد و شیخ
محی الدین راست نظم قطبی قلبی و قالبی لبنانی ٭
سری عشقی و مشربی عرفانی ٭ هارونی روحی و کلیم عقلی
فرعون نفسی والهوا هامانی ٭ اما سلطان محمد خدابنده

نام او الجایتو خان بوده و نسب او ازین بیت معلوم شود که یکی از افاضل گفته قدر قائله شعر
شاه الجایتوی بن ارغون بن اباقان ٭ بن هلاکو خان بن تولی بن چنگز خان ٭ و بعد از
ارغون خان غازان خان پادشاه شد و الجایتو از وی بگریخت و چند سال در نواحی کرمان
و هرموز با خربندگان میگردیده و بدان سبب او را خربنده میگفتند و بعضی گویند چون
بلکه فرزندی که بسیار نیکو روی باشد پدر و مادر او را نامی زشت برنهند تا چشم زخم بروی
کار نکند و ازین جهت او را خربنده میگفته اند در سنه ثلث و سبع مائه بعد از وفات غازان خان
برتخت سلطنت قرار یافت پادشاه عادل هنرمند و هنر پرور بوده و رای صواب نمای او
همیشه برونق ملک مشغول بودی و وزارت بخواجه رشید الدین داد که در اصل همدانی است
و او وزیری فاضل بوده و عمارت شهر رشیدیه در تبریز او ساخته است و از ان عالی تر
عمارتی در اقالیم نشان نمی دهند و بر کتابه آن عمارت نوشته که هانا دیر ای گردون این
عمارت از ساختن عمارت مشکلات باشد و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته و در
رسایل دیگر در حکمت عملی و هندسه و غیر ذلک بدو منسوب است خواجه صاحب علوم
و فضل بوده و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ از وقت صبح بعد از ادای
فریضه و بعضی اوراد تا طلوع افتاب بوده چه در اوقات دیگر بفراغت بواسطه امور ملکی
و اشتغال دیوانی میسر نبوده و سلطان محمد خدابنده در شهور سنه تسع عشر و سبع مائه
وفات یافت سی و شش سال و بعضی سی و هشت سال گفته اند عمر داشته و بگنبد سلطانیه
مدفون است و قلعه و شهر سلطانیه از ابنای اوست انار الله برهانه و وضح امره

ذکر ملک الافاضل خواجه همام الدین تبریزی

علیه الرحمه دانشمندی فاضل بوده و عارفی
محقق و جود و فضیلت و جاهی بکمال داشته و حکام روزگار دایم الاوقات طالب صحبت
او می بوده اند و مردی عارف و صاحب وجود و خوش طبع بوده گویند که نوبتی خواجه
هارون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان را بدعوت خانه برد و چهار صد صحنی چینی

دران مجلس حاضر کرد جاه و مال علما و مشایخ در دو روزگار گذشته بدین منوال بوده و این غزل در آن
روز بدیهه بگفت ؛ خانه امروز بهشتست که رضوان اینجاست ؛ وقت بردن جانست که جانان اینجاست
بر سر کوه عجب یار کنی بینم که چو طور است مگر موسی عمران اینجاست ؛ مست اگر نقل طلب کرد بیا از مردم
مغز بادام تر و پسته خندان اینجاست ؛ شکر از مصر به تبریز میارید دگر ؛ چه حدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
کلبه تیره ازین رند گدا شاه نشین ؛ شده امروز که سلطان اینجاست ؛ چه غم از محتسب و شحنه و غوغا کامروز
خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست ؛ بعد ازین غم مخور ای گرد شه ابله عالم ؛ هرچه آن آرزوی جان بود آن اینجاست
و خواجه همام الدین از جمله شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی و از اقران مولانا قطب الدین
علامه شیرازی است و در شهور سنه ثلاث و عشر و سبعمائه وفات یافت و در تبریز آسوده است
و خانقاه او معین است ذکر مولانا بدر الدین جاجرمی رحمه الله علیه مرد اهل بوده و بروزگار خواجه
بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان افتاد و شاگرد خواجه مجد الدین همگر فارسی است و
قصیده ابو الفتح بستی را که مطلعش اینست ؛ زیادة المرء فی الدنیا نقصان ؛ و ربحه غیر محض
محض الخیر خسران ؛ بفارسی بنظم ترجمه کرده و بسیار مستعد افتاده و در احکام اختلاج اعضا
نسخه منظوم دارد و اشعار مصنوع بسیار میگوید و این قصیده در صنعت حذف نقط در مدح
خواجه بهاء الدین صاحب دیوان او راست ؛ که کرد کار کرم داور دو عالم ؛ که کرد اساس مکارم
ممهد و محکم ؛ عماد عالم عادل سوار ساعد ملک ؛ اساس طارم اسلام و سرور عالم
ملک علو و عطارد علوم مهر عطا ؛ سماک رمح و اسد حمله و هلال علم ؛ سرور اهل عماد
هلاک عمر عدو ؛ سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم ؛ کلام او همه سحر حلال در هر حال
مراد او همه اعطاء مال در هر دم ؛ دل مطهر او همدم کلام و علوم ؛ دم مکرم او مورد
صلاح امم ؛ رسوم معرکه او کرده حکم عالم راد ؛ رسوم حمد او کرده کار اعدا کم ؛ همو د
همه دل او دار عدل را معمار ؛ همو همدم او در ملک را مرهم ؛ و این قصیده نیز هموراست
با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر ؛ با گل عارض او لاله نعمان کم گیر ؛ پیش سرکشی سرو سهی بشنو

قدیادم

۱۰

قد بالای تو کرد سرو خرامان کم گیر ؛ با وجود لب لعل و خط مشک افشانش ؛ یاد طوطی مکن و چشمه حیوان کم گیر
شب تاریک اگرت وصل میسر گردد ؛ بار خش حشمت خورشید درخشان کم گیر ؛ غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی
خط شیرینش نگر سبزه بستان کم گیر ؛ وصل این حور پری چهره گرت دست دهد ؛ نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
و گرت میل تماشای گلستان باشد ؛ در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر ؛ بدان منزل ویران نه بدلخواه تو است
از اقالیم جهان شهر سپاهان کم گیر ؛ اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان است
در روزگار وزارت پدرش حاکم اصفهان بود و مردی باتهور و متهتک بوده و در ضبط
و نسق ملک جد و جهدی عظیم داشت چنانکه صاحب تاریخ تذکره می آورد که سیاست او بمرتبه
بود که اکابر اصفهان را هرگاه که طلب کردی کفن ترتیب کرده و وصیت نامها نوشتندی و
آنگاه پیش او رفتندی و یکنوبت فرزند طفل او دست دراز کرد و ریش او بگرفت
سوگند خورد که او را بیاویزد و آن طفل را از ایوان در غوطه کرده بیاویختند و اکابر
اصفهان او را بدین کردار نا ملایم دعاهای بد کرده اند و عن قریب جوان مرگ شد
و خواجه شمس الدین در مرثیه او این رباعی میگوید ؛ فرزند محمدا فلک هندوییت
بازار زمانه را بها بکویت ؛ در حسرت قد الفت پشت پدر ؛ خم یافته بر مثابه ابرویت
ذکر شیخ پور حسن اسفراینی رحمة الله علیه مرد عارف بوده و مجذوب سالکست و مرید شیخ جمال
الدین احمد ذاکر است که از جمله خلفاء شیخ الاسلام والمسلمین رضی الحق والدین علی لالا است
قدس اسرار ارواحهم هرچند ذکر او داخل سلسله اولیاست اما در شاعری نیز مکمل بوده و اشعار
ترکی و فارسی نیز میگوید و در ترکی حسن اوغلی تخلص میکند و دیوان او در آذربیجان و روم
شهرتی عظیم دارد و این غزل او راست ؛ شوخ و بی رحم فتاد است نگارم چکنم ؛ برد اندیشه
او خواب و قرارم چکنم ؛ سوز عشقش میکندم خلق که زاری تا کی ؛ من دل سوخته چون عاشق زارم چکنم
ماه رویم چو بدید از من بنمود دو رخ ؛ شب تاریک ستاره نشمارم چکنم ؛ یار دل برد و نبرد آ
بدلداری من ؛ او ز من فارغ و من بی دل یارم چکنم ؛ غم معشوق در افکند ز پایم چه دوا

کشت از عشق پریشان سرو کارم حکیم ٭ چون خدا در دو جهان روی نکو دارد دوست
من که بودم چشم دوست ندارم حکیم ٭ اما شیخ الشیوخ قطب فلک الولایة رضی الدین علی بن
سعید لالا قدس الله سره العزیز غزنوی بوده و عم زادهٔ شیخ سنایی است و پدر او
همراه حکیم سنایی عزیمت کعبه کرده و در قریهٔ خسروشیر که از اعمال ولایت جوین است کدخدا
شده و ولادت شیخ در خسروشیر مذکور بوده و تمامی ربع مسکون را سیاحت کرده و از چهار صد
شیخ بزرگ اجازهٔ ارشاد ستانده با آخر دست بیعت بشیخ ابو الجناب نجم الدین کبری قدس سره
داده و ابو الرضا بابا رتن را در هند دریافته و بابا رتن شانهٔ مجاسن از رسول صلی الله
علیه و سلم بدو داده و جان بحق تسلیم کرده و میگویند که بابا رتن صحبت رسول صلی الله علیه و سلم
یافته است و بعضی میگویند که از حواریان عیسی علیه السلام بوده است و عمر بابا رتن را یک
هزار و چهار صد سال میگویند اما وفات شیخ رضی الدین علی لالا قدس سره در شهور سنه
اثنا و اربعین و ستمایه بوده اسفراینی هفتاد و شش سال و بعضی هشتاد و نه سال میگویند
عمر یافت و شیخ الشیوخ سعد المله و الدین الحموینی قدس سره هشت سال بعد از وفات شیخ رضی الدین
علی لالا بجوار رحمت پیوست و عزیزی در تاریخ رحلت سعد الدین میگوید ٭ وفات شیخ جهان
سعد دین حموینی ٭ که نور ملت و اسلام و شمع تقوی بود ٭ برو ز جمع نماز دگر چو اباد ٭
بسال شش صد و پنجاه عید اضحی بود ٭ ذکر سید العارف حسینی قدس سره العزیز مردی سالک
مسالک دین و عارف اسرار یقین است در رموز و حقایق کنز معانی بوده و در فضیلت و
علوم جنید ثانی خاطر پر نور او گلشن راز و طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و هو حسین بن
عالم بن الحسن الحسینی اصل سید از غور است اما در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید
شهر هراة بوده و سند خرقهٔ سید بسلطان المشایخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد
قدس الله سره العزیز و سالها بسلوک مشغول بوده و با بسیاری از اکابر صحبت داشته حکایت
کنند که شیخ العارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل مریدان شیخ

شهاب الدین

شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد که در کرمان بخانقاه شیخ اوحد
الدین هر سه موجه [illegible] خلوت نشستند و در اثنای اربعین هر کدام از سفر عالم ملکوت ارمغانی
بخدمت شیخ رسانیدند شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیع که بغایت مشهور است و سید
حسینی کتاب زاد المسافرین بعد ما که شیخ هر سه نسخه را مطالعه کرد فرمود که حق تعالی وجود
شریف این سه در دریای یقین را همواره از آفات محفوظ دارد که عجب سه گوهر از کان حقایق
بیرون آورده اند فاما جوهر این فرقه مسافران سالک یقین اند انکه زاد المسافرین آورده
سیاح منازل عرفانست چون بترتیب وصف زاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایده
نوشتن واجب نمود از زاد المسافرین این طرفه حکایت بنگر ٭ روزی ز قضا مگر سکندر
میرفت بهم سپاه با او ٭ وان حشمت و مال و جاه با او ٭ ناگه بخرابهٔ گذر کرد
پیری ز خرابه سر بدر کرد ٭ پیری نه که آفتاب پر نور ٭ در چشم سکندر آمد از دور
پرسید که این چه شاید آخر ٭ آن کیست که می نماید آخر ٭ در گوشهٔ این مغاک دلگیر
بیهوده نباشد اینچنین پیر ٭ چون راند بدان مغاک جولان ٭ پیر از سر وقت خود نشد دور
چون باز نکرد سوی او چشم ٭ پرسید سکندرش بصد خشم ٭ گفت ای شده غول این گذرگاه
غافل چه نشستهٔ درین راه ٭ هیچم نکردی احترام ٭ آخر نه سکندر است نام
دانی که منم بهر جهت فیروز ٭ پشت همه روی عالم افروز ٭ دریا دل و آفتاب دایم
فرق فلکست زیر پایم ٭ پیر از سر وقت بانگ برزد ٭ گفت این همه نیم جو نیرزد
نه پشت و نه روی عالمی تو ٭ یک دانه ز کشت آدمی تو ٭ دوران فلک که بی شمار است
هر ساعتش از تو صد هزار است ٭ نه غول و نه غافلم درین کوی ٭ هشیار تر از تو ام بصد روی
از روز پسین چو آگهم من ٭ چون منتظران برین رهم من ٭ غافل تو یی که ز بهای بیشی
مغرور دو روزه عمر خویشی ٭ با من چه برابری کنی تو ٭ چون بنده بندهٔ منی تو
دو بنده من که حرص و آزند ٭ بر تو همه روز سرفرازند ٭ گریان شد ازین سخن سکندر

بشکند کلاه شاهی از سر ؛ از خجلت خود نفیری زد ؛ سر بر کف پای پیری زد ؛
بعد از کمال رعونتش ؛ کند ره همه وقت یار بودش ؛ و وفات سید حسینی در شهر هراة
بوده در سنه تسع و عشرین و سبع مائة و در بیرون گنبد سید السادات در صحن روضه مدفونست
اما سید السادات و هو عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن ~~ابی سفیان در دمشق متولد~~
جعفر بن ابی طالب پدر او معاویة بن عبد الله بروزگار معاویة بن ابی سفیان در دمشق متولد شد
و عبد الله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت و بپرسید که شنودم که در روز شنبه خدا شما را
فرزندی داده چه نام خواهید کرد عبد الله گفت آنچه شما فرمایید معاویه گفت در بنی هاشم
معاویه نام نبوده مرا التماس از شما آنست که این پسر را معاویه نام کنید عبد الله قبول کرد
و معاویه دویست هزار درم بعبد الله فرستاد و آن نام بر پسر او قرار گرفت و امیر المؤمنین
حسن بن علی رضی الله عنهما از وی رنجش این سخن بعبد الله نوشت اشتریت اسم الحسین بثمن القلیل
و عبد الله بن معاویه بروزگار ولید بن عبد الملک با عبد الرحمن اشعث اتفاق کرده خروج
کرد و آخر الامر بروزگار ابو مسلم بوقتی که نصر سیار با او در حدود سرخس قتال داشت از
راه کرمان بهراة افتاد و متعلقات نصر با او محاربت کردند و شهید شد اما کتب نظم و نثر
سید حسینی بسیار است که در اوان شباب گفته و کنز رموز و نزهة الارواح و زاد
المسافرین و طرب المجالس شنوده ام که سید کتابی در معارف و حقایق پرداخته عنقای مغرب نام
و آن کتاب را ندیدم و آنکه مشهور است که سید را مردم هراة در غوغا شهید کرده اند در
هیچ نسخه و تاریخ نخوانده ام همانا اصلی ندارد چون سخن عوام است والله اعلم ذکر ملک الشعرا
ابن نصوح از جمله فضلاء روزگار است و از بزرگ زادگان فارس بوده و بروزگار سلطان
ابو سعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین محمد بن رشید وزیر و آن نسخه میان
مستعدان شهرتی عظیم دارد و این رباعی ؛ با فاقه و فقر همنشینم کردی ؛ بی مونس و بی یار
قرینم کردی ؛ این مرتبه مقربان درتست ؛ آیا بچه خدمت اینچنینم کردی ؛

ذکر ملک الکلام ابن حسام علیه الرحمه فضل او زیاده از وصف است و شعر او را مولانا مظفر
هروی بر اقران او تفضیل میکند و او از خواف است و در دار السلطنه هراة مسکن داشت
و در روزگار ملوک هراة ظهور یافته و این قطعه در حق شمس الدین کرت گفته و تاریخ
ابتداء دولت او بیان میکند قطعه اضاء شمس الدین کرت زماننا ؛ و لجری فی خر المردان فلکه
و من عجیب تاریخ مبدا حکمه ؛ یوافق قول الناس خلد ملکه ؛ و او را مستزادی است و خواجه
عبد القادر عودی تضمین و قولی بر آن مستزاد ساخته مستزاد ای گشته که نفیر بر کنند حال گدا را
کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را ؛ در حضرت شاهی چه زیان ز ناله آهی ؛ هرچند نیم لایق درگاه سلاطین
گردی ز ترحم بنوازند گدا را ؛ نومید نیم هم گاهی بنگاهی ؛ بر خرمن گل مار سیه خفته کدامست
جیفتست که مجاب بود ترک خطا را ؛ یعنی که در زلفش هندوی سیاهی ؛ تا جای زنخدان تو شد منکر دلها
صد بو سعد کم گشته فرزند شما را ؛ ای یوسف ثانی در هر تک چاهی ؛ انعام تو در بند قبا شرط نباشد
از غنچه سیراب قدت تو قبا را ؛ الا که بد و زند وز لاله کلاهی ؛ بر شعر من و حسن تو گر بینه خواهند کلاهی هم
بر معجزه موسی بود دست عصا را ؛ آن ابن حسام است همه حاجت بگواهی ؛ و وفات مولانا محمد بن
حسام الدین بروزگار ملک شمس الدین کرت در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائة بوده است
و در این روزگار ابن حسام دیگر بود و قصاید و منقبت را نیکو میگوید و ذکر او بجای که
خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی ذکر قدوة الافاضل فخر الدین بناکتی علیه الرحمه مرد دانشمند اثر
و فاضل بوده و در عهد سلطان ابو سعید خان تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب
سلاطین خطا و اقصای هند و حالات یهود و نصاری و غیرهم اطنابی میکند و از مورخان قیاصره
هیچکس شرح این حالات چون او نداده و در شاعری مرتبه عالی دارد و قصاید غرا و مقطعات
محکم گفته و این غزل او راست ؛ باز این عتاب جانان با ما چراست گویی ؛ پیمان و عهد
ایشان باد هواست گویی ؛ این دلبری و شنگی بی موجبی نباشد ؛ وین سرکشی و شوخی
با ناز از کجاست گویی ؛ روی بدین طراوت قدی بدین ملاحت ؛ امروز در زمانه آیا کراست گویی

بیمار عشق جانان درمان نمی پذیرد ٭ یکدم جمال محبوب او را دولت کویی ٭ با بیدلان ز لطف تو
چیزی نباشد ای جان ٭ با عاشقان توجه بهر خدا ست کویی ٭ هر شام در مشام آید نسیم زلفش
همراز و همدم او باد صبا ست کویی ٭ فخر بنا کنی را از زان چرا فروشی ٭ ای خواجه رایکان است
خصم آشنا ست کویی ٭ اما سلطان ابو سعید خان پادشاهی نیکو سیرت و صاحب دولت
بوده در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست و رعایا را در کنف
امن و امان حمایت داد و از روم تا کنار جیحون خطبه و سکه با لقاب همایون او مزین شد
و بداد و عدل جهان را بیاراست و رسوم و قواعد بد که پیشتر از و نهاده بودند بکلی
برانداخت و مثالها باطراف ممالک فرستاد و رعیت را استمالت داد و در بیش او زان و ذراع
و جمعه و جماعات آن قولی که او نوشته و باطراف فرستاده و بعضی از آن در عراق و خراسان
تا این زمان مانده ٭ بنوبت اند ملوک اندرین سپنج سرای ٭ کنونکه نوبت تست ای ملک بعدل کرای
و در ایام جوانی از این جهان فانی بریاض جاودانی تحویل فرمود و خلایق از موت او
در ایران زمین بسیار اندوه کین شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازارها کاه
ریخته بودند و منارها پلاس پوشانیده و در کوچها خاکستر ریخته و خواجه سلمان در مرثیه
سلطان ابو سعید کوید ٭ کر بنالد تاج و سوزد تخت کی باشد بعید ٭ بر زوال دولت سلطان
عادل بو سعید ٭ و عزیزی تاریخ رحلت سلطان ابو سعید کفته برین منوال است
ثالث عشر ربیع الآخر اندر یم شب ٭ هفتصد و سی و شش از هجرت بحکم کردکار ٭ شاه عادل
ز علاء الحق والدین بو سعید ٭ شد ازین دنیا ملول و کرد جنت اختیار ٭ با هزاران ناله و زاری
خطاب آمد ز چرخ ٭ کالحذار و بذان جاه الاعتبار الاعتبار ٭ و بعد از فوت شدن سلطان کای
ابو سعید انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بربست فتنه نایم بیدار شد چون سلطان را
خلفی و ولی عهدی نبود که بر مسند خانی قرار کیرد امرا اطراف تغلب بنیاد کردند و دم
استقلال زدند هر سرداری بسلطانی و هر شحنه با میری قانع نمی شد ملوک طوایف عبارت

ازین کشت

ازین کشت در اذربیجان و بغداد امیر چوپان و شیخ جلایر خروج کردند و در عراق و
فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سربداران بدین خاله شدند و علاء الدین
محمد وزیر را بکشتند و بجای او در آخر خراسان امیر کشتند غوغای جانی قربانی در مرو
و طوس بود و بدر سرخس از ملک هراة عزیز کوس بود عیش مردم خلاق
از شورش عرق تلخ و هموار ما آشوب او تا ملک بلخ بود القصه از تاریخ سنه ست
و ثلثین و سبع مایه تا حدود سنه احدی و ثمانین و سبع مایه قریب پنجاه سال در ایران
زمین ملوک اطراف بکدیکر در اکرد تا بمی نهادند و لایت بولایت و شهر بشهر دویده
بخصومت مشغول بودند تا شمشیر آبدار قطب دایره سلطنت صاحب قران اعظم امیر
تیمور کورکان انار الله برهانه از قراب عزت رخ نمود آتش فتنه منطفی شد و
از مشایخ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره و شیخ عبد
الرزاق کاشی و از علما مولانا نظام الدین هروی علیه الرحمه و از شعرا خواجوی کرمانی
و میر کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبید زاکانی و ناصر بخاری رحمهم الله علیهم در
روزکار محمد خدابنده انار الله برهانه سلطان ابو سعید خان بودند و مرقد سلطان
ابو سعید در کنبد سلطانیه است جنب پدرش ذکر قدوة الافاضل جلال بن جعفر فراهانی نور قبره
مرد کریم و اهل فتوت و مروت بوده همواره از دهقانی و زراعت نعمت حاصل کردی و فضلا
و شعرا را خدمت نمودی شاعری خوش کوی است و تتبع سخن شیخ عارف سعدی شیرازی
میکند و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی دارد ۲ بیت از آن زیاده و بی نظیر کفته هزار
و این داستان از آنجاست ٭ برزکری داشت یکی تازه باغ ٭ لاله در خشنده در و
چون چراغ ٭ سرو و کل و بید کشیده رده ٭ نار و به و سیب بهم در شده ٭ نرکس
سرمست بطرف چمن ٭ عربده کن با سمن و یاسمن ٭ بر سر هر شاخ سراینده ٭
هوش بری عقل رباینده ٭ صاحب بستان چو یکی زنده فیل ٭ از هوس الله دبغل آورده بیل

آب روان کرد بهر گوشهٔ ∴ توشهٔ جان داده ز هر خوشهٔ
کرد گذر بر طرف میوه دار ∴ دید یکی مرغک دیوانه وار
جنگل و منقار کشیده دراز ∴ هر چه همی دید همی کرد باز
میزد و میکرد بروز پیش خیز ∴ پخته و ناپخته فرو می فکند
برزگر از کینه چنان بر فروخت ∴ کآتش خشمش همه عالم بسوخت
دانه بگسترد تله بر نهاد ∴ مرغک غافل بتله در فتاد
مردک دیوی ز کمین گه بجست ∴ زد دو سه گام و بسرش در نشست
دام بیفکند و برآهیخت تیغ ∴ تا ببرد گردن او بی دریغ
مرغک بیچاره بنالید زار ∴ گفت جوانمرد بجان زینهار
دست ز خون ریختنم بیدکر ∴ تا سه نصیحت دهمت یادگار
پند نخست آنکه بجهل سخن ∴ هر که بگوید بتو باور مکن
پند دوم آنکه غم در گذر ∴ کار چو از دست شدت غم مخور
پند سوم آنکه مریز آب رو ∴ در پی چیزی که نیابی مپوی
گوش کن از آنکه نتوبی ز بیخ ∴ این سه نصیحت که بدانت ز بیخ
هر دو جهان گرم آباد کرد ∴ و ز پی آزادیش آزاد کرد
مرغک دانا ز کف باغبان ∴ جست چو تیری که جهد از کمان
بر سر شاخ شد و آواز کرد ∴ درد دل مرد دگر ساز کرد
گفت چه دانی که ز دستت چه شد ∴ با چه شناسی که حریف که بد
بر صفت خایه [illegible] گوهری ∴ در شکمم بود بازکشودی
بخت نبودت که بدست آوری بط ۱
بخت نبودت که بدست آوری ∴ در همه عمر خود از آن برخوری
مرد پشیمان شد از آزادیش ∴ غصه دو گشته بشادیش
باز در آمد بفسون فریب ∴ در هوس مال شده ناشکیب
گفت بمرغ از سر این در گذر ∴ صحبت تو به ز هزاران گهر
مونس من باش و دلارام من ∴ تازه کن از وصل خود ایام من
تا چو دل و دیده نکو دارمت ∴ گر خورم خون که بیازارمت
مرغ بخندید و در آمد براز ∴ گفت زهی ابله نیرنگ ساز
تا شنیدی بدین احوال مال ∴ چون که مرادت شده بودی حلال
چونکه شنیدی خبر مال من ∴ در کف تو چون بود احوال من
شرط نکرده بدم ای کینه جو ∴ با تو که چیزی که نیابی مجوی
از چه شدی طالب پیوند من ∴ زود فراموش شدت پند من
هم نبود خایهٔ بط بی شکی ∴ در شکم کوچکی گنجشککی

مرغ کنان

مرغ کنان بیضه افزون بود ∴ در شکمش بیضه بگو چون بود
این نه محالست که شد باورت ∴ بخش خرد نیست مگر یاورت
مال خود انیست دگر بر بخت ∴ غم چه خوری چونکه برفت از کفت
تا نشوی باز دگر اسلحال ∴ غم نخوری در طلب ملک و مال

اما فراهان قصبه‌ایست من اعمال قم و در میان ولایت همدان و قم افتاده و صاحب صور الاقالیم آورده که در نواحی فراهان یوز شکاری خوب بدست می آید که در اقالیم مثل آن یوز نیست و جهت سلاطین آن یوزها را تحفه می برند

ذکر ملک الحکما نزاری قهستانی

مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بود اصل او از بیرجند قهستانست و سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستورنامه در آداب معاشرة گفته است و آن کتاب پیش مستعدان و ظرفا قدری دارد و این بیت باستشهاد از آن کتاب وارد می شود تا وزن ابیات او معلوم شود
چهل سال مداح می بوده ام ∴ هنوزش بو آجب نفرسوده ام

و له غزل نیز او
بیا که موسم عیش است و وقت ذوق و نشاط ∴ چو سبزه زار بگستر میان باغ بساط
ز بس نشاط بسی کوی خزانه دار فلک ∴ بگرد دامن کهسار میکشد سقلاط
خطیب شوم ندارد نشسته بر سر چوب ∴ زبان بهرزه درای گشاده چون وطواط
مگر بدیدن لیلی دگر نه بر نا ید ∴ علاج یک دل مجنون به بیست صد بقراط
ولی چه سود که بر قامت نزاری دوخت ∴ قبای شیفتگی داغی زمانه خیاط
قد قامت الصلوة بر آمد ز بامداد ∴ برخیز ساقیا [illegible] بستان از مدام داد
گر بر حلال زاده حرامست خون رز ∴ پس آب دنان حرام بود بر حرام زاد
بسیار در محامد می شعر گفته ام ∴ من نیز هم تمام ندارم بنیکه یاد
دهقانکه در عمارت رز سعی میکند ∴ عمرش مدام در نظر او مدام باد
از جنب خانه میبدهم این خبر نسیم ∴ یا از بهشتی دری در دای خوش خرام باد
شادم بترغیب کردن و [illegible] دادن بوجه می ∴ چون من کسی که دید که باشد تمام شاد
کلی طمع مبر ز عنایت نزاریا ∴ من عبد قد تطلع من رب قد و داد

و نزاری را بعضی موحد و عارف می دانند و بعضی او را از زمرهٔ اسماعیلیه نیز میگویند هر چند سخنان او بشیوه

بی پرستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مرد حکیم
و محقق بوده و بر او اعتقاد بد بهتان است هر چند گستاخیها که در شرع ممنوع است احیانا
از و صادر میشود حکایت کنند که سلطان الاعظم ابو القاسم بابر بهادر انار الله برهانه از شیخ
الشیوخ الفاضل صدر الدین رواسی قدس سره سوال کرد که چه میگویید در سخنهای بلند که
بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محیی الدین اعرابی و مولانا جلال رومی و عطار و
عراقی و اوحدی و حسینی گفته اند محض ایقان و اصل عرفانست و اگر نزاری و پیر تاج تولی
و متابعان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت و بو الفضولیاست اما وجه تخلص نزاری
بعضی گفته اند که مرد لاغر اندام بوده و نزاری بدان جهت تخلص میکند و بعضی گویند که
نزار از جمله خلفاء اسماعیلیه است و او خود را بدو منسوب میکند اما وجه دوم بعقل نزدیکتر است
چون سخنهای او از آن طریق گواهی میدهد والعلم عند الله اما خلفاء اسماعیلیه خود را منسوب
باسماعیل بن امام جعفر الصادق میدارند و بعد از امام جعفر صادق اسماعیل را امام
میدانند و دیگر از ائمه معصومین نمیگیرند و اول ایشان مهدی است که در سنه تسع
وعشر و ثلاث مائه در مغرب خروج کرد و آن مملکت را فرو گرفت و فرزندان او در مصر نیز
خلافتها کردند و در زمان المهدی خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفای اسمعیلیه
خطبه خواندند و خلفای بنی العباس در بطلان است مهدی باسمعیل محضر خطوط ائمه
و علما حاصل کردند که مهدی نا نواک ایست از کوفه و نسب او بهتان است بن اسمعیل
بن جعفر صادق رضی الله عنهما و قاضی ابو العباس و ابو الحسن باهلی و ابن فورک و
ابو عوانه اسفراینی و قاضی رویانی که فحول علماء روزگار بوده اند خطوط بر آن
محضر نوشته اند ذکر ملک الشعرا سراج الدین قمری رحمة الله سرخوش طبع و زیبا سخن و لطیفه گوی
و سخن شناس بوده و همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی و اصلش از قزوین است
حکایت آورده اند که بروزگار سلطان ابو سعید خان ضعیفه در آن شهر صفیه نام

بزهد و عبادت مشغول شده بود و خواتین و عوام الناس را بدان ضعیفه زاهده ارادتی
و اعتقادی عظیم دست داده بود و تنغرات خاتون که خواهر رضاعیه سلطان ابو سعید خان
بوده بزیارت بی بی صفیه رفت و سراج الدین در آن مجلس حاضر بود چون طعام خوردند
تنغرات خاتون گفت قدری طعام نیم خورده بی بی بمن دهید تا بخورم و تبرک بخانه برم
سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمایید من تمام خورده بی بی دارم تنغرات
خاتون از این سخن بهم بر آمد و سیلی چند فرمود تا بر روی سراج الدین زدند و سراج
الدین در مجلس سلطان ابو سعید بسر و روی کبود در آمد خان پرسید که مولانا را چه رسیده
گفت ای خداوند لطیفه از ظرفا مردم بهزار دینار میخرند تنغرات خاتون از من لطیفه
ار [illegible] بده بسیلی خرید و فی الحال و اصل ساخت و کیفیت لطیفه چنان تقریر کرد دیرگاه
خان تنغرات خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه را از شاعر ارزان خریدی
و سراج الدین را با عبید زاکانی و خواجه سلمان مشاعره و معارضه است و جهت یک
رباعی میان سلمان و سراج الدین قمری تعصب بسیار واقع شد و فضلا هیچ یک را بر
دیگر فضل ننهادند هر دو مصنوع و خوبست رباعی سراج الدین اینست ای آب روان سرو بر آورده تست
وی سرو چمن سپر ابرده تست ای غنچه عروس باغ در پرده تست ای باد صبا این همه
آورده تست وخواجه سلمان گوید ای ابر بهار خار پرورده تست وی خار درون غنچه خو ناکرده تست
گل سرخوش لاله مست نرگس مخمور ای باد صبا این همه آورده تست مؤلف نیز از
روی گستاخی تتبع اکابر میکند اینست ای مردم چشم نور در پرده تست دل واله و شیدا
شده از کرده تست در دیده چو خاک پای او بینی گوی ای باد صبا این همه آورده تست
خود ستایی را نوعی از رعونت شمرده اند اما فضلا بغور خواهند رسید ذکر ملک
الکلام رکن صاین نور الله مرقده شاعر ملایم سخن و فاضل زیبا کلام بوده از
قاضی زادگان سمنان بوده است و در روزگار تیمورخان تقرب زیاده از وصف یافته

ومنصب پیش نمازی بدو تعلق بوده وخان امّی بوده وذوق داشت که چیزی بخواند همواره
مولانا رکن الدین هم صحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی از وی پرسید که خان هیچ آموخت
گفت ای پسر خان را چیزی آموختن آسان نیست که این خان ما یعنی مرده به از زنده وخان از
پس خرگاه این حکایت می‌شنود فی الحال رکن صاین را بند فرمود ومدت مدید مقید
ومحبوس بود واین رباعی بجهان فرستاد رباعی در حضرت شاه چون قوی شد رایم ای کم که
رکاب را از زر فرمایم آهن چو شنید این حکایت از من در تاب شد وحلقه بزد در پایم
ورکن را اشعار خوب بسیار است ودر عراق وعجم دیوان او مشهور است وده نامه گفته
وغزلها ومقطعات از هر نوع در آن درج کرده ومستعد بوده است اما طغا تیمور خان از
نژاد سلاطین مغول است بعد از سلطان ابو سعید پادشاهی استراباد وجرجان ومضافات
آن بدو قرار گرفت وامرا وسربدالان خراسان بدو مطیع ومنقاد گشتند واکثر ولایات
خراسان را مسخر ساخت بهار در سلطان میدان ورادکان بودی در زمستان در لب آب
جرجان وسلطان دوین واستراباد قشلاق کردی ودر مشهد مقدس رضوی عمارتها
ساخت اما مردم دون وارذل را تربیت کلی بنمودی وسورغالات بال تلغار را ارزانی
میداشت اکابر از وی نفور گشتند وسربدالان در روزگار او استیلای کلی یافتند واو
براه ورسم ونام پادشاهی قناعت داشت ودفع شر سربدالان نمی توانست کرد وآخر الامر
بدست یحیی کرابی که از جمله سربدالان سردار است بقتل رسید ودر تاریخ سربدال
آورده اند که هر سال جهت ملازمت وتجدید عهد سربدالان از بیهق به پیش خان باستراباد
میرفتند چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرابی رسید بر قاعده عزیمت ملازمت خان نمود
و سلطان کدوین بهمچو خان پیوست در روز سیوم خان جهت او طوی ودعوتی کشید که
او را اجازه دهد خواجه یحیی را شامیانه زده بودند ودور از خان نشسته ونوکران
او قریب بهزار مرد در ساوری دورتر نشسته بودند وحافظ شغانی در زیر شامیانه

بهلوی خواجه

بهلوی خواجه یحیی بود واین حافظ مرد پهلوان بوده وسرهنگ خواجه یحیی بود خواجه یحیی
حافظ را گفت امروز این مغول را می توان کشت حافظ نیز گفت همچنین است ویحیی حافظ را
گفت بطرف خانه رو واز شوم مردم خواهند گفت که تو سخنی داری گستاخی وار خود را بخان
نزدیک گردان وضربتی بر وزن تا من نیز روان شوم ونوکران نیز مدد نمایند وکار
او را آخر سازیم وحافظ بدین نوع خان را زخم زد ویحیی بدو رسید ونوکران شمشیرها کشیده
روان شدند ومردم خان متفرق گشتند وخان را بقتل رسانیدند وبعد از قتل طغا تیمور
خان سلطنت از قوم چنگیز خان برافتاد وسربدالان چیره شدند وحالات وتواریخ
سربدال بعد از این خواهد آمد وعزیزی در تاریخ قتل طغا تیمور خان گوید ابیت
تاریخ مقتل شه عالم طغا تیمور از هجرت بود هفتصد وپنجاه وچهار سال در روز شنبه
از مه ذی القعده شانزده کین حال گشت واقع از حکم ذو الجلال ذکر صاحب قران
الاقران وخاتم کلام فی آخر الزمان در دریای معنوی خواجه خسرو دهلوی اعلی الله درجته
فی اعلی علیین کمالات او از شرح مستغنی است وذات ملک صفات او بغنایم عالم معنی
غنی گوهر کان ایقان ودر دریای عرفانست عشق بازی حقایق را در شیوه مجاز پرداخته
بلکه باعرایس حقایق عشق باخته جراحات عاشقان مستهام را از اشعار ملیح او نمک می باشد
ودلهای شکسته خستگان را از زمزمه خسروانی او مجرا شد پادشاه عاشقانست از آن جهت خسرو
نام ودر ملک سخن وری این نامش تمام است در حق او مرتبه سخن گذاری ختم و
قصه کوتاه باید کرد والسلام اصل خواجه خسرو ترکست وگویند از شهر کش بوده
واز هزاره لاچین است که در حدود ترکی می نشسته اند در روزگار چنگیز خان آن
مردم از ما وراء النهر کوچ کرده بهند افتادند وپدر امیر خسرو امیر محمود سرور ومیر هزاره
لاچین بوده است ودر عهد سلطان محمود تغلق شاه محمود لاچین در هند امیر شد وسلطان
محمد تغلق شاه که والی دهلی بوده با محمود انواع عنایت والتفات مبذول میداشت واو

درجهٔ عالی یافت و در غزاء کفار شهید شد و خواجه خسرو قایم مقام پدر گردید
و باسم امارت موسوم بود و در ملازمت اشتغال انواع فضایل را حیازه کرد و دست آبا
تازه می داشت و در مدح سلطان محمد تغلق قصاید غرا دارد و چون نسیم عالم تحقیق بر ریاض
امید او وزید عالم و مافیها را در همت حقیر دید بارها از ملازمت استعفا خواستی و سلطان
محمد ابا نمودی آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق معرض شد و بخدمت فقرا مشغول گشت و دست
ارادت بدامن تربیت شیخ العارف الناس المحقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین
الملقب بنظام الاولیاء قدس الله سره زد و سالها بسلوک مشغول می بوده و مدح ملوک و امرا را
از دیوان اشعار محو ساخت خاطری منور داشت و در کشف و حقایق مقامات عالی یافت شیخ
الشیوخ نظام الاولیاء بارها گفتی که در حشر امید دارم که مرا بسوز سینهٔ این ترک بخشند و
خواجه خسرو مال و اسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرد و این دو بیت در تعظیم شیخ میگوید
جدار خانقاه او بتقدیم ∴ حطیم کعبه را ماند بتعظیم ∴ ملک کرده بنقش آشیانه
چو اندر سقفها گنجشک خانه ∴ اما شیخ نظام الاولیا از کبار مشایخ هند و مرید و خویشاوند
شیخ العارف فرید شکر گنج است قدس سره و سلسلهٔ او بشیخ الاسلام مرشد طوایف انام
شیخ مودود بن یوسف الچشتی میرسد قدس الله سره العزیز در جواهر الاسرار
شیخ العارف آذری علیه الرحمة آورده است که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی علیه
الرحمه با میر خسرو محبت داشته و بدیدن او از شیراز بهند رفته و خواجه خسرو در حق
سعدی اعتقادی عظیم دارد و درین بیت اعتقاد خود بیان میکند ∴ خسرو سرمست
اندر ساغر معنی بریخت ∴ شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود ∴ و جای دیگر میگوید
جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی ∴ فی کل حال ارادت او نسبت بشیخ سعدی ظاهر است
و دیوان خواجه خسرو را فضلا جمع نتوانستند کردن چه از روی انصاف بحر در ظرف نگنجد
و علم لدنی در حرف در نیاید و سلطان سعید بایسنغر بهادر انار الله برهانه سعی و جد

بسیار نموده

بسیار نموده در جمع نمودن سخنان امیر خسرو و غالبا یک صد و بیست هزار بیت جمع ساخته و بعد
از آن دو هزار بیت غزلیات خسرو در جایی یافته که در دیوان او نبوده بتحقیق دانسته است که جمع
نمودن اشعار خسرو امری متعذر است ترک کرده است و امیر خسرو در یکی از رسایل خود
نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت کمتر است و از چهار صد هزار زیاده است و خمسهٔ
امیر خسرو گویند هژده هزار بیت است و خمسهٔ شیخ نظامی بیست و هشت هزار بیت بر آیین
ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوب است و امیرزاده بایسنغر خمسهٔ خواجه خسرو را
بر خمسهٔ نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیک انار الله برهانه قبول نکردی و معتقد
نظامی بودی و در میان این دو پادشاه بکرات این تعصب دست داده اگر آن تعصب درین
روزگار بودی خاطر نقاد جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان مخلد باد پیوسته
بادراه ترجیح نمودی القصه معانی خاص و نازکیها امیر خسرو در سخنهای پرشور عاشقانهٔ
او آتش در نهاد آدمی زند و در توحید این بیت خاصهٔ امیر خسرو راست
قطرهٔ آبی نخورد ماکیان ∴ تا نکند رو سوی آسمان ∴ و در معراج رسول این بیت
زیبا می فرماید ∴ بر آن آیینهٔ دل واجب است آه ∴ که در معراج او شک راه داد بدراه
و در نازکیها چون در سخن او تفکر کنند نکتهائی هست که وصف نتوان کرد و از آن جمله است
خر که بتیمار خر بنده گشت ∴ سه جو کردش که کسی من بهشت ∴ و ازین نوع ظرایف
فراوان است و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر
قسمی را باسمی موسوم گردانیده آن اقسام تحفة الصغر اشعار وسط الحیوة غرة الکمال
اشعار بقیه نقیه ایام شباب اشعار اول سلوک و عهد کوان ایام تکمیل و تفضیل و
اول روزگار پیچیدن اشعار ایام نهایت در روزگار مرام و ما ازین چهار قسم از
هر قسمی غزلی اختیار نمودیم و ثبت کردیم من تحفة الصغر دل شد ز دست بر مژه از خون نشان بماند
جان رفت و یاد کم شد و بر جای جان بماند ∴ دنبال یار رفته دوان کردم آب چشم

الصغر

آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند ⁂ ما را وداع کرد دل و دین ز هر چه بود ⁂ الا اسیر
نیاز که بر آستان بماند ⁂ گفتم کنم بتوبه سبک دستی د... لی ⁂ دست صلاح در ته رطل گران بماند
بیخواست دوش عذر جفاها را و خیال ⁂ صد تیر آه نیم کش در کمان بماند ⁂ خسرو
راه کرم بر آتش نهاد نعل ⁂ بر هر زمین که از سم اسپش نشان بماند من وسط الحیوة
و این غزل را بدیهه میگوید پیش سلطان علاء الدین در سر میدان گوی بازی
شاه قباچست کرد رخش بمیدان برید ⁂ این سر و هر سر که هست در خم چوگان برید
غمزه زنه ما رسید ساخته دارید جان ⁂ یوسف ما باز گشت مژده بکنعان برید
دست بدامان او نیست بیازوی کس ⁂ بوالهوسان فضول سر بگریبان برید
از لبش امروز اگر توشه شود نعمتی ⁂ بهر جه فردا اجل منت رضوان برید
سنت خرابی مرا حاجت نقلی اگر ⁂ هست دلی خام سوز سوی نمکدان برید
نیست دلی جون ... منی درخور شاهین شاه ⁂ پارهٔ مردار من بر سگ دربان برید
مرغ بیابان عشق خار مغیلان خورد ⁂ مژدهٔ وصل شکر بر مگس خوان برید
بر دو رخ از خون نوشت خسرو دل خسته حال ⁂ وه که ز درماندگی قصه بسلطان برید
من غرة الکمال خم تهی گشت و هنوزم جان ز می سیراب نیست ⁂ جون خورم آخر ای دل من گر شراب ناب نیست
نالهٔ زنجیر مجنون ارغنون عاشقانست ⁂ ذوق آن اندازهٔ گوش اولوا الالباب نیست
عشق خصم من بس است ای جرخ تو زحمت مکش ⁂ هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست
پادشه کو خون بریزد شحنه کو گردن زنه ⁂ هر جانی ترک جانان مذهب اصحاب نیست
بان و هان ای عقل از غم خواری ما در گذر ⁂ کاندرین جا بهتر از دیوانگی اسباب نیست
گر جمال یار نبود با خیالش هم خوشم ⁂ خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست
گفته بودی خود را در خواب رخ بنمایمت ⁂ این سخن بیگانه را گو کاشنا را خواب نیست
من بقیه نقیه جو ان دو پیر که در بند مال و فرزندند ⁂ نه عاقلند که طفلان ناخردمندند

جامی کر

جامی که بگریند بهر عیش و نشاط ⁂ یقین بدان تو که بر خویشتن همی خندند
خوش آنکسان که گذشتند پاک خورسند ⁂ که سایه بسوی این جهان نیفکنند
نجانکه ره جان نمی توان بستن ⁂ جه ابله اند کسانی که در همی بندند
بسبزه زار فلک طرفه باغبانانند ⁂ که آن نهال که نشانند باز بر کنند
جمال و طلعت هم محبتان غنیمت دان ⁂ که میروند ز نا انکه باز پیوندند
بقا که نیست دو تا حاصلی همه هیچ است ⁂ جو بنگری همه مردم بهیچ خرسندند
بساز توشه زبهر مسافران وجود ⁂ که میهمانی عزیزند در روزکی جندند
اگر تو آدمی درسکان بخون مبین ⁂ که بهتر از من و تو بندهٔ خداوندند
ترا به از عمل خیر نیست فرزندی ⁂ که دشمن اند ترا زادکان نه فرزندند
مجوی ... اگر اهل همتی خسرو ⁂ که آن همای بمردار میل نپسندند بهمای
و خواجه خسرو با وجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی وقوف تمام داشته و نوبتی
مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علمی شریفست و شاعری دون مرتبهٔ موسیقی گرفته اند
خواجه خسرو در اکرام معنی این قطعه میگفت ⁂ مطربی میگفت خسرو را که ای گنج سخن
علم موسیقی ز علم نظم نیکوتر بود ⁂ زانکه آن علمی است کز دقت نیاید در قلم ⁂ وان نه سواد است
اندر کاغذ و دفتر بود ⁂ پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم ⁂ هر دو را سنجیده
بر وزنی که آن درخور بود ⁂ نظم را کردم سه دفتر ور بتحریر آمدی ⁂ علم موسیقی
سه دفتر بودی ار باور بود ⁂ فرق من کویم میان هر دو معقول و درست
گر دهد انصاف آن کو بهر دو دانشور بود ⁂ نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام
کو نه محتاج اصول صوت خنیاگر بود ⁂ گر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست
نه بمعنی هیچ نقصان نه بنظم اندر بود ⁂ ور کند مطرب بسی هون هون و تان تان در سرود
از برای شعر محتاج سخن کستر بود ⁂ نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش
نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود

وله قطعه هم او راست در رثاء استاد
رفتم سوی خطیره و بگریستم بزار
از هجر دوستان که اسیر فنا شدند
ایشان کجا شدند چو گفتم خطیره هم
داد از صدا جواب که ایشان کجا شدند

و من مقطعاته فی مذمة الدهر
اقبال را بقا نبود دل برو منه
عمری که در غرور گذاری هبا بود
ور نیست باورت ز من این نکته شریف
اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود

وله فی الشکایت عن اهل الزمان
خسرو چه حالتست که در دهر عالمان
از جاهلان دون دنی باز پس برند
این نکته را ببین و بانصاف خویش برای
کز جا حرف قطره و دریا برابرند

وله این رباعی اوراست
از شعله عشق هر که افروخته نیست
با او سر سوزنی دلم دوخته نیست
گر سوخته دل نه ز ما دور که ما
آتش بدلی زنیم کان سوخته نیست

بدایع خسرو ازین بیشتر درین تذکره ثبت کردن موجب اطناب می بود چه بحر مواج خسروی در حوزه حوصله نگنجد دران باب زیاده ازین خوض ننمودیم اما امیر خسرو زندگانی دراز یافته و سال عمر او معلوم نیست و در سنه خمس و عشرین و سبع مائه سمند مراد از دهلیز تنگ هستی بجانب دشتی بساحت میدان لامکان جهانید و طوطی روح خود را از قفص حولقی وارهانید و مرقد مبارکش در حظیره مشایخ طریقت ابو بکر شیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام الاولیا قدس سره واقع است بدریای دهلی والله اعلم

و چون قصاید خواجه خسرو مثل بحر الابرار و انیس القلوب شهرتی عظیم دارد و فضلاء روزگار جواب قصاید او مشغول شدند و داد فصاحت و بلاغت داده اند درین تذکره بقلم نیامد و بعد خمسه خواجه خسرو را چندین رساله نظم است مثل قران سعدین که در حق سلطان علاء الدین ملک دهلی گفته و مناقب هند و تاریخ دهلی و چند نسخه دیگر نظم دارد در علم استنفاد موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلقشاه در دیار هند پادشاهی بزرگ بینش بوده و صاحب خیر و در دهلی عمارات ساخته و حوض خواص را بتجدید معمور گردانیده پادشاه مجاهد و غازی و دانشمند دوست و شاعر پرور بوده در حد و کسینه

خواتس

اثنا عشر

اثنا عشر و سبع مائه از حضیض انسی باوج قدسی تحویل فرموده و مولانا مظفر هروی در تاریخ وفات او و محمد شمس الدین محمد کرت این قطعه گوید که در یکسال هر دو وفات یافته اند
بود زین زمن چو کاوس کی محمد کرت
نهاد بود دل سهراب کی محمد کرت
خدیو کشور اول محمد تغلق برفت
و در عقبش شاه محمد کرت

ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی علیه الرحمه

او نیز از جمله مریدان و اصحاب شیخ نظام الاولیا بوده قدس الله سره و خواجه زاده ایست از شهر دهلی و در شعر تتبع خواجه خسرو میکند و شیوه کلام و سخن او درویشانه و بر حال افتاده اگرچه بر صنعت نیست اما بغایت بدل نزدیک است مرد کبر سن و اهل طریقت بوده و او نیز بر سبیل خواجه خسرو دنیا و استعداد خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در درویشی فقر مردانه سلوک کرده حکایت کنند که حسن در دستگاه دکان خبازی نشسته بود و شیخ نظام اولیا از بازار با جمعی اصحاب میگذشت و خواجه خسرو نیز همراه شیخ بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا دید و حرکات موزون و قابلیت درد مشاهده کرد و از حسن سوال کرد که نان چگونه می فروشی حسن گفت نان در پله ترازو می نهم و اهل سودا را می فرمایم تا مقابل زر می نهند هر گاه زر گران تر می آید مشتری را رهان می سازم خواجه خسرو گفت اگر خریداری مفلس باشد مصلحت چیست گفت درد و نیاز بوجه میگیرم خواجه از این نوع کلام حسن حیران بماند و کیفیت بشیخ عرض کرد و خواجه را نیز درد طلب دامن گیر شد و بخانقاه شیخ آمده ترک دکان و دکان داری نمود و بر آینه نظر مردان خدا عبث نباشد

آنرا که بدانیم که قابل عشقیست
رمزی بنمائیم و دلش در ربائیم

و دیوان خواجه در میان روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان از سخن خواجه حسن اعتقادی تمام است و التفاتی زیاده از تصور است چون بین الخواص و العوام سخن او شهرتی عظیم دارد زیاده از غزلی درینجا ثبت نشد

الغزل

ساقیا می ده که ابری خواست از خاور سفید
سر در آورد سبزه شد صد برگ را چادر سفید

که بدانیم

باده در جام بلوری ده مرا کر میدهی ٭ خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید
ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار ٭ ژاله چون دیدهٔ یعقوب بهجر سفید
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود ٭ گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید
بید لرزان از شمال اینک چو اصحاب الشمال ٭ یاسمین را بچو اصحاب الیمین دفتر سفید
ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست ٭ راستست این زاغ را هرگز نگردد پر سفید
و فضلا این غزل را بسیار جواب فرموده اند و هیچ جواب ازین بحال تر نیفتاده و
تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود والله اعلم ذکر ملک الفضلا خواجوی کرمانی
علم الوجه از بزرگ زادگان کرمان بوده و صاحب فضل و خوشگوی است و سخن او را بزرگان
و فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیری دارند و او را نخل بند شعرا می نامند و او همواره
سیاحت کردی و در کرمان [illegible] قرار نیافتی و کتاب همای و همایون را در بغداد
نظم کرده و در آن داستان داد سخن دری داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط
اشتیاق بوطن مألوف دران داستان این چند بیت میگوید ٭ خوشا باد عنبر نسیم سحر
که بر خاک کرمانش باشد گذر ٭ خوشا وقت آن مرغ دستان سرای ٭ که دارد دران بوم ماوا و جای
زمین تاج آمد که چرخ بلند ٭ از آن خاک پاکم بغربت فکند ٭ ببغداد بهر چه سازم وطن
که ناید بجز دجله از چشم من ٭ و در اثنای سیاحت بصحبت حضرت شیخ العارفین قدوة
المحققین و سلطان الواصلین رکن الملة والدین علاء الدولة سمنانی قدس الله سره العزیز
رسید و مرید شیخ شد و سالها در [illegible] با د صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی صوفیاباد
و این رباعی در حق شیخ او راست ٭ هر کو بره علی عمرانی شد ٭ چون خضر بسر چشمهٔ حیوانی شد
از وسوسه و غارت شیطانی رست ٭ مانند علاء دولهٔ سمنانی شد وله ایضا
سبحان من تقدس بالجود و الجلال ٭ سبحان من تفرّد بالعز و الکمال ٭
آن صانعی که صنعت او هست بر دوام ٭ وان قادری که قدرت او هست لایزال ٭

کیوان بحکم

کیوان بحکم اوست برین دیر پاسبان ٭ مریخ رام اوست برین قلعه کوتوال
در گوش آسمان کشد از زر مغربی ٭ هر مه بامر کن فیکون حلقهٔ هلال
گاهی بر آسمان کشد ابروی زال زر ٭ گاهی بآفتاب دهد تیغ پور زال
خواجه کر التماس کند ازین در روا است ٭ از پادشه عنایت و از بندگان سؤال
وله ایضا پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست ٭ بلک آنست سلیمان که ز ملک آزادست
آنکه گویند که بر آب نهادست جهان ٭ مشنو ای خواجه که تا در نگری بر بادست
خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط ٭ که اساسش همه بی موضع و بی بنیادست
دل درین پیره زن عشوه گری دهر مبند ٭ کین عروسی است که در عقد بسی داماد است
هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد ٭ چه توان کرد که این سفله چنین افتادست
خاک بغداد بخون خلفا می گرید ٭ ورنه آن شط روان چیست که در بغدادست
آنکه شد او در ایوان زر افگندی خشت ٭ خشت ایوان شده اکنون ز سر شدادست
کوه پر از لالهٔ سیراب شده دامن کوه ٭ نیست آن لاله که خون جگر فرهادست
حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را ٭ خرم آنکس که بکلی ز جهان آزادست
و دیوان خواجو بیست هزار بیت مصنوع باشد مشتمل بر قصاید غرا و مقطعات و غزلیات
سنجیده و این تذکره زیاده ازین که نوشته شده تحمل نکند وفات خواجو در شهور سنه
اثنا و اربعین و سبع مایه بوده رحمة الله علیه اما شیخ العارف رکن الملة والدین علاء الدولة
السمنانی و هو احمد بن محمد بن احمد السنابکی [illegible] کمال او از شرح مستغنی است در رسوم
صوفیه احیا داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس الله سره العزیز هیچکس چون او
درین طریق قدم ننهاده در رساله موسوم بمفتاح میگوید که هزار طبق کاغذ در
راه و رسوم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار زر ملک پدری از میراث صرف و وقف
نمودم صوفیان را و شصت سال بدعاگویی و نیکوخواهی سلاطین بسر بردم و اکنون پیر

و عاجزم ترک همه گفتم و بگوشه نشستم و در بروی خلق ببستم **حکایت** آورده اند که شیخ در ایام
شباب بملازمت ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی از مقربان
پادشاه ارغون بوده و روزی که خان با علیناق در زیر غزوین حرب میکرد شیخ را در راه
در وجد برسیده و قبا و کلاه و اسپ و سلاح را گذاشته از اردوی خان بی اجازت
بطرف سمنان روان شد و بعد ازان در خانقاه سکاکیه سمنانی مدتی بهم صحبتی اخی
شرف الدین سمنانی بعبادت مشغولی بوده و چند آنکه خان مراعات و استمالت داد او از
خرقهٔ فقر جامهٔ اهل دنیا در نیامده و بعد ازان عزیمت دار السلام بغداد نمود و مرید
شیخ العارف عبد الرحمن اسفراینی قدس الله سره العزیز شده و حالات شیخ در رسایل
طریقه که نوشته شد مذکور و مسطور است و تواضع و انصاف شیخ دران مرتبه بوده که
مولانا نظام الدین هروی شیخ را تکفیر کرده و بدو نوشته که تو کافری شیخ رقعهٔ مولانا نظام
الدین را خوانده و زار زار گریست و گفت که ای نفس هفتاد سال بتو میگفتم که تو کافری
باور نمیکردی اکنون هیچ شبهه نماند که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب بکفر تو حکم کرده است
کردن بند و بعد ازین مرا مرنجان **و این رباعی خواند** نفسی است مرا که غیر شیطانی نیست ٭
و ز فعل بدش هیچ پشیمانی نیست ٭ ایمانش هزار بار تلقین کردم ٭ این کافر را سر مسلمانی نیست ٭
و از عمر مبارک شیخ هفتاد و شش سال و دو ماه و چهارده روز بوده و در تاریخ وفات
آن حضرت عزیزی گفته ٭ تاریخ وفات شیخ اعظم ٭ سلطان محققان عالم ٭
رکن حق و دین علاء دوله ٭ برفت خوش بسته خرم ٭ بیست و سیوم مه رجب بود ٭
اندر شب جمعهٔ مکرم ٭ از هجرت خاتم النبیین ٭ هفصد بگذشت سی و شش هم ٭
و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفراینی قدس سره که از خلفاء حضرت شیخ است میگوید که
بارها شیخ بر زبان مبارک راندی که آنکه مرا در آخر عمر معلوم شد اگر در اول معلوم شدی
ترک ملازمت سلطان روزگار ننمودی و هم در قبا خدا پرستی کردمی و پیش ملوک مهمات

مند

مظلوما را

مظلوما را ساختی و بهر آینه این که کسی در قبای اهل عبا باشد از ریا دورتر و بحقیقت اخلاص است
لباس طریقت به تقوی بودن در جبه و دلق خضرا باشد خوش است و مرتبهٔ صاحب
جاهی که نزد سلاطین همواره بکار پرداز و کار کار افتادگان را بسازد قدیم رسیده کار را
بنوازد و مستمندان و مظلوما را ببیند از دل لاشک حق سبحانه و تعالی بسروری او را بر
فرازد **بیت** کار درویش مستمند برار ٭ که ترا نیز کارها باشد **ذکر میر کرمانی علیه الرحمة**
شاعری خوشگوی است و معاصر خواجو بوده و غزل را نیکو میگوید و این غزل او راست
بی روی دلارام دل آرام ندارد ٭ مسکین دل آنکس که دلارام ندارد ٭ هر چند چمن
جای تماشاست ولیکن ٭ سروی چو تو سیم روی گل اندام ندارد ٭ از حاصل عمرش
نبود هیچ حیاتی ٭ آنکس که می عشق تو در جام ندارد ٭ شیرین نشد از شربت ایام مرکام
ناکامی و تلخی است جهان کام ندارد ٭ گر عمر بود میر بمقصود رسد زود ٭ لیکن چه کند
تکیه بر ایام ندارد **طبقهٔ خامس در ذکر سلطان العلماء فخر الفضلا**
خواجه عماد فقیه قدس سره العزیز مرد عارف و عالم و اهل دل بوده و از صنادید
علما و فضلای کرمانست و اخلاق نیکو و سیرت پسندیده او در جهان مشهور و شعره
و در روزگار دولت محمد مظفر و اولاد او خانقاه خواجه عماد فقیه در کرمان مرجع
خواص و عوام بودی و همگنان بصحبت شریف او مایل بودندی و با وجود علم و تقوی
و جاه و مراتب شاعری کامل بوده و شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار میگوید که
احیانا فضلا بر آنند که در سخن متقدمان و متاخران یا ناحشوی واقع شده الا سخن
خواجه عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که در ان سخن اصلا حشوی واقع نیست نه در
لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه عماد بوی عبیری آید و بمشام هنروران و صاحب
دلان بلکه از بوی جان زیباتر مینماید و او راست این غزل ٭ بچاره جستن که زد دار الشفاء دین
قادر رهی برد بحکیمان ره نشین ٭ از دوزخ راه و محنت بیمار بشنیدم ٭ آن را که خضر باشد و عیسی بود قرین ٭

(از رنج رساله وبحث) برلوح جان نوشته ام از گفته پدر :. روز اول که تربت او باد عنبرین

کای طفل اگر بصحبت افتاده ربی :. شوخی مکن بخشم حقارت در و مبین :. بر شیر ازان شدند بزرگان

درین سوار :. که آهسته تر زمور که ستند بر زمین :. گر در جهان دلی ز تو خرم نمی شود

باری چنان مکن که شود خاطری حزین :. یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد

یا مستعان اعوذ بک ایاک نستعین

ولہ ایضا

گر زمن یاد کند ور نکند مخدوم است :. محتشم را چه تفاوت که گدا محروم است

نه درین شهر رود ظلم بر ارباب نظر :. عاشق دلشده هر جا که رود مظلوم است

طلب یار وفادار مکن در عالم :. زحمت خود مده ای دل که وفا معدوم است

پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت :. کین حکایت بر این طائفه نامفهوم است

ای دل از هر که موافق نبود با غم عشق :. دیده بر دوز که دیدار مخالف شوم است

نرسد آتش دوزخ بشهید غم دوست :. هر که شد کشته شمشیر غمت مرحوم است

در کانند خلایق ز وجود دهنش :. نقطه هست بتحقیق ولی موهوم است

بر عماد این سر دهنش شده روشن ورنه :. گرچه بر دیده صاحب نظران مکتوم است

وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلاث وستین وسبعمائه

بوده و مرقد مبارک او در کرمانست و خانقاه او الیوم معمور و همگنان را ارادت کلی نسبت

بخواجه عماد واقع است امّا محمد مظفر اصل خراسانی است گویند از قریه سیلابه است من

اعمال ولایت خواف در عهد سلطان محمد خدابنده پدر او بیزد افتاده و او و پدرش

مظفر در رباط خوابه یزد راهداری میکرده اند و او مردی دلاور و شجاع بوده

واز همت خالی نبودی و چند نوبت در یزد کارهای مردانه کرده در روزگار سلطان

ابوسعید خان شحنگی یزد برو قرار گرفت و چون سلطان ابوسعید خان وفات یافت

و انقلاب دست داد در شهور سنه احدی واربعین وسبعمائه خروج کرده و یزد را تصرف

کرده محمد شاه را بکشت و فارس را نیز بگرفت و دم استقلال زد و خطبه و سکه بنام خود

فرمود

راهداری میکرده

92

فرمود واز سلطانیه تا در گنج و مکران او را مسلّم بود استقلال او بمرتبه رسید که ملوک

اطراف از و متوهم بودند در هر جا روی آوردی سر آمد بودی تا آفتاب دولت او آهنگ

افول وزوال کرد و پسرش شاه شجاع برو خروج کرد و او را بگرفت و کور کرد و حافظ

محمد شیرازی درین معنی گوید :. دل منه بر دنیی و اسباب او :. زانکه از وی کس وفاداری ندید

کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد :. کس رطب بی خار ازین بستان نچید :. هر بهاری را که برافروخت

چون تمام افروخت بادش در دمید :. شاه غازی خسرو گیتی ستان :. آنکه از شمشیر او خون می چکید

گه بیک حمله سپاهی می شکست :. گه بهوی قلب لشکر میدرید :. سروران را بی سبب میکرد بست

گردنان را بی تخن سر می برید :. از نهیبش پنجه می افکند شیر :. در بیابان نام او چون می شنید

عاقبت شیراز و تبریز و عراق :. چون مسخر کرد وقتش در رسید :. آنکه روشن بد جهان بینش بدو

میل در چشم جهان بینش کشید :.

ذکر سلطان الفضلا والشعرا سلمان الساوجی رحمة الله علیه

از اکابر شعراست و در ساوه مردی متعین بوده خاندان او دائماً پیش سلاطین مکرم بوده اند

و لقب او جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی مرد اهل قلم بوده است

و خواجه سلمان را نیز در علم سیاقت و ترقی تمام بوده و فضیلت او مشهور است بتخصیص در شعر و

شاعری سر آمد روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی علیه الرحمه

میگفته است که بجز آثار سمنانی و شعر سلمان در هیچ جا نیست در صدق این دعوی کارهای

او در شعر گردبیش فضلا روشن است که مزیدی بران متصور نیست خصوصاً قصیده مخلّع

دیوان بر قدرت طبع شریف او گواهی عدل است حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه

عزیمت بغداد نمود و بسبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن نویان و دلشاد خاتون آن

بود که روزی امیر شیخ حسن تیر انداخت و سعادت نامی از غلامان او می دوید و

تیری آورد خواجه سلمان بدیهه این اشعار گفت و بگذرانید :. چو در بار حاجی کمان

رفت شاه :. تو گفتی که در برج قوس است ماه :. دو وزاغ کمان با عقاب سپه پر :.

بدیدم بیک گوشه آورده سر ٭ نهاده سر بر سر دوش شاه ٭ ندانم چه گفتند در گوش شاه
چو از شب بگشاد خرو گره ٭ برآمد ز هر گوشه آوازه ٭ شهنشه تبیره در بند تن ببیر
سعادت دوان در پی او نشست ٭ بهمت ز کیس نالد بر خاست ٭ بعیاران کمان کینها ٭ دوا
که در عهد سلطان صاحب قران ٭ نکرد دست کس زور جز برگمان ٭ و امیر شیخ حسن نوئیان در بند
تربیت خواجه سلمان شد و سلطان اویس که قرة العین خاندان امارت و سلطنت بوده
و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نوئیان است همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم شعر کردی
و مرتبه خواجه سلمان بدولت شاه اویس و دلشاد خاتون درجه اعلی یافت و سخن
او در اقطاع ربع مسکون شهرت یافت چنانکه گوید درین معنی ٭ من آنم که از اقبال این خاندان
گرفتم جهان را به تیغ زبان ٭ من از خاوران تا در باختر ٭ چو خورشیدم امروز مشهورتر
گویند که شبی خواجه سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب مشغول بود چون بیرون آمد سلطان
فراشی را فرمود تا شمع با لگن زر همراه او ببرد تا او را بخانه رساند و صباح فراش
لگن طلب داشت و خواجه سلمان این بیت بسلطان فرستاد ٭ شمع خود سوخت شب دوش بزاری امروز
گو لگن را طلبد شاه ز من می سوزم ٭ سلطان چون این بیت بخواند خندان شد و گفت
از خانه شاعر طامع بیرون آمدن لگن مشکلست و آن لگن بدو بخشید تربیت سلاطین
فضلا را بروزگار گذشته بدین صفت بود و خواجه سلمان راست در مدح خواجه غیاث
الدین محمد رشید ابیات سقى الله لیلا کصدغ الکواکب ٭ سیه عنبرین خال مشکین ذوائب
هوا را بگوهر مرصع جوانب ٭ زمین را بعنبر مستر جوانب ٭ درفش بنفش سیاه حبش را
روان در رکاب از کواکب مواکب ٭ بر آراسته گردن و گوش گردون ٭ شب از گوهر انجم کواکب
شده جبهه طالع سعودش مقدم ٭ شده نور طالع ثریاش غارب ٭ ثبات از بر مرکز چرخ گردان
چو بر خاطر روشن افکار صایب ٭ درین حال من با فلک در شکایت ٭ همی بر سپهر ستمکار عاتب
ز فقد مراد و جفائی زمانه ٭ ز بعد دیار و فراق صواحب ٭ ز تزویرها و جهان مزور

ز بازیچهای سپهر ملاعب ٭ فلک را همی گفتم از جور غفلت ٭ چرا اختر طالعم گشت غارب
چرا گشت با من زمانه مخالف ٭ چرا هست با من ستاره مغاضب ٭ کنون نیز ما هست تا من اسیرم
ببغداد در در بلاء و مصائب ٭ بر ایشان جمعی و جمعی پریشان ٭ گرفتار فوجی و فوجی عجائب
ندارای قرارم ز جور اعادی ٭ نه روی فرارم ز طعن اقارب ٭ مرا هر نفس غصه بر غصه زاید
مرا هر زمان گریه بر گریه غالب ٭ فلک چون شنید این عتاب و شکایت ٭ مرا گفت بس کن که طال المعاتب
اگرچه تراهست روی شکایت ٭ ولی هست شکرانه ات نیز واجب ٭ که داری چو درگاه صاحب پناهی
مفر مقاصد مقر مآرب ٭ کنون عزم تقبیل درگاه او کن ٭ باقبال او شو سعید العواقب
شو یکزمان غایب از آستانش ٭ که هر کس که غایب شد او هست خایب ٭ فلک چون فرو خواند در گوشم این رمز
شدم چست بر مرکب عزم راکب ٭ قمر چهرگان شبستان گردون ٭ کشیدند رخ در نقاب مغارب
فرو شد بدریا شب قیرپیکر ٭ برآمد ز که رایت صبح کاذب ٭ بگوشم رسید از محل قوافل
سهیل مراکب عطیط نجایب ٭ همی راندم اندر بیابان وادی ٭ گهی با ارانب گهی با ثعالب
گهی بر فرازی که نعل مه نو ٭ همی سود در دست و پای مراکب ٭ گهی بر نشیبی که اموال قارون
همی رفت اندر رکاب رکایب ٭ رهی پیشم آمد که از هیبت آن ٭ ببیند انجم بپنجه شیر مخالب
سموم غموش وزان در مجاری ٭ حمیم حجیمش روان در مشارب ٭ زلالش ملوث بسم افاعی
مجارش مجذب بجوش عقارب ٭ هوایش ز فرط حرارت بحدی ٭ که بگداختی سنگ چون موم راهب
همه روز اندیشه تا کی برآید ٭ ز درگاه صاحب بد ار مراجب ٭ جهان معالی سپهر وزارت
محیط مکارم سحاب مواهب ٭ بریده بر آن سر کز خط حکمش ٭ نگردد بیک موی چون کلک کاتب
وزیر الحق خدایی که صنعش ٭ نهد جوهر روح در درج قالب ٭ به تدبیر و تقدیر سلطان حاکم
بآلاء و نعماء رزاق واهب ٭ بتعظیم احمد که با آن جلالت ٭ نگه داشت اندر حصار عناکب
بیاری یاران احمد که بودند ٭ ز ره در هدایت نجوم ثواقب ٭ که تا شد سرم ز آستان تو خالی
نشد آستین من از اشک غایب ٭ ثنایت بکارم در آورد ورنه ٭ بیکبارگی بودم از شعر تایب

اگر مدیح جاه تو گویم نگویم * بامید مرسوم و حرص مواجب * ولی چشم دارم که از دولت تو
مراتب فزاید مرا بر مراتب * الا تا گشایند خوبان مه رو * خدنگ بلا از کمان دو حاجب
سرای ترا باد ناهید مطرب * جناب ترا باد خورشید حاجب * و اگر چنانکه بیشتر ازین اشعار
خواجه سلمان درین تذکره ثبت شود محتمل که بتطویل انجامد و کلیات سلمان کتابیست که
الحق مستعدان از ابابت شعر و شاعری بکار آید در انجا یافته شود و خواجه سلمان باشارت
سلطان اویس و والده او دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر فاریابی را بسیار جواب گفته و مطلع
این قصیده در ده سورغال کرد و هذا مطلع القصیده * در درج در عقیق لبت نقد جان نهاد
چنین نفیس یافت بجای نهان نهاد * قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت * خالت ز عنبر آمد و
مهری بران نهاد * و باعتقاد این کمینه اگر ملک ری جهت این دو بیت صله دهند هنوز خجلی
کرده باشند وله تغمده الله ز پیر جهان دیده کردم سوالی * که بهر معیشت ز مال و بضاعت
چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت * اگر می توانی قناعت قناعت وله ایضا
آوازه جمالت تا در جهان فتاده * خلقی بجست و جویت سر در جهان نهاده * سودائیان ز لعلت
کرده تو حلقه بستند * شوریدگان مویت در بیم دگر فتاده * سودای زهد ختم بر باد داد حاصل
مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده * جانم بسته بلی در لعل دلگشایت * ای لب چنده بکشا تا
دل شود گشاده * ای شهسوار خوبان وی عین آب حیوان * رحم آوری چه باشد بر تشنه پیاده
سلمان رخش بازی شهمات غفلت کرد * بازی نگر که دادت بازاین حریف ساده
و خواجه سلمان از اکبر سن و ضعف جسم در یافته و در آخر حال در ملازمت استعفا خواسته
و در پایان عمر بقناعت روزگار گذرانیدی و سلطان اویس در ولایت ری و ساوه
او را سورغال داده بود و در شهور سنه تسع و ستین و سبع مائه ازین خاکدان ظلمانی بریاض
جاودانی تحویل نمود و امتاد دلشاد خاتون کریمه و جمیله روزگار بوده و حلیله جلیله
امیر شیخ حسن نویان است سلطنت بغداد و آذربیجان بعد از سلطان ابوسعید خان

بر امیر شیخ

بر امیر شیخ حسن جلایر قرار گرفت و او را در سلطنت جز اسمی نبود و کفیل مهام سلطان شاه
دلشاد بوده بانوی بلقیس منشی بود چنانکه خواجه سلمان گوید * هزار بار بروزی شکسته
از سر نگین * شکوه مقنعه او کلاه گوشه سنجر * و سلطان اویس پادشاهی لطیف طبع و بهرمند
و نیکو منظر و صاحب کرم بوده در انواع هنر و صلاحیت وقوف داشتی و بقلم واسطی
صورت کشیدی که مصوران حیران ماندندی و خواجه عبد الحی که در فن هنر سرآمد روزگار
بوده است تربیت یافته و شاگرد سلطان اویس است و علم موسیقی و ادوار خود خاصه اوست
و صاحب حسنی در مرتبه بوده که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد دوان بر سر راه
او آمدندی و در جمال او حیران ماندندی و بزبان حال این بیت گفتندی هذا البیت
بو که یوسف ز جهان گم شده بود * عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد * بعد از آنکه در
عرصه آفاق صیت کرم و آوازه جمال و خبر فضیلت و کمال او منتشر شد و از زندگانی تا دم
متمتع زمان قضا جریان او گشت منشی ازل منشور عزل او نوشت و حریف کج باز اجل با او
بدغا بازی مشغول شد در اوان جوانی ازین زندان فانی بریاض جاودانی رسید و در
وقت مرگ این ابیات انشا کرد بیت ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم * غریبی بودم
اینجا چند روزی با وطن رفتم * غلامی خواجه بودم گریزان گشته از خواجه * در آخر پیش او
شرمنده با تیغ و کفن رفتم * الا ای همنشینان من محروم ازین دنیا * شما را عیش خوش بادا
درین خانه که من رفتم * انصاف که سنگ را دل خون گردد از ظلم افلاک بیرحم بعجز از
عزای ... که خار جا گشت و گل را تاج لعل ربودند و بر خاک و خواجه سلمان زار
زار در عزای سلطان اویس میگریست و این مرثیه میخواند * دریغا که پژمرده شد ناگهانی
گل باغ دولت بروز جوانی * دریغا سواری که جز صید دلها * نمیکرد بر مرکب کامرانی
و وقوع این واقعه در شهور سنه خمس و سبعین و سبع مائه بوده انار الله برهانه و از اکابر
شعرا که در روزگار سلطان اویس معاصر خواجه سلمان بوده اند عبید زاکانی است

و ناصر بخاری و خواجه میر کرمانی و مولانا مظفر هروی رحمة الله علیهم **ذکر افضل المتأخرین مولانا مظفر هروی** علیه الرحمه او را خاقانی دوم گفته اند و از متأخران بمتانت سخن گفته اند مردی دانشمند و فاضل بوده و همواره با شعرای ممالک دعوی کردی و بر سخن شعرا اعتراض کردی و فضل اشعار خود ظاهر ساختی و بارها گفتی که عمل دو استاد یعنی خواجه سلمان ببر حد سخن میرسد اما در میدان سخن ورای جولان نمی تواند کرد و از نقاشک کرمان یعنی خواجو بوی سخن در می آید اما از ظاهر معنی سخن نرسیده و سخن شعرای دیگر را خود مطلقا وجود نهادی **حکایت** کنند که در وقت مردن دیوان خود را در آب انداخت که بعد از مظفر کسی قدر سخن مظفر نخواهد دانست بلکه معنی آن ادراک نخواهد کرد و اصل مولانا مظفر از ولایت خوافست از تربتی که آنرا حیدرآباد گویند و در بعضی مجموعه‌ها او را مظفر خزدانی نوشته اند و در روزگار دولت ملک معز الدین حسین کرت بوده و در مدایح ملوک کرت قصاید غرا دارد **در مدح** سلطان معز الدین که بدریای جود او ٭ دریست آفتاب و حبابیست آسمان **و جای دیگر بمدح ملک گوید** نه بر فرق قدر تو این نه سپهر سرمه رنگ ٭ بوده چندی ما دستار خان خرگهی داد را در اغراق و تشبیهات و خیال خاص شعرا و فضلا مسلمی دارند **و او راست این قصیده**

ای بر سمن از مشک بعنبر زده خالی ٭ مسکین دل من کشته زخال تو بحالی ٭ کز حال من خسته بتر در دو جهان نیست ٭ تا بنشست دل آشوب ترا زخال تو خالی ٭ قد و دهن و زلف تو و جعد تو دیدم ٭ هر یک ز یکی حرف پدید رفته مثالی ٭ از سیم الفی دیدم و از در میمی ٭ از مشک سر جیمی و از غالیه دالی ٭ گفتم که تو خورشیدی و آن بود حقیقت ٭ [illegible] تو چون ماهی و آن بود محالی ٭ مه بدر نماید که ز خورشید شود دور ٭ من کز تو شوم دور نمایم چو هلالی ٭ ای از بر من دور همانا خبرت نیست ٭ کز گریه چو موی شدم از ناله چو نالی ٭ گر خواب خیال تو بنزدیک من آید ٭ گویم که بکرمست مرا با تو وصالی ٭ بیدار شوم چون تو نباشی ز خیالت ٭ عشق تو مرا باز نماند ز خیالی ٭ یک روز ببالای کسی یاد کسی را ٭ کز هجر تو روزیست گذشته است بسالی ٭ دونی بود آنکه دل و جان بنزدم ٭ زان روی که شهری بنزدند بخالی ٭ از قبضه هجر تو شود رسته دل من

کفتی که کوهی

و زین وصل تو شود رسته بحالی ٭ فرخنده بود روز به شب کیر بلیکی ٭ کز روی تو در ملک کیرد فالی ٭ سلطان فلک قدر معز دول و دین آنک ٭ از جد ملوکش نه نظیریست و همالی ٭ آن قطب کشایی که فلک او را هر روز دهد مژده بعزی و جلالی ٭ در معرکه بستاند و در بزم ببخشد ٭ ملکی بسواری و جهانی بسوالی ٭ عالم ز تو عادل ز تو از دیر ملک نیست ٭ الا ملک العرش تبارک و تعالی ٭ کیوان نحلی مهر اثری چرخ محلی ٭ باران حشمی ابر کفی بحر نوالی ٭ ای دهر گرفته ز تو توزی و بهایی ٭ وی ملک فزوده ز تو جاهی و جمالی ٭ شاها چو شود لفظ متین یاور طبعم ٭ گوئی که چکد بیرون از سنگ زلالی ٭ در جلوه عروسان ضمیرم چو در آیند ٭ بنمایدم این آینه کون چه تمثالی ٭ جان دادن خفاشی بدم کار بسیجت ٭ ورنه بکند از پیل صد مرغ کلالی ٭ تا در چمن باغ نهالی بر آید ٭ از تربیت اختر و تأثیر شمالی ٭ ایزد شب و روز مه و سالت بمعنی باد ٭ تا روز و مه و شبی هست بعالم مه و سالی ٭

و با وجود فضیلت و سخن وری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده و از غایت نابروایی که او را بدنیا و دنیایی بوده در نظر مردم ملوکانه کردیدی و جامهای چرکین پوشیدی و فضلا او را ازین اطوار منع کردندی گفتی بظاهر در من نگاه میکنید زیبایی معنی نگرید گویند که روزی ملک معز الدین حسین بمدرسه بحجره مولانا مظفر در آمد دید که بر روی خاک نشسته و کهنه کتابی چند خاک آلود نهاده ملک با او عتاب کرد که در هفته صد شعر از من هزار دینار نقد گرفته چرا گلیمی زیر پا نیندازی مولانا مظفر گفت ای خداوند این قالی که زیر پای شماست در من نزدیکی بصد دینار خریده ام و بدست چاردیه کرد انداز زیر گرد قالی شکلی ظاهر شد ملک فرمود که مولانا بی تکلفی را از حد گذرانیده و فراش مدرسه را حکم کرد که هر روز حجره مولانا را رفته و روبی دهد اما ملوک کرت مردم دلاور و با مروت بوده اند و اصل ایشان ترک است و سور نام شخصی از خطا الجبال غور را افتاده و بعد الت تگین خروج کرده و ملوک خود را بدو منسوب میکنند بعد از ملوک غور که سلطنت از خاندان سبکتگین بدیشان منتقل شده و سلطنت بلخ و هراة و اکثر هندوستان و غزنین و کابل سالها بدیشان متعلق بوده در تخت هراة و غور

و مضافات آن دیار آل کرت چندگاه ملوک بوده اند و آخر ایشان ملک غیاث الدین است
که زوال ملک او بدست صاحب قران اعظم قطب دایرهٔ خلافت امیر تیمور گورکان بوده
انار الله برهانه صاحب تاریخ استظهاری می آورد که ملک عز الدین حسین غوری
با سلطان سنجر در بادغیس مصاف داد و هفتاد هزار سوار سلاح دار داشت و شکست یافت
و بدست سلطان سنجر اسیر شد سلطان از سر خون او درگذشت و گفت که این غوری
بد [illegible] که هرچه که این بند میکنید رها کنید که تا هرجا رود و هرجا تواند باشد و از برای
نام و شهرت نه او را کشته و نه بند و قید فرمود ملک در معسکر سنجری چندگاه بفلاکت
و [illegible] مذلت تمام میگردید تا کار بدانجا رسید که خود را بابلهی و دیوانگی مشهور
ساخت و در بازار اردو بالوندان نشستی و طباخان او را طعام دادندی روزی
ملک الدین خبری که مصاحب سلطان سنجر و مقرب درگاه بود ملک را بدین وضع در بازار اردو دید
بر حال زار ملک رحم کرد و فرود آمد و او را دریافت و گفت ای ملک این چه حالت
ملک این بیت بر خواند ؛ چگویم حال دل با تو چو میدانم که میدانی ؛ که هم ناگفته می بینی و
هم نانوشته میخوانی ؛ ملک الدین در مجلس خلوت کیفیت پریشانی و فلاکت ملک را به
سلطان عرض کرد سلطان فرمود که او را بحضور آورید ملک را پیش سلطان بردند با پوستین
کهنه و کلاه چرکین سلطان او را گفت آخر حال تو هرچند پریشان شده است غم سر
خودم نخوری که این نوع طاقیه بر سر می نهی ملک گفت ای خداوند آن روز که این سر
سر من بود هفتاد هزار کس غم سر من خوردند اکنون این سر تعلق بتو دارد اگر بازدو
بازاری آویزی و اگر بعمر فرستی و اگر تاج مکلل می پوشانی و اگر کلاه نمد خاکی
مرا ها ولیاست مکیو سلطان را بر ملک رحم آمد و املاک و اسباب زر خرید
ملک را فرمود تا از دفتر دیوان بیرون کردند و بملک ارزانی داشت و ملک
عز الدین بعد از عزل سلطنت هفتاد مصحف بخط مبارک خود کتابت کرده انار الله برهانه

ذکر مولانا

ذکر مولانا [illegible] رحمة الله علیه شاگرد مولانا مظفر است و نیشابوری بوده
و مردی اهل فضل است و صنایع شعر نیکو ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت و شعر اوست
و این بیت او راست ؛ تا نگوئی که مرا از تو شکیبائی هست ؛ یا دل غم زده را طاقت
تنهائی هست ؛ نی میندار که از دوری و وصل تو مرا ؛ راحتی هست که لذت برنائی هست
بکن اندیشه که تا دور شدی از چشمم ؛ دیده را بی رخ زیبای تو بینائی نیست ؛
ناتوانم ز غمت تا تو گمانی نبری ؛ که مرا با غم عشق تو توانائی هست ؛ خوانده ام بی دل و
رسوا و نکوهیم کنیم ؛ هرچه گوئی ز پریشانی و رسوائی هست ؛ الذین واقعه
بد قول تو انکاری نیست ؛ در من از عیب و هنر هرچه تو فرمائی هست ؛ کس نگفت است
در آفاق که در عالم عشق ؛ مثل من عاشق شوریده و سودائی هست ؛ کس ندادست
نشان در ختن و چین و چگل ؛ که بتی چون تو بشیرینی و زیبائی هست ؛ غیاث
الدین کرت بعد از ملک حسین در هراة و غور و سرخس و مضافات سلطنت
یافت و نیشابور و طوس و جام را مسخر ساخت و همواره میان او و سربداران
سبزوار و امرای جانی قربانی جهت حکومت ولایات منازعات بود و در بیشتر
اوقات ملک غیاث الدین ظفر یافتی مرد مدقق و متهور بوده و در علما از و شاکر بودند
و ظلم کردی و بعضی قانونها که تا این زمان استمرار یافته از بدعتهای اوست
گویند که مفخر الواصلین مولانا زین الملة والدین ابو بکر تایبادی قدس الله سره
العزیز در زمان او بوده روزی ملک بدیدن مولانا آمد مولانا با او گفت ای
ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری که بتصور در آئی با وجود
حقارت تو ترا بر فوجی بندگان خود مسلط ساخته است کبر مکن و انصاف مظلومان
بده و الا حق تعالی بر آن قادر است که ملکی را از تو بستاند و بدیگری که بهتر از تو باشد
بدهد ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد

بهمان نوع زندگانی میکرد و از ظلم تجاوز نمی نمود و تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملک زاده
ظلم از حد در گذرانید و ذرهٔ رحم در این مرد موجود نیست مولانا این رباعی بملک نوشت
ای از ملوک را نصیبی است مکن ❊ در هر دل که از تو نهیبی است مکن ❊ بر خلق ستم اگر
بسببی است مکن ❊ از هر سببی با تو حسابی است مکن ❊ ملک را از این هم موثر نبود و از بد عهدی
و ظلم تبرا ننمود مولانا روزی بحاضران مجلس گفت که ملک را از این ملک ظالم گرفتیم
دیر از و نخسپیدیم و عن قریب امیر کبیر صاحب قران عالی تیمور کورکان انار الله برهانه
از آب جیحون عبور کرده لشکر بهراة کشید و استیصال آل کرت نمود هیچ شک نیست که
بر عالم ملک و ملکوت رجال الله را احکام ساخته اند هر بد بختی که از نظر کیمیا خاصیت
ایشان افتاد کمر نمی بندد و هر صاحب دولتی که ملحوظ عنایت ایشان شد روزگار دولت او
بر دوام و خاندان او بکام می شوند ایزد سبحانه و تعالی این خسرو غازی را که عدل
او ناسخ عدل نوشیروان و سیرت پسندیدهٔ او مقبول اقطاب و اوتاد زمانست
سالها بر سریر دولت پاینده و باقی دارد شعر الکه نابینا مادر زاد اگر حاضر شود
در جبین عالم آرایش به بیند سروری ❊ هم بزرگی در حسب هم کامرانی در نسب ❊
کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری ❊ و زوال دولت آل کرت در شهور سنهٔ احدی و ثمانین
و سبع مائه بوده ❊ ذکر ملک الشعرا ناصر بخاری نور الله مرقده مرد فاضل بوده و شعر او از حالی خالی نیست
و بوی فقر از سخنان او بدل می رسد همواره سیاحت کردی و در خرقهٔ درویشان بودی
و طاقیهٔ نمدی و قبایی و کتابی داشتی و دیگر از دنیایی چیزی همراه او نبودی و این قصیده که
بعضی آن نوشته خواهد شد او راست ❊ درویش را که گنج قناعت مسلم است ❊ درویش
نام دارد و سلطان عالم است ❊ گر قرص گرم مهر برارد تنور چرخ ❊ در وقت چاشت
سفرهٔ درویش را کم است ❊ روزی ترا بهر حوادث کند هلاک ❊ گردون که حلقه کرده
چون مار ارقم است ❊ درهم شود ز بهر درم حال آدمی ❊ آری تمام صورت درهم جو درهم است

حکایت

حکایت کنند که خواجه ناصر بوقت عزیمت بیت الله چون بدار السلام بغداد رسید آوازهٔ
خواجه سلمان شنوده خواست تا او را دریابد روزی دید که خواجه سلمان در پای قلعهٔ
بغداد آب دجله را که هنگام بهار بطریق سیل طغیان کرده بود تفرج میکند و جمعی مستعدان
با او همراه اند ناصر بر خواجه سلمان سلام کرد سلمان پرسید که چه کسی گفت مرد غریب
شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرد و گفت ❊ دجله را امسال رفتار عجب مستانه بود ❊ ناصر گفت
پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود ❊ خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد
و او را در کنار گرفت و نام او پرسید و شهرت خواجه ناصر شنوده بود و چند گاه با هم
مصاحب بودند و ناصر را در حق خواجه سلمان اعتقادی عظیم است و خود را شاگرد خواجه
سلمان میداند و این غزل او راست ❊ ما را هوس محبت جان پرور یار است
ورنه غرض از باده نه مستی نه خمار است ❊ آتش نشان تیغ بیگانه شناسند
افسرده دلان را بخرابات چه کار است ❊ در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید
منزلگه مردان موحد سر دار است ❊ تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد
بر مرکب بی طاقت روح این همه بار است ❊ ناصر اگر از بحر بنالد عجبی نیست
همچون زنبار است و پریشان ز دو یار است ❊ و این غزل هم او راست در مدح سلطان اویس
شمع ایران گویمت یا ماه توران خوانمت ❊ قبلهٔ دل دانمت یا کعبهٔ جان خوانمت
خلق در آسایش اند از چهره دولت لاجرم ❊ رحمت پروردگار و لطف یزدان خوانمت
بحر عقلی تا گزیده بحر جانی دل فزود ❊ خوشتر از جان و جهان آن چیست تا آن خوانمت
خوانمت فردوس چون از چهره برداری نقاب ❊ ور ز لب چون روح بخشی آب حیوان خوانمت
در وفا بنیاد مهر و در صفا نزهت چمن ❊ ور نگاهم عین لطف کان احسان خوانمت
رونق میدان ز تست و زینت لشکر تویی ❊ شهسوار لشکر و خورشید میدان خوانمت
چون کشی در بزم باده دانمت جمشید وقت ❊ چون کنی بر رخش جولان پور دستان خوانمت

خوشتر

چون تو فی الجمله خوبان بندهٔ چون تو اند ... پادشاه دلبران و شاه خوبان خوانمت
از رخ گیتی گشا مهدی عالم دانمت ... وز لب معجزنما عیسی دوران خوانمت
چون سلیمان گرچه داری حکم بر دیو و پری ... صد سلیمانی برتبت کی سلیمان خوانمت
سوی خویشم خوان که من خواهم تماشایت نواز ... سوی من بخرام تا سرو خرامان خوانمت
گوش کن اشعار نامر بازدان اسرار او ... تا میان مردمان شاه سخندان خوانمت
ذکر ملک الکلام امیر یمین الدین طغرائی فریومدی علیه الرحمه بوستان فضایل را وجود
شریف او شجره ایست که ابن یمین ثمرهٔ اوست مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده
و اصل او ترکست بروزگار سلطان محمد خدابنده در قصبهٔ فریومد اسباب و املاک خریده
و متوطن شده و مولد امیر محمود ابن یمین در فریومد بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین
محمد فریومدی بروزگار سلطان ابو سعید خان سالها صاحب دیوان خراسان بوده و
خواجه محتشم بوده امیر یمین الدین را احترام و نگاه داشت کلی کردی و میان امیر یمین
الدین و پسرش امیر محمود مشاعره بوده هر دو فاضل و خوش گوی بوده اند و بعضی از فضلا
سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود ظاهرا مکابره است و امیر یمین
الدین با امیر محمود نوشته این رباعی فرستاد ... دادم ز جفای فلک آیینه گون
همراه دلی که سنگ از آن گردد خون ... بر روزی بهزار غم بنشینم آرام ... داد از جفای فلک
بوقلمون تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون و امیر محمود بجواب پدر گوید ... دادم ز جفای فلک بوقلمون
در گردش روزگار خسی پرورد و ... حسّی چو کند زهر ای همه اشک ... خانه چو میانه
پیاله هم خون ... و مکاتبت نظم و نثر که امیر یمین الدین به فرزندش امیر محمود از روم
بخراسان نوشته و جواب ابن یمین پدر را شهرتی دارد و این تذکره تحمل آن نیاورده
و این قطعه امیر یمین الدین راست ... بزرگوار خدایا بپوز پسینا آنان ...
که علم و حکمت تو راه یافت در دل شان ... بداد و راحله روان عالم تربت ... که مرغ دهم نزد بال در
مراحل شان

ابن یمین

باده و ناله

91

باده و نالهٔ بیچارگان بی سر و پایت ... که هیچ نفس مقدس نشد مقابل شان ... بجز نیازی
دیوانگان سلسله دارت ... که رمز عشق بود نالهٔ سلاسل شان ... باب روی جوانان
لا رسیده بوصلت ... که نقش ناطقه لالهاست در فضایل شان ... بشاهدان معانی که چشم
گوشه نشینان ... نظر نگاه بلند آرد از شمایل شان ... باب دیده پیران زنده پوش غریب
که جز تو نیست کسی زیر ژنده مایل شان ... بجوهر پاک شهیدان عشق بی دل و دست
که هیچ دیده ندیده است دست قاتل شان ... بزرگوار خدایا بکوی آنکه مسیر تو
درین جریده مقصود ساز داخل شان ... دلی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث
رسان تو تختهٔ جان مرا بساحل شان ... وفات امیر یمین الدین در شهور سنهٔ اربع
و عشرین و سبعمائه بوده و در قصبهٔ فریومد مدفونست و احفاد و اعقاب او در آن
ولایت الیوم متوطن اند اما وزیر خیر مکرم خواجه علاء الدین محمد ابا عن جد
از صنادید خراسان است و در روزگار سلطان ابو سعید خان وزیر با استقلال بود
و امور خراسان سالها بدو مفوض بوده و در قصبهٔ فریومد شهرستان از او بنا کرده و آن
عمارت عالی است و در مشهد مقدس رضوی علی ساکنها التحیة والسلام ایوان و مناره
و عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسان را ضبط
دارد لشکر جمع کرد و سربداران بر وی خروج کردند و در شهور سنه سبع و ثلثین
و سبعمائه از سربداران هزیمت کرد و لشکر سربداران او را در نواحی کوهسار استراباد
گرفته بقتل رسانیدند ذکر فخر المتأخرین ابن یمین رحمه الله علیه و هو محمود بن یمین الدین
فریومدی شعر جنان بود پدری کش چنین بود فرزند ... چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر
الحق امیر محمود از فضلاء عهد خود بوده اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبعی
لطیف و سخنی دلپذیر دارد و از دولت آن حاصل ساختی و فضلا و فقرا را ضیافت نمودی
و اکابر او را حرمت زیاده از وصف میداشته اند الیوم در ایران و توران سخن او را

سربداران ... آمده

بخوانند بتخصیص مقطعات او که در مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا
قدری و قیمتی دارد و ما درین کتاب یک قطعه و غزلی و یک رباعی ثبت نمایم القطعه
ای دل آنها که بینی کز بکرت باد فنا ٭ خاک انگیزد غباری در بیابان گرد گرد ٭ زیر خذلان
زمهریر قهر چون بیژن شود ٭ هر که دارد بر طاعت جان ز دستش برد برد ٭٭
در مصیبت نالم کم کن کین جزع مانند بدانکه ٭ بره راهی بود کوکه و اشتلم میکرد کرد
هر کرا بود اختیار وقت فرصت فوت کرد ٭ چون بمرد آن ناسپاس بی خرد نامرد مرد
ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار ٭ باده در ده تا فرو ریزم بر دی درد درد
دم مزن ابن یمین از دهر کین نامهربان ٭ بس امیر و پیشوا را استخوانها خورد خورد
وله ایضا خوش آنکه بر خدا کار نکو با تو کند ٭ ارواح ملک ابد دعا با تو کند ٭ یا هر چه رضای اوست در آن کن
یا راضی شو بهر چه او با تو کند ٭ و امیر محمود مداح جماعت سربداران است و در شهور سنه
خمس و اربعین و سبع مایه ودیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و در وقت وفات
این رباعی گفت ٭ منکر که دل ابن یمین پر خون شد ٭ بنگر که ازین سرای فانی چون شد
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست ٭ با پیک اجل خنده زنان بیرون شد
و ایضا فی هذا المعنی زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود ٭ وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت
بعد از آنم کشش نفس بحیوانی برد ٭ چون رسیدم بوی از وی گذری کردم و رفت
بعد از آنم در صدف سینه انسان بصفا ٭ قطره هستی خود را گهری کردم و رفت
بعد از آن ره سوی او بردم چو ابن یمین ٭ همه را کشتم و ترک دگری کردم و رفت
و مرقد او هنوز بفریومد در صومعه والد او ... در پهلوی پدر رحمة الله علیهما
اما چون مورخان در حالات سربداران خوض نموده اند و فضلا تاریخی در باب احوال
ایشان ننوشته اند واجب نمود درین تذکره انتخابی از تاریخ ایشان نموده شود چه آن
طایفه نوادر بوده اند شجاع و مردانه و محتشم و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان

قریب پنجاه

قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند چون تاریخ سربداران
از موضع ضبط مورخان بیرون رفته لکن الاطناب درین باب زود خالی از فایده نخواهد
بود باید دانست که سربداران جمعی مرد مند و وجه تسمیه سربداران جهت و چند کس
از ایشان حکومت کردند اول عبد الرزاق است دوم مسعود برادر عبد الرزاق
سیوم خواجه علی شمس الدین چشمی چهارم پهلوان حیدر قصاب پنجم خواجه لطف الله
مسعود ششم امیر یحیی کرابی هفتم پهلوان حسن دامغانی هشتم خواجه علی موید و
آن عبد الرزاق اول سربداران بوده و او پسر خواجه عبد الله باشتینی است در اصل
از ده خراسان جوین بوده و آن باشتین قریه ایست از قرایای سبزوار و خواجه
فضل الله مردی محتشم و خواجه بزرگ بوده و در املاک و اسباب و دنیاوی در ناحیت
بیهق نظیر نداشته و او را سه پسر بوده معین عبد الرزاق است و دیگر وجیه الدین
مسعود بعد از آن شمس الدین و عبد الرزاق جوانی شجاع و مردانه و تمام قد و نیکو
صورت بوده از سبزوار بملازمت سلطان ابو سعید خان باذربیجان رفت و خان
چون در وی آثار مردانگی دید و شجاعت فهم کرد او را تربیت کرده بساول ساخت
و چندگاه بدین شغل اشتغال داشت خان او را جهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد
و چون در کرمان وجوه تحصیل و صول یافت بانک فرصتی تمام وجوه را برانداخت
و صرف تلف ساخت متردد و مضطرب بود رجوع بوطن نمود تا املاک پدر که فروخته
در باقی دیوان تن نماید در راه خبر وفات سلطان ابو سعید خان بدو رسید خرم
و به نهانی بدیه باشتین در آمد و اقربا را دریافت و آنچه بود حال باز گفت اتباع و اقربا
او گله کردند که خواهرزاده خواجه علاء الدین فریومدی آمده و چند روز است که
درین دیه بیدادی و جور میکند و از ما شاهد و شراب میطلبد عبد الرزاق گفت
دنیا بهم برآمده و در چنین حالی عار و ننگ روستایی ... جرا باید کشید و هم در آن شب

مجلس شورای ملی
کتابخانه

پسر خواهرزادهٔ خواجه علاء الدین محمد وزیر رفتند و او را دستگیر کرده بقتل رسانیدند
وعلی الصباح در بیرون دیه باشتین داری بزدند و دستارها و طاقیها بردار کردند و
تیر و سنگ بران می زدند و نام خود را سربدال نهادند و هفتصد کس با عبد الرزاق عهد
و بیعت کردند چون این خبر بخواجه علاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین را با یک
هزار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریهٔ مغیثه حرب کردند و لشکر خواجه
علاء الدین محمد را شکستند عبد الرزاق مسعود را گفت زود باید رفت تا کار علاء الدین
محمد را بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فرومد راندند و خواجه علاء الدین محمد از ایشان
خبر یافت و فرار کرده با سیصد مرد بجانب استراباد میرفت و سربداران در عقب او
روان شدند و در قریهٔ دلاباد از حدود کوهسار کبود جامه خواجه را گرفته بشهادت
رسانیدند و کان ذلک فی شهور سنه سبع و ثلثین و سبع مائه و بعد ازان اموال و خزانه خواجه
علاء الدین محمد را غارت کردند و بطرف باشتین مراجعت نمودند و بر فور عزیمت شهر
سبزوار نموده شهر را فتح کردند و از اتفاق حسنه و آثار دولت دران حین امیر عبدالله
با دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می نمود و از ترشیز چهل شتر را قماش
و زر و ابریشم بجز و مدی فرستاده و از راه بیابان بقریهٔ دو بینه من اعمال بیهق رسیده
بودند خبر بعبد الرزاق رسیده برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال بالکل تصرف
نمود و قوتی و شوکتی یافتند و اسب و کلا سلطان ابوسعید خان و خواجه علاء الدین محمد
قریب سه هزار اسب در النگ رادکان و سلطان میدان بود عبد الرزاق بخود رفته
و اسپان را تصرف نمود و بسبزوار آورد و دو هزار پیاده را سوار ساخت و خطبه بنام
خود خواند و مدت یکسال و دو ماه حکومت کرد و جوین و اسفراین و جاجرم و بیار
و جهند را در تصرف آورد اما مرد فاسق و بدخوی و مردم آزار بوده و در ماه صفر سنه
ثمان و ثلثین و سبع مائه بر دست برادرش خواجه وجیه الدین مسعود کشته شد و سبب

کشتن او

کشتن او آن بود که حکایت کنند که چون عبد الرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبد
الحق بن خواجه علاء الدین هندوی فریومدی که وزیر خراسان بوده فرستاد که او را بنکاح
خود در آورد خاتون عار دانست که زن او شود و جواب فرستاد که من بعد از فوت
شوهرم عهد کردم که شوهر نکنم چون عبد الرزاق این سخن بشنود باز فرستاد که اگر بخوشی
میسر نشود بحکم این کار خواهم کرد خاتون از نام و ننگ اندیشه کرد و گفت مرا امیر ده روز
مهلت دهد تا کار ساختگی کنم و بعد ازان هر چه فرماید حاکمست و بعد از هفته شب از جهان
سبزوار بگریخت و بعزیمت نیشاپور خواست تا خود را پیش امیر ارغون شاه جانی قربانی که
دران روزگار پادشاه نیشاپور و طوس بوده برساند عبد الرزاق برادر خود مسعود را
در عقب خاتون فرستاد تا او را و متعلقان او را باز گرداند مسعود در رباط سنگ‌کلاه در
بخاتون رسید خاتون جزع و زاری نمود که ای خواجه تو میدانی که برادرت مرد فاسق و
بی اعتبار است و من ضعیفهٔ آدمی زاده ام خاص لله را برین مباش که من رسوا شوم چون
خواجه مسعود مردی متدین و خدا ترس بوده خاتون را گفت بسلامت برو که
مرا با تو کاری نیست و باز گردیده پیش عبد الرزاق آمد عبد الرزاق گفت خاتون را
آوردی گفت بدو نرسیدم عبد الرزاق برادر را ناسزا گفت که مرد بی‌غیرتی مسعود گفت
تو امر و سلطان نمی توان گفت که بنیاد کار خود بر فساد نهادهٔ عبد الرزاق خواست
تا ضربتی بدو زند مسعود پیش دستی کرده و شمشیر کشید و عبد الرزاق خود را از در
حصار بخاک زیر افکند و گردنش خورد بشکست و مسعود بر جای او بحکومت نشست و
بزرگان و اهالی خراسان این کار را پسندیده داشتند و کان ذلک فی شهور سنه
ثمان و ثلثین و سبع مائه **جلوس خواجه وجیه الدین مسعود** فضل الله الباشتینی مرد نیکو خلق
و شجاع و صاحب دولت بوده و مرتبهٔ او در ذروهٔ اعلی یافت و نیشاپور و جام را
مسخر ساخت و ارغون شاه جانی قربانی از و منهزم شد و هشصد غلام ترک داشت

در جواب و

از مسعود و

دوازده هزار سپاهی را علوفه داد و با دو هزار مرد در یک روز هفتاد هزار مرد به نشابور
ارغون شاه جانی قربانی بشکست بیست و پنج هزار مرد را در صباح در بوشن فوشنج که همراه امیر محمد
توکال بودند و بیست و پنج هزار مرد را نماز پیشین در ده بفیشان که همراه قرابوقای جانی قربانی
بودند بشکست و غنایم بیکران روزی ارغونشاه بلخی هزار مرد برادر رسید در صحرا باسمی وزار
اردو غش او را نیز بزد و از عهد آدم تا زمان او این کار هیچ آفریده نکرده و کاموس خان
نیاورده اند و در آخر مرید شیخ الشیوخ حسن جوری قدس الله سره العزیز شد و باتفاق
شیخ قصد طغایتمور خان کرد و در لب آب اترک با او مصاف دادند و خان با وجود
آنکه هفتاد هزار مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند خان را بشکستند و دیگر
باتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر کشیدند و ملک با ایشان در ولایت زاوه
مصاف داد ملک را نیز بشکستند اما خواجه مسعود شخصی را از مود تا ضربتی بر شیخ زد چنین
و شیخ کشته شد و شکست ملک حسین معکوس شد و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود
هزیمت کرده بسبزوار آمد و کان ذلک فی شهور سنه ثلاث واربعین وسبع مائه و چون
اکثر بلاد خراسان بتصرف خواجه مسعود درآمد قصد فیروزکوه و رستمدار کرد و
آن ولایت را مسخر ساخت و بوقت مراجعت ملک رستمدار او را بجای تنگ و بیشه
کوه برد و باقی شد و شبیخون کرد و لشکر سیاه پوش کرد او درآمدند و او و اغلب لشکرش
دران حدود کشته شدند فی اواخر ربیع الاول سنه خمس واربعین وسبع مائه و حکومت
خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود و وسعت ملک او از جام تا دامغان و از جبوشان
تا ترشیز بوده و جماعتی دیگر که از سربداران بعد از او حکومت کرده اند نوکران و
نواب او بودند و صاحب قران سربداران خواجه وجیه الدین مسعود است و بعد از او
غلام او آقا محمد آیتمور دو سال و دو ماه حکومت کرد و بردست خواجه علی شمس الدین
و سایر لشکر سربدال در سنه سبع واربعین وسبع مائه کشته شد و بعد از محمد آیتمور

کلو اسفندیار

کلو اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود بود و بمنصب حکومت نشست و یک سال و یک ماه
حکومت کرد چون مرد رذل و دون بود کار حکومت ازو زیبی نداشت باز لشکر سربدال
باستصواب خواجه علی شمس الدین برو خروج کردند و در چهاردهم جمادی الآخر سنه ثمان
واربعین وسبع مائه او را شهید کردند و بعضی گفته اند که خواجه لطف الله بن خواجه مسعود
که او را امیرزاده گفتندی بر تخت سلطنت نشاندند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که
او طفل است و راه و رسم سلطنت نداند خواجه شمس الدین بن فضل الله که عم او بود به
نیابت او بکار حکومت نصب کردند تا وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او هفت
ماه سلطنت بعاریت کرده و مردی خواجه وش و رعیت شکل بوده خود را خلع کرد که من
بدین کار شایسته نیستم و چهار خروار ابریشم از خزانه برگرفت و از غوغاء سلطنت جان
بیرون بسلامت برد و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی ذی الحجه
الحرام سنه تسع واربعین وسبع مائه جلوس خواجه علی شمس الدین حشمی مردی دانا و مردانه
بوده کار سربداران را رواجی داد و با سلطان روزگار طغایتمور خان صلح کرد بر آنجمله
که ولایت بتصرف خواجه مسعود بوده بتصرف او باشد و هژده هزار مرد را مرسوم داد
و رعیت را مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترفات سبزوار ترتیب
شدی و گویند که مرسوم مردم را برات نوشتی و در مجلس خود نقد شمردی و امیر سید
عزالدین سوغندی که پدر سید قوام الدین است که سادات ساری و حکام آنجا از نسل
وی اند بر دن کار خواجه علی شمس الدین پشوله [illegible] مریدان شیخ حسن بود و از خواجه علی درویشان
اندیشه ناک و متوهم شد و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روان
شد و در راه بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین بر طریقه پدر بطاعت
و ریاضت مشغول شد و اهل ساری مازندران مرید او شدند و سلطنت آن دیار تا
بدین روزگار در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما خواجه علی ابواب فساد را در سبز

وار

سدود ساخت و پانصد تا حشر را زنده در چاه انداخت و سیاست او بمرتبه بوده که هر کس را
از ارباب و لشکری طلب کردی وصیت نامه نوشتندی انگاه نزد او رفتندی و در سبزوار
انباری ساخت که شتر بر بام او با بار رفتی و مسجد جامع سبزوار را عمارت کرد و حوض و
با پایی در میان مسجد ساخت و بعضی مردم سبزوار نسب او را بحجاج بن یوسف میرسانند
و در حیاخانهٔ او روزی پنج حب ... مکل شدی و بر اکثر بلاد خراسان پنج سال بکرت کم
حکومت باستقلال کرد و چون مرد فحش گوی و بدزبان بوده اکابر ازو نفور شدند و حیدر
قصاب در قلعهٔ سبزوار او را بکشت در شهور سنه ست و خمسین و سبع مائه و عمر او پنجاه و شش
سال بوده **ذکر جلوس امیر یحیی کرابی** و کراب از قرای بیهق است و خواجه یحیی
نوکر خواجه علی مسعود بوده و پیش خواجه مقرب بودی مردی بزرگ زاده است بعد از خواجه
شمس الدین بر مسند حکومت قرار گرفت و سپهسالاری به پهلوان حیدر قصاب داد
و در ولایات سربدال بیفزود و طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان
بیرون آورد و خرابیها که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بود ند بتلافی آن مشغول شد
و تنزاه ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت و درویشان شیخ حسن را حرمت میداشت در
روزگار لشکر غازان سلطان خان که بادشاه سمرقند بوده تا حدود بیهق آمدند امیر
یحیی بذیره شد و خواست تا جنگ کند آن لشکر از و متوهم شدند و با صلح مراجعت نمودند
و در اول سلطنت خواجه یحیی با طغایتمور خان صلح نمود و در ثانی الحال در سلطان دوین
استراباد قصد طغایتمور خان کرد و در روز طوی بزرگ طغا تیمور خان را شهید کرد
ساخت و این صورت بشرح قبل ازین گذشته در شهور سنه تسع و خمسین و سبع مائه امیر
یحیی کرابی بدست مقربان خود یعنی برادر زن او علاء الدین شهید شد و چهار
سال و هشت ماه از دامغان تا جاجرم بجورد بیست هزار لشکری داشت و مرد نماز گذار
و اهل تلاوت کلام بوده اما قتال و سفاک بوده و گاه گاه خشکی دماغ و جنون

اورا عارض

اورا عارض شدی و بعد از و پهلوان حیدر قصاب و اکابر سربدال برادرزادهٔ خواجه یحیی را
خواجه ظهیر کرابی را بر مسند حکومت نشاندند و او مردی فقیر مشرب و کم آزار بوده یکسال بکار
حکومت موسوم بود و بلعب نرد و لهو مشغول بودی در زمان او سربدالان تنزل یافتند
و پهلوان حیدر دید و گفت که مردم از تو نا امیدند خواجه ظهیر گفت من در اول میدانستم
این کار را تعهد نمی توانم کرد بالحاح شما اختیار نمودم و اکنون قربة لله را دست ازین بداشتم
تا بفراغت بدرویشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرد و کوچ و اثقال خود را
از قلعه سعیده در شهر سبزوار بقریه کراب برد و عزل خواجه ظهیر در سیزدهم رجب سنه
ستین و سبع مائه بوده **الرباعی** خوش وقت کسانی که ز پا ننشستند در بر رخ مردمان
نادان بستند کاغذ بدریدند و قلم بشکستند و ز دست و زبان حرف گیران رستند
جلوس پهلوان حیدر قصاب او از ده چشم است و نوکر خواجه شمس الدین کرد بود و
در روزگار مشار الیه یکی از تربیت یافتگان حیدر بوده و بعد از خواجه علی در میان
سربدالان حشمتی یافت مرد پهلوان و اهل مردت بوده و سبزه علم داشته مدت
یک سال و یک ماه حکومت نصرالله باشتینی در اسفراین بد و یاغی شد و او پنج هزار مرد
بدر قلعهٔ اسفراین آورده مدتی بکماء حصار را در بندان کرد و بعد از آن روزی
پهلوان حسن دامغانی که از بزرگان سربدال بوده و از دوز کار خواجه مسعود در میان
سربدالان مشار الیه بود و سپهسالار حیدر بوده با محمد حیطا بادی و قتلو قابوی پهلوان
اتفاق کردند و در طهارت جای پهلوان حیدر را کارد زده شهید کردند و در بیرون
حصار سر او را بریدند و پهلوان نصرالله باشتینی را آواز دادند و خواجه لطف الله
بر خواجه مسعود در حصار اسفراین بود و پهلوان نصرالله و خواجه حسن دامغانی هر دو
اتابک خواجه لطف الله بودند نقاره بر نام لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را
بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی ربیع الثانی سنه احدی و ستین و سبع مائه

جلوس امیرزاده لطف الله بن خواجه مسعود چون پهلوان حیدر بدر حصار اسفراین
کشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصر الله باشتینی که از اکابر و امراء سربدال بودند
امیرزاده لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و ارباب و اهالی سبزوار بدین کار شادمانیها
نمودند و باستقبال امیرزاده بیرون آمدند که آب رفته باز در جوی سلطنت آمد و
تهنیتها کردند و نثارها ریختند چون حکومت او بیکسال و سه ماه رسید میان او و میان
حسن دامغانی بر سر کشی کبراء سبزوار تعصب داد و امیرزاده لطف الله پهلوان را
دشنام داد و پهلوان حسن با او کینه ور شد و در شب برادر رفت و او را دستگیر کرد و نقاره
بنام خود زد و امیرزاده لطف الله را بند کرده بقلعهٔ دستجردان فرستاد و در آخر رجب
المرجب سنه اثنا و ستین و سبع مائه فرستادند او را بقتل رسانیدند **جلوس پهلوان حسن
دامغانی** او جوانمرد بوده اما درای و تدبیر خطا نمودی میان او و میان درویش عزیز
و مجدی کتنا نزاع افتاد و لشکر کشید و مشهد مقدسه را مسخر ساخت درویش عزیز که در
آنجا بعبادت مشغول بود او را بگرفت و گفت تو مردی اهل طامعی من از خدای میترسم که
ترا بکشم برخیز و از مملکت من بیرون رو درویش عزیز اجابت کرد او را زاد و خرج راه
داد و از مملکت اخراج کرد و او بطرف اصفهان رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی
امیر ولی در استراباد استقلال یافته بود میان او و ولی منازعت افتاد پهلوان حسن
شش هزار سوار مکمل [illegible] باستراباد برد و امیر ولی با هفتصد سوار لشکر
پهلوان حسن را بشکست و درین حال خواجه علی مؤید خروج کرد و امیر نصر الله
کمنالی که انداز در دامغان بگرفت و درویش عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان
اخراج کرده بود از اصفهان طلب کرد و خواجه نصر الله را بطرف کعبه روان ساخت
درصت یافت و باتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردی که از جنگاه امیر
ولی از لشکر پهلوان حسن گریخته بودند بسیاری باوارهٔ خواجه علی مؤید بدامغان

رفتند

رفتند و او را بسبزوار دعوت کردند و او دو هزار سوار دو پیره باتفاق درویش
عزیز برداشت و عزیمت سبزوار کرده روزی در مغاکی فرود می آمدند و شب می
راندند و خواجه حسن دامغانی درین حال بعد از عزیمت استراباد بمحاصرهٔ قلعهٔ شقان
مشغول بود و خواجه علی مؤید صبحگاهی که دروازهٔ سبزوار را گشادند به سبزوار در آمد و
مردم می پنداشتند که پهلوان حسن رسیده و دعا میکردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه
پیوسته باد و بابا شمس مسکین میگفت که حسن بعلی مبدل شد و مردم را تحقیق شد که این خواجه
علی مؤید است خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه یونس سمنانی را که وزیر پهلوان حسن بود
بر دار کرد و تعزیهٔ خواجه لطف الله بداشت و کتابت بسبزوار نوشت که شما بدین دامغانی
حرام نمک بد اصل چه میکنید و ملازمت او را عار ندارید اینک خزینه را قسمت کردم اگر
دیر رسید مفلس خواهید ماندن باید که سر حسن دامغانی را همراه بیاورید و اگر نه
بدین جانب میایید و زن و بچهٔ شما در معرض تلف خواهد بود پهلوان حسن در
شقان بود که خط خواجه علی مؤید بسبزوار رسید با حسن خلاف کرده و او را دستگیر
کردند او دانست که کار از دست رفت زاری میکرد که مرا زنده پیش درویش عزیز رسانند
که من بد و نیکوئی کرده ام [illegible] سخن نگذاشتند و فخر الدین عکانی را فرمودند تا
گردن او بزد و سر او را بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهور سنه ست و ستین و سبع مائه
و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود و در ایام او طوس از تصرف
سربدال بیرون رفت **ذکر جلوس خواجه نجم الدین علی مؤید** مردی سعادتمند
و اهل دل بوده و اصیل زاده و از روزگار خواجه مسعود در میان سربدال صاحب
اختیار بوده و بی شورت او کار بفیصل نرسیده و بعد از پهلوان حسن دامغانی
بر سریر حکومت باستقلال متمکن شد و کارها ضبط نمود و رعیت را استمالت داد
و در سنه ست و ستین و سبع مائه بر مسند کامرانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود فرمود

در روزگار او خلایق آسوده گشتند از رعایا ده سه بخش گرفتی و یک دینار دیگر تعرض
نرسانیدی و بکدخدایی در زمان سلطنت شروع نمود پوستین جامه بی تکلف پوشیدی
و در سفرهٔ او خاص و عام محظوظ گشتندی و هر سال نوخانهٔ خود را بتاراج دادی و شبها
در محلات تبوه زنان درم و طعام دادی و اول کاری که کرد درویش عزیز را بکشت
و دیگر درویشان شیخ حسن شد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را معمور باز ساخت و در
ممالک سربدالیه سکه زد و ترشیز و قهستان و طبس کیلکی را مسخر ساخت و از دامغان
تا سرخس بحوزهٔ تصرف او در آمد و در روز دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحب قران
اعظم تیمور گورکان یکجهتی و مصادقت کردی و دوستی و محبت نمودی و بکرات او را با امیر ولی
مصاف دست داده و خصومت ایشان از حد تجاوز ... کرد و امیر ولی شهر سبزوار را
محاصره کرد و او استعانت با امیر کبیر تیمور گورکان برد و تا او نام کسی را بسمرقند پیش
صاحب قران فرستاد و بعد از چهار ماه صاحب قران اعظم امیر تیمور انار الله برهانه
لشکر بخراسان کشید و خواجه علی مؤید تا سرخس باستقبال امیر کبیر تیمور گورکان
رفته بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر تیمور را با او مصاحبت واقع شد و مملکت
خراسان را با امیر تیمور سپرد و خود بملازمت صاحب قرانی مشغول گردید و حالات
خواجه علی مؤید طویل است درین تذکره ایراد مجموع آن متعذر نمود حکایت کنند که
صاحب قران را التفات تمام بخواجه علی مؤید بودی و یکزمان از صحبت او شکیب نداشتی
و بارها بر زبان مبارک ... راندی که من بعمر خود متین تر و بر قاعده تر از علی مؤید
مردی ندیدم و امیر کبیر تیمور گورکان چند انکه سلطنت خراسان بدو عرض کرد قبول
نکرد و گفت که میخواهم آخر عمر در قدم شما بسر برم و مدت هفت سال خواجه علی مؤید
با صاحب قران مصاحب و ملازم بود مع خواهرزادگان و اقربا و سلطنت خواجه
علی مؤید از ولایت نسا تا ولایت لون و قاین و از حد جام تا دامغان هژده سال بوده

و عقبا دو سه سال عمر یافت و در مصاحبت صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار
الله برهانه در ولایت حویزه که من اعمال خوزستان است در شهور سنه ثمان و ثمانین
و سبع مائه بسعادت شهادت مشرف شد و نعش او را بسبزوار آوردند و از توهم
درویشان شیخ حسن جوری مخفی دفن ساختند بعضی گویند که در جنب امام زاده محروق
مدفون است و بعضی گویند در قدمگاه امام ... چون ماه روی که در سوق
سبزوار واقع است مدفون است و بعضی گویند بموجب وصیت او جسد او را مشهد
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه برده اند و آنجا مدفون است و عزیزی
در تاریخ وفات خواجه علی مؤید این بیت گفته است • برد آل محمد چو نبی یک نقطه
تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست • و بعد از خواجه علی مؤید از سربدال سلطنت
منتقل شد و خراسان با ممالک صاحب قرانی منضم گردید والسلام ذکر افضل الظرفا و
زبدة الفضلا عبید زاکانی تجاوز الله عن سیئاته مردی خوش طبع و اهل فضل بوده
هرچند او را فاضلان از جملهٔ هزالان میدارند اما در فنون و علم صاحب وقوف است و
در روزگار شاه ابو اسحاق در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودی گویند نسخه در علم
معانی بیان تصنیف نمود بنام شاه ابو اسحاق و میخواست تا آن نسخه را بعرض شاه رساند گفتند
مسخره آمده و شاه بدو مشغولست عبید تعجب نمود که هر گاه تقرب سلطان بمسخرگی
میسر گردد و هزالان مقبول و علما و فضلا محجوب و منکوب باشند چرا باید که کسی رنج
تکرار بر دارد و بیهوده دماغ لطیف بدود چراغ مدرسه کثیف سازد و مجلس
شاه نارفته باز گشت و مترنم این رباعی در ادا ساز گشت و هو هذا الرباعی
در علم و هنر مشو چو من صاحب فن • تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
خواهی که شوی قبول ارباب زمن • کنگ آور و کنگری کن و کنگره زن
عزیزی او را درین باب ملامت کرد که از علم و فضایل اجتناب نمودن با وجود فضلت

سوق
بازار

کثیف

و هنر که تراست بخسایس مشغول بودن از طریق عقل بعید می نماید این قطعه خواجه راست
ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم ∴ کاندر طلب راتب هر روزه بمانی ∴ رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی ∴ و هزلیات و مطایبات و اهاجی خواجه عبید و رسالتی
درین باب تالیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد آن نوع کلام درین کتاب پسندیده
ننمود حکایت کنند که جهان خاتون در شیراز ظریفه و مستعده روزگار و جمیله دهر
و شهره شهر بود و اشعار دلپذیر دارد و این مطلع در توحید او راست مطلع
مصوری است که صورت ز آب می سازد ∴ ز ذره ذره خاک آفتاب می سازد ∴ جهان خاتون را
با خواجه عبید مشاعره و مناظره است و عبید در حق جهان خاتون گوید که غزلهاء جهان
در دزی بهندوستان رسید ∴ روح خسرو با حسن گوید که این کس گفته است ∴ گویند که
خواجه امین الدین که در عهد شاه ابواسحاق وزیر با قدر و منزلت بوده جهان خاتون را
بنکاح خود در آورد و خواجه عبید درین باب میگوید ∴ وزیرا جهان قحبه بو فاست
ترا این قحبه ننگ نیست ∴ برو کس فراخی دگر را بجوی ∴ خدای جهان را جهان تنگ نیست
و خواجه سلمان در حق عبید این قطعه گوید ∴ جهنمی هجا گو عبید زاکانی ∴ مقرر است
بهر دولتی و بی دینی ∴ اگر چه نیست ز قزوین و روستا زاده است ∴ ولیک میشود اندر حدیث
قزوینی ∴ و زاکان از اعمال قزوین است حکایت کنند که خواجه سلمان نوبتی در سفر
محتشم وار بر کنار آبی فرود آمده بود و عبید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید سلمان
پرسید که ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین پرسید که اشعار سلمان یاد داری گفت
یک دو بیت یاد دارم گفت بخوان عبید این دو بیت بر خواند من خراباتیم و باده پرست
در خرابات مغان عاشق و مست ∴ میکشندم چو سبو دوش بدوش ∴ می برندم چو قدح دست بدست ∴
اما خواجه سلمان مرد بزرگ و فاضل است این نوع شعر را امکان نیست که بدو منسوب توان
کرد غالب ظن من آنست که این شعر را زن خواجه سلمان گفته باشد چه این طریق سخن بد

منسوب کردن

منسوب کردن اولی است خواجه سلمان هم برآمد و از روی فراست دریافت که این مرد نیست
الا عبید زاکانی و سوگندش داد او اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه سلمان عتاب
کرد که تا دیده بهجو مردم گفتن عیب فضلاست و من عزیمت بغداد خاص جهت تو کرده
بودم تا ترا سزا دهم بخت مساعد تو شد تا از زبان من ایمن گشتی و خواجه سلمان
عبید را خدمت کاری نموده سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد الیوم با یکدیگر
مصاحب و خوش بوده اند و همواره خواجه سلمان از زبان عبید هراسان بودی
و او را مراعات کردی و در گرفتاری قرض خواهان این غزل را عبید پیش خواجه زکریا
فرستاده مردم بعیش خوش دل و من مبتلای قرض ∴ هر کسی بعیش و شغلی و من در بلای قرض
قرض خدا و قرض خلایق بگردنم ∴ آیا ادای فرض کنم یا ادای قرض ∴ در کوچه قرض
دارم و اندر محله نیز ∴ در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض ∴ غرقه کنم بغلتم و وجود خود
کر بشنوم دهند بشهر سزای قرض ∴ عزم جواب روی گدایان بباد رفت ∴ از بس که خواستم
زدر هر گدای قرض ∴ گر خواجه تربیت نکند مر عبید را ∴ مسکین چگونه باز رهد از جفای قرض
ملکم نمی خرند و عقود دار واج نیست ∴ میکرم از زکات بیابم بهای قرض ∴ جلال قدر
ذی الجلال و کفی بالله شهیدا که از روزگار عبید که گذشته این درد مندی چون این مظلوم کم
مولف این تذکره است هیچکس را در زمانه بعلاقه رعیتی مبتلاست و از هجوم قرض
خواهان در بلاست عبید از من سبک بارتر بوده اگر قرض داشت تحصیل نداشت
سفره اگر چه از دی خرید نه بهر اشتغال بوده و از سفره بزرگان نانی می ربود این دعاگوی
از آغاز تباشیر صبح سعادت این خانواده دولت بنده زاده بوده باشد و اجداد این
مستمند درین دولت جان سپاری و نیکو بندگی کرده باشد الیوم بذلت خاکشوری
لب نانی حاصل سازد و تحصلان شدید و عمل داران بلید این لقمه از دهن در ربایند و این
بنده ملک پدری و موروثی را در زبونی بعز رسد و از در خانهای ترک ما [illegible] ناف

قرض کند و از نهیب محصل روز بر در چون خفاشی در سوراخی شود و شب بر در خانها
علوفه‌داران دادخواهی نماید یمکن که اگر وقوف یابند ارباب حکم و فرمان این مذلت در حق
این خاکسار نه پسندند و عبید راست این غزل ٭ رسد به پستی رویت جمال مه بکمال
برد نکهت مویت صبا خبر بشمال ٭ زند به تیر نظر غمزهٔ تو شانهٔ مهر ٭ کشد بگوشهٔ چشم
ابرویت کمان هلال ٭ توئی که آب حیات از لبت بود سایل ٭ خوشا کسی که کند با لبت جواب سوال
کسی گزید بدندان کام آن لب لعل ٭ که شد زبان زده در هر دهن بپای خلال ٭ صبا به پشت زلفت
نهاد در دم صبح ٭ هزار سلسله بر دست و پای آب زلال ٭ فکند در پس هر هفت پرده مردم چشم
با انتظار تو بر بست جا که خواب خیال ٭ حرام گشت بغیر از عبید در عشقت ٭ بشاعران تخیل نمای سحر حلال
اما شاه ابواسحاق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاه مستعد و
معاشر بوده هنرمند را تربیت کردی و فضلا و شعرا را مکرم و موقر داشتی و او از نژاد
محمد شاه اینجوست که در عهد غازان خان او را بحکومت فارس فرستاده اند و شاه ابواسحاق
پادشاهی نیکو اخلاق و پاکیزه سیرت بوده است اما همواره بعیش و لهو و طرب مشغول
بودی و بمعظمات امور پادشاهی نپرداختی محمد مظفر بر وی خروج کرد او را و خاندان
او را مستاصل ساخت حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر بشیراز کشید بعهد ابواسحاق
و او بعشرت و لهو مشغول بودی و چندانکه امرا و وزرا گفتندی که اینک خصم رسید تغافل
کردی تا حدی که گفت که هر کس از این نوع در مجلس من سخن گوید او را سیاست کنم هیچ آفریده
خبر دشمن بدو نمی‌رسانید تا محمد مظفر بر در شهر شیراز نزول کرد و این مهم را بشیخ
امین الدین جهرمی که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت برخیزید تا بر بام تماشای
بهار و تفرج شکوفه و ازهار نمائیم که عالم رشک بهشت برین و زمین حسد کارگاه چین
شده و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک بر آورد شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر
مواج است پرسید که چه میشود وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابلهٔ

مظفر

مردکی است

مردکی است محمد مظفر که در چنین بهاری خود را و ما را از عیش و خوش دلی دور میگرداند
و این بیت از شاهنامه برخواند و از بام فرود آمد البیت ٭ بیا تا یک امشب تماشا کنیم
چو فردا رسد کار فردا کنیم ٭ فضلا این غفلت را از وی پسندیده نداشتند و عن قریب
ملک از وی بدشمنان منتقل شد و او بر دست سلاطین آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی شهور
سنه سبع و اربعین و سبعمائه و این بیت در این حال مناسب گوید ٭ بسی شاه غافل که بازی نشست
که دولت ببازی بر فتش ز دست ٭ و رعایا فارس بدور دولت او خوش بوده‌اند و بعد
از شاه ابواسحاق مردم فارس بد حال شده‌اند و تاسف روزگار او خورده‌اند حافظ
شیرازی گوید ٭ بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق ٭ به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد ٭
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش ٭ که گوی فضل ربود او بعد از بخشش و داد ٭ دوم
بقیه ابدال شیخ امین الدین ٭ که بود داخل اقطاب و مجمع اوتاد ٭ سیوم چو قاضی عادل
اصیل ملت و دین ٭ که قاضی به از او آسمان ندارد یاد ٭ دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف
بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد ٭ دگر کریم چو حاجی قوام دریادل ٭ که او بجود چو
حاتم همی صدا در داد ٭ نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند ٭ خدای عز و جلا
جمله را بیامرزاد ٭ ذکر سید فاضل جلال بن عضد رحمة الله علیه [illegible] سید
صحیح النسب و فاضلی شریف الحسب بوده است و اصل او از دار العباده یزد بوده و
پدر او سید عضد بروزگار محمد مظفر وزیر بود حکایت کنند که روزی محمد مظفر
بمکتب در آمد دیده که سید زاده بکتابت مشغول است پرسید که این کودک پسر
کیست گفتند پسر سید عضد است دید که جمالی دارد و فراستی زیبا و کلامی باکمال
موزون معلم را پرسید که در مکتب تو کدام کودک بهتری نویسد مولانا گفت
هر کدام که قلم بهتر می‌تراشد گفت قلم که بهتر می‌تراشد گفت آنکه قلم تراش تیز دارد
گفت قلم تراش تیز کراست مولانا گفت هر کدام را پدر منعم و متمول تر است گفت کدام را

بدر منیر تر باشد معلم گفت اگر دبیر سلطان باشد محمد مظفر بر دقت ذهن استاد
آفرین کرد و سید جلال را طلب فرمود و گفت بنویس تا خط ترا تماشا کنم سید
بدیهه این قطعه نظم کرد و کتابت نمود و بدست امیر داد و آن قطعه اینست
چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود ٭ لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارایی ٭
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد ٭ تربیت کردن مهر از فلک مینایی ٭ با من این
هر سه صفت هست ولی می باید ٭ تربیت از تو که خورشید جهان آرایی ٭
محمد مظفر در حسن خط و زیبایی شعر و قابلیت سید حیران ماند و سید عضد را
گفت این پسر صاحب فضل است و مرا آرزو کرد که او را ملازمت فرمایم اما چون
سادات روی است از زبان مردم اندیشناکم در تربیت او تقصیر مکن ده هزار
درم سید جلال را بخشید که این مال صرف مردم اهل کن و در کسب فضایل اهمال
مکن و سید جلال بعد از آن انواع فضایل را حیازه کرد و در شعر و شاعری سر آمد
روزگار خود بوده که شرح توان کرد و شعر او را بر شعر اقران او فضل دادی و سید را
در مدح آل مظفر قصاید است و ترجیع هفت رنگ میگویند که فضلا مسلم میدارند
و مطلع آن قصیده اینست ٭ باز از شکوفه گشت فضای چمن سفید ٭ و اطراف
دشت گشت ز برگ سمن سفید ٭ در جیب رنگ ژاله و سرخی لاله هست ٭ در عدن
سیاه و عقیق یمن سفید و این غزل سید راست عاشقان اول قدم بر هردو عالم میزنند
بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم میزنند ٭ جرعه نوشان بلا را شادمانی در غمست
شادمان آن دل که در روی سکر غم میزنند ٭ تا بر آمد از گدایی نام ما در کوی دوست
کوس سلطانی ما در هردو عالم میزنند ٭ از خیالات رخش تسکین همین یابد دلم
حوریان قدسی آبی بر جهنم میزنند ٭ عقل کان در عشق میگوید که بر من دم کن
در میدان پنجه با افتادگان کم میزنند ٭ خیل مژگانت در صف آراسته در روی هم

ولی

در عرش

زیرش خون میشود هر دم که بر هم میزنند ذکر مولانا حسن کاشی علیه الرحمه از جمله
رجال حضرت شاه ولایت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی
طالب رضی الله عنه همچکس بنانت و لطافت او سخن نگفته است مردی دانشمند و فاضل
بوده اصل او از کاشانست اما در خطه آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته چنانکه
گوید ٭ حسنی کاشی اگر در خطه آمل بوده ٭ لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میبرد ٭ گویند
مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظم شرفها الله تعالی و حرم حضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام بعزم زیارت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بدیار عراق
افتاده بعتبه بوسی آن آستان شریف مشرف شد و این منقبت بر روضه معظم خواند بیت
ای ز بد و آفرینش پیشوای اهل دین ٭ وی ز عزت مادح تو حضرت روح الامین ٭ در آن شب
حضرت شاه ولایت را بخواب دید که عذر خواهی او میکند که ای کاشی از راه دور دراز
آمده و ترا دو حق است بر ما یکی حق مهمان و یکی حق صلهٔ شعر اکنون باید که ببصره شوی و آنجا
بازرگانی است که او را مسعود بن افلح گویند از ما سلام برسانی و بگویی که در سفر عمان
درین سال کشتی تو غرق خواست شد یک هزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی
و اموال تو بسلامت بساحل رسانیدیم اکنون از عهده بیرون آی و از خواجه بازرگان
حوالهٔ آن وجه بستان کاشی ببصره آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام امیر المؤمنین بگزارد
بازرگان از شادی بشکفت و سوگند خورد که من این حال هیچ آفریده نگفته ام و فی الحال نذر
تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی بر آن مزید ساخت و شکرانه که مرا بار شاه ولایت شده
دعوتی مستوفی بجهت صالحان و فقرا شهر بداد و مولانا حسن در عهد شباب مردی نیکو سیرت
و خدا ترس و متقی بوده و غیر از مناقب ائمه نگفتی و بمدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او
در منقبت شهرتی دارد و وفات مولانا حسن معلوم نبود که در چه تاریخ بوده اما شهر آمل از جمله
بلاد قدیم است بنای آن گویند جمشید کرده و بعضی گویند از بیوراسپ ساخته حالا جهار فرسنگ

علامت شهریت آن محسوس می شود و هر جا زمین بکاوند خشت پخته و سنگ ریخته ظاهر میشود و چهار گنبد دران شهر که مقبرهٔ اولاد زید و اولاد او گویند آنجا است فی کل حال از روزگار افریدون تا زمان بهرام گور تختگاه ربع مسکون آمل بوده در کتاب ممالک و مسالک علی بن عیسی کحال چنین آورده

ذکر مولانا جلال الدین طبیب رحمة الله علیه

مردی اهل بوده و بروزگار آل مظفر در فارس حکیم و طبیب بود و با وجود حکمت و طبابت شعر نیکو میگفته و علم شعر نیکو میدانسته و دهستان گل و نوروز او نظم کرده در شهور سنهٔ اربع و ثمانین و سبعمائه و آن کتاب شهرتی عظیم یافته و در میان مبتدیان و جوانان متداول است هر چند شیوهٔ آن حال از قصوری نیست اما روان و صاف است چنین گویند که مولانا تیمی منشا بودی در یکماه نسخهٔ گل و نوروز نوشته از قدرت کتابت نیز است گویند که مولانا طبیب حب مفرح جهت شاه شجاع بیاورد و خواص آنرا در قطعه نظم کرده

بیت

حب جلال ساخته است این مفرح دلخواه ٭ برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه ٭ بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز ٭ حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه ٭ شود بدیل می ناب در تفرح طبع بود بجای ستنقور در تهیج باه ٭ و اگر تناول او در شب اتفاق افتد ٭ منی عقد طلبد هم ز بامداد پگاه ٭ جوانی آرد و پیری بدل کند به شباب ٭ موافق بدن است او چو روح در اشباه

شاه شجاع مولانا را جهت این ترکیب و این نظم تحسین بلیغ فرمود و گفت ای مولانا بهم در نیکو گفتی و معجون است اما مشکل که پیری به جوانی مبدل شود که کافور جای مشک گرفته و حمی ز ار بر جای ارغوان نشسته آب جوانی از جوی دیگر است و درد پیری از جهای دیگر

و این غزل مولانا جلال طبیب راست ٭ ازین دیار برفتیم و خوش دیاری بود ٭ بآب دیده بشستیم اگر غباری بود ٭ ز آستان شریفت اگر فتادم دور ٭ گمان مبر که درین کارم اختیاری بود ٭ اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا ٭ نشیب خاست جمیل سگانت باری بود ٭ دلا بهجر بسوز و بساز با خواری ٭ که وصل یار عجب دولتی و روزگاری بود ٭ جلال رفت تو با بعد ازین شود معلوم ٭

که آن شکستهٔ مسکین چگونه یاری بود ٭ اما ابو الفوارس شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بوده و در علم و مروت و فضایل یگانه است بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال یافت عالم پرور و شاعر نواز بوده و علما و فضلا و شعرا در حالی متعدد او در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته اند و او مرد اهل فضل بوده گویند پیش مولانا قطب الدین رازی علیه الرحمه شرح مطالع خواندی و با وجود فضیلت مهابتی عظیم داشتی چنانکه ملوک و سلاطین اطراف از و اندیشناک بودندی و بعد از روزگار پدرش میان او و برادر شاه محمود جهت مملکت تنازع بود و در اثنای خصومت شاه محمود مستولی و شاه شجاع این رباعی مناسب این واقعه میگوید

رباعی

محمود برادرم شه شیر کمین ٭ میکرد خصومت از پی تاج و نگین ٭ کردیم دو بخش تا بیاساید خلق ٭ او زیر زمین گرفت و من روی زمین

سلطان اویس جلایر در جواب میگوید ٭ ای شاه شجاع ملت و دولت و دین ٭ خود را جهان وارث محمود مبین ٭ در روی زمین اگرچه هستی دو سه روز ٭ بالله که بهم رسید در زیر زمین ٭

شاه شجاع بسلطان فرستاد ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان ٭ که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد ٭ برو تو جان پدر تا بجویی بمردی کوش ٭ که خواهرت نیابد ز مادر دلشاد

جواب سلطان اویس گوید ایا شهی که باوصاف فضل موصوفی ٭ شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد ٭ ز فاضلان و بزرگان و هر دو دانایان ٭ کسی مدیح و بزرگی او زبان نگشاد ٭ چو آنکه ام ز اوان بدن جز عمر ٭ کتاب نظم و تواریخ و نثر بر استاد ٭ خوانده ام نه شنیده نه دیده ام هرگز ٭ کسی که چشم پدر کور کرد و مادر کاد ٭ مادر

و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت راند بجرت تمام در روزگار شباب و ایام فضل و کتاب جهان بی سامان را وداع فرمود در روزگار نا مساعد بر جوانی و کامرانی او بخشود.

بیت

شجاع بود اما نه باسوار اجل ٭ مدبر بود اما نه حکم ازل ٭

الرباعی فی هذا المعنی

در دیت اجل که نیست آزاد زمان ٭ بر شاه و گداست حکم و فرمان او ٭ شاهی که بحکم دشمن کرمان بخود ٭

امروز همی خورند کرمان او را ❁ وفات شاه شجاع در شهور سنه ثلاث وثمانین وسبع مائه بوده
و در وقت رحلت مکتوبی بحضرت صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان انار الله برهانه
نوشته و فرزندان و عشایر خود را سفارش نموده و سواد آن مکتوب را مولانا فاضل
و کامل محقق مدقق شرف الدین علی یزدی نور الله مرقده در تاریخ ظفرنامه با یراد
می رساند و انشاء آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شاهد است ذکر ملک الفضلا و زبدة
العلما حافظ شیرازی رحمة الله علیه نادره زمان و اعجوبه جهان بوده و سخن او را حالاتی است که
در حوصله طاقت بشری در نیاید همانا واردات غیبی است و از مشرب فقر چاشنی دارد و
او را لسان الغیب نام کرده اند سخن او بی تکلف است و ساده اما در حقایق و معارف داد
معانی داده فضل و کمال او بی نهایت است و شاعری دون مراتب اوست در علم قرآن بی
نظیر بود در علوم ظاهر و باطن مشار الیه است بحقایق و اسرار رسید قاسم الانوار
قدس سره معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ را شب و علی الدوام خواندندی و بزرگان
و محققان را بدیوان حافظ ارادتی ما لا کلام است و لقب و نام خواجه حافظ شمس الدین محمد است
در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشار الیه بوده اما از غایت جهت
بدنیا و دنیاوی سر فرو نیاوردی و در بی تکلفانه معاش کردی چنانکه گوید بیت
سرو جبت با قبای زر افشان چو بگذری ❁ یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن ❁ و
همواره خواجه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی و احیانا بصحبت حکام و صدور
نیز رسیدی و با وجود فضیلت و کا[illegible] جوانان مستعد اختلاط کردی و بهر کس خوش کمال با
بر آمدی و او را باصناف سخن دری التفاتی نیست الا غزلیات و بعد از وفات خواجه
حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته و درین تذکره سه غزل
اختیار کرده از دیوان حافظ ثبت شد از غزلها او که بسیار مشهور است شعر
ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می ❁ صحبت دردهای پر خوب چهره می ❁ طامات تا چند و خرافات تا بکی ❁
صحبت

بگذر ز کبر

بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار ❁ چین قبای قیصر و طرف کلاه کی ❁ باد صبا ز
عهد صبی یاد می دهد ❁ جان داروی که غم ببرد در ده ای صبی ❁ بر کرد هر دو شیوه او اعتقی ینست
ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی ❁ درده بنام حاتم طی جام یک منی ❁ تا نامه سیاه بخیلان
کنیم طی ❁ اشیاء روزگاری ساز درکرد ❁ از مرد راه باز نمانده است هیچ شی ❁ حافظ کلام
فارسی تو رسیده است ❁ از ملک مصر و شام بسر حد روم و ری ولـه ایضاً
دو یار زیرک و از باده کهن دو منی ❁ فراغتی و کتابی و گوشه چمنی ❁ من این مقام بدنیا و
آخرت ندهم ❁ اگر چه در پیم افتند خلق انجمنی ❁ هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیی داد
فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی ❁ بروز حادثه غم با شراب باید گفت ❁ که اعتماد بکس نیست
در چنین زمنی ❁ ز تند باد حوادث نمی توان دیدن ❁ درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند ❁ چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی ❁ مزاج دهر
تبه شد درین بلا حافظ ❁ کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی حکایت کنند که سلطان
احمد بغدادی را اعتقادی عظیم در حق حافظ بودی و چند آنکه حافظ را طلب داشتی
و تفقد و رعایت کردی حافظ از فارس بجانب بغداد رغبت نکردی و جنگ پاره در
وطن مالوف قناعت نمودی و از تمتع شهرهای غریب فراغت داشتی و این غزل در
مدح سلطان احمد بدار السلام بغداد فرستاد شعر احمد الله علی معدلة السلطان ❁
احمد شیخ اویس حسن ایلخانی ❁ خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد ❁ آنکه می زیبد
اگر جان جهانش خوانی ❁ ماه اگر بی تو بر آید بدو نیمش بزنند ❁ معجزه احمدی و عاطفت نیمش
سبحانی ❁ نسب و فضل و محبت همه در حق تو اند ❁ چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی ❁
از گل فارسیم غنچه عیش نشکفت ❁ حبذا دجله بغداد و می ریحانی ❁ بر شکن کاکل
ترکانه که در طالع تست ❁ دولت کسروی و منصب چنگزخانی ❁ و خواجه حافظ بذله
و لطیفه بسیار گفتی و لطایف از و منقول است واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی

در این تذکره نوشتی حکایت کنند که بوقتی که صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان انار الله برهانه
فارس را مسخر ساخت در سنه خمس و تسعین و سبع مائه و شاه منصور را بقتل رسانید حافظ در
حیوة بود فرستاده او را طلب کرد چون حاضر شد گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع
مسکون را مسخر کردم و هزاران جای و ولایت ویران کردم که سمرقند و بخارا که وطن
مالوف و تختگاه منست آبادان سازم تو مردک بیک خال هندو سمرقند و بخارا را
می فروشی درین بیت که گفته اینست. اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را. بخال هندوش
بخشم سمرقند و بخارا را. خواجه حافظ زمین بوسید که ای سلطان عالم از آن نوع بخشندگی است
بدین روز افتاده ام حضرت صاحب قرانی را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او
عتابی نکرد بلکه او را عنایت فرمود والسلام امّا سلطان السلاطین با عدل و داد
احمد بغداد انار الله برهانه خلف الصدق سلطان اویس جلایر است بعد از پدر در
دار السلام بغداد بر مسند خلافت قرار یافت و ملک را از تصرف برادرش سلطان حسین
بیرون آورد و آذربایجان را نیز تصرف کرد و شوکتش زیاده از وصف یافت و حکم
او تا سرحد روم رفتی پادشاهی هنرمند و هنر پرور بوده اشعار عربی و فارسی
نیکو میگوید و در انواع هنر چون تصویر و تذهیب و قواسی و سهامی و خاتم بندی
و غیر ذلک استاد بودی و بشش قلم خط نوشتی و این مطلع او راست. چند انگری بنرگس
تا زیادت میشود. شام را شوق روی توجه سعادت میشود. و در علم موسیقی
داد او را صاحب فن است و چندین نسخه در علم تالیف است و خواجه عبد القادر ملازم
او بوده و گویند شاگرد او نیست و درین روزگار در میان مطربان و مغنیان
اکثر تصانیف او متداول است با وجود چندین فضایل مردی تند و نا اعتماد
بوده و افیون خوردی و دماغ او گاه گاه خشکی کردی و بی جنایت مردمان اصیل را
خوار کردی و باندک بهانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکری از و نفور

کشتند

کشتند و امرا و سرداران او بپای مکاتیب بصاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان فرستادی
تا در حدود سنه احدی و تسعین و سبع مائه حضرت صاحب قرانی بقصد سلطان احمد لشکر بدیار
بغداد کشید و قبل از وصول حضرت صاحب قرانی سلطان احمد این قطعه گفته پیش صاحب
قران فرستاده. گردن چرا نهیم جفای زمانه را. رخت چرا کشیم بهر کار مختصر. دریا و کوه را
بگذاریم بگذریم. سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر. یا بامراد بر سر گردون نهیم پای.
یا مردوار در سر همت کنیم سر. و صاحب قران چون مضمون این قطعه معلوم کرد تاسف
خورد که کاشکی من نظم توانستمی گفت تا جواب شافی نظم کردمی اما می شاید که از فرزندان
و احفاد من کسی باشد تا جواب احمد جلایر بگوید بعد از آن میرانشاه کورکان و گویند شاه
زاده خلیل سلطان زده نذر جواب بدین منوال نزد سلطان احمد فرستاد. گردن بنه جفای
زمانه را و سر بپیچ. کار بزرگ را نتوان داشت مختصر. سیمرغ وار از چه کنی قصد کوه قاف
چون صعوه خورد باش و زدر دانه بال و پر. پرده مکن از دماغ خیال محال را
کند ترا بصورت نرود صد هزار سر. سلطان احمد چون این قطعه مطالعه کرد دانست که
در جنب لشکر صاحب قرانی کاهی است و درویشی مرجرا ادبار نمودی پس نسب الفرار
مما لا یطاق من سنن المرسلین اختیار کرده بغداد را وداع گفت بروم رفت و ممالک
دار السلام بتصرف صاحب قرانی افتاد و حکومت بغداد امیر کبیر و صاحب قران اعظم
انار الله برهانه بخواجه مسعود سربدال که خواهر زاده خواجه علی مؤید است قرار داد
و خواجه علی طوسی را بضبط اموال بغداد نصب فرموده خود بطالع سعد مراجعت فرمود
و بعد از مراجعت صاحب قرانی باز سلطان احمد از قیصر روم امداد استمداده بطرف
بغداد حرکت نمود و خواجه مسعود را قوت مقاومت او نبوده بغداد بوی گذاشت و در
وقتی که صاحب قرانی با توقتمش خان که ملک دشت قپچاق بود مخصومت افتاد سلطان احمد
فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرده و چند نوبت دیگر او را با صاحب قرانی

محاربه و مصالحها است و این تذکره تحمل ایراد آن قضایا نمی آورد تا در شهور سنه ثمان و
ثمان مائه سلطان احمد بر دست قرایوسف ترکمان که از جمله نوکران پدر او بوده شهید شد
و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر بر افتاد و ترکمان مسلط شدند و حالات
ترکمان و اصل و منشاء ایشان بعد از این خواهد آمد ان شاء الله تعالی و وفات خواجه حافظ
در شهور سنه تسع و تسعین و سبع مائه بوده و در مصلی شیراز مدفون است رحمة الله علیه و بوقتی که
سلطان ابوالقاسم بابر بهادر شیراز را مسخر ساخت مولانا محمد معمائی که صدر سلطان
مشار الیه بود بر سر تربت خواجه حافظ عمارتی مرغوب ساخت تقبل الله منه **ذکر مولانا شرف**
الدین رامی رحمة الله علیه مرد دانشمند بوده و صاحب فضل خصوصاً در علم شعر سرآمد بود کار
کرده
بوده است و نسخه در علم شعر ساخته حدائق الحقایق نام و چند صنعت در آن کتاب درج
که رشید الدین وطواط در حدائق السحر آن صنایع را ذکر نکرده و از آن جمله میگوید که رشید
آورده که ایهام کلمه را گویند که بر دو معنی شامل باشد و نزدیک من ایهام می شاید که بچند
معانی مشتمل باشد و این بیت خواجه عماد فقیه باستشهاد می آورد. دل عکس رخ خوب تو
در آب روان دید. واله شد و فریاد بر آورد که مالی. و شیخ عارف آذری در کتاب جواهر
الاسرار قصیده از قصاید مولانا شرف الدین را ایراد میکند که تمامی صنایع و بدایع شعر
در آن مندرج است و درین تذکره نوشتن آن قصیده محتاج نبود و مولانا شرف الدین
بروزگار دولت شاه منصور بن مظفر بن محمد مظفر ملک الشعراء عراق بوده و
شعر بزیبت و دیوان او درین دیار منتشر نمی شود اما در عراق و آذربیجان و فارس یافت
مشهور است تمامی قصاید و مقطعات او متین و مصنوع است و مستعدانه رباعی گفته که اسم ممدوح
او خواجه محمد المستوفی از حروف آن بیرون می آید **رباعی** خوار است جهان پیش نوالت بکرم
خوار است زالقاب تو دون را خطر. تو کان محامدی و از فرط کرم. زالماس ضمیرت سپری صد گهر.

اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت پادشاهی مردانه و صاحب کرم
بوده و صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان قصد او کرده لشکر بجانب فارس کشید او را قوت
مقاومت نبود و میخواست تا قرار بر فرار گزیند روزی که از دروازه شیراز بیرون می رفت پیر
زنی بالای بامی گفت که ای ترکش حرام مدتی حکومت مملکت ما کردی و اکنون مسلمانان را بلشکر
بیگانه گرفتار ساخته بکجا میروی شاه منصور را از سخن آن پیره زن رقتی دست داد و باز
گشت و با دوازده هزار مرد پدید شد و با امیر تیمور گورکان مصاف داد و چند نوبت
قلب و جناح سپاه صاحب قرانی را در هم شکست و نزدیک بدان رسانید که بالکل لشکر امیر را
بشکند حق تعالی فتحش نداد مولانا شرف الدین در ظفرنامه می آورد که چهار نوبت شاه منصور
شمشیر بر صاحب قرانی رسانید و قماری اتباق سپر در سر مبارک آن حضرت کشید و بعد از آن
بهادران لشکر ظفر پیکر گرد شاه منصور در آمدند و او در آن حرب هلاک شد و صاحب قران در
قتل شدن شاه منصور تأسف خوردی و گفتی که چهل سال مصاف کردم و با دلیران و جنگ آوران
نبرد آزموده ام بمردانگی و شجاعت شاه منصور دیگری ندیده ام و بعد از قتل شاه منصور سلطنت
از آل مظفر قطع شد و بکلی فارس و عراق عجم بتصرف امیر کبیر تیمور گورکان و اولاد عظام
کرام او افتاد فی سنه خمس و تسعین و سبع مائه **بیت** یکی را برد دیگر آرد بجای. جهان را نماند بی کدخدای.
ذکر معز السالکین شیخ کجج تبریزی قدس الله سره عارف و محقق و سالک بوده و
بروزگار سلطان اویس [illegible] و سلطان حسین پسر او کجج به تبریز شیخ الاسلام
مرجع خواص و عوام بودی و سلاطین و اکابر معتقد او بوده اند و خانقاهی بر وفق دلخواه
همواره بخانقاه او سماع و صفا مهیا بودی و فرش و روشنائی مرتب و تا در روزگار صاحب
قران اعظم امیر تیمور گورکان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی تبریز و مضافات آن
تعلق باولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با وجود سلوک و کمال تنها بر حال است
و دیوان او در عراق و آذربیجان شهرتی دارد و او راست این غزل

ما در غمت بشادی جان باز ننگریم ۞ در عشق تو بهر دو جهان باز ننگریم ۞ خوش خوش چو شمع
زآتش عشق تو فی المثل ۞ کر جان ما بسوخت جهان باز ننگریم ۞ اسرار تو نکوست مکان چون منزه
ما تا ابد بکون و مکان باز ننگریم ۞ سود دو کون در طلبت کر زیان شود ۞ ما در طلب بسود و
زیان باز ننگریم ۞ چون شد یقین ما که توئی اصل هر کمان ۞ در پردهٔ یقین بگمان باز ننگریم ۞
در کوی تو وابسته بتانیم مردوار ۞ هرگز بمرکب و بعنان باز ننگریم ۞ در بحر عشق کوهر کج
باکنار رفت ۞ ما از کنار تا بمیان باز ننگریم اما صاحب کتاب ممالک و مسالک کوید که تبریز
شهریست و در روزگار اسلام آن شهر را زبیده خاتون که حلیلهٔ جلیلهٔ هارون الرشید
بوده و دختر ابو جعفر بن منصور الدوانقی است در شهور سنه ثلث و سبعین و مائه بنا کرد و بعد از
چند گاه آن شهر بزلزله خراب گشت و چند نوبت عمارت کردند ثباتی نداشت تا الواثق
بالله حکیم الفاضل ماشاء الله المصری را فرمود تا جهت بنای تبریز طالع مناسب اختیار کند
و حکیم مذکور چند گاه ملاحظه کرد و بطالع عقرب آن شهر را بنا کرد و تا این روزگار از
آفت زلزله خرابی نیافته و امروز تبریز از بلاد معتبر ممالک ایران زمین است هوای
دلگشای و فضای جان فزای دارد و فضلا در مدح شهر تبریز اشعار گفته اند و از آن جمله
شیخ کمال گوید تبریز مرا بجای جان خواهد بود ۞ پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب و گجیل ۞ سرخاب ز چشم من روان خواهد بود ۞ و زبیده
خاتون ملکهٔ خیره و بانوی مستقل بوده هارون الرشید با او در امور مملکت مشورت
کردی و او از فرط دانش و عقیده پیوسته هارون را بخیرات و مبرات دلالت کردی و
در راه مکهٔ معظمه و بادیها برکها و چاهها ساخت بتخصیص در راه کعبهٔ معظمه شرفها الله
و در حدود دشمنان که ثغر اسلام است و بکوهستان بدخشانست حصارها بنا فرمود
تا غازیان آنرا پناه ساخته با کفار هند و کبر و سواد و کتور جهاد نمایند و امروز آثار
خیرات آن ملکهٔ کریمه در اقطار ربع مسکون ظاهر و باهر است رحمة الله علیها و چون

خلفای

خلفای بنی عباس خاندان بزرگ و اقربای رسول بودند نخواستیم که این تذکره از
ذکر ایشان خالی باشد کل باکورهٔ چمن عباس و چشم و چراغ آن دودمان باتفاق جمهور
فضلا و مورخان هارون الرشید است رضی الله عنه و او خلیفهٔ دانا و فاضل و کریم و
اهل دل بوده با علما و شعرا سری داشتی و فقرا را تفقدی فرمودی و در رسوم
جهانداری و قبضه مهمل نگذاشتی مصر را بگرفت و برغم فرعون لعین سوگند خورد که
این ملک را ندهم الا بهندوئی زر خریده و خصیب نام غلامی بر آنجا امیر ساخت صاحب
تاریخ استظهاری گوید که رافع بن هرثمه اعین گفت که من نزد هادی برادر رشید که
پیشتر از هارون خلیفه بود مقرب بودم نیم شبی در خانهٔ خود نشسته بودم خادمی از آن
رسید که ترا امیر المؤمنین طلب می دارد فی الحال بخدمت روان شدم دیدم که هادی
در خلوت خانه نشسته و دو خادم بر پا ایستاده چون مرا بدید گفت میخواهم که این شمشیر
برداری و بروی و سر هارون برادرم را ببری و جبهٔ او را در جامه انبانی
و سر او را بنزدیک من آری من چون این سخن شنودم جهان بر چشم من تیره شد و یارای
با او درین باب سخن کردن نبود شمشیر بر کرفتم و از خانه بیرون آمدم و بیفتادم و بیهوش شدم
چون بهوش آمدم خواستم تا آن شمشیر بر شکم خود زنم و خود را هلاک سازم آواز صعب از
خانه شنودم مثال رعد و چندانکه گوش کردم انقطاع نمی یافت ناگاه خیزران مادر هادی
بیرون دوید مرا گفت یا ابا عبد الله در یاب که کار هادی دیگرگون می بینم من بخانه در آمدم
دیدم که هادی بحر بیهوشی در صحن خانه غلطان و سوخته سهمناک میکند و هیچ نوع تسکین
نمی پذیرد گفتم یا امیر المؤمنین شربتی آب بخور آب آوردم و بدو دادم فی الحال از فرط
آب را رد کرد دیدم که همچو سواد خون کلکوره شده سر او را در کنار کرفتم میگفت
لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ چشم باز کرد و در میان سوخت گفت بیرون رو و برو
پیش از همه کس با هارون بیعت کن و چشم فرا کرد و جان بحق تسلیم نمود بیت

ای برادر مادر و پدر را خود دوخت مرغ چون ترا خفتن برادر بچو شیر مادر راست
رافع گوید که من دوان تا در خانهٔ رشید رفتم دیدم رشید قرآن عزیز تلاوت میکند
گفتم یا امیر المؤمنین اجازت هست تا در آیم گفت ای رافع امیر المؤمنین هادی نشسته
و تو شرم نداری که مرا امیر المؤمنین گویی گفتم إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ هارون
بر پا خاست در آمدم و گفتم ای امیر المؤمنین امشب را شب بخت است از مولود خود دان و
احوال رسید و گفتم گفت سُبْحَانَ ذِي الْمُلْكِ وَالْمَلَكُوتِ سُبْحَانَ ذِي الْعِزَّةِ وَالْعَظَمَةِ وَالْجَلَالِ
وَالْجَبَرُوتِ و فی الحال جوشن خواست و مکمل شد اول کسی که با او بیعت کرد من بودم و
امرا خیل خیل می آمدند و بدو بیعت میکردند تا وقت صبح مبشری بشارت رسانید که خدا
خلیفه را پسری بخشید او را مامون نام کرد و آن شب را لیلة الهاشمیه گفتندی
حکایت ابو ریحان خوارزمی گوید که یاقوتی از خزاین اکاسره که از استاد گفتندی بدست مهدی
بعد که او هارون الرشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف و نورانی چنانکه خانهٔ تاریک را
بجو شمع روشن ساختی و گوهر شب چراغ عبارت از آنست مهدی در وقت وفات آن جوهر را
بهارون داد و هارون از او چون نگینی خاتم در انگشت داشتی و بعد از مهدی هادی
برادر بزرگتر رشید بخلافت نشست و هارون ملازم هادی بودی روزی هارون
به نشاط بکنار شط بغداد نشسته بود ناگاه خادمی از پیش هادی رسید و گفت امیر
المؤمنین سنگ را می طلبد هارون گفت می دهم و از پدر یادگار این مقدار چیزی دارم
خادم بازگشت و قصه بعرض خلیفه رسانید امیر المؤمنین امیری را باز فرستاد که اگر
هارون سنگ را ندهد بزور از انگشتش بیرون کرده بیار آن امیر گفت یا رشید
حکم خلیفه را اطاعت کن و الا بقهر انگشتری از انگشت تو بیرون کنم هارون گفت آخر
از شرق تا غرب من بدو مضایقه ندادم او بسنگ پارهٔ با من چه مضایقه میکند و
انگشتری از انگشت بیرون کرد و در آب انداخت چون هادی بران قضیه وقوف یافت

پشیمان شد

پشیمان شد و جهت سنگ را غواصان گماشتند گویند که هم در آن ماه هادی وفات یافت و امر
خلافت تعلق برشید گرفت اول حکمی که کرد آن بود که غواصی را فرمود تا بهمانجا که نگین
در آب افکنده بود غوص نماید غواص بحکم خلیفه غوطه خورد و همان جوهر را بدست
گرفته بدست رشید داد خلایق از بلوغ کوکب طالع خلیفه تعجب کردند و امرا شادیها و
شعرا در آن باب اشعار گفته رسانیدند حکایت چنین آورده اند که چون هارون الرشید
در امر خلافت مستقل شد گاه گاه با درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی شبی فضل
برمکی را گفت که دلم از طمطراق سلطنت ملول است امشب میخواهم تا با عابدی صحبت دارم
از علایق و عوایق دنیا وارسته باشد و از دین فقری بمن طریقت و نصیحتی گوید که
باشد که دل مرا از ملامت برهاند و این زندان طمع بارگاه خرسندی رساند فضل
او را بدر خانهٔ سفیان بن عیینه برد و در بزدند سفیان گفت کیستید فضل گفت امیر
المؤمنین در باز کن سفیان گفت چرا مرا خبر نکردید تا من بملازمت امیر المؤمنین آمدی
هارون فضل را گفت این نه آن مرد است که من میطلبم سفیان گفت آن مرد فضیل عیاض است
خلیفه و فضل برمکی روان شدند تا رسیدند بخانهٔ فضیل عیاض شنودند که قرآن
میخواند و بدین آیت رسیده بود أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ
هارون فضل را گفت اگر پندی طلبیم ما را همین آیت کفایت است پس در بزدند فضیل
گفت چه کسانید که درین شب تیره مرا از جهد باز دارید فضل گفت امیر المؤمنین در باز کن
فضیل گفت امیر المؤمنین را با امثال من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت
ای شیخ طاعت اولو الامر واجب است فضیل در باز کرد و چراغ را بکشت هارون در تاریکی
دست گرمی آورد تا دستش بدست فضیل رسید فضیل گفت آه چه خوش دستیست بدین نرمی
اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هارون بگریست و گفت ای شیخ مرا پندی بده گفت
یا امیر المؤمنین حق تعالی ترا بجای صدیق نشانده است و از تو صدق خواهد خواست

و برجای فاروق نصب کرده و از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا بجای ذی النورین سروری
داده و از تو حیا و زهد خواهد خواست و ترا بمنصب مرتضی تمکن داده و از تو علم و عفت
ناچار طلب میدارد ای امیر المؤمنین جواب خدا را ساخته باش که ترا برجای مردان نشانده
اگر بدان سیرت نباشی شرمنده شوی و آن زمان شرمساری سود ندارد هارون را
گریه زیاده شد و گفت ای شیخ خدای را سرایست بهشت نام و سرای دیگرست دوزخ
نام و ترا دربان هر دو سرای کرده و شمشیر و تازیانه بدست تو داده تا هر که شرک
و خون ناحق کند بشمشیر سیاست کنی و هر که مرتکب مناهی و ملاهی شود بتازیانه ادب
فرمایی ای امیر المؤمنین اگر ذره در این دو کار خطیر میل و محابا و مداهنت و تغافل
روا داری بیقین بدان که پیشتر در سرای دوزخ تو خواهی بودن هارون چون این
حکایات بشنود چندان بگریست که بیهوش شد فضل برمکی گفت ای شیخ بس کن که امیر
المؤمنین را کشتی فضیل بانگ بر فضل زد که خاموش باش ای هامان تو و قوم تو او را هلاک
ساختید و مرا میگویی که امیر المؤمنین را کشتی خلیفه بهوش باز آمد و فضیل را گفت هیچ
میدانی که ترا چرا هامان میگوید از آنکه مرا فرعون کرده است و بعد از آن بدره زر
پیش فضیل نهاد که این مال حلال است از من قبول کن فضیل گفت واویلاه که هم در ساعت
گفتهای من فراموش کردی آخر من ترا میگویم مردم را از آتش دوزخ نگاهدار تو فی الحال
میخواهی تا مرا باتش دوزخ مبتلا سازی این بگفت و رنجیده بیرون رفت **شعر**

مردان قفس هوا شکستند ۝ وز ننگ زمانه باز رستند ۝ در بحر فنا چو غوطه خوردند
جز حق همه را وداع کردند

ذکر فخر الفضلا ابن عماد نور الله مرقده

مرد فاضل بوده و اصل او از خراسان است اما در شیراز بودی منقبت ائمه معصومین
گفتی و غزلها پسندیده دارد و ده نامه ابن عماد مشهور است **و این بیت فاتحه از کتاب**
الحمد لله خالق البرایا ۝ والشکر لواهب العطایا **و این شعر او راست در نعت سید المرسلین**

وخاتم النبیین و رسول رب العالمین صلی الله علیه وسلم

ای برحمت خلق را در مجمع محشر شفیع ۝ پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع
کار کفر از صولتت بیچون مغاک خاک پست ۝ قدر دین از دولتت چون طارم اعلی رفیع
دیده ات از کحل مازاغ البصر آمد بصیر ۝ گوش تو از استماع سر ما اوحی سمیع
بر سر کرسی چو پای عرش تو سایت رسید ۝ پایه اش افزود از آن شد عرش جایش رفیع
پیش علم تو که شد جبرئیل را آموزگار ۝ با همه دانش بود بر خرد تو طفل رضیع
چون برافرازی لوا در روز حشر آیند جمع ۝ آدم و من دونه در ظل ممدودت جمیع
آمد از بهر جوار روضه ات طوبی بها ۝ پیشگاهی از ریاض گلشن رضوان بقیع
در گلستان ثنایت روز و شب ابن عماد ۝ با هزاران ادب بوده مانند بلبل در ربیع
در بیان مدحت آوردن معانی را بلیغ ۝ گر کند گستاخیش عفو از کرم نبود بدیع

ذکر ملک الشعرا و زبدة الفضلا مولانا لطف الله نیشابوری رحمة الله علیه

مرد دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری در زمان خود نظیر نداشت و صنایع شعر را
از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او در همه نوع سخنوری کامل است گویند که مولانا
از ولایت نصیبی داشته و بکار دنیا کم التفات نمودی و از این سبب است که گویند مولانا
ضعیف طالع بوده است هر آینه هر کس که از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی روی گردان
خواهد شد چنانکه یحیی بن معاذ رازی قدس الله سره العزیز فرموده است که از
دنیا منصف تر ندیده ام تا بدو مشغولی او نیز بتو مشغول است و چون ترک او کردی او نیز
ترک تو میکرد **و در این باب شیخ نظامی فرماید**

خیز تا ز آب دیده بنشانیم ۝ گرد این خاک توده غدار
بی جاروب لا فرو روبیم ۝ کوکب از صحن گنبد دوار
ترک تازی کنیم و در شکنیم ۝ چرخ زنگی مزاج را بازار
تا ز خود بشنویم از من و تو ۝ لمن الملک واحد القهار

دو روزه حیات مستعار را خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدانکه طمع حشرات نیز

خواه توانا و خواه بخیت و از ثقات استماع افتاد و جمعی که با مولانا صحبت داشته‌اند بر آنند که
آنچه از مولانا نقل کرده‌اند در منعون طالع او بیان واقع است از اجلهٔ علما و ربانی امیر
عز الدین طاهر را و ... النیشابوری رحمة الله علیه که از اکابر علما و اولیاست و ممکنا ز ا
بر صحت او اعتقاد است فرموده‌اند که من با مولانا لطف الله شریک درس بودم روزی در قریهٔ
قوشخان نیشابور با مولانا بباغی رفتیم تا جامه شوییم مولانا دستار سالوی نو داشت
چون جامها شسته شد دستار مولانا را بر آفتاب انداختیم تا خشک شود در اثنای آن حال
بقدرت رب العالمین گرد بادی پیدا شد و دستار مولانا را در ربود و بهوا برد و خاک در
چشمهای ما ریخت چون چشم باز کردیم دستار مولانا را دیدیم که باد بکرهٔ هوا رساینده بود
و بعد از آن از چشم ما ناپدید شد و ندیدیم تا آن دستار را باد بکجا انداخت من مولانا را
گفتم عجب حالتی دست داد مولانا گفت بگو بیت دیگر بدین نوع دستار مرا باد برده است و در
باب این قطعه مولانا لطف الله تردد است ٭ بنده را طالعیست که پی آب ٭ گر روم سوی بحر گردد
گر براهی روم بجستن خاک ٭ خاک حالی بمنخ زر گردد ٭ ور بکوهی روم بجستن سنگ
سنگ نایاب چون گهر گردد ٭ ور بدوزخ روم پی آتش ٭ آتش از یخ فسرده‌تر گردد ٭
گو سلامی برم بنزد کسی ٭ هر دو گوشش بلعم کر گردد ٭ با همه نیز شکر باید کرد ٭
که مبادا از این بتر گردد ٭ و الرباعی فی هذا المعنی ٭ و زیاد زدست فلک پی پرده دون ٭ کند ر بمن زنو بنا نو
نه کهن ٭ با این همه هیچ نمی‌یارم گفت ٭ گر دون بعزم کند که گوید که مکن ٭ خصومت
فلک با ارباب فضل نه امروزیست بلکه این حال مصرع حالت پیشتر و پیشینهٔ اوست
شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار آورده است که باعتقاد من این رباعی که مولانا
لطف الله در مراعات نظیر گفته ممتنع الجوابست و هو هذا الرباعی ٭ گل داد بر بر دیع فیروزه بباد ٭
دین جوشن لعل لاله بر خاک افتاد ٭ داد آب سمن خنجر مینا امروز ٭ یاقوت سنان آتش
نیلوفر داد ٭ چهار روز و چهار سلاح و چهار رنگ و چهار جوهر و چهار عنصر و چهار گل

کویند

گویند که مولانا سیمی را بدین رباعی امتحان کردند مدت یکسال در آن کرد و نتوانست
گفتن و بعجز اعتراف نمود و مولانا راست هم درین معنی ٭ در صورت برید لاله آتش انگیخت
وی نیلوفر به یخ در آب گریخت ٭ در خاک نیشابور که امروز شکفت ٭ فردا بهری باد
سمن خواهد بیخت ٭ و مولانا لطف الله را قصاید غراست در مناقب نبی و ولی و ائمهٔ
معصومین و از آن جمله این قصیده در مذمت دنیاست ٭ حجاب ره آمد جهان و مدارش
ذره تا بینداز دت بر مدارش ٭ چو بیحو بیدت رنج و راحت بخویش ٭ چو عید ارت
خوار عزت مدارش ٭ چنین است گردون گردان و گردش ٭ چنین است دوران و
دار و مدارش ٭ بد بنیاد و دون مرد بی‌دین کند فخر ٭ ولی مرد دین را ز دنیاست
عارش ٭ بکار خداوند مشکل تواند ٭ توجه نمودن خداوند کارش ٭ بران آدمی کند
دو وز آدمیت ٭ بمردم ندارد بمردم مدارش ٭ بباد دی و تاب تیرش نیرزد
نعیم خزان و نسیم بهارش ٭ نه با راحت وصل او رنج هجرش ٭ نه با نوش خرما او
نیش خارش ٭ صد اقداح نوشین نوشش نیرزد ٭ بیک جرعه زهر ناخوشگوارش
رخ دل ز معشوق دنیا بگردان ٭ مکن منتظر دیده در انتظارش ٭ که هست و لبود
بهم اوکشته کشته ٭ بهر گوشه مجنون تو عاشق هزارش ٭ چه بینی یکی کنده بر جوانه طبع
اگر جادویش در کشی از عذارش ٭ که دل بردن دیو فا بیست رسمش ٭ جگر خوردن
جان که از دست کارش ٭ همه مخ در رنجست فن و فن بیش ٭ همه بوی و رنگست نقش
نگارش ٭ کنار از میان تو آنگه رود گیر ٭ که خواهی که گیری میان در کنارش ٭
قرار از دل تنگت آنگه رباید ٭ که تو دل نهی بر امید قرارش ٭ نماند ز دستان این بر امید
زال ایمن ٭ تنی کو بود زود رسپند یارش ٭ کسی را که او معتبر کرد روزی ٭ برون
دگر کرد بی اعتبارش ٭ مرا او راست تمکین و تشریف و عزت ٭ که پوشیده باشید و
بید اشت خوارش ٭ ز اخیار و ابرار چهره بپوشید ٭ مر اشرار دنیا را باشد نهارش ٭

بکس آتش جاش آبی نداست * مرد است چون باد تا خاکسارش * چه بی آب و آتش دل و
باد دستم * هم از آب و خاکش هم از باد و نارش * برست از غم دل که عقل مربی
رهانید از قید این هر چهارش * که دارد دماغ اگر میلی ندارد * نه بادار ملکش نه باه
ملک دارش * خنک آنکه شادان و غمگین ندارد * دل از بود و نابود ناپایدارش
به پرهیز داد از متاعی که بود * قبول خرد مند پرهیزکارش * قبول خرد کو بدی رد
نکردی * شه اولیا صاحب ذوالفقارش * سلام خداوند دادار داور * بر و باد و
اولاد و آل و تبارش * و ظهور مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحب
قران عالی قطب دایره سلطنت امیر تیمور کورکان انار الله برهانه بوده و بمدح پادشاه
زاده محترم امیرانشاه کورکان قصاید غرا دارد و ازان جمله ترجیعی اینست
دف تحرز ند چو مرغان بچنگ چنگ * بنا بر دز کین بخوانان چنگ چنگ * و در ین
قصیده داد سخن می دهد و امیرانشاه بهادر او را رعایت کردی و زر دادی و مولانا
باندک فرصتی آن مال بر انداختی و بفلاکت بگذرانیدی و در آخر عمر در نهایت پیری مولانا
از شهر نیشابور بدیه اسفریس که بقدمگاه امام رضا رضی الله عنه مشهور است نقل فرمود
و باغی داشت در انجا بسر بردی و با مردم کم اختلاط نمودی روزی جمعی عزیزان
بزیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره مولانا بسته است چندانکه در بزدند کسی جواب
نداد گمان بردند که مولانا عمداً جواب نمیدهد یکی ازان مردم بر بالای آمد دید که
مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد و در سرا را بگشود تا عزیزان در آمدند و مولانا سر بسجده داشت
شخصی سر مولانا را برداشت دید که مرغ روحش به بزرگواری رستی از قفس بدن پر
واز کرده چون باران اشک خونین در فراق آن در دریای وحدت ریختند و مولانا را
بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام معصوم رضا رضی الله عنه دفن کردند و در
دست مبارک مولانا این رباعی در کاغذی نوشته یافتند * دی شب بسر صدق صفا دل می

بسجده

دریکده

در میکده آن روح فزای دل من * جای بن آورد که بستان و بنوش * گفتم بخورم گفت برای دل من
و کان ذلک فی شهور سنه ست عشر و ثمان مائه و مولانا بنهایت پیری رسیده امّا صاحبقران
عالی مقدار سلطان السلاطین قطب الحق و الدین تیمور کورکان انار الله برهانه بیت
صد قرن در زمانه گذرد تا زمام ملک * اقبال در کف چو تو صاحبقران دهد * فضلا
و مورخان متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا این دم صاحبقرانی و
سلیمان زمانی چون امیر کبیر تیمور از کتم عدم پای در معموره وجود ننهاده گردان
عالم حکم او را سر نهادند و تاجوران حلقه بندگی او را در گوش کشیدند علم دولت
او چون خورشید از دیار شوکت منصوب شد و بانک اشتهر بالمغرب در ظل حمایت آورد
که دانه شاهان روزگار بگو * قصیم اسپ ز تغلیس و آب از عمان * و حالات و مقدمات
او در حوصله ضبط بشری * نمیگنجد چگونه این تذکره تحقیق آن تواند شد اصل و منشا آن حضرت
ولایت کش است و او پسر امیر طرقای است که از امرای بزرگ برلاس بوده است که در
الوس چغتای از این مردم باصل و مرتبه بالا تر نیست و امیر و علما طرقای نبیره امیر
قراچار نویان است که امیر بزرگ چنگز بوده و چنگزخان امیر قراچار نویان را با امرای چغتای
حکومت ولایت ماوراء النهر و ترکستان و مضافات آن دیار فرستاد و حکومت و لشکر
الوس چغتای در قبضه اقتدار قراچار نویان بوده است و او برادر امیر الغاجار است که
بعهد هلاکو خان شام و بعضی مصر را بگرفت و نسابه اتراک نسب امیر کبیر تیمور کورکان
را و نسب چنگزخان را با النقوا خاتون بهم ملحق می سازند و این خاتون یکی از احفاد امام
التمام علی زین العابدین رضی الله عنه بنکاح در آورده و از وی این دودمان شریف
منتشر شده اند اما ولادت با سعادت صاحبقرانی در شهور سنه ست و ثلثین و سبع
مائه بوده در حوالی کش و از اوان صبا و صغر سن آثار کیاست و فر دولت
از جبین عالم آرایش لایح و واضح بوده بیت * بالای سرش ز هوشمندی * می تافت ستاره بلندی

می سازند

و امیر طرقای همواره صاحب قرانی را در روزکار صبا بتحصیل معاش فرمودی و اداب
رسوم سلطنت مشغول بودی و از کارهای که شیوهٔ عوام الناس بودی در وجود نیامدی
و مردم در رای و تدبیر و فراست او تعجب ماندندی کویند که صاحب قران بهمراه پدر در
هفت سالکی بخانهٔ یکی از خویشان خود نزول کرده و آن مردی بود صاحب مال و استعداد
روزکاری مساعد داشت و هفتاد برده داشته ترک و هند و قیاس اموال دیکر ازین
توان کرد و آن مرد پیش پدر صاحب قرانی شکایت کرد که اموال کرانمایه خدایم داده
اما در ضبط و نسق آن عاجزم و غلامان مرا تمکین نمیکنند و فرزندان بی صلاحیت اند از
سبب می ترسم که نقصان باموال من راه یابد امیر طرقای متامل شد صاحب قرانی در سخن
مدخل کرد و کفت ای پدر فرزندان احمق را از اموال ابده و بعد ازان در مال ایشان مدخل
مده تا بکار خود مشغول باشند و غلامان ترک را بر هند سروری ده تا هندیان از زیر
فرمان دارند و بهر ده غلام را محکوم غلامی که دانا تر باشد مقرر سازد و امیران ده غلام را
محکوم آن غلام کن که امیر ده غلام باشند و آن هفت غلام امیر هفتاد غلام باشند بر یکدیگر
شان مشرف سازد چنین و بکذار تا بسیار بیکدیکر کفت و شنود کنند آن مرد فی الحال امیر
طرقای را کفت بالله العظیم که این کودک تو پادشاه روی زمین خواهد شد چراکه این
سخن فهم نمی توان کرد که این کودک بقدرت رب العالمین است و دوات و قلم حاضر کرد
و هم در مجلس خطی از صاحب قرانی بکرفت که چون همای دولت او عرصهٔ اقبال را زیر بال
آورد ازان مرد و فرزندان و ذر   و اعقاب او کیسه مال و اخراجات نستانند و جرایم
او را و ذریت او را نپرسند و قوم او ترخان باشند و تا این روزکار در دیار ترکستان
آن قوم ترخان اند و ازین نوع فراست در روزکار طفولیت از صاحب قرانی بسیار
واقع شده اما در شهور سنه احدی و سبعین و سبع مائه صاحب قرانی بر بستر کامرانی
جلوس کرد و از کذر اویاج کذشته بدر بلخ امیر حسین بن قزغن را بقتل آورد و امیر

در سهیت

حسین کرخنه

حسین کرخنه بمنارهٔ بالا رفته بود و یساق را شتری کم شده بود بطلب شتر بر منارهٔ بالا دوید
و امیر حسین را بکرفت و فی الحسب بمجلس صاحب قرانی رسانید بیت مولانا رومی بر منارهٔ شتر رود
فغان برآورد که بنهان شدم من اینجا مکنید آشکارا و در شهور سنه سبع و تسعین و سبع مائه با نود
هزار لشکری بسوی تقتمش خان بدشت قبچاق رفت و خان را بشکست و منهزم ساخت و در عقب
او در جانب شمال تا جایی براند که بعد هب امام اعظم نماز خفتن درست نبود که تا شفق بر جا بود که
طلوع صبح ظاهر می شد و کشت برد و بردم برد و از قبیهر بدم باج خورد و ایلدرم بردم را
چون موم ساخت و شام را از کرد سواران ترک مظلم کرد و آل یزید و
معاویه را مخذول کرد و ابند عزیز مصر تا جش داد و شریف مکه خراجش قبول کرد و کفار
کرجستان از صدای کوس غازیان لشکرش کر کشتند و آب کنک از زخم برشان دید و ویره
ز ساخت هندوستان از نجم عساکر منصورش ترکستان شد و خراسان از اسیران و بردکان
هند و هندوستان کشت از حد دهلی تا دشت قبچاق و اقصای خوارزم و از حد کاشغر
و چین تا شام و مصر بضرب تیغ آبدار بقبضهٔ فرمان قضا جریان او در آمد و سی و شش
سال در اکثر ربع مسکون بنشر ابادی و قهر اعادی سلطنت کرد و رعیت را بنواخت و
متغلبان را بر انداخت و در هژدهم شعبان المعظم سنه سبع و ثمان مائه در حین لشکرکشید
خطا در قصبهٔ اترار که از اعمال ترکستان است ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة را اصغا نمود و طوطی روح بزرکوارش از قید قفس حواس
قصد معمورهٔ جاوید نمود هفتاد و دو سال و یکماه و هژده روز عمر یافت و قصر سلطنت
او را چهار رکن استوار بوده که عبارت ازان چهار شاه زاده که از صلب مبارک او اند
جهانکیر سلطان و عمر شیخ سلطان و امیرانشاه کورکان و شاه رخ بهادر و احفاد
اولاد بزرکوار صاحب قرانی و این چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت الهی جهان دارند
بزرکوار باد و بر سر این خان زادهٔ دولت و جلالت سایهٔ چتر فلک فرسای این پادشاه

و یکماه و

اسلام خسرو غازی خلد زمانه و ابد احسانه الیوم ممدود است با بد باد بیت

سلطان تیمور انکه مثل او شاه نبوده در هفتصد و سی و شش آمد بوجود
در هفتصد و هفتاد و یکی کرد جلوس در هشتصد و هفت کرد عالم پدرود

و از مشایخ طریقت و علما و فضلا و شعرا که در روزگار صاحب قرانی ظهور کرده اند سلطان السادات و العرفا علی ثانی امیر سید علی همدانی بوده قدس الله سره العزیز در کبر و سواد وفات کرد و به ختلان مدفون است

و از علما سید الفاضل المحقق امیر شریف جرجانی و مولانا فاضل علامه قدوة العلماء سعد الحق و الدین التفتازانی النسوی رحمة الله علیهما اند و از شعرا مولانا بساطی سمرقندی و خواجه عصمت الله بخاری و مولانا لطف الله نیشابوری و حیدر بازی بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین

ذکر شیخ العارف ملک المحققین کمال الملة و الدین الخجندی قدس الله سره العزیز

بزرگ روزگار و مقبول ابرار بوده مرجع خواص و عوام بوده و سرخیل اکابر ایام بوده است چون طبیعت شریف او بر طریق شاعری مبادرت نموده از این سبب ذکر شریف او در حلقه شعرا ثبت می شود و الا شیخ را درجه ولایت و ارشادات و شاعری دون مراتب او خواهد بود ذکر بایه شعر این بلند است جانکه بزرگواری گوید مرا از شاعری خود عار ناید که در صد قرن چون عطار ناید

مولد و منشا شیخ خجند بوده و از بزرگان آن دیار است و خجند را در صور اقالیم عروس عالم گفته اند و نیز وسیع و دلگشا است و فواکهی که در آن ولایت حاصل میشود بخجند با قالیم می برند شیخ بعزیمت بیت الله از خجند بسیاحت بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه [illegible] بدیار آذربیجان افتاد و آب و هوا و فضای خطهٔ تبریز ملایم طبع شیخ افتاد و در آن شهر جنت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرت عظیم دست داده و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بوده و در اثنای آن حال لشکر تقتمش خان از دربند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را بفرمان منکو خان بدیار دشت قبچاق

معظم بلایاء

بشهر سرای بردند و مدة چهار سال شیخ در شهر سرای بود و در آمدن لشکر تقتمش خان تبریز و غزل امیر ولی استراباد و فرهاد آقا که امیر بزرگ ولی بوده این قطعه گوید

کفت فرهاد آقا امیر ولی که رشید بکنیم آباد
زد تبریزیان با جرۀ سنگ بدهم از برای این بنیاد
بود مسکین بشغل کوه کنی که زمور آن دشت و کوه زیاد
لشکر پادشاه تقتمش آمد و هاتفی این ندا در داد
لعل شیرین بکام خسرو شد کوه بیهوده میکند فرهاد

و شیخ را در شهر سرای خوش بوده و اکابر مرید او شده اند اما در سواد سرای آرزومندی تبریز و اهالی تبریز می بوده و او در اشتیاق این رباعی گوید

تبریز مرا بجای جان خواهد بود
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب و گجیل
سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

اما امیر ولی او پسر امیر علی هندو است که از امیر طغا تیمور خان بوده و بعد از قتل طغا تیمور خان در دیار استراباد سلطنت یافت مردی مهیب و با سیاست بوده سر بد الان اکثر گوشمال می داد و بعضی از ولایات خراسان را مسخر ساخت و بغایت مردی بدخوی و خشک دماغ بوده و امرا صباح بر در تخت نیارستندی کردن و گویند بیخ دایی داشته مصرع کاه کنب بین که چها میکند و در هشتم جمادی الاول سنه سبع و ثمانین و سبعمائه با صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان در ظاهر شهر استراباد مصاف داد و منهزم شد و بعد از چند روز در رستمدار بقتل رسید و سر او را بجهت صاحب قرانی فرستادند و الله اعلم و شیخ راست این غزل در شهر سرای گفته است

ای رخت آیهٔ صنع و دهنت لطف خدای
بجز تو نیست کس ای ترک بیمای
شد ز نظار کیان خانهٔ همسایه خراب
من با تو که فرمود که بر بام برای
خانهٔ تست دل و دیده ز بالای سرشک
کر از این خانه چکد آب بدان خانه درای
تو ز ما دیده و صاحب نظرانی غایب
ماهی و ماه تو دار بود از همه جای
بوستانیست سرا از گل آن روی کمال
بسرا آمدی ای بلبل خوش گوی برای

عبد نبی

نیخ ۱۳

واین مطلع بنزه صفت سرای میگوید اگر سرای چنین است و دلبران سرای
بیار باده که من فارغم ز بهر دو سرای و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون شد و میل تبریز
نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطهٔ تبریز جهت شیخ منزلی ساخت بغایت
لطیف بشکر شیخ و فقها کرد و شیخ در آخر حال خواجه حافظ شیراز بوده و حافظ را با شیخ کمال
نادیده خلوص اعتقادی موکد بوده همواره تحفهٔ شیخ را طلب نمودی و از غزلهای روح صفت
شیخ او را حالی و ذوقی حاصل شدی و شیخ کمال این غزل را پیش خواجه حافظ بشیراز فرستاد

گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم ** وانگهی دزدیده در ما می نگر گفتم بچشم

گفت اگر گردی شبی از دوری خوب ما جدا ** تا سحرگاهان ستاره می شمر گفتم بچشم

گفت اگر گرد دلت خشک از دم سوزان آه ** باز می سازش چو شمع از گریه تر گفتم بچشم

گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز اشک ** هم بمژگانش بروب آن خاک در گفتم بچشم

گفت اگر سر در بیابان غم خواهی نهاد ** تشنگانرا مژده از ما ببر گفتم بچشم

گویند که خواجه حافظ چون این مصراع خواند تشنگانرا مژده از ما ببر گفتم بچشم
رقتی و حالی کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالیست و سخن او صافی و انصاف آنست که
یک تر شیرین تر از غزلهای خواجه کمال از متقدمان و متاخران نگفته اند اما بعضی اکابر
و فضلا برانند که نازکیهای شیخ و قصیدهای او سخن او را از سوز و نیاز بر طرف ساخته
و این مکابره است چه با وجود نازکی و دقت سخن عارفانه و پر حال است و ازین بیت
موحدانه قیاس شیخ توان نمود ** [illegible]د شد بجرد میگوید باواز بلند ** هر که در ما غرق
گردد عاقبت از ما شود واین غزل شیخ راست کر شبی آن مه بمنزل بی نقاب آید برون

ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون ** کی برون آید لبش از عهدهٔ بوسی که گفت

چون محال است آب حیوان کز سراب آید برون ** خرقهای صوفیان در دور چشم مست او

سالها باید که از سیل شراب آید برون ** هر کجا باشد نشان پای او آنجا چشم

خاک بر دایم

خاک بر دایم چندانی که آب آید برون ** با همه تقوی و زهد ار بشنود بوی کمال

از درون صومعه مست و خراب آید برون ** و شیخ را التفاتی بمدح ملوک و قصاید و مثنوی
نبوده و مقطعات حسب حال نیکو گفته و این قطعه شیخ راست ** طاس بازی بدیدم از بغداد
چون جنید از سلوک فقر آگاهی ** سر درون برده زیر خرقه و گفت ** لیس فی جبتی سوی اللّٰهی

حکایت کنند که در روزگار دولت امیرانشاه بن تیمور کورکان شیخ را جهت تکیه داری و خرج
و تکالیف اخیان قرضی چندان واقع شد روزی امیرزاده میرانشاه بدیدن شیخ
آمد چون بنشستند جرگان پادشاه بر باغچهٔ شیخ در دیدند و بغارت درخت آلو و زردالو
مشغول شدند شیخ تبسمی کرد و جرگانرا گفت ای مغولان غارت گری دربانی کنید که کمال
بیچاره قرض دار است و بهای میوهٔ این باغچه را تن در قرض خواهان نموده است مبادا که
دوستان از شما غارت کنید و این مفلس بدست غریمان متشبع که فنا شود سلطان امیرانشاه
گفت مگر شیخ قرض دارد شیخ هم گفت ده هزار دیناری پادشاه هم در مجلس فرمود تا ده هزار
دینار نقد بیاوردند و تسلیم شیخ نمودند و شیخ قرضهارا از آن قرضها ادا کرد و شیخ را نزد
سلاطین و حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شرح مستغنی
و وفات شیخ در خطهٔ تبریز بوده در شهور سنهٔ اثنا و تسعین و سبعمائه و در خطهٔ فرح بخش
تبریز مدفون است و الیوم مزار و مقصد اکابر است و این قطعه شیخ راست

چو دیوان کمال آید بدستت ** تو بپرداز شعر او چندانکه خواهی ** ز هر حرفش دهان مکن چو خامه
بهر حرفش فرو رو چون سیاهی ** اما سلطان زادهٔ [illegible]م امیرانشاه کورکان در ایام دولت
صاحب قرانی تیموری هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن امیر کبیر تیمور خراسانرا
بشاهرخ سلطان داد و مملکت تبریز و آذربیجان و مضافات آنرا بمیرانشاه میرزا
بخشید و چند سال باستقلال در آذربیجان سلطنت و حکومت نمود و پادشاه زادهٔ خوش
منظر و اصیل طبع و ملایم بوده شعرا در حین و جاه او را اشعار کنند و از آن جمله است

محتشم

کفتند خلایق که توئی یوسف ثانی ۞ جون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی ۞ افتاد ذی از اسب
در افتاد و دماغ او قصور یافت و اطبا جند انکه معالجه کردند مفید نبوده و ضعف دماغ
او را طاری شد تا حدی که بجای خود لباس و جنونها ادا کرد همواره بلوانید صحبت داشتی و امرا
و نواب را ایذا نمودی و بارندادی و ارباب و اکابر را بی حرمت کردی جنانکه جسد خواجه
رشید را از مرقد او که در رشیدیه تبریز است بیرون برد و فرمود تا بکورستان جهودان
استخوان او را دفن سازند و خانزاده حرم محترم او بوده و امیر کبیر تیمور را با او عنایت
کلی بود فرمود تا بستندی ایذا و عقوبت کردی و خان زاده از دی بکریخت و بسمرقند
پیش صاحب قران رفت و پیرهن خون آلوده خود عرض کرد و احوال پسر پیش پدر باز کفت
امیر کبیر کریان شد و هفته با کسی سخن نکفت و لشکر کشید و عزیمت آذربیجان نمود و سبب
لشکر سه ساله این قضیه است و کان ذلک فی جمادی الاول سنه خمس و تسعین و سبع مائه و سه
فاضل و هنرمند که ندیم مجلس امیرزاده میرانشاه بوده اند یکی مولانا محمد کاهکی
قوهستانی که ذو فنون بوده و در علوم غریبه وقوف داشت و مولانا قطب نایی و
خواجه عبد المومن القادر کویند هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن کرد بعلت انکه از صحبت
ایشان دماغ پادشاه زاده میرانشاه از حال کردیده و بیان توجیه آن سه فاضل
نادره روزکار را فرمود تا در حد ود قزوین از حلق در آویختند و مولانا محمد قوهستانی
استاد قطب را در وقت قتل میکفت تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا نیز تقدم کن
مولانا قطب در جواب کفت ای ملحد بخت کار بدین جای رسانیدی و ترک لطیفه نمیکنی
و مولانا محمد قوهستانی برفت رحلت قتل این قطعه کفت ۞ پایان کار دلکز دو دست ملحدا
کو میرد ی دکرنه بدست اختیار نیست ۞ منصور وار کر ببرندت بپای دار ۞ مردانه
پای دار جهان پایدار نیست ۞ و حضرت صاحب قران بعد از انکه ندمای مجلس امیر
زاده میرانشاه را سیاست ۞ فرمود دو ماه او را بند و ملک اذربیجان

بود ولد او

برولد او امیرزاده ابابکر تفویض فرمود و پدرش را بند و سپرد و سلطنت بر امیرزاده
ابابکر مقرر شد و او پدر را محافظت کردی و پدر او بنام سلطنت موسوم بودی اما
امور مملکت مطلقا بید تصرف ابابکر افتاد و امیرانشاه کورکان روزکاری بدین صفت
بکذرانید و در شهور سنه تسع و ثمان مائه بر دست قرا یوسف ترکمان بقتل رسید و امیرانشاه
امیرزاده ابابکر بهادر پادشاه زاده خوش طبع و شجاع و صاحب همت بوده بعد از قتل امیر
کورکان از ترکمانان منهزم شد و بجانب کرمان افتاد و در حد ود سنه عشر و ثمان مائه بقتل
رسید بیست سال عمر یافت و کویند شمشیر او هفت من بوده و عمر امیرزاده میرانشاه
شصت و پنج سال بوده و حکومت او در خراسان نه سال و در آذربیجان یازده سال ذکر خواجه
عبد الملک سمرقندی رحمة الله علیه از اجله بزرکان سمرقند است و بوقت سلطنت
امیر کبیر تیمور کورکان انار الله برهانه شیخ الاسلام بلده محروسه بوده و در علم و فضیلت
و جاه بی نظیر بوده و الیوم در خاندان مبارک او بزرکی بر قاعده است و خواجه را با وجود
فضل و علم اشعار ملایم بوده و مولانا بیا طی زینت یافته و این غزل او راست
ای مردم جشم از نظر ما مرو آخر ۞ ای عمر کرامی ز بر ما مرو آخر ۞ ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور
ای سایه رحمت ز سر ما مرو آخر ۞ ای تیغ غمت رخنه خون جکر ما ۞ از دیده جو خون جکر ما مرو آخر
ای نقش خیال خط او در دل جانان ۞ از لوح سویدای بصر ما مرو آخر ۞ دور از تو ندارد خبر خویش عصامی
اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر ۞ اما نسب بزرکان سمرقند با ابابکر الصدیق میرسد و بوقت
حکومت و خلافت ولید عبد الملک قتیبه بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه محاصره کرد
و از فتح عاجز شد روزی از بالای حصار شخصی آواز داد که ای عربان رنج ضایع مکنید که
این شهر بدست شما بان فتح نشود قتیبه کفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد آن مرد کفت
حکمای ما حکم کرده اند که در روزکار ملت محمدی این شهر را کسی فتح کند که بالاشتر نام
داشته باشد قتیبه کفت سبحان الله انا قتیبه و لشکر را کفت این حالات و الله انا داشته

امیر...

بالا و شنوتم زيراكه قتيب چوب چهار شتر را گويند بعربى و قتيبه تصغير آنست چون اهل سمرقند
معلوم كردند كه حال چيست دروازه باز كردند و سمرقند بدست قتيبه فتح شد و كان ذلك فى
شهور سنه اربع و تسعين من الهجرة

طبقه سادس ذكر سيد العارف الولى امير نعمة الله كرمانى قدس الله روحه و جعل الجنة مثواه

در دریای عرفان و گوهر كان كن فكان بوده سلطان ممالك طريقت و سياح بوادى حقيقت است در طريقه يگانه بوده است و
در اخلاق مرضيه ستوده اهل زمان گشايش كار بجناب سيادت مآبى در كوه صافى بوده كه
در نواحى بلخ است و آن كوهسارى است مبارك و قدمگاه رجال الله و مشهور است كه سيد چهل
اربعين در آن منزل مبارك برآورده و درين باب بزرگى ميفرمايد شعر ظاهرم در كرمان و باطنم
در كوه صافى شد صوفيان صاف را صد مرحبا بايد زدن و حضرت سيد با بسيارى از اكابر
صحبت داشته و تربيت يافته اما مريد شيخ الشيوخ العارف ابو عبد الله اليافعى است و سند خرقه
شيخ مشار اليه بشيخ الاسلام احمد الغزالى قدس الله سره العزيز ميرسد و شيخ اليافعى مرد بزرگ
بوده است و اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف مصنفات عالى دارد و فضيلت او را
همين حالت تمام است كه چون سيد نعمة الله عارفى از دامن تربيت او برخواسته كه بزرگان عالم
بتحقيق تكميل سيد نعمة الله ولى متفق اند و تبرك از سخنان سيد دو غزل درين تذكره بقلم
درآمد

الغزل الاول للسيد العارف نعمة الله

چنان سرمست و شیدایم که پا از سر نمیدانم | دل از دلبر نمی‌یابم می از ساغر نمیدانم
برو ای عقل سرگردان مرا بگذار ره بگذار | که من سرمست و حیرانم بجز دلبر نمیدانم
شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز | چه جای جوی بر باشد بجز گوهر نمیدانم
من از نادان دانایم که می بینم نمی بینم | اذان میگویم از حسرت که سیم از زر نمیدانم
چو دیده سوی بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه | بجز آب دو چشم خود درین منظر نمیدانم
زهی بانی که مجموعی بخوان از لوح محفوظم | که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم
برآمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی

طريق مؤمنان دارم ولى كافر نميدانم
بجز يا هو و من يا هو چو سيد مى نميگويم | چه گويم چون كه در عالم كسى ديگر نميدانم

وله

اى عاشقان اى عاشقان ما را بيانى ديگر است | اى عارفان اى عارفان ما را نشانى ديگر است
اى بلبلان اى بلبلان ما را نوايى خوش بود | زان رو كه اين گلزار ما از بوستانى ديگر است
اى خسرو شيرين سخن اى يوسف گل پيرهن | اى طوطى شكر شكن ما را زبانى ديگر است
تا عين مهرش ديده ام عشقش بجان بگزيده ام | در آشكارا در نهان ما را عيانى ديگر است
خورشيد چشم فلك بر آسمان چرخ نيست | مهر منير عاشقان بر آسمانى ديگر است
اقليم دل شد ملك جان شهر تن آمد اين جهان | كون و مكان عارفان در لامكانى ديگر است
رندى در ميخانها صوفى در كنج صومعه | ما را سرير سلطنت بر آسمانى ديگر است
سيد مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود | جانم فداى جان او كو از مكانى ديگر است

حكايت كنند كه سيد را مشرب عالى بود و از
نزد حكام و اهل دنيا همواره پيش سيد هديها و تحفها آمدى و سيد آن تحفها خوردى
و بمستحقان رسانيدى نوبتى سلطان اعظم شاه رخ بهادر انار الله برهانه از حضرت سيد
سوال كرد كه مى‌شنوم كه شما لقمها شبهه آميز تناول ميفرماييد حكمت آن چيست سيد
اين بيت بر پادشاه خواند **بيت** گر شود خود جمله عالم حرام | كى خورد مرد خدا الا حلال
شاه رخ سلطان را اين سخن ملايم نيفتاد و از روى امتحان بعد از چند روز خوانسالار
فرمود كه برو و بره بظلم از عاجزى بستان و بيامد و بياورد و طعامى ترتيب كن
و خوانسالار حسب الحكم از شهر بيرون تاخت كه پيرزنى بره فربه بر پشت گرفته
ميرود و فى الحال بضرب تازيانه بره را از پيره زن در ربود و بمطبخ رسانيد طعامى
ترتيب كرد و سلطان سيد را بدعوت حاضر ساخت و سيد بمشاركت سلطان آن طعام
بكار مى برده اند سلطان شاه رخ از سيد سوال كرد كه شما فرموديد كه من الا حلال
نمى خورم و حال آنكه من اين بره را بظلم از عاجز فرموده ام تا ستانيده اند و كيفيت

باسید تقریر کرد سید فرمود که ای سلطان عالم تحقیق فرمای شاید که حق تعالی را در
ضمن این مصلحتی باشد سلطان شاه رخ فرمود تا آن ضعیفه را احضار کردند و از وی پرسید که
این بره بچه را بکجا می بردی و از کجا بدست آورده بودی پیرزن حکایت کرد که من عورتی بیوه ام
دو رمه گوسفند دارم که از شوهرم بمیراث یافتم و پسری دارم درین هفته گوسفندی
چند جلالی بر چرا برده بود و خبرهای ناملایم ازوی شنودم درین حال خبر رسید که
از طرف کرمان سید نعمة الله سیدی بزرگ است و بهراة آمده بره پیش سید بیاورم و در
دو زنم فرزند من بمن رسید من از شادی بره بر پشت گرفتم و قصد شهر کردم خان سالار
شما از من بظلم بگرفت و من چندانی که تضرع کردم بجایی نرسید سلطان شاه رخ را
معلوم شد که حق تعالی باطن اولیا را از حرام و شبهت محفوظ می دارد و سید را عذرخواهی بجهد
بعمل کرد امتحان نگردید و مقامات و حالات سید مشهور است و معروف و کرامات و مشرب
او صافی است و بزرگان اوصاف او گفته اند الیوم از صلب مبارک سید خلف الصدق
او امیر خلیل الله و شیخ سید زادها در حدود کرمان و دیار هند و فارس بر مسند عزت و بزرگی
متمکن اند و مریدان و اصحاب سید در ربع مسکون سیاح اند درویش و طریقت او
پسندیده بزرگان است مریدان او هم در طریقت و خلق نیکو می کوشند و معایب اخوان
الصفا بقدر الطاقه می پوشند و وفات سید در شهور سنه سبع و عشرین و ثمان مائه
بوده بروزگار شاه رخ سلطان انار الله برهانه و بدیه هاماه من اعمال کرمان
مدفون است و لنگر و خانقاه او حالا مقصد اکابر و فقراست و بقعه دلکشا و پر رونق
و معمور است و سن مبارک حضرت سید از هفتاد و پنج سال تجاوز کرده بود که لبیک
حق را دعوت اجابت گفت و ازین دام غرور بسرای سرور تحویل فرمود بمقام سعدا
و ابرار مرتقی گشت رحمة الله علیه اما خاقان سعید خلد الله فی الخافقین شاه رخ
بهادر انار الله برهانه پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی مؤید بتایید صمدانی بخت

مساعد

مساعد و دولتی موافق داشت عدلی بردوام و شفقتی تمام داشت درباره خواص و عوام
و رعیت آن آسودگی و فراغت که بروزگار دولت او یافته اند از عهد آدم الی یومنا
در هیچ عهد و زمان و دور و اوان نشان نداده اند بیوت بسند بیده و متابعت
شریعت کوی مراد از میدان سلاطین در ربوده پنجاه سال رایت جهانداری و
شهریاری برافراخت و دیار اسلام را معمور و آبادان ساخت و از دیار صنف و کاشغر
تا دشت قبچاق و ممالک هند و از مازندران تا دربند و دیار گرجی و از فارس تا بصره
و واسط بحوزه تصرف و تحت حکم او در آمد و مشهور است که در یورش او از پنجاه
سی هزار شتربان در عساکر ظفر پناه شاه رخی بوده قیاس تجمل و اموال دیگر ازین توان
کرد و مورخان بتخصیص مولانا فاضل مروه آورده است سیصد پادشاه و پادشاه
زاده که قابل تخت نشینی داشته اند بدرگاه شاه رخی اجتماع کرده اند از فرزندان و
احفاد بزرگوار و عشایر عظام آن حضرت و غیرهم رجاء اتفق بلکه بیقین صادق است
این خسرو جمشید دولت فریدون همت بهرام صولت که وارث اعمار بزرگان این خاندان است
باضعاف دولت آن خسروان سابقه برسد بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت
و پاک طینتی و اخلاق مرضیه شاه رخ سلطان را مقام و مرتبه ولایت حاصل بودی و
بر مغیبات مطلع شدی و کرامات از و نقل کرده اند یکی از آن آنست که در ملک ری که گهر
گاهی بعبادت مشغول بود ناگاه فریاد برکشید که قرا یوسف ترکمان امشب برد تاریخ
ضبط کردند بعد از دو روز خبر مرگ قرا یوسف رسید دیگر پدران ضعیف
مولف که نزد سلطان شاه رخ از جمله بندگان مقرب و محرم بود حکایت کرد که
خشک سالی صعب در خراسان بتخصیص دار السلطنه هراة بمقدار باری واقع شد
و بدان مرتبه انجامید که از ابتدای اشتا تا بنصف ربیع از آسمان قطره بر زمین نرسید
شعر
چنان آسمان بر زمین شد بخیل ٭ که لب تر نکردند زرع و نخیل

گرجی هم خوانده اند

ده است

یوسف

جوشید سرچشمهای قدیم ∴ نماند آب جز آب چشم یتیم ∴ پادشاه اسلام و اکابر انام ازین
اندوه متحیر ماندند و بجای ابر نم از دیده همی افشاندند شبی من مظلوم دست تضرع
بدرگاه بی نیاز برآوردم که اغثنا یا غیاث المستغیثین صبحگاهی بیدار نشسته بودم
ناگاه قطرهٔ باران بر روزن چکید و متعاقب بنیاد [illegible] باران شد من سجدهٔ
شکر کردم در خاطرم گذشت که یارب هیچ بنده الهی بنده درگاه باشد که حاضر وقت
این قطرهٔ اول این رحمت بوده باشد صبحگاهی شادمان قصد ملازمت پادشاه
اسلام نمودم چون [illegible] بخیمه‌گاه درآمدم پیش از آنکه سر فرود آورم و خدمت
نمایم گفت ای علاء الدوله اول قطرهٔ باران که بچکید من بیدار بودم اما تو بیدار
بودی یا نی من گریان [illegible] شدم و در پای پادشاه افتادم کیفیت رفته پرسید حکایت
کردم این مصراع بخواند از کلبهٔ ما نیز رهی هست بدرگاه لاشک پادشاهی که بعدل و داد
و در رواج شریعت روزگار گذراند ملحوظ انظار الهی خواهد شد اما ماثر و مناقب
شاهرخی اظهر من الشمس است زیاده ازین در تذکره نگنجد ولادت مبارک شاهرخ سلطان
چهاردهم ربیع الاول سنه تسع و سبعین و سبعمائه بوده در بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند هفتاد
یک سال عمر یافت و هفت سال بروزگار پدر پادشاه خراسان بود و چهل و سه سال
بعد از تیمور گورکان باستقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت
کرد و در شهر ذی الحجة الحرام سنه خمسین و ثمان مائه روز نوروز چاشتگاه در
فشارود من اعمال ری بجوار رحمت ایزدی واصل شد و عزیزی درین باب فرماید ایزدی
شهرخ آن شاه قضا قدر که اسلام پناه ∴ آنکه در بیشهٔ شاهی چو هژبر بد شیر ∴ زد
نوروز پس بهمین خیمه بذی الحجه و گفت ∴ ماند تاریخ زمانش بهمه عالم شمشیر ∴ ده شاه
زادهٔ عالی قدر از صلب مبارک آن حضرت بوجود آمدند که جد در دریای شاهی و منبع
الطاف الهی بودند الغ بیگ گورکان و ابراهیم سلطان و بایسنغر بهادر و سیورغتمش

بهادر

بهادر و محمد جوکی میرزا و دو کوهرکان خردی چون باردی و جان اغلن که بروز
کار طفولیت از مهد بر قدر رسیده اند و این پادشاهان عالی قدر را قریب به هشت
نفر از شاه زادگان در چمن سروری سرو [illegible] خرامان بلکه تن مملکت را جان بودند
آفتاب از رشک جمالشان تیره و عقل کل در ادراک صلاحیت شان خیره بودند در اندک
مایه فرصتی روزگار نافرجام قصد آن سلاطین توانا نمود و تن روح شمایل ایشان
بزندان لحد فرمود و امروز از آن نامداران عالی رای و از صفدران قلعه‌گشای جز
افسانه باقی نماند ∴ نگاه کند شاهان بالا قدر ∴ ز هوشنگ و جم تا به اسفندیار
بر خاک دارند بالین ز خشت ∴ خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت ∴ حکایت کنند که در آخر عمر
شاهرخ سلطان بقصد نبیره اش سلطان محمد بایسنغر لشکر بعراق کشید و سلطان محمد
منهزم شد شاهرخ سلطان سادات و بزرگان و علماء اصفهان را گناهکار ساخت سبب
آنکه سلطان محمد را اسلام کرده بودند و شاه علاء الدین که از اکابر سادات حسینی بوده
قاضی امام الدین و خواجه افضل الدین ترکه که از بزرگان علماء اصفهان بودند در
شهر ساوه حکم کشتن کرد بیبی گوهرشاد بیگم آن بزرگان مظلوم را [illegible] بزاری [illegible] گناه
بقتل آوردند گویند دو نوبت ریسمان خواجه افضل پاره شد و او فریاد میکرد که یا
شاهرخ گویند که این عقوبت بر ما خط پیش [illegible] نیست اما پنجاه سال نام نیک خود را
ضایع مساز چندانکه بزرگان سعی میکردند مفید نیامد و آن صورت بر شاهرخ
مبارک نبوده و بعد از هشتاد روز شاهرخ سلطان متوفی شد و بعضی گویند که شاهرخ
چون آن بزرگان مظلوم از جان ناامید شدند شاهرخ سلطان زاده گوهرشاد خاتون را
دعاهای بد میکردند که یارب بجان که فرزندان ما را از ما ناامید میسازد حق تعالی
تخم او را منقطع کرداند و در آسمان گشاده بود و دعاء آن عزیزان بی گناه مظلوم
اجابت شد و نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع گشت و سلطنت بخویل برکرا اصل نمود

الهی تا قیام قیامت سلطنت باستحقاق بدین وارث مملکت و اولاد عظام مستدام
باد بر چند نوبت شاه رخ در ذریت او گذشت اما خاندان بزرگوار صاحب قران در ایران
و توران متمکن و مستحق است بیت گر گل بشد چه شد همه سر سبزی تو باد * ما را بس است
عارض تو یادگار گل * اما از مشایخ و اکابر و علما و شعرا که در روزگار شاه رخ
سلطان انار الله برهانه ظهور یافته اند سلطان العلماء والمحققین شمس الملة والدین محمد
الحافظ البخاری المعروف بخواجه پارسا و خواجه صاین الدین ترکه اصفهانی و مولانا
فاضل حسین خوارزمی و قدوة العلماء و مفخر الفضلاء مولانا شرف الدین علی یزدی
بوده و از شعراء بزرگ شیخ آذری و بابا سودائی و مولانا علی سهابی و امیر شاهی سبز
واری و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا نسیمی بوده اند که ذکر و تصانیف و دواوین
این جماعت در ربع مسکون شهرت دارد گویند که چهار هنرمند در پای تخت شاه
رخ بوده اند که در ربع مسکون در روزگار خود نظیر نداشته اند خواجه عبد القادر
مراغی در علم ادوار موسیقی و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی و استاد قوام
الدین در مهندسی و طراحی و معماری و مولانا خلیل مصور که مانی ثانی بوده

ذکر مولانا فاضل محمد معینی الجوینی رحمة الله علیه

مردی فاضل و دانشمند بوده
و سالک و از جمله مریدان خاندان مبارک شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الجوینی است
قدس الله سره العزیز و مولد مبارک مولانا معینی قریه انداد است من اعمال جوین
داود در علم شاگرد مولانا فخر الدین خالدی اسفراینی است که این مولانا فخر الدین
میان علماء به مثنی مشهور است و شرح فرایض او نوشته است و در دین علم نیز چند
تالیف دارد و این غزل معینی راست از زلف پریشان تو آشفته ترم من *
در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من * چون گل بهوای تو گریبان دریده * شب تا بسحر
غرقه بخون جگرم من * تا بو که بیابم ز گلستان تو بویی * عمریست که چون باد صبا دربدرم من *

باهر خس

باهر خس و خاری منشین ای گل رعنا * کز جور و جفای تو گریبان بدرم من * شمشیر
جدائی تو زان کار گرم نیست * کایام فراق تو ز خود بیخبرم من * طفلان که کنند
آن سگ دیوانه بغوغا * از سنگ جفا زود شده دیوانه ترم من * اما کتاب نگارستان
از مؤلفات مولانا معینی است که بر طرز گلستان شیخ سعدی نوشته اما از آن کتاب بسیط
تر است و دانشمندانه نوشته و نوادر و امثال و حکمتها بسیار در آن کتاب درج نموده
و مشایخ بخارا آن کتاب نگارستان پیشکش پادشاه الغ بیک کردند بوقتی که سلطان مشار الیه در
یورش عراق بزیارت اکابر بخارا آمده بود و پادشاه فرمود تا آن کتاب نوشتند بجهت
خط و تعلیق و دایما مطالعه فرمودی و پسندیده داشتی و آن کتاب در ماوراء النهر
شهرت عظیم یافته اما در خراسان کم بدست می آید و الحق نسخه مستعدانه است و این دو
حکایت از آن کتاب ثبت افتاد حکایت شبلی رحمه الله گفت که روزی به نیت حج به بازار
بغداد گذشتم جوانی خوب صورت را دیدم قصبی معلم بر سر حله کتان در بر کفشی زر
افشان پوشیده به رسم ترکان بغداد در نظربازی برجه تمام نرمی خرامید و سیبی در دست
داشت می بوئید و این بیت میگفت * هر جا که می گذشت و هر جا که می ستاد * می شد
زمین چو لعل ز عکس رخش تمام * گوئی که می چکید ز گلبرگ عارضش * بر خاک
قطرهای گلاب عقیق فام * روزی دیگر که قافله روان شد او را دیدم در میان
حجاج نعلینی با ساز جواهر در پا کرده و دستار مصری بر سر نهاده گلاب بر خود می
افشاند بر مثال کبکی که بگلزار می رود می خرامید اندیشه کردم که در طور این
جوان سری هست و از دو حال بیرون نیست یا معشوقی است که بنازش می برند یا عاشقی که
از نیازش بمنزلگاه نارسانیده اند در این تفکر افتادم که آیا بحج می رود و یا طریق
دیگر اختیار خواهد کرد گفتم ای برنا کجا خواهی رفت گفت بخانه گفتم بکدام خانه
گفت بخانه پر بهانه که خلق را آواره کرده است من نیز می روم تا به بینم که این

بازی

سرکشتگانی که میبرند و بجه میروند درین خانه کرا خواهند دید و ازین حزین جه
خوشه خواهند جید کفتم این جه استعداد است که تو داری مکر از صعوبت این راه
خبر نداری کفت بیت دوست او را اگر بهی خواهد رفتن بجه بهانه افتاد است کفتم ای
جوان با تنغ بدین آسانی کار میسر نمیشود باز کرد کفت من نه باختیار خود میروم از قفای او
آن دو عنبرین می کشندم کشان کشان ای شبلی چنینم آورده اند معذور فرمای کفتم کمند
این سیب چرا می بویی کفت تا مرا از شموم باد بلا انگیز خون خوار کوش دارد که شموم برک
کل چین یار خو کرده ام در حرم دلبران خفته و از نسیم اقبال محبوب شکفته کفتم بیا تا ما هم
مرافقت و موافقت نمایم کفت لا والله تو مرقع پوشی و من جرعه نوشم من اهل خراباتم
و تو پیر مناجاتی درویش من خمار بودم و اکنون بقایای خمار دوشین در سر دارم ان جوان را
همانجا بگذاشتم و بگذشتم دیگر ملاقات نیفتاد تا بمکه رسیدم روزی بوقت انواع کرماء
جوان را دیدم در زیر میزاب خفته زرد و زار و ضعیف و رنجور و نزار نه در سر قصب
ونه در پا نعلین همان سیب در دست داشت و می بویید و این شعر می خواند
لذعت حیة الهوا کبدی و ما غیره رقیه ولا راقی خواستم تا از زبر کنم دامن بگرفت
وکفت ای شبلی مرا شناسی کفتم از تبدیل حال بگو کفت داد و فریاد که درین راه معشوق
می ارند و بعاشق مبتلا میسازند شبلی کفت پرسیدم که این همان سیب است کفت زیاد از
این سیب ای شبلی دیدی که با ما چه کردند و ما را در لگد کوب قهر انداختند اول کفتند تو
معشوقی غم مخور چون به بادیه امتحان مبتلا ساختند کفتند تو عاشقی چون بوفات رسیدم
کفتند طفلی چون بخانه رسیدم ندایی در دادند که درین حرم محرم نه درین درحلقه
چندین جمع [illegible] فریاد زدم که ایها المطلوب جواب شنیدم که ارجع یا
محجوب سوختم ازین تفکر که در میانه هیچ نیست و ساختم برین ترانه که در خانه غیری
امروز ای شبلی زار و [illegible] ام از ناز و نازکی بیزارم نمیدانم که محجبم یا محجوب

یا طالبم

یا طالبم یا مطلوب از زمره حجابم یا بغیر محتاجم درین تفکر سوختم و ازین اندوه کداختم نه
بیمارم اما بیماری این تفکر دارم شبلی کفت مرا دل بزارید جوان بسوخت کفتم بیا تا ترا پیش
اصحاب رسانم و ازین حیرت برهانم کفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سودی دارم و
درین تفکر ذوقی می یابم از وی در گذشتم و شب در حوالی مسجد حرام بوظایف عبادت
مشغول می بودم صباح نیت وداع خانه کردم دیدم از کنار حطیم جوانی سیم را مرده بر
دوش کرفته میل دفن او کرده اند از حالت او یکی از محرمان را سوال کردم این شعر بر خواند
عاشقان کشتگان معشوقند برنیاید ز کشتگان آواز حکایت چون ذکر مجنون و
قصه لیلی در افواه افتاد یکی از خلفاء بنی عباس فرمود تا لیلی را حاضر ساختند و
در بعضی حجرات بنشاندند و مجنون را طلب داشتند و کفت چگونه دیده بینا دل جنبی صورتی
دید اگر خواهی ترا از حرم خود کنیزکی بخشم که از پری برتری جوید و با ماه برابری کند
مجنون کفت مرا چشمی بخش که غیر لیلی در نظرش خوب ننماید خلیفه کفت اگر بهتر از لیلی کسی را
بینی او را نخواهی مجنون کفت من خود غیر او کسی را نبینم شعر خون باد دیده که به
بیند جمال او و انکه نظر کند برخ ماه و آفتاب خلیفه کفت هیچ دانستی که لیلی با تو
چونست کفت مرا با چگونگی او کار نیست این قدر دانم که تا او جمال من نظر کرد من دیوانه عشق و
مبتلای جفای او شدم خلیفه کفت اگر خواهی از برای لیلی را حاضر کرده ام و بفرمایم تا او را
در حباله تو آورند کفت من نمیخواهم که آلوده طبیعت شوم او بی تکلف وسایط در مذهب
پاک بازی بر من حلالست خلیفه کفت میخواهی که لیلی را به بینی کفت کجا بینمش کفت در آن لیلی
خلوت خانه مجنون را یکی از غلامان کرفته بدر حجره لیلی برد چون حضور لیلی احساس کرد
دکوبی داشت بر چشم خود ببست غلام کفت ای دیوانه امروز صد چشم دلم باید کرد تو
پرده بر چشم می بندی کفت مرا آن بس که از دور در روی نکرم خبر بخلیفه بردند که مجنون
بلیلی نکرد مجنون را طلب داشت و کفت مجلس خاص و حجاب مرتفع و اشتیاق مستولی

جرا از شاهد محبوب تمتعی حاصل نکردی گفت غیرت عشق رها نکرد که جمال معشوق چشم زده
عاشق گردد و این بیت انشاد کرد ٭ دکیف لیلی بعین اری بها ٭ سواها وما طهرتها بالمدامع

ذکر سید الانوار قاسم الانوار قدس الله سره العزیز در دریای حقیقت و سیاح
بوادی طریقت بوده شاهباز فضای لاهوت و عارف عالم ملک و ملکوت است خاطر فیاض او
مفتاح کنوز حقایق است و کلام معتبر او گنج رموز و دقایق اصل حضرت سیادت مآبی معارف
دستگاهی از آذربیجانست و منشاء و منزل مبارکش ولایت سراب تبریز است و از اکابر
سادات و اشراف آن دیار بوده در اوائل جوانی مرید شیخ الشیوخ صدر الدین اردبیلی
قدس سره شد و مدتی در قدم آن بزرگوار بسلوک مشغول بوده و ریاضت کلی در تصوف
و فقر کشیده و مهذب شده و بعد از آن باجازت حضرت شیخ عزیمت جیلان نمود و مدتی
دران دیار بسر برد و تشنگان بادیه طلب را بزلال عرفان سیراب می ساخت تا صیت فضیلت
و آوازه کمال او باطراف و اکناف رسیده قصد خراسان کرد و در نیشابور یکچندی
ساکن شد علماء خراسان باعتراض او برخاستند میل دار السلطنه هراة فرمود اهالی
هراة را اعتقادی و اخلاص تمام بحضرت سید دست داد و او مردی جاذب بوده هرکه
پیش او رسیدی معتقد شدی تا بیشتری از اکابر و امیرزادگان پای تخت هراة مرید
سید شدند اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند که
این سید را بودن مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان مرید او شده اند مبادا از این حالت
فسادی تولد کند پادشاه باخراج سید حکم فرمود چندانکه امرا و ارکان دولت حکم
پادشاه بسید میرسانیدند مفید نبود سید میگفت شاهرخ بچه جریمه مرا از دیار مسلمانان
اخراج میکند کار بدان انجامید که سید را بزور اخراج باید کرد و هیچ آفریده را برین
جرأت اقدام نمی نمود سلطان زاده سعید بایسنقر گفت من بلطایف و ظرایف سید را
روان سازم که احتیاج بخشونت نباشد برخاست و بزیارت سید شد و صحبت

مرغوب داشتند تقریب سخن عزیمت سید در میان آمد سید فرمود که پدر شما پادشاه سلطان است
مرا بچه دلیل اخراج میکند پادشاه زاده بایسنقر فرمود ای خداوند شما چرا بسخن خود عمل نمی کنید
گفت کدام است آن سخن شاهزاده این بیت برخواند ٭ قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان ٭ سید شاهزاده را تحسین فرمود و دعا کرد و فی
الحال اولاغ حاضر ساخت و اکابر امداد نمودند و بطرف بلخ و سمرقند روانه شد و چند
گاه دران دیار مرجع خواص و عوام بوده و باز بدار السلطنه هراة رجوع کرده و چند
گاه دیگر در پای تخت هراة روزگار گذرانید و اکابر و سادات و علما همواره بصحبت
شریفش رسیدندی و مایل خدمت عزیزش بودندی و حضرت سید را اشعار موحدانه
و مثنوی عارفانه بسیار است و این شعر از درر درات اوست
از افق مکرمت صبح سعادت دمید ٭ محو مجازات شد شاه حقیقت رسید ٭ صولت صیت
جلال عالم جان را گرفت ٭ صید مت سلطان عشق باز علم برکشید ٭ چنگ عشق می زند
بر دل دهر تارها ٭ کشتی روان میکند معنی حبل الورید ٭ ساقی جان می دهد
باده بجام مدام ٭ مطرب دل می زند نعره هل من مزید ٭ راه بوحدت نبرد هر که
شد در طلب ٭ جمله ذرات را از دل و از جان مرید ٭ در حرم وصل یار زنده دلی
بار یافت ٭ کز همه خلق جهان بار ملامت کشید ٭ وصلت الله یافت قاسم دانا کجا یافت
زانکه بشمشیر لا از همه عالم ببرید ٭ و در نهایت حال حضرت سیادت پناهی
بعزیمت وطن مألوف از هراة بیرون شده و کبرسن آن حضرت را دست داده
بود در محفه نشسته بولایت جام رسیده بمزجرد نزول فرمود و از سبب حرارت
هوا بباغ یکی از کدخدایان آن قریه التجا برد و هوای دل پذیر آن بوستان ملایم
طبع آن حضرت افتاده چند روز دران باغ اقامت فرمود از سبب حرارت هوا
و میوه باغ با زحیر دران تابستان دران موضع خرم آسوده گشت بعضی اکابر که

مصاحب و ملازم سید بوده اند آن توقف را غنیمت دانسته اند و آن باغ را از صاحبش
خریده و گنبدی که سید در آن باغ مختصر عمارتی ساخته و اقامت را بر ارتحال اختیار نموده و
همواره از روحانیت حضرت بارفعت قطب الاوتاد شیخ الاسلام احمد جام قدس الله سره
العزیز فیض برده و زکار مقدس سید میر سید و سید گوید در تعظیم قطب تمام احمد جام
روضه لذت بین احمد جام ٭ آن نهنگ محیط جر آشام ٭ آسمانیست پر مه و پروین
بوستانیست پر گل و نسرین ٭ رحمت حق بدوستانش باد ٭ لعنت حق بدشمنانش باد
هر که او دشمن خدا باشد ٭ دشمن جد اولیا باشد ٭ و وفات حضرت سیادت پناهی در جرد
بوده در شهور سنه خمس و ثلثین و ثمان مائه و مرقد مبارکش در همان باغ واقعست که با ایام
حیات ساکن بوده رحمه الله علیه و علی احبائه و اصدقائه و جناب عرفان مآب سلطان العلما
والاتقیاء امیر سید ناصر الملة والدین قرشی الحسینی نور الله مرقده ابا عن جد از اکابر
سادات خراسان بوده اند و منظور نظر کیمیا خاصیت حضرت قاسمی است در باب رونق
مزار پر انوار سید سعی جمیل بظهور رسانید والیوم خاطر خطیر امیر کبیر فاضل مؤید موفق
معین العلماء و مرجع الفضلاست بیت اگر کمالات او را کنج بودی در عدد
نیستی چندین رقم را عین گنگی دگری ٭ ور که نابینای مادرزاد اگر حاضر شود
در جبین عالم آرایش به بیند سروری ٭ در پناه سدهٔ جاه رعیت پرورش
بر عتاب آسمان فرمان دهد کبک دری ٭ ساقیان بزم او چون شراب اندر دهند
هوش گوید گوش را هین ساغری کو ٭ من نمیدانم که آن نوع سخن را نام چیست
فی نبوتی توام گفتنش فن شاعری ٭ نظام الملة والدین علیشیر خلد الله تعالی جل   کن شاعری
جلاله و ضاعف اقباله که گنجینهٔ الطاف الهی و مهبط انوار نامتناهی است مایل بعمارت
روضهٔ مطهر حضرت سید شده و بنیاد عمارتی نهاده که گردون بهزاران چشم بزیبائی
آن ندیده امید که عن قریب چون تمنای صاحب دولتان با تمام رسد و چون علو همت

اهل دلان ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان از پیر و جوان دایم الاوقات در حق آن حضرت
بامروه برین بیت مترنم است الرباعی هر کس که بدین نوع کند حال تلف ٭ او را برسد زآتش
دوزخ تف ٭ گویند که فرزند خلف بس که نکوست ٭ آن خیر به از هزار فرزند خلف
حکایت کنند که حضرت سید در بدایت حال ریاضت و مجاهدت بسیار کشیده و در
مسجد قزوین باعتکاف نشستی و بعد از آنکه مردم بیرون رفتندی خود را از گیسوی
مبارکش در آویختی و بذکر مشغول بودی تا غایتی که پای مبارکش آماس کردی و مدتی
مبتلا بودی تا چند نیش حجام بر پای و ساق مبارکش زده بود و در وقت پیری آثار
آن زخمها بر وجود سر نقش ظاهر بودی فاما در نهایت حال حضرت سید بتنعم روزگار
گذرانیدی و فربه و سرخ و سفید شده بود یکی از بزرگان از آن حضرت سوال کرد که
نشان عاشق صادق چیست فرمود که لاغری و زردی مرید گفت چرا شما را حال خلاف
اینست فرمود که ای برادر ما عاشق بودیم وقتی و اکنون معشوقیم عجب بودیم گاهی و این
زمان محبوبیم و از مثنوی این بیت برخواند ٭ من گدا بودم درین خانه چو چاه ٭ شاه
گشتم قصر باید بهر شاه ٭ اما ولادت باسعادت شاهزاده بایسنغر در شهور سنه اثنا
ثمان مائه بوده جمالی داشت با کمال و اقبالی و دولتی مساعد و در هنرپروری و
هنرمندنوازی شهرهٔ اقالیم شد و خط و شعر در روزگار او رواج هنرمندان و
فضلا باوازهٔ اوان اطراف و اکناف روی بخدمتش آوردند گویند که چهل کاتب
خوش نویس در کتابخانهٔ او بکتابت مشغول بودندی و مولانا جعفر تبریزی سرآمد   بود ندی
کتابخانه بود و هنرمند از اعتنایها کردی و شعرا را دوست داشتی و در مجلس کوشیدی
و ندیمان و جلیسان ظریف داشتی و از سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون
بایسنغر سلطان بحضرت و تجمل معاش نکرده و شعر ترکی و فارسی نیکو گفتی و نستعلیق
خط نوشتی و این تخلص شاهزاده راست ٭ گدای کوی او شد بایسنغر ٭

گدای کوی خوبان پادشاه است حکایت کنند که خواجه یوسف اندکانی بر در کار بایسنغر بهادر
در گویندگی و مطربی در هفت اقلیم نظیر نداشت لحن داودی یوسف دل می خراشید و آهنگ
خسروانی او بر جگرها مجروح نمک می پاشید سلطان ابراهیم از شیراز چند نوبت خواجه
یوسف را از بایسنغر سلطان طلب فرمود مضایقه کرد آخر الامر صد هزار دینار نقد
فرستاد که یوسف را بایسنغر میرزا جهة او فرستد بایسنغر این بیت فرستاد
ما یوسف خود نمی فروشیم ٭ تو سیم سیاه خود نگهدار ٭ و در میان الغ بیگ گورکان و بایسنغر
بهادر و ابراهیم سلطان لطیفها و مکاتبات بسیار واقع شده که این تذکره تحمل ایراد آن
لطایف نمیکند در روزگار عنفوان جوانی بنشستن کار و در اوان شباب قصد آن شاه کامکار
نمودند و موکلان قضا و قدر بر جوانی او نبخشودند شبی از افراط شراب بفرمان رب
الارباب بخواب گران فنا گرفتار شد و سکنه هراة سبب آن وفات سکته پنداشته اند
شعر گویند که مرگ طرفه خوابیست ٭ آن خواب گران گرفت ما را ٭ شاهزاده نیم مست مصطبه
خاک خرابید تا صباح بحشر با خمار مستان حشر شود که ای برخیزد از ساقیان و سقیهم
ربهم شرابا طهورا نفس نماز شکن و کاسه صفا طلب دارد رجا واثق که حاکم رحیم
از جنایات او که از جور حرص شبی از ابتر اند شستن تجاوز فرماید وقوع واقعه هایله
بایسنغر سلطان در دار السلطنه هراة در باغ سفید بوده در شهور سنه سبع و ثلثین و ثمان
مایه و عمر او سی و هفت سال بوده و شعرا در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت بایسنغر بهادر
می بودند بابا سودایی و مولانا یوسف امیری و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی
ترشیزی و امیر یمین الدین نزلابادی رحمة الله علیهم اجمعین و احوال اقطاع بایسنغر
بعهد شاهرخ سلطان شصت تومان کپکی بوده از ولایات استراباد و جرجان و دهستان
و طوس و ابیورد و نسا و خبوشان و مهار و از عراق کاشان و از فارس شبانکاره
شعرا در مرثیه سلطان بایسنغر اشعار گفته اند اما امیر شاهی بدین رباعی بر همگنان فایق آمده

لله در قایله ٭ در ماتم تو دهر بسی شیون کرد ٭ لاله همه خون دیده در دامن کرد
گل جیب قبا ارغوانی بدرید ٭ قمری نمد سیاه در گردن کرد ٭ ذکر ملک الشعرا مولانا
بساطی سمرقندی ٭ نور قبره از جمله شاعران خوش گوی است و غزل را نازک میگوید و بعهد
سلطان خلیل بهادر بن امیرانشاه گورکان بن تیمور گورکان در خطه سمرقند ظهور یافت
و گویند حصیرباف بوده و اول حصیری تخلص داشت خواجه عصمت الله بخاری رحمة الله علیه
چون قابلیت ذهن او بدید گفت حصیر قابل بساط بزرگان است ترا بساطی تخلص کرده
اولی است و او معتقد خواجه عصمت و منکر شیخ کمال الدین خجندی است و این غزل کمال راه
مطلع این بیت جواب گوید ٭ نشان شیروان دارد سر زلف پریشانش ٭ دلیل روشن است
این که چراغ زیر دامانش ٭ و از مخلص بساطی است ٭ در نظم بساطی را کمال از خود مدان کمتر
که پر دُر داشت چون مردم با آب دیده طوفانش ٭ گویند که شیخ کمال از بساطی رنجیده و
این بیت در رد عابد نسبت بد و میگوید لله در قایله ٭ با آنکه چون چراغ نگرشته جوانه مرگ
هم دیر زیست مدعی زود میرما ٭ و این غزل بساطی راست نوّر الله مضجعه
بچکد دم بدم از سیم زنخدانش آب حیات ٭ ساده چیزی که مثل او ندیدم هیچ ذات
من ز لعلت شوم خود بر بالای یک دهن ٭ تا بگرد شکر نو رسته میگردد نبات
تشنه لب در کربلای هجر می میرم عجب ٭ من که بر وجه حسین از دیده می بارم فرات
از دهانش بوسه چیدم زکات حسن شد ٭ گفت خاموش ای گدا بر هیچ کی باشد زکات
آن پری رخ با بساطی گفت از روی عتاب ٭ کرد این بازی مکرر از دل تنگی اعدنات
گویند شبی که مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی خواندند پادشاه را
خوش آمده فرستاد و بساطی را طلب داشت بعد از تحسین یک هزار دینار بدو بخشید
و آن مطلع اینست لله در قایله ٭ دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش ٭ مپسند که
بشوخی شکنندش ٭ الحق انصاف آنست که صد این مطلع دیگر هیچ کرده باوجود خزانه
تیموری

اما سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات صاحب قران اعظم تیمور کورکان انار الله
برهانه بر تخت سمرقند جلوس کرد پادشاه زادهٔ صاحب حسن و نیکو خلق و بخشنده
و ظریف طبع بود خزانهٔ تیمور کورکان را که صاحب قرانی در مدت سلطنت
از خراج ایران و توران جمع کرده بود و جواهر نیسان بلکه کان لعل در بدخشان و
جرعه ان سیم و جواهر بر لشکری و رعایا نثار کرد و فضلا در عهد او نوازش یافتند
و بزبان حال بسرایدن این مقال مشغول بودند شعر در زمانت خاک را کس باز
نشناسد ز زر مال را از بس که کرده دست جودت پایمال و کاتبی همانا در این
شیوه در میدان سخن دری جلوه می نماید لله دره قایله در هم ز دست تو مرایض را طبق
طبعت که ز جود تو مر چرخ را سپر سپرات آخر الامر آن گنج که بشمشیر صاحب
قرانی جمع کرده بود سلطان خلیل به سپر بخشش کرده چهار سال در تخت سمرقند و دیار
ماوراء النهر سلطنت کرد و عاقبت خداداد حسینی و خداداد جته و بردی بیک و
باقی امرا بر وی خروج کردند بسبب آنکه شاد ملک آنکه از قنکان امیر حاجی سیف الدین
بوده از روی تعشق بنکاح در آورده و آن زن در امور پادشاهی مدخل نموده و امرا را
برنتافتند و در سنه احدی و عشر و ثمان مائه شهزاده خلیل را گرفته به بند بلا مقید
ساختند و گوش و بینی شاد ملک آن غدار بریدند و شاه زاده را بقلعهٔ شاهرخیه فرستادند
و امرا خوارج باستقلال بحکومت نشستند و شاه زاده خلیل را مقید ساخته بقلعهٔ
شاهرخیه فرستادند و در حالت حبس از هجرت آن حضرت این رباعی گفت ابیات
ای در ز جنان وصل جان افروزی امروز چنین فراق عالم سوزی افسوس که بر
دفتر عمرم ایام این دار و دری نویسد ایزار و زی و چون آوازهٔ استبداد حرام
نمک و قید امیرزاده سلطان خلیل بسمع اشرف شاهرخ سلطان رسید سپاه گران
مایه جمع کرده از هراة عزم سمرقند نمود و چون رایت ظفر پیکر شاهرخی از جیحون عبور

فرمود آن نکاد ایل قوت مقاومت نداشته تختگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان
گریختند و اموال و جهارپایان اهالی سمرقند و مضافات ان از ابتدا رس بردند بزرگان
گویند که شاهرخ سلطان چون بتخت سمرقند جلوس کرد قدم بگنج و خزانه تیمور که نهاده
که در کوک سرای ارک سمرقند مخزون بوده چون دماغ ایلغان از نقل خزانه رانی
و چون سوبیای حاجیان از علم آن گنج را خالی یافت ناگاه سر عصای آن حضرت بدرم
شکوک باز خورد و ان درم را بگرفت و در جیب انداخت و با صحاب گفت که ما بدین
درم از میراث و گنج پدر محظوظ شدیم و از خزانه تهی بیرون شد گویند که پادشاه
زاده خلیل در قید این غزل بگفت و به پیش شاهرخ سلطان فرستاد یا واهب
العطیة و یا معطی المراد ما طاقت فراق ندایم از این زیاد ادبار شد مجاور دل
خوش گفت مرحبا اقبال شد مسافر و خوش گفت خیر باد بادی که از دیار حبیبان
رسد بمن جانم فدای نکهت آن طرفه بلاد غمگین و شادمان چو از این دور بگذرد
غمگین مشو بحبت و از تخت و تاج شاد داغ جهان ز سینه کاووس کی برفت شادان ز تخت
تیره کجا بود کیقباد در شد مراد خلیل از مقید روزی ترا سپهر
بلاغت دهد گشاد حکم خدا یاد مد بدست خان مرا کز است پیش خلق زحکم خداء داد
و چون شاهرخ سلطان از انشاء شاهزاده خلیل این غزل برخواند گریان شد
و همت پادشاهانه بر استیصال آن قوم کافر نعمت مصروف ساخت و امیر شاه ملک که
از امراء بزرگ شاهرخ بود بند بیر خلاف در میان آن مردم انداخت و خدیداد
جته خدایداد حسینی را بکشت و خود آواره شد و ملک ماوراء النهر بدست تصرف
شاهرخی افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شده بدولت بساط بوسی عم بزرگوار
مشرف گردید و شاهرخ سلطان آنچه امکان شفقت باشد در حق شاه زاده خلیل
مبذول داشته او را بخود همراه از جیحون عبور فرمود و سلطنت و حکومت

تخت سمرقند بر خلف الصدق خود امیرزاده الغ بیک مقرر داشت و امیرشاه ملک را
در ملازمت پادشاه‌زاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار مفوض کردانید و کان
ذلک فی تاریخ شهور سنه احدی عشر و ثمان مائه و بعد از آنکه سلطان خلیل را شاهرخ
سلطان بهراة آورد و سلطنت و ایالت ولایات ری و قم و همدان و دینور تا
حدود بغداد بدو ارزانی داشت و لوا و کوس و نقاره همراه او کرد امرای بزرگ را
بمتابعت او تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو و نیم سال در آن دیار بنیابت
عم سلطنت کرد و در هفدهم رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمان مائه در ری بجوار رحمت
ایزدی واصل گشت بیست و هشت سال عمر یافت و بوقت مرگ این بیت انشا کرده

گفتم بجاهلی نکشد کس کمان من ** مرگ آمد و کشید و کز آمد کمان من

ذکر ملک الفضلا سلطان العلما خواجه عصمت الله البخاری

علی الوجه مرد بزرگ زاده و اهل فضل بوده و نسب
او بجعفر بن ابی طالب رضی الله عنه می رسد و در خطه بخارا آبا و اجداد خواجه عصمت
مردمان فاضل و بزرگ بوده اند و پدر او خواجه مسعود از اکابر بخاراست و خواجه
عصمت الله با وجود فضایل و حسب و نسب در شیوه شاعری مشار الیه است خواه قصیده
گوئی و خواه غزلیات و مثنوی و مقطعات و غیر ذلک و در روزگار دولت سلطان
خلیل انار الله برهانه خواجه عصمت تربیه کلی یافت و شاهزاده او را احترامی زاید
الوصف میداشت و دایما جلیس و انیس شاه‌زاده بودی تا حسودان و اصحاب
اغراض تصور کردند که خواجه را نظری بجانب شاه‌زاده هست و شناخت آن عزیز
از آن مبرا بود و سلطان خلیل علم شعر از خواجه تعلیم گرفتی و جون شاه‌زاده خلیل را
عزل واقع شد خواجه عصمت در فراق آستانه بوسی آن شاه این غزل را میفرماید شعر

کاشکی فرمودی بشمشیر جدائی کشتنم ** تا نبودی در چنین روزی ندیدی دشمنم
شهسوارم کی خرامد بار دیگر تا دیوانه وار ** خاک خود آلوده خود را بر سر راه افکنم

خون دل

خون دل زان رو همی بارم ز مژگان دو عین ** کز فراقش نشتر خونریز هر مو بر تنم
باغبان گو در ره دیوار گلزارم مکش ** بی رخ و بویش اگر گشت خاطر نشود سوسنم
تا زه عصمت کی شود آثار دوران خلیل ** کی بنائی را که ناحق میپرستم بشکنم

و بحور راست این مطلع در شان سلطان خلیل است ** دل کبابی است که از سوز به انگیخته اند
در نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند ** غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه عصمت در
روزگار شاهرخ سلطان شهرت عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظه سخنان
فضلاء گذشته یاد نیامدی و الیوم سخنان خواجه عصمت متروک است مثنوی من قوله
تجاوز عن سیئاته

دیگ عصمت در سخن از جوش رفت ** عاشقانه ز آواز او از گوش رفت
سبز خنگ چرخ اسپ نوبت است ** هر کسی را پنج روزی نوبت است ** طوطی بیرون شد ز باغ جهان
بلبلان را هست غلغل این زمان ** این چمن را بود بلبل بی خلاف ** عندلیبان یاد دارد صد هزار
پر آن بلبل ازین گلشن گذشت ** بلبلی دیگر بجای او نشست ** بلبلی کین بوستان حالا گزید
عاقبت او نیز برخواهد پرید ** و جون قصاید خواجه عصمت را فضلا سخنی داشتند قصیده
که در وصف دیوار [illegible] سلطان خلیل اسد انشا کرده ثبت شد ابیات

این بحر بیکران که جانست در روشش ** غواص عقل کل نبرد پی بگوهرش ** یکی از لوامع لوح مذهبش
خورشید عکسی از صفحات مصورش ** حوران روضه را ز حیا کرده در قصور ** نقش بتان
لاله رخ چو دلبر کشش ** بر لوح چرخ کرم همی کرده آفتاب ** از بهر مهره کردن اوراق زرفشانش
گیرد ز شب سیاهی و انجم دوات زر ** جلد از آدم تو دهد چرخ اخضرش
از رشته سیاه و سپید شب و سحر ** شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش ** سرخی
گنبد عکسی شفق گاه جدولش ** پرگار سیم داده سپهر دو پیکرش ** گویا نموده
در دل شب چهره مشتری ** چون تافت از حواشی خط نقط زرش ** از این مقاله بخت
یاقوت هر که دید ** بر سیم خام [illegible] نقش خطوط معنبرش ** هر حرفی از او گنج
معانی است جوهری

جز صیرفی که فهم کند نرخ جوهرش ❀ هر خط دلکشی که محقق شده نخست ❀ تعلیق
کرده بر صفحات مصورش ❀ هر معنی بدیع که زد یافته ظهور ❀ عقل از برای کسب هنر
کرده از برش ❀ هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده ❀ مجموع منتظم شده در سلک مسطرش ❀
سلمان در اقتباس نور قصایدش ❀ در روح سعدی از غزل روح پرورش ❀ خاقانی
از بدایع شعرش گرفته فیض ❀ مستور انوری بمعانی انورش ❀ از مثنویش روح نظامی
در ابتهاج ❀ وز فرد و قطعه ابن یمین مدح گسترش ❀ سرگشته در حواشی او میرود قلم
در حیرتم که تا چه خیالست در سرش ❀ گفتم ز راه فکر و تامل در رد زدم ❀ اکه شوم
ز حسن و معانی مضمرش ❀ بودم درین مشاهده حیران که هاتفی ❀ دادم خبر ز معنی
شعر مطهرش ❀ کاینست مخزنی که عزیزان نهاده‌اند ❀ مجموع بدایع شاه سخن ور دوش
سلطان خلیل انکه چو مسند بدو رسید ❀ بنشست آتش فتن از تیغ و خنجرش ❀
جمشید شیر حمله که اسپ کمند زاد ❀ کرده بهی مجذب کرده ز متورش ❀ کرده ز بتو
از پی آن شد در انتقام ❀ تا یابد اتصال بسهم مدورش ❀ ای سروری که قدر رفیع تو
هر که دید ❀ نه چرخ بچو ذره نماید محقرش ❀ هر کو بکعبتین خلاف تو مهره باخت ❀ غم در
بساط رنج و بلا گرد ششدرش ❀ دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز ❀ سوی اجل اگر نشدی
مرگ رهبرش ❀ دریا اگر ز بی گهری کف آورد ❀ سازی ز ابر جود بیکدم تو اکبرش ❀
نافه که از دو ایام او دهر خرم است ❀ بوی از تو برده است دماغ معطرش ❀ ساید کلاه
گوشه عصمت بر آسمان ❀ گر تو چاکر بنده شماری برابرش ❀ تا سر بر آستان خدمت نهاده‌ام
کز آنجا بغیر برد خاک بر سرش ❀ بر وفق هر که امید بهی افتد قبول ❀ عار آید از تجمل دارا و
قیصرش ❀ از دولت معانیش از فیض مدح تست ❀ دولت چه آید از سخنان مکدرش ❀
مردان گزیند و نکند ترک خدمتش ❀ گرد میان هردو بپای مخیرش ❀ همواره تا
بکتاب بود ❀ در حکم آفتاب کند هفت کشورش ❀ پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت

دولت

دولت معین و مسند اقبال برادرش **و اما خواجه عصمت** بعهد سلطنت شهزاده الغ بیگ
مداحی سلاطین نموده و سلطان مشار الیه استدعا نمود بالضروره چند قصیده
در مدح آن حضرت تمام نموده و در آخر از شاعری استغنا نموده و همواره مجلس شریف
او مقصد مجمع شعرا و فضلا بودی و از کبار شعرا که معاصر و مصاحب خواجه بوده‌اند
مولانا بساطی سمرقندی و مولانا خیالی بخاری و مولانا برندق و خواجه رستم
خوریانی و طاهر ابیوردی است رحمة الله علیهم اجمعین و وفات خواجه عصمت الله بروزگار
الغ بیگ گورکان در شهور سنه تسع و عشرین و ثمان مائة بوده نور الله مرقده اما
شاه مغفور سعید الغ بیگ گورکان سقی الله روضته و انار الله برهانه پادشاه
عالم عادل قاهر صاحب همت بود و در علم مرتبه عالی یافت و در معانی موی می‌شکافت
در زمان عالمان بعهد او ذروه اعلی بود و فضلا ابد در او مراتب عظمی در علم هندسه
و دقایق نادره و رسایل هیات مخطی گشت بود فضلا و حکما متفق اند که بر در زمان اسلام
بلکه از عهد ذو القرنین تا این دم پادشاهی بحکمت و علم مثال الغ بیگ گورکان بر سریر
سلطنت قرار نیافته در علم ریاضی وقوفی تمام داشته چنانکه رصد ستارگان بست
باتفاق حکماء عهد چون فخر علماء و الحکماء قاضی زاده رومی و عمده الفضلا و یگانه دهر
مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بزرگوار فاضل آن کار را باتمام نارسانیده وفات
یافتند آنگاه همت پادشاه باتمام آن کار گماشته باقی رصد را باتمام رسانید و زیج سلطانی
اخراج نموده خطبه زیج بنام خود نوشته و الیوم نزد حکما آن زیج متداول و معتبر است
و بعضی از آن بر زیج نصیری ایلخانی ترجیح میکنند و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا
فرمود که در اقالیم بزینت و رتبت و قدر آن مدرسه نشان نمیدهند و الیوم در آن
مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم موطن و موظف اند و بعهد پدرش شاهرخ
بهادر چهل سال باستقلال سلطنت سمرقند و ماوراء النهر کرد و در رسوم سلطنت

و داد و عدل قاعدهای پسندیده داشته گویند که بعهد او از یک جریب زمین که جهة
خروار محصول حاصل آن بوده چهار دانگ فلوس مال و خراج میگرفته اند که بحساب دراهم نقره
یک دانگ باشد بیت عاقل شاه چون امیر شود ۞ اهواز شبر شرزه سیر شود ۞ گویند که
فراست و قوت حافظهٔ آن پادشاه معلوم تا حدی بود که هر جانوری که انداختی و آن
جانور هر شکاری که تاریخ او را ضبط کرده بر نسخه نوشتندی که چه روز بوده و در که ام محل
و آن جانوران چه جانور صید شد از قضاء آن کتاب غایب شد و چندانکه طلب کردند
آن کتاب را نیافتند مستحفظان کتاب خانه ترسناک شدند پادشاه فرمود که مجموع رید که
تمام آن قضایا را من اوله الی آخره بیاد دارم و کاتبان را طلب فرمود و پادشاه میگفت
و آن تاریخ و قضایا را کاتبان کتابت میکردند تا آن دفتر باتمام رسید قضا را بعد از
مدتی نسخهٔ اول پیدا شد هر دو نسخه را باهم مقابله کردند اختلاف جز چهار پنج موضع
نیافتند و از این نوع نوادر از طبع و ذهن آن حضرت فراوان نقل کرده اند اما شیخ
عارف آذری علیه الرحمه فرموده که من در شهور سنه ثمان مائه در قراباغ همراه خال خود که
قصه خوان امیر کبیر صاحب اعظم تیمور کورکان بود بخدمت الغ بیک کورکان افتادم در
ایام طفولیت و مدت چند سال بنشاط کودکی با پادشاه زاده بازی کردمی و حکایات
گفتمی و او را چنانکه رسم المغالطت با من انسی و حالی بودی و در شهور سنه اثنا و خمسین و
ثمان مائه که پادشاه مذکور خراسان را فتح کرده باسفراین نزول فرمود بعد از آنکه صبح شیب
از شام شباب مستقل شده بود بر خواستم و بخدمت پادشاه مذکور شتافتم از دور مرا بدید
در لباس فقرا و صلحا بعد از تقدیم سلام پرسش فرمود که ای درویش تو مصاحب د
جلیس قدیم ما می نمایی آیا تو قصه خوان ما نیستی من تعجب نمودم از ذهن دراک و حافظهٔ
پاک پادشاه و گفتم بلی هستم حکایات قراباغ و غزو گرجستان و بتجهیز آن دیار در میان
آورد و آنچه بیاد داشتم جواب گفتم و از این نوع دقت از خاطر آن پادشاه بسیار نقل زیاده

سلام

خواهرزادهٔ تو

از بن ابن تنکی

از بن ابن تنکی تحمل نیاورد بعد از وفات شاهرخ سلطان الغ بیک کورکان از ماوراء النهر
لشکر بخراسان کشید و ملک موروث طلب کرد امیرزاده علاء الدوله با او مخالفت نمود و در حدود
ترنابه از اعمال بادغیس حرب افتاد و ظفر الغ بیک کورکان را بود و تمامی خراسان را مسخر ساخت
و نود هزار لشکری داشت و در آن هجوم و ازدحام خراسان خراب و یباب شد و آثار آن الی
الیوم ظاهر است و در شهر رمضان سنه اثنا و خمسین و ثمان مائه بوقتی که پادشاه الغ بیک بضبط
خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابوالخیر خان محاصره کرد و لشکر الغ بیک کورکان چون
غنیمت بی حد یافته بودند و میخواستند که تا آن غنایم را بوطن رسانند فتح و نوح فرار
می نمودند الغ بیک کورکان چاره جز انصراف ندید بوقت عزیمت عراق از پل ابوشی که از
توابع ولایت جوین است مراجعت نمود و در آن حال بار علی ابکند در لد قرایوسف ترکمان که
سالها در قلعهٔ ترتوک که از توابع دار السلطنه هراة است محبوس بود خلاص یافته خروج کرد
و هراة را بگرفت و این نیز مدد ضعف الغ بیک کورکان شد بلخ و مضافات آن را بولد خود
عبد اللطیف داد شیطان اغوا کرد تا بر پدر عاصی و باغی شد و مدت سه ماه در کنار جیحون
عبد اللطیف را با الغ بیک کورکان محاربه بود در اثنای آن حال ایل ارغون که از ترک
ترکستانند سلطان سعید ابوسعید را پادشاه برداشته از اردوی الغ بیک کورکان
جدا شدند و بشهر سمرقند آمده شهر را محاصره کردند ضعف الغ بیک را خود ان سبب بود
برزد زده بعد و رت ردی گردان شد و میل سمرقند نمود و عن قریب عبد اللطیف
جیحون را عبور کرده عزم سمرقند کرد و الغ بیک کورکان پذیره شد و در شعبان المعظم
سنه ثلاث و خمسین و ثمان مائه بنواحی شهر سمرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد و
عبد اللطیف ظفر یافت و الغ بیک کورکان التجا بقلعهٔ سمرقند برد میرانشاه قوچین که
از تربیت یافتگان او بود او را بقلعه راه نداده حرام نمکی ظاهر ساخت بالضروره
بجده و د ترکستان گریخت و عبد اللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد بهانا الغ بیک کورکان را

کورکان

کامشکان در شاه رخ نیز مدخلی می کردند میخواست تا الغ بابر ابو الخیر خان برد باز اندیشه
کرد که شفقت فرزندی در میان است بطرف فرزندی مروت بسمرقند مایل شد و در
رمضان سنه المذکوره ناگاه پسر فرزند بی محابا در آمد و آن بدبخت اول پدر را مراعات
و اکرام نمود فاما شیطان بر و امیر شده دل او را بر قتل پدر حریص گردانید و در آب
سوخ که بیرون شهر سمرقند است آن پادشاه عالم عادل را بدرجه سعادت و شهادت
مرتقی گردانید و بعد از شش ماه و کسری سیاه گل بقتل انتقام از و نیز کشید و درو سکانی
چشانیده بود که چشید لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشد پدرکش پادشاهی را نشاید
وگر شاید دلی شش مه نپاید اما امام بزرگوار استاد البشر فخر الدین رازی اعلی
الله درجته در کتاب حدائق الانوار می آورد که در خاندان اکاسره هیچ پادشاهی اصیل تر
از شیرویه نبود و شیرویه بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان بن قباد بن فیروز بن
یزدجرد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور است و بهرام نیز پشت بر پشت به اردشیر
بابکان می رسد و اردشیر نیز پشت بر پشت با فریدون و افریدون نیز چند صلب بکیومرث
می رسد و کیومرث بزعم نسابه عجم آدم است و آن شاه اصیل کار ... کرد و پدر را بکشت خسیس نسبه
و بعد از شش ماه بعلت طاعون جهنم رسید و در خاندان ... خلفای بنی العباس
نیز اصیل تر خلیفه مستنصر ... مستنصر بن متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است و به چند پشت خلیفه بوده است و نسب محترم
آل عباس بنی هاشم و افضل انسا... آدم است مستنصر نیز پدر را بکشت و شش ماه زیاده النسابی
نزیست تا معلوم شود که به نسب محترم فخر نشاید کرد تقوی و خداترسی شرط است و
حال عبد ... اللطیف نیز همین دارد که او نیز عبد اللطیف بن الغ بیک بن شاه رخ بن
تیمور گورکان است و اجداد امیر تیمور نیز اکابر و سلاطین بوده اند و این پادشاه
زاده شورجنت در هرات تربیت شاه رخی نشو و نما یافت و شاه رخ سلطان را باد

زیاده

زیاده از عامی احفاد و اولاد اهتمام و محبت بودی با وجود این همه اعزاز و اکرام حسب
و نسب او نیز چون آن دو شعر دیده بخت که ذکر ایشان در رفت شهره ایام و نکوهیده
خواص و عوام شد و این بیت در حق او مناسبت دارد شعر گر تو بدانی که بد چگونه
قبیح است ... هیچ نباید ت که نیک نباشد ... و عمر شریف الغ بیک گورکان پنجاه و هشت سال
بود و سلطنت او در خراسان هشت ماه و در سمرقند بعهد پدرش چهل سال و تاریخ وفات
آن حضرت عزیزی بدین منوال گفته الله در رباعیه ... الغ بیک بحر علوم و حکمت
که دین نبی را از و بود پشت ... ز عباس شهد شهادت چشید ... شد شش حرف تاریخ عباس کشت
و از علما و مشایخ طریقت و فضلا و شعراء که بروزگار شریف الغ بیک ظهور یافته اند مولانا
معظم مولانا علاء الدین الشاشی است علیه الرحمه که در علم ظاهر عدیم یگانه بود و از مشایخ خواجه حسن
عطار قدس الله روحه و از شعراء بزرگ خواجه عصمت الله بخاری و مولانا بدخشی بوده
علیهما الرحمه ذکر مفخر الظرفا ابو اسحاق حلاج الشیرازی نور قبره مردی لطیف طبع و سخن
و خوش گوی بوده در شهر شیراز همواره مصاحب حکام و اکابر بودی و از اجناس سخن وری
اشعار اطعمه را اختیار نموده و درین باب کسی چون او سخن نگفته و رساله او در باب اطعمه
مشهور است اما اگرچه متنعما نراجت بدر قدا شتها و آرد و شد لقمه سید هند عاجل اما
مفلسان ... و بی نوایان از مطالعه میر سانش چار نوده زیاده می کرده اند و دست پس چون تنک
محروم و محجوب می شوند مصراع شکر کوف دهان شیرین کرد ... و اما از گفته ابو اسحاق
هر چند مفلسان را مضرت است اما جهت خاطر متولان در ... باب تبرک یک رباعی و مثنوی چند خواهیم اصحابهم
آورد و بسیار مستعدانه و ظریف فرموده این رباعی نرگس که شبیه است بچشم خوش دلبر
گویند که دارد طبقی سیم پر از زر ... در دیده بحقیقت زر دارد و لی سیم ... شش تاه
یک دارد و یک صحن مزعفر حکایت کنند که بروزگار شاه زاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر
مولانا ابو اسحاق همواره ندیم مجلس خاص بوده چند روز مجلس پادشاه مذکور حاضر نمی

روزی که بمجلس آمد شهزاده برسید که مولانا کجا بودی زمین خدمت ببوسید و گفت
ای سلطان عالم یک روز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش بر می چینم و این فرد مخواه
منع مکن از پشک قندی کردن ‌ از ریش حلاج پنبه بر داشتن است ‌ و گویند که
مولانا ابو اسحاق ریش دراز داشت از قاعده بیرون و از گفتهاء مولانا ابو اسحاق مثنوی که
در جواب شیخ سعدی گفته و شیخ در مناظره و سوال و جواب چنگی و ادوات چنگ گفته و او در
جواب چنگالی گفته است نوشته خواهد شد این مثنوی بر گشاد ‌ سبزهٔ صاحب دلی
چون نشست افتاد او در مشکلی ‌ گلو پیش ماست تا بنهاد بسر ‌ نان و بریان دست با هم در کمر
زنی و پالوده رود در روی هم ‌ رشته لوزینه هم زانوی هم ‌ در میان قوتی هم بر گشته بود
کز نبات خوش عقل کل سرگشته ‌ بود ‌ چرب و شیرین بود و حلوا بود ‌ پایش از سر و دنبا پیدا نبود
سر بسر اجزای آن بی استخوان ‌ روغنش رغنی چو خون اندر دوکان ‌ چرب و گرم و نرم و خوش خوار آمده
محرم صاحب اسرار آمده ‌ مرد صاحب دل چو در اثنای حال ‌ کرد از ترتیب ترکیبش سوال
گفت اصلم روغن و خرما و نانست ‌ ذوق شیرینی من در هر دهانست ‌ ارد و روغن بدم لال آمد
نام من از غیب چنگال آمده است ‌ مرد معنی چون از او بشنید راز ‌ گفت یک یک حال خود گوید باز
اولا اخر ما سخن آغاز کرد ‌ سرگذشت خویشتن سرباز کرد ‌ گفت بر نخل چه برگ ساز بود
چشمها بر منظر من باز بود ‌ پرورشی می یافتم از ماه و خور ‌ ابر و بادم نیز نوازش در
سبز و سرخ و زرد می بودم بسی ‌ از سیه کاری بپوشیدم لباسی ‌ از پی قدم قضا بر سر بخاست
آتشیان کاندر تن من جان بکاست ‌ از سر آتش شیب اندر اختن ‌ زان فرا دم بر شیب انداختن
هر زمانم همنشینی دیگر است ‌ آب خوردم از زمینی دیگر است ‌ در سر هر گامم در جوال
میکشم از کلکل او قیل و قال ‌ که گلیم ارد دارم من بدوش ‌ گاه دارم خرقهٔ نان ستر پوش
یک زمانم جوز باشد همنشین ‌ ساعتی با شیره و جیوم قرین ‌ در میان شیره‌ام می پرورند
با برنج و شیر نیوم می خورند ‌ ناگهان در دیگ حلوائی شدم ‌ بعد از آن دوشاب خرمائی شدم

این زمان

این زمان در چنگ چنگالم اسیر ‌ می خورم مالش ز هر برنا و پیر ‌ چنگ چنگالی مرا دارد بدست
گوشمالم می دهد هر جا که هست ‌ دوغ آمد از پی او در خیال ‌ یک یک می گفت با او شرح حال
گفت بودم در میان فرشته دم ‌ در درون گوسفندان خشم ‌ هر زمان در سبزه گردیدمی
هر گلی از مرغزاری چیدمی ‌ دایه‌ام بچوشید از پستان میش ‌ در دم یکبارگی کرد از بار خویش
مایه‌ام بنهاد مقداری که خواست ‌ شیر بودم بعد از آن کردم ماست ‌ بعد از آن در مشک بازم مشک کرد
بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد ‌ این زمان در معرض آتش شدم ‌ تا ز دردی صافی و بی غش شدم
مدتی در خیک افتادم بیند ‌ تازه می بودم بسوی گوسفند ‌ گاه در کاسه شدم که در اماج
ساعتی در کاسه که روزی در کماج ‌ در کلیچه یک زمان آغشته ام ‌ بکسمات نرم دلم گشته ام
با عسل هرگه که تنهائی شوم ‌ همچو شبنم زیر و بالائی شوم ‌ گاه از نام شوم در شهر غریب
گه رسد از سفره سوم نصیب ‌ گاه دارم با هر بی ماجرا ‌ گاه در دست برنج مبتلا
این زمان در چنگ چنگالم اسیر ‌ می خورم مالش ز هر برنا و پیر ‌ چنگ چنگالی مرا دارد بدست
گوشمالم می دهد هر جا که هست ‌ بعد از آن نان حال خود اظهار کرد ‌ مرد معنی واقف اسرار کرد
گفت بودم گندم باغ بهشت ‌ رسته از آب گل عنبر سرشت ‌ تا که افتادم با غاز جهان
بارها در چاه کردیدم نهان ‌ بعد از آن در خاک دایم کاشتند ‌ مدتی بی مونسم بگذاشتند
حق بلطف روزی دیگر بداد ‌ و از لزوم فیروزی دیگر بداد ‌ سرکشی آغاز کردم از غرور
دلبری‌ها می کردم از زر دیگ دست ‌ باد قدرم سبزی و زرد ‌ شد جوانی نوبت پیری رسید
سر جدا کرد از تنم دهقان بداس ‌ گاه با شیدم بپوشیدن بد کس ‌ پای مال گاو گشتم ناگهان
تا شدم الغصه در باد خزان ‌ بر سرم گردید سنگ آسیاب ‌ تا بر آمد گردم از جان خراب
که مقید در انبان شدم ‌ گاه در غربال سرگردان شدم ‌ مشتها خوردم بهنگام خمیر
تا نهادم پای بیرون از فطیر ‌ بعد از آن در آتش سوزان شدم ‌ تا شدم شایستهٔ هر خوان شدم
این زمان در چنگ چنگالم اسیر ‌ میخورم مالش ز هر برنا و پیر ‌ چنگ چنگالی مرا دارد بدست

کوشمالی می دهد هرجا که هست * با تو این ترکیب هم هست اطعمات * دیگ روغن لنگی خرما چیم جان
مالشت داوند در ره که فلک * پس مگس را کرد خوانت را ملک * آن مگس اندر میان انبس بود
گرد حنکال تو در تلبیس بود * قصد شیرینی کند دایم مگس * زین مگس ایمن نشد حنکال کس
از عبادت دو مگس بر پای بست * با مگس چون کودکان چندین مبند * از برای زاد راه آن جهان
خیز و حنکالی بنه در توشه دان * باش چون بواسحاق دایم چرب نرم * در میان آب سرد و نان گرم
نان گرمت شهوت حیوانی است * آب سرد حکمت ایمانی است * سر آن باده در لباس نان و آب
کرده شد والله اعلم بالصواب * اما زیاده برین اوصاف خوان نعمت ابواسحاق در اشتها حدتی
پیدا میکند و معده گرسنگان خلل نمیت اللهم ارزقنا بغیر حساب اما پادشاه زاده محترم
اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور بهادر گورکان در شیوه مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب
السبق از اقران و اکفا بود بعد از وفات صاحب قرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت
شهزاده معاشر و خوش طبع بوده لشکر آراسته جمع نمود و فارس را از تصرف برادرش پیر محمد
میرزا بیرون آورد و در ماه رمضان سنه سبع و ثمان مائه با معصوم و بسطام که امرای
بزرگ قرا یوسف ترکمان بوده اند در پل خرده مصاف داد و بعد از آن باهنگ برادرش
امیرزاده رستم لشکر باصفهان کشید و شهر را محاصره کرد و رستم بهادر از و گریخته با آذربیجان
رفت و او اصفهان را بگرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ و قاضی اصفهان بوده بقتل رسانید
و در چهارم ذی الحجه سنه ثلث عشر و ثمان مائه و استیلاء اسکندری در فارس و عراق عجم درجه
اعلی یافت همواره بشکوه و مهابت [illegible] و نازان بوده و از ندی تفاخر ابیات حماسه الکبیر خود
خواندی و نیز بخود انشا نمودی و این شعر او راست * یاجوج حادثات جهان را چه اعتبار
با من که در شکوه چو سد سکندرم * چون آوازه استیلاء آن شاه زاده عالی مقدار بگوش
شاهرخ سلطان رسید که اخوان و عشایر از و حقیر و بی مقدار شده اند و نیز قصد تسخیر
دار الملک اصلی دارد و غوغای سلطنت با نژاد دماغ او را تشویش می رساند شاهرخ

سلطان در شهور سنه عشر و ثمان مائه بقصد امیرزاده اسکندر لشکر بعراق عجم کشید و
امیرزاده رستم التجا به شاهرخ سلطان آورده و از حدود اصفهان اسکندر میرزا منهزم شد
و عاقبت بدست شاهرخ سلطان گرفتار شد و به سعی گوهرشاد آغا شاهرخ بهادر بدان
رضا داد تا * دو چشم آن شاه زاده که غیرت عیون حور العین بود بهجو نرگس از نور
عاری ساختند و دیده آن جوان جهان نادیده را از نور بینایی محروم کردانیدند
و کان ذلک فی یوم الجمعه ثانی الجمادی الاول سنه سبع عشر و ثمان مائه و از فضلا و شعرای که
بروزگار سلطان اسکندر در عراق عجم و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا معین الدین
نطنزی است که در علم سرآمد روزگار بوده است و به مقامات و حالات اسکندری و
تاریخ او در قید عبارت آورده و از فضلا و شعرا مولانا حیدر بوده است که در ترکی
و فارسی اشعار ملیح و پسندیده دارد و جواب مخزن شیخ نظامی بترکی بنام امیرزاده
اسکندر پرداخته رحمة الله علیهما **ذکر مولانا بهاء الدین بندق بخاری نور قبره**
مردی خوش طبع و ندیم شیوه بود و طبع او مایل بطایبات و هزل بوده و اشعار جد نیز
مضبوط و متین میگوید داد مدح و تربیت یافته شاه زاده عالی مقدار بایقرای بن عمر شیخ
سلطان بن تیمور گورکان است از بخارا در سمرقند در ملازمت این پادشاه زاده بخراسان
و عراق آمد و شعرا را با او جز طریق مدارا و مواسا چاره نبودی چرا که مردی فصیح و
تیز زبان بوده و همگنان از و هراسان بودندی و او را استاد خطاب کردندی و در حق
خواجه عصمت بدو منسوب است این بیت * در بخارا خواجه عصمت گرچه دارد شهرتی *
در خراسان خواجه عصمت نیست بی عصمت است * و مولانا بهاء الدین بندق راست
این غزل * لب شیرین تو با تنگ شکر می ماند * در دندان تو با عقد گهر می ماند *
قند با آن همه دعوی لطافت که در وست * یک حدیث ار شنود پیش تو بر می ماند * گر به بستان بخرامی پی نظاره
گل خندان بدهن خورده زر می ماند * ما مرادی شکن زلف بسلسل مکذار * که بسی مرات دران راهگذر می ماند *

یادگار او بگذارند کسان در عالم ۞ از برندق هنر و فضل و هنری ماند حکایت کنند که
بوقتی پادشاه‌زاده بایقرا در تخت بلخ جلوس یافت مولانا برندق را پانصد دینار انعام
فرمود و پروانچی دویست دیناری نوشت این قطعه نظم کرده بعرض شاه‌زاده رسانید
شاه دشمن کش از دست نواز ۞ ای جهانگیر که جهان دار است ۞ بیش یوز التون مرا فرمود انعام
در براتم دوصد پدید آمده است ۞ لطف سلطان به بنده بسیار است ۞ سیصد از جمله غایب کردند
در براتم دوصد پدیدار است ۞ یا مگر من غلط شنیده‌ام ۞ بیش یوز التون دویست دینار است
چون شاه‌زادهٔ محترم مکرم این قطعه مطالعه کرد خندان شد و مولانا را تحسین کرد
و گفت در عبارت ترکی هزار دینار را بیش یوز التون میگویند و فرمود که تا در مجلس
هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند تا این بیت حسب الحال گوید بیت
بحر عمان است کو با خاطر دریا فشان شاه ۞ ابر نیسان است کو با دست گوهربار او ۞ اما
سلطان عالی مقدار عمر شیخ بهادر قرة العین صاحب قرانی تیموری بود و از
فرزندان در نظر صاحب قرانی هیچ کس را بدین پایه جاه و مقدار نبود و در او ایلک
فرغانه را که اندکان گویند بدو ارزانی داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی
دمار از روزگار خان مغول برآورد و قمرالدین را منکوب و مستاصل ساخت و مغول
او را نهادند و دست تعدی از سرحد کوتاه کردند و از توهم او آب با سایش نخوردند
روزگاری آن دیار را ضبط فرمود و چون صاحب قرانی در جبین عالم آرایش آیین سروری
تفرس کرد فارس را تا حد بصره و [illegible]ستان بدو ارزانی داشت و آن سلطان عالی مقدار
دوست پرور دشمن سوز از قضای کردگار در جنگ قلعه از قلاع خورستان بوقت
عزیمت لشکر روم که در عقب صاحب قرانی میرفت تیر خورد و بدرجهٔ شهادت رسید
و صاحب قرانی را آتش فراق این خلاصهٔ دودمان دود از نهاد برآورد و این رباعی
مناسب حال مخزون اند و میگریست ۞ ای والده همیدان قضا از من بیش

خوزستان

بو دبیشی

بو ریشی دلم زده زمحنت صد نیشی ۞ گفتم که تو مرهم شوی در هر کیشی ۞ رفتی و مرا
گذاشتی وارث خویشی ۞ و منصب آن شاه‌زادهٔ مغفور را صاحب قرانی بفرزندان
گرامی آن حضرت نامزد فرمود هر یکی از آن شاه‌زادگان حکومت و سلطنتی مخصوص
بودند چنانکه سطری از حالات امیرزاده پیر محمد و امیرزاده اسکندر و امیرزاده
رستم گذشت اما چون دو گنجور داستان ۞ و منظر بایقرا بهادر را نادر تر بر هانه از جمله
اولاد عمر شیخ بهادر که بود یگانه و نادر اهل زمانه حسنی که یوسف در خواب ندیده و جمالی
که رستم در جنگ خوان اوصاف آن نشنیده و این ابیات بیانا اوصاف کمال آن شاه
زاده را شامل است ۞ در رزم رستمی بود در بزم حاتمی ۞ گردون ز اعتنان قدح بر او دهد
تا لجر برندی چو بشکست قدح نهد ۞ در مهرکین کسی چو بدست عنان دهد ۞ و بایقرا میرزا
بعد از واقعه برادران در فارس خروج کرد و چرا که نیزه که از رجع نمود دم استقلال و ملک
گیری میزد و در سخا و مروت و او مردی بداد گویند که در حسن صورت و سیرت و مردانگی
در خاندان صاحب قرانی تیموری مثل بایقرا شهزادهٔ ظهور نیافته شاهرخ سلطان
او لشکر بفارس کشید در ثانی شعبان المعظم سنه ثمان عشر و ثمانمائه و او مخواست تا با
شاهرخ میرزا مصاف دهد امرای او خلاف کردند و از در رهی گردان شدند او براه
بیابان بطرف کیچ و مکران افتاد و مدتی در محاربه و بیابانها میگردید تا در رحد ود
کرم سیر و عود دوم بار بر شاهرخ سلطان خروج نمود و علی الدوام شاهرخ سلطان
از و ترسناک و اندیشه مند بودی و در سنه تسع و عشر و ثمانمائه آن شهزادهٔ
عالی قدر بدست شاهرخ بهادر گرفتار شد مخواست تا او را هلاک نماید زد و برجوانی
و جمال او بخشاید گوهرشاد بیگم سعی نمود و آن در دریای شاهی را بمرتبه شهادت
رسانیدند حکایت کنند که چون بایقرا بهادر را بحضور شاهرخ سلطان رسانیدند
گفت تو بایقرا نیستی او منکر شد و گفت کسی که خود را بسلاطین مانند سازد کشتنی است

و تجاهل العارف که شیوهٔ شاعران و دروغ گویانست آن پادشاه عالی گوهر خود بسبب دوری کسی
چنین شهزاده بایقرا بوده است اما تدبیر میکرد که بدنامی برادرزاده کشتن بدان عاید نگردد القصه
شیرینی ملک نا اعتماد زهر برادر را شکری پندارد و دلبستگی این سرای ناقص جام دل
آدمی را خلوت خانهٔ دیو غرور و هوا میگرداند دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی زنهار
بد مکن که نکرده است عاقلی این پنج روز مهلت ایام آدمی آزار مقبلان نکند هیچ مقبلی
درویش و پادشاه شنیدم که کرده اند بیرون ز یک دو لقمه بروزی تناولی حق تعالی ذات
ملک صفات این پادشاه اسلام را که ظل ظلیل او بر مفارق شکسته حالان خراسان ممدود است
سالها بر مسند خلافت و سلطنت متمکن دارد چراغ دودهٔ تیمور گورکانی از شرار تیغ
گوهرفشان او در روشن و خارستان خراسان از عدل او گلشن است و جنید آنکه بایقرا
سلطان و عمر شیخ بهادر را در روضهٔ جنات فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و
درجات این خسروی غازی و فرزندان و عشایر و اقربا کرام او را در بسیط
زمین سلطنت و مملکت مستدام باد بمحمد و آله و صحبه ذکر خواجه رستم خوریانی نور مرقده
خواجه رستم مردی خوش طبع و لطیفه گوی بوده و احیانا عمل داری کردی و مردی معاشر
بوده آنچه از عمل داری بدست آوردی در وجه عشرت صرف نمودی گویند که بوقت
وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزیران فاضل بوده و در زمان امیرزاده
عمر بن امیرانشاه گورکان کافی ملک و مدبر دولت بود عمل دهستان بخواجه رستم
فرمود و خواجه رستم سه سال بلهو و طرب زندگانی مینمود و خواجه حافظ او را
درین طور ملامت کرد و او این بیت بخواجه حافظ فرستاد ای خرقه که من دارم در رهن
شراب اولی وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی گر ز خرگه ماه من دامن کشان بیرون رود
دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود
آخر ای عاشق نظم یار آهی بر مکش
باز ناید تیر که از کمان بیرون رود گوییا از آسمان منشور غم آمد بما

کی تواند کس نه مجنون نشان بیرون رود رحم کن بر جان رستم پیش از آن کز دود دل
از زبان گیرد کنار و ز جهان بیرون رود و خواجه رستم سمرقندی نیز هست و خوش
شاو
گوی است اما سخن او در دیار شهرتی ندارد و دیوان رستم خوریانی مشهور است
مشتمل بر قصاید و مقطعات و غزلیات اما شهزاده عمر بن میرانشاه گورکان بعد از
واقعهٔ پدر مدتی در ری و فیروزکوه حکومت یافت پادشاهزادهٔ مدبر و دلاور بود
و استراباد را مسخر ساخت و با شاهرخ سلطان دم عصیان و خلاف زد و از جرجان
و استراباد و مضافات لشکری جمع کرد و آهنگ سلطان شاهرخ نمود و در حدود و
لایت جام با شاهرخ بهادر مصاف داد و منهزم شد و کان ذلک فی شهور سنهٔ تسع و ثمانمائه
گویند که سلطان عمر بوقت آنکه بحرب شاهرخ سلطان میرفت در طوس بزیارت شیخ
العارف قدوة المحققین شیخ محیی الدین الغزالی الطوسی علیه الرحمه رفت و گفت شیخا
التماس میکنم که فاتحه در کار من کنی تا خدا مرا بر شاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود که
هرگز من این فاتحه نخوانم زیرا که شاهرخ مردی عادل و خدا ترس است و تو بی باک و متهور
و نیز او ترا بجای پدر راست گفت او طلبیده و فتح تو از طریقت و شریعت دور است
و من این خود هرگز نکنم شاهزاده عمر شیخ برنجید و بخشم در و نگریست و گفت مرا چون
می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم نخوت از همه کمتر و جهل از همه بیشتر و برکت با همه برابر و
بقیامت کمتر شهزاده میخواست تا شیخ را ایذا رساند باز اندیشه کرد که کاری که ایذا
او بزرگ تر است در پیش دارم اگر خدای مرا فتح داد یقین دانم که همت درویشان اثر
ندارد چرا که کار بعکس افتاد و اگر شکسته شدم خود داستی که گفته چرا رنجیده شوم
برخاست و از پیش شیخ بیرون رفت اصحاب شیخ و مریدان گفت که ای شیخ اگر این مرد را
خدا فتح دهد ما در خراسان نتوانیم بود شیخ فرمود که رضا خدا از خراسان از ون
باشد بلکه از هژده هزار عالم در خراسان نتوانیم بودن در عراق باشیم اعلان دیا

و تحفه خدا هیچ جا آنجا نمی توان برد خوشا وقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمهٔ حق بدین منوال می گفته اند و اندیشه نمیکرده اند خلاف این روزگار که باب کلمهٔ حق مسدود شده و السلام

ذکر مولانا بدر شیروانی نور الله مرقده

در شیروان و مضافات آن سالها بخوشگوئی روزگار گذرانیده الحق شاعری مکمل و خوشگوی و متین طبع بوده است مولانا کاتبی از خراسان چون بشیروان افتاد میان او و مولانا بدر مشاعره و مناظره واقع شده مولانا کاتبی این قطعه در حق بدر گوید

لقب کاتبی دارم ای بدر را ما ۞ محمد رسیده ام از آسمانم
محمد مرا نام هست و تو بدری ۞ بانگشتی ترا بر دو نیم

قال بدر هذا المطلع

ستاند ز مرغ دل من ساز کبابی ۞ وز دیده گر باه منش زدن نگاه

بعضی سخن مولانا بدر را از شعر کاتبی افضل می دارند و این اعتقاد باطل است

ذکر ملک الفضلا مولانا شرف یزدی زاد الله درجته

فضیلت او از شرح مستغنی است در فنون علوم مشار الیه بوده و باوجود فضل و علم از مشرب فقر با نصیب بوده است و در تهذیب اخلاق صفا ظاهر و باطن زینت یافته و بسی با عارفان و محققان صحبت داشته و مؤلفات او در اکثر علوم مشهور است بتخصیص در علم معما که خاصهٔ اوست و جهت تبرک از اشعار مولانا قطعه درین تذکره ثبت افتاد

اگر ابلق دهر در زین کشی ۞ و گر خنگ چرخ جنیبت کشد
و گر دو صد عیشت از خرمی ۞ خط نسخ بر ذکر جنت کشد
مشو غره کین دور دون ناگهت ۞ قلم بر سر حرف دولت کشد
جهان باره عز و بیکران ظلم ۞ درین تنگ میدان بنوبت کشد
گهت بر نشاند بر خش مراد ۞ گهی زیر و بالا بگیتی کشد
زمانه چو بادیست و باد از نخست ۞ نقاب از رخ گل بعزت کشد
پس از هفته در میان چمن ۞ تنش را بخاک مذلت کشد
دهد مرغ را دانه تا بی جلد ۞ پسش در خم دام حیلت کشد
چه آنکس که در بزم شادی و تخت ۞ می شادی از جام عشرت کشد
چه آنکس که در کنج دیوار درد ۞ خمار غم از درد محنت کشد
سرانجام دست اجل هر دو را ۞

دوان بر سر کوی رحلت کشد ۞
مبینا دگل سعادت بچشم ۞ که در چشم دل میل غفلت کشد
خلاصش ز دام مشقت مباد ۞ که از بهر دنیا مشقت کشد
هر آنکس که زد سایه بان رضا ۞ عجب گر ز خورشید منت کشد
بیاسای گر بهره مندی ز عقل ۞ که دانا ز بیهوده زحمت کشد
کسی یافت عزت که بگذشت ابر ۞ ز جایش ناچار ذلت کشد
خوشا شیر مردی که پای وقار ۞ شرف و شی بد امان همت کشد

و بروزگار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر مولانا شرف الدین علی در فارس و عراق مرجع اکابر بود و شاهزادهٔ مشار الیه همواره طالب صحبت شریف مولانا می بوده و اعتقادی عظیم او را نسبت بمولانا بوده و از مولانا درخواست تا تاریخ مقامات و حالات صاحبقرانی را در قید عبارت آورد و مولانا در وقت پیری آن کتاب را بالتماس شهزاده ابراهیم تالیف نمود و بظفرنامه موسوم ساخت و فضلا متفق اند که مولانا داد فصاحت و بلاغت در تالیف آن کتاب داده و آثار احفاد و ذریت صاحبقرانی را تا انقراض عالم ازین خدمت پسندیدهٔ این بزرگوار نام و اثر باقی خواهد بود و الحق صاف تر از آن تاریخ از فضلا هیچکس ننوشته اگر چه پر کارتر نوشته اند اما طرفه تاریخیست ظفرنامه و بطبایع اقرب از تکلفات زاید و میگویند که مدت چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ باتمام رسید و ابراهیم سلطان نیز مبلغی اموال صرف کرد و تاریخی که رزنامچیان و بخشیان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از خزاین سلاطین از ممالک جمع می نمود و بعضی را از مردمان عمده که در روزگار صاحبقرانی متکفل مهام سلطانی بودند و بر قول ایشان اعتقاد بود تفحص و تحقیق می نمودند و حق تعالی توفیق رفیق گردانید و آن کتاب مبارک بر نهج صدق و راستی باتمام پیوست اما شاهزاده ابراهیم بن شاهرخ بهادر در رجب المرجب سنه سبع عشر و ثمان مائه بسلطنت فارس موسوم گشته بر تخت پادشاهی جلوس نمود و پادشاهزاده هنرمند و هنرپرور و مستعد بوده در ملک داری و رعیت پروری

یگانه بود و در شعر و خط سرآمد زمانه گویند که قانون و دفاتر فارسی بخط خود نوشته
و در زیبایی خط بغایتی رسید که نقل یاقوت مستعصمی کردی و از ناقدان هیچکس فرق
نیارستی کردن و از یادگار در این کتابها که بر عمارات و مدارس و مساجد فارس نوشته
باقیست و در چهار تعلیم که مزین بخط شریف اوست بین الکتاب الیوم موجود است
اما در اوان جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و روزگار غدار در دور زمانه حیات او
رقم عزل و خط فنا کشیده و بتاریخ سنه اربع و ثلثین و ثمانمایه سمند حیات از میدان
جهان جهانید و خود را بسرای سرمد رسانیده از تنگنای تنگ سیاه دار رهانید

ذکر مولانا علی دُرُدی رحمة الله علیه مردی خوش طبع و نیکو سخن بوده است
و دیوان او در ساری آمل شهرت دارد و از اقران مولانا کاتبیست چون سخن او ساده است
زیاده از یک رباعی مطلع ثبت نشد المطلع ز یاد من ز دست نگار نقاره چیست ۞
در راه که راه جنگ ندارد نقاره چیست ۞ و در دیار عام استراباد در حدود سنه اربعین
و ثمان مایه ... مسکوحه او وفات یافت و در مرثیه او این رباعی بگفت الرباعی
زین واقعه چون دل بدو نیم است مرا ۞ از مردن خویشتن چه بیم است مرا ۞ کم صد لی جنبی بدر
دزدی من ۞ دری دو سه در یتیمست مرا ذکر مقبول الابرار مولانا کاتبی زاد الله درجته
هدایت ازلی در شیوه سخن گزاری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین در
بساحل وجود از رشحات کلک گوهربار او نثار یافته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
معانی غریبه صید دام او شده و تسبب بند نکند و ای طبع شریف او دارام گردیده با
وجود لطافت طبع و سخنوری مذاق او را چاشنی از خمخانه عرفان چشانیده اند بلکه اولاد
و اولی فقر بسر حد نفسش رسانیده اند نام و شهرت دنیا در نظر همتش خسی بودی و شاعر
طامع بنزد او ناکسی بودی و شاهد این حال در تجنیسات ده باب بنظم در شان او آمده
شاعر آید نام او سنجر کند ۞ تا قاش دیم تو سنجر کند ۞ نام او محمد است و مولد و منشاء او

طرف و دادشن بوده که من اعمال ترشیز است در ابتدای حال به نیشابور آمد و از مولانا
سیمی خط تعلیم گرفتی تا در کتابت ماهر شد زیبا نوشتی و وجه تخلص کاتبی بدان سبب است
و در علم شعر و در شاعری نیز وقوف یافت غزلهای پاکیزه و روان گفتی و مولانا سیمی از
روی حسد بد و بدل گران شد و بعد از آن او برخاست و او از نیشابور قصد دار السلطنه
هراة نمود و همواره بی تکلف و تعین گردیدی و بشعر و شاعری مشغول بودی سلطان بایسنغر
او را جواب قصیده کمال الدین اسماعیل فرمود که مطلع آن قصیده اینست ۞ سحر که تاج
درآمد ببوستان نرگس ۞ که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس ۞ و او جواب کمال بر وجهی گفته که
مقبول خاطر فضلا بود اما نا ارجمند افتاد و اکفا گمان او را میداشتند پادشاه
زیاده التفاتی بدو نفرموده و او رنجیده از هراة بیرون آمد و با بیات ظهیر تمسک کنند
قال الظهیر هنر بعهد تو چون عنقا بماند زانکه نماند ۞ کسی که باز شناسد بهای را از خار
هزار بیت بگفتم که آب از آن بچکید ۞ که جز ز دیده یتیم از کسی نگشاد ۞ هزار دامن گوهر
نثار شان کردم ۞ که هیچکس بعوض در کنار من ننهاد ۞ و بدان عزیمت بجانب استراباد
و گیلان و شیروان افتاد و ملک زاده اعظم امیر شیخ ابراهیم شیروانی او را نگاه داشتی
و تربیت کلی فرمودی در زر دادی و او از غایت ناپروایی بکار دنیا در اندک فرصتی
مال تلف ساختی گویند که امیر شیخ ابراهیم صله قصیده ردیف گل که بعد ازین بتمام
آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار درم شیروانی بخشید و او در کاروان
سرای شماخی بیکماه آن نقد را پریشان کرد و بشعرا و فقرا و مستحقان رابی دریغ قسمت
مینمود و بعضی نیز از وی دزدیدندی روزی خادم را فرمود که طبخی کند از جمله
آن نقد بهای یکمن آرد موجود نبود این قطعه بگفت مطبخی را دی طلب کردم که غزای پزد
تا شود زان آتش کار ما و مهمان ساخته ۞ گفت لحم و دنبه گر یابم که خواهد داد آرد ۞
گفتم آنکو آسیای چرخ گردان ساخته ۞ بعضی احباب و مصاحبان او را ملامت کردند که

پادشاهی ترا درین نزدیکی ده هزار دینار داده باشد و تو اکنون بهای یکمن آرد نداری
مباد که سلطان ازین حال منکر تو شود و مولانا فرمود که اگر من تحویلدار و خزانچی
سلطانم بدین زر تا جواب محاسبه بگویم والا که او احسانی بمن نمود که بیک کس بودم
و بهزار کس قسمت نمودم هرگاه که او از من احسان خود باز خواهد من نیز بدان کس
حواله نمایم که او را مستحق آن بر من دلالت کرده باشد شاعر گنجهٔ شیروانشاه
محمود دید که بدین تهی خواهد شد و بنوعی مدارید و بر مفلسی من دل تنگ مباشید که
گنج معانی همراه دارم و از مایهٔ مروت مفلس نخواهم بود و مولانا کاتبی از شیروان
باذربیجان افتاد و در مدح اسکندر بن قرایوسف قصیدهٔ غرا انشا کرد و آن
ترکمان خلف بود سخن او نرسید و بد و التفات و احسان نفرمود و از اسکندر
ملول شد و این قطعه در حق اسکندر گوید ∴ ز ناد ز ند ترکمان را کاد
مگر مادر سکندر بیدای ∴ اگر نا گاه و بهانه بود ازدی ∴ داد کادن بلشکر جغتای
و از تبریز عزیمت اصفهان نموده بصحبت شریف فخر الفضلاء المحققین خواجه صاین
الدین ترکه علیه الرحمه مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه فصحا خواند و اورا
کاتبی بست داده و از دنیا و دنیاوی معرض بود و سخن او بوی فقر و فنا بمشام صاحب
دلان می رسد و له ∴ ای خوش آن روز که از ننگ تن و جان برهم ∴ هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم
درد سر تا بکی و محنت سامان تا چند ∴ ترک سر گیرم و از محنت سامان برهم
بود ای رشتهٔ جان سوزن عیسی کر از ∴ تا بدوزم دل و از چاک گریبان برهم
رستم از بد و از نیک مرا قیدی نیست ∴ جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهم
کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی ∴ ناله کن که ازین خواب پریشان برهم
و انصاف آنست که در اقسام سخن دری کاتبی صاحب فضلست و درین تذکره واجب
نمود از قصاید و غزلیات او ثبت نمودن تا نمودار کاری باشد و اوراست

بکذاری

این قصیده

این قصیده بمدح امیر شیخ ابراهیم شیروانشاه القصیده

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل ∴ همچو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل
آب گل را تشنه از قندیل لاله گر هست ∴ شبنم باغ جمال احمد مختار گل
گاه باشد سرخ و گاهی سبز در فصل بهار ∴ چون گل و شمشاد باغ حیدر کرار گل
بهر عزل عامل منصوب و نصب ناجیه ∴ آل تمغائی است از سلطان دربار گل
می رباید گل بعیاری ز بلبل نقد صبر ∴ سرخ عیاریست پنداری زهی عیار گل
بیضها آورد بلبل چشم گل چون سرخ دید ∴ تا کند آن نرگس بیمار را تیمار گل
در چمن هر برگ گل روی عزیز دیگر است ∴ ای عزیز من روا نبود که داری خوار گل
در خوبی کاشکی بودی بسته دست امهات ∴ تا ندیدی داغهاء زرد بر رخسار گل
خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ ∴ همچو قصر خسرو خوش خلق نیکوکار گل
دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو بلند ∴ عرق شبنم شد بگلشن ز آب این گلزار گل
گاه دیبات غنچه و خط سبز چون چیند گل ∴ سنبلت را دوست نرگس لاله ات رخسار گل
از پر و سو فلد نیرت هست ترک عشوه ساز ∴ کو زده پر بر سپر آن شوخ در دستار گل
بر سر کوی تو بی بال و پرم تا رفته ∴ باغ بلبل را قفس باشد چو بندد بار گل
زخم رخسارم بدو در چشم من است دور نیست ∴ جز گلی می نشکفد در گلشن حمار گل
پای چون گل می نهی در باغ بر روی چمن ∴ زان همی ترسم که یابد از سپهر آزار گل
ای صبا نقش قدمهای سگ کویش مروب ∴ خار راه ما مشو از بهر ما بگذار گل
گشت گلشن همچو باغ نو بهار از عدل شاه ∴ تا در وجون غنچه از هم پردهٔ پندار گل
کعبهٔ دین شاه ابراهیم کاندر بادیه ∴ از نسیم خلق او آرد مغیلان بار گل
ای موالید از نبات باغ قدرت یک نهنگ ∴ وی عناصر از گلستان جلالت چار گل
وصف خلقت گر کند افسونگری افسون مار ∴ مار شاخ گل شود ز افسون و نقش مار گل

در زمان نوبهار عدل و ابر رحمتش ∴ باغ را از خار پرچین شد در و دیوار گل
حاسدش کو پا نهد بر روی گل در گلستان ∴ کردیش از ریزهای شیشه پای افکار گل
زهره ابریشم ز مهر از چرخ تا در زد بسیل ∴ باز داران تراب بهر بلغار گل
تیر عدل تو راست بر رقم کمان چرخ پیر ∴ خار پیکان غنچه و پر بلبل و سوفار گل
هر نفس دست صبا دانی ورق کردان چراست ∴ وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل
کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت ∴ شد دواتش لاله و خط سنبل و طومار گل
خورد ابر و شاخ بکر کوهر بار نظم ∴ کرده ام منظوم همچو کوهر شهوار گل
خاران گلزار دم و آورده ام رنگین گلی ∴ نیست آوردن عجب ما را بهار از خار گل
گل که من آورده همچون شاخ گلبار تری ∴ بلکه شاخ گل نیارد باران مقدار گل
جون زند کلبانک بر الفاظ رنگین معنیم ∴ هست گویا بلبلی کو راست در منقار گل
معنی رنگین و نازک بین در ابیات بلند ∴ اینچنین پیوند کم گیرد بر اسفندیار گل
نوبهار نظم من قایم مقام کابیست ∴ همچو دی از باغ دیگر کو پس سر خار گل
همچو عطار از گلستان نیشاپورم ولی ∴ خار صحرای نیشاپورم من و عطار گل
پیش از آموخت خواندن قصه گل خطا ∴ زانکه تصدیع آورد چون نافذ تا تار گل
روزگاری باد عمرت را چنان کر استداد ∴ هر [illegible] دیبی از فصولش آورد صد بار گل

وله ایضا

دیدم بخرابات سحرکه من مخمور ∴ خورشید قدح پیش می بر طبق نور
سلطان خرابات بدو ران شده نزدیک ∴ نزدیک نشینان حرم صف زده از دور
عیسی نفسی بود در آن مجلس بخرید ∴ بگرفت مرا دست که ای عاشق مخمور
از گوش بکش پنبه غفلت چو صراحی ∴ تسبیح شنو از دل هر دانه انگور
در حشر که بی نور شود مشعل خورشید ∴ روشن شود آتشکده ما زدم صور
منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند ∴ اینک قلم و لوح گواه و خط منشور

وله ایضا

رنگین

وله ایضا روز وصل آمد که می جستم نشانش سالها ∴ غم کجا خواهد شدن ای من ضمانش سالها
شد بدل هجران بوصل و داغ غم دارد هنوز ∴ زخم خوش کردد ولی ماند نشانش سالها
هر عزیزی کو براه کعبه زد طبل فنا ∴ شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها
کی شوند از تیغ ساقی سیر مستان عشق ∴ کر شراب اینست نوشیدن توانش سالها
آب ره دادیم در وای کاتبی پاینده باد ∴ بر سر ما سایه سرو روانش سالها

وله ایضا هزار آتش جان سوز در دلم بنهفت ∴ اگر نه لشکر عشق آمد این چه آشفتست
برون ز کون و مکان عشق را بسی تختست ∴ [illegible] کوش حریفان و این سخن رمجاست
ز شهر عقل بصحرای عشق منزل کیر ∴ [illegible] شیر چرخ سگ آهوان این صحراست
برون مرو ز سراپرده فلک ای آه ∴ مراد خواه که سلطان درون پرده سراست
شهید بیکنه جون شمع بادیا سرخوش ∴ [illegible] کند و دیده به تیغ و هنوز بر سر پاست
برست گوش جهان از صدای نغمه عشق ∴ بپرس کاتبی از کلک خویش کین چه صداست

و لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده از آنست که این تذکره تحمل تواند کرد و در منا قب
و مدایح ملوک قصاید غرای او مشهور است و بین الفضلا مذکور و بار دوم از عراق
رخت بدیار طبرستان و دار المرز کشید و در شهر استرآباد اقامت نمود بزرکان و
حکام آن دیار را بدو خوش بوده و در هنگام فراغت در انزوا بجواب خمسه شیخ
نظامی مشغول شده چنانچه مشهور است که اکثری از کتاب مخزن را جواب کفته بر
وجهی که پسندیده اکابر است اما روزگار فضل کتاب کردن سمکار قصد دولت
حیات او نموده و در وبای عام که در اطراف ممالک در شهور سنه تسع و ثلثین و ثمان مائه
واقع بوده آن فاضل غریب مظلوم در شهر استرآباد دعوه حق را لبیک اجابت کفت
دانا ان پیشه پر اندیشه بر مزار فرح بخش جنان رسید رحمة الله علیه در رو با
و حدة طاعون ورد طاعون این قصیده میگوید زانش قمر و با کردند تا کاهان فراب

بش

استراباذی که خاکش بود خوشتر ز مشک * واندرو دل از مهر و بر ناصح تن باقی نماند *
آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک * و مشهد منور مولانا محمد کاتبی در خطه استراباد
در بیرون مزار متبرک امام زاده که موسوم است به کوراه و بعد غزلیات و مقطعات
و قصاید او را چندین نسخه مثنوی است مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و عشق
و ناظر و منظور و بهرام و گل اندام و غیر ذلک امثال اسکندر را پسر قرا یوسف است
و او از قرا محمد ترکمان و اصل ایشان از جبال عازفرداست من اقصای ترکستان و بعهد
قدیم باذربیجان و دیار بکر افتاده اند و مردم صحرانشین بوده اند و سلطان اویس جلایر
ایشان را الکه بانی و چوپانی فرموده و قرا محمد بر اولاد سلطان احمد بغداد خروج کرد و تبریز را
بگرفت و باز از سلطان احمد منهزم شد و سلطان احمد از سر ترکمان در صحرای خوی مناره
ساخت و قرا یوسف آن مناره را ویران ساخت و سرهای اقربا را دفن فرموده و جای
آن لشکری بنا فرموده و سلطان احمد بر دست قرا یوسف کشته شد و او نیز استیلا یافت
و صاحبقران تیموری قرا محمد و قرا یوسف را بارها از آذربیجان و مضافات راندند
و بروم گریخته اند و تا تیغ آبدار صاحبقرانی در میان بود آتش فتنه آن جماعت مشتعل
نمی شد و همواره منکوب و گریزان جانب شام و روم می بودند اما بعد از وفات
امیر تیمور باز قرا یوسف فتنه ظاهر کرد بنوعی که ذکر رفت و امیرانشاه گورگان را
بشهادت رسانید سلطان عادل شاهرخ بهادر بدفع و منع او مشغول گشت و او در حین
خصومت وفات یافت و بعد از او [illegible] رایت سلطنت بی استحقاق برافراخت بعد از آنکه
با پدرش برد جلادت و مردانگی تا حدی بجای آورد که دهم نکرده و با شاهرخ سلطان
مصاف داد و میمنه و میسره شاهرخی را در هم شکست اما حق بر باطل غلبه کرد و باخر
مخذول و شکسته شد و جانب روم گریخت و کان ذلک فی یوم الاربعاء تاسع عشرین
شهر رجب المرجب سنه اربع و عشرین و ثمان مائه و شاهرخ سلطان هرچند مملکت

اسکندر م

آذربیجان

آذربیجان باولاد و امرای بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر قرا یوسف همگنان قبول
نکردند بالضروره آن ملک را باز بی سامان گذاشته بدار الملک اصل معاودت نمود و حریر
این بیت حال گوید * سکندر نگر ما از و دوجست * شه ما مملکت نگرفت و بگریخت
القصه میان شاهرخ سلطان و اولاد قرا یوسف و ترا که سالها خصومت باقی بود بعد از آن
دو نوبت دیگر شاهرخ سلطان لشکر گران اسکندر بر سر ترا که کشید آخر الامر در شهور سنه
تسع و ثلثین و ثمان مائه اسکندر بیکلی منکوب و ضعیف شد و التجا بقلعه النجق که از
حوالی نخجوان است برد و سلطان شاهرخ جهانشاه بن قرا یوسف را بآذربیجان امیر
ساخت و فرمود تا محاصره قلعه النجق نماید و اسکندر را ولد او قباد نام بسبب آنکه
بر قمای پدر عاشق بوده در شب باتفاق آن کنیزک بخنجر هلاک ساخت و شر او را
کفایت نمود و ملک آذربیجان بحکم و یرلیغ شاهرخی بر جهانشاه سلطنت قرار گرفت
و حالات جهانشاه و اولاد او بعد از این خواهد آمد در محل خود **ذکر مولانا علی
شهاب ترشیزی رحمه الله** مردی صاحب فضل بوده و در علوم صاحب وقوف
و میان اکابر و اشراف حرمتی داشت و بروزگار خود بخراسان یکی از مستعدان
بود و میان او و شیخ عارف آذری مشاعره و مناظره افتاد و شیخ ابن قطوبه و قر استاد
سردفتر ارباب هنر خواجه علی * ای آنکه ترا لطف طبیعت ازلیست * تو خواهم را
پسند و خواهی مپسند * والله همه کس که حمزه استاد علیست * و نام شریف بندگی
شیخ آذری حمزه بود مولانا علی شهاب در جواب دید که حمزه بد آنکه عرش جای علیست
بر کتف رسول از شرف پای علیست * استاد علیست حمزه در جنگ ولی * صد حمزه
بعلم و فضل لا الای علیست * هرچند که مولانا علی این رباعی را مستعد انه فرموده
و در منقبت و شرف حضرت شاه ولایت است اما کنایتا بشرکت اسم بجود این شرف
در این محل مضاف نمودن از حرمت دور می نماید و نیز علم و فضل خود را افضلا

جود معروف بوده اند چه حاجت بگفتن که زر نغز نیست شعر محکه در میان است کوید که جنت

دمولانا علی شهاب راست این قصیده در مدح شاهزاده جوکی بهادر

جو بوده از رخ خوبت آفتاب بر داری — جهان و دل کندت مشتری خریداری

کند ذلیل چو بر بام آسمان فلکی — ستاره را بزمین بوس خویشتن زاری

غلام غمزهٔ خون ریز و چشم جادوی تو — جهان بشعبده بازی فلک بخونخواری

ز دو فشان خم آن زلف را که تو به کند — نحر ز نافه کشایی صبا ز عطاری

ببزم عشق تو ام دست تحلیت که آن — بخون دل بهم آورده ام بدشواری

طبق صحیفهٔ رخسار و جزدان دل تنگ — قبند دیده و باده سرشک گلناری

جفاد جور تو ز اندازه در گذشت مگر — ز دور گار در آموختی جفا کاری

ز دوستان بنصیحت شنو که لایق نیست — چو دوستان ز دو چهرهٔ جفا کاری

اگر حضرت خسرو رسد شکایت من — توان جفا که کنون میکنی بجا یاری

خدایگان جهان تاج بخش روی زمین — که هست ثانی جمشید در جهانداری

جو ستاره حشم پادشاه روی زمین — جهان لطف و کرم عالم نکوکاری

خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه — که ختم گشت بدو منصب جهانداری

شهی که جد اقالیم معترف شده اند — که ختم گشت بدو سروری و سالاری

مهندسان قضا این مغاک خاکی را — ز عدل شامل او میکنند معماری

کلاه دولتش از فرق خود او — [illegible] بوده افسر شاهی و تاج جباری

ایا شهی که اگر چرخ رتبتی طلبد — ز درای پایهٔ جاهت ز قدر رنگذاری

سپهر برق عنان با براق نفخت تو — جنیبه خیره برد لنگی و بر هواری

سم سمند ترا از هلال زیبد نعل — روا بود که کواکب کنند عماری

درون پرده کان بچشم خاره سیم — ز دار نهیب کف جود تست متواری

بکم

هزار نقش مروت بجانهٔ انعام — تو بر صحیفهٔ حاجات خلق بنکاری

بعهد که تو ز حد خطا و چین و چگل — هزار ترک کمر بسته اند ایلغاری

جهان پناها دانم که شعر من بنده — ز جنس این عنان ضعیف نشماری

دبیر چرخ چو اشعار من کند تحریر — جهان کند ورق آسمانش طوماری

همیشه تا که سر زلف دلبران مانند — کهی بعنبر و کاهی بمشک تاتاری

مهد از تو بعالم قواعد نیکی — مشید از تو بکیتی رسوم سرداری

حکایت کنند که مولانا علی هراه موکب فیروز بیک سلطان جوکی بولایت قندهار افتاده

و شاهزادهٔ مشار الیه مولانا را در رکاب خانه بجنب خود وثاق معین فرموده بود شبی

مذکور از فرط اشتیاق بمستقر سلطنت این بیت میخواند بیت کنونکه باد صبا مشکبار می کذرد

دریغ عمر که بی روی یاری [illegible] کذرد مولانا فی الفور آنرا بش سلطان دویده ای شاه

عالم این بیت چنین نیست شهزاده گفت پس چگونه گفت چنین است که کنونکه باد صبا

مشکبار میگذرد دریغ عمر که در قندهار میگذرد شهزاده گفت واقعاً همچنین است

و عن قریب مایل بتخت هراة شد و همکنان از شدت هوای [illegible] آن تخت آثار

مستخلص شدند اما پادشاه [illegible] کامکار محمد جوکی بهادر بن شاهرخ سلطان

پادشاهی مردانه و صاحب تمکین و خردمند و بزرگ بینش بود و پدر را لحظهٔ او نظر

عنایت دایما شامل بوده و در ستر مجحوب است تا به ولیعهدی او را مفوض سازد برای

مصلحتها ظاهری ساخت و این شاهزادهٔ کامکار [illegible] را به بقوانین سلطنت بودی و

در تیر اندازی این بیت شامل حال وی است شده در قابلهٔ تیر توجه مرغیست که دانهٔ بیابد

خال [illegible] از رخ دلبری بشب تیره وظلما حکایت کنند که بعهد شاه رخ سلطان چنان اتفاق

افتاد که چهار رسول از جوانب سلاطین اطراف بدرگاه شاه رخی اجتماع کردند

یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و دیگری از ملک هرمز و یکی از ملک شیروان

در روز عید اهل جهار سو را حاضر شدند و پادشاه بعزم عیدگاه سوار شد
و پیش از ادای سنت بتماشای دارکد و ستر صد بااستاد و فوج فوج امیرزادگان
و تیراندازان و جوانان نامدار که بنوک پیکان خدنگ جان ستان عقد نجوم
فلک گشودندی و بضرب سهام عقاب نشان پر از پرند آسمان ربودندی بمیدان
درآمدند تا حدی که تازیان تیز دو همچون بخت نامساعد مدبران از کار فرو
ماندند و پیکان سیمین ساق تیر او را همچون پیکان بر زمین نشستند بیت
بجکیس برخلاف تقدیری ∴ از قضا بر که دنز دیبری ∴ علم خسروی ستارگان بلند شد
ترکستند ناپسندی عود پادشاه اسلام را ناموس ملک دامن گیر دولت شد و بانگ برامیر
زاده جوکی زد که درای آن شاه جوان بخت کماندبخت جلوه ساز تیرانداز سمند خوش
کام مرصع لجام را برانگیخت ∴ تیر او از شست زه کوش ∴ بر کدو زد که دوشد از تیر بیش ∴
نفیر از نقاره خانه برآمد و آوازه از کاه وران جرخ عالی رسید و پادشاه روی
زمین از آن بهجت و خرمی همچون حلوای عید لب شیرین کرده بوسها بعیدی برابرو آن
آن متوسم خلاصه جرخ مغربی زد و شاعر حالی این بیت برخواند ∴ ای محراب دو ابرو
قبلهٔ مقصود من ∴ در سجود تست دایم روی گرد آلود من ∴ و ولایت جیلان که از اعاظم
امهات بلاد هیاطله است بشهزاده جوکی بخشید و مقرر شد که از ذات که پیش کش
بدرگاه شاه رخی آرند یک اسب شاهزاده جوکی را باشد و کان ذلک فی سنهٔ ثلاث
و ثلثین و ثمان مایه و الیوم آثار و امثال که از آن پادشاه زاده یادگار مانده در بلاد
هراة و غیره نزدیکان دلیران و تیراندازان مرتبه و درجه عالی است و از شیوهٔ
بد مهری روزگار ناهنجار و از غدر و ظلم شهور و اعوام آن پادشاه زاده بروز
کار جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و چندگاه صاحب فراش بود عاقبت از ملالت
مرض اضطراب تبدیل مکان نموده از هراة بختلان و سر خیل نهضت فرمود در شهور

ثمان و اربعین و ثمان مایه جوار رحمت ایزدی واصل گشت چهل و سه سال عمر یافت
و شاهزادگان که از صلب مبارک آن حضرت پشت و پناه اکابر روزگار بودند در عین
مملکت بجغل وی مگر اما محمد قاسم سلطان ابابکر آفتاب اوج سروری و کواکب
افق صلاحیت و صفدری بودند بر عادت مستمره بساط بوقلمون فرزین کج رو جولا را
بدست بازی فلک فیل رو و بمقصد ان شاهزادگان شاه رخی بازی داد تا بانک
فرصتی از اسب مرادشان پیاده کرد و بشه مات فنا مقید مطروح خاک گردانید
عجب نیست بر خاک اگر گل شکفته که چندین گل اندام در خاک خفته محمد قاسم بموت
طبیعی رخت بدروازهٔ فنا بیرون برد اما ابابکر بدست خدیعه و مکر الغ بیک گرفتار شد
و آن جوان از صفای دل و اعتقاد درست بدو پیوست و آخر الامر الغ بیک کور که
از آنکه مردم ولایت و لشکر همچون ذره هواخواه خورشید فلک مهتری بود
اندیشه خلاف مردم نموده با وجود آنکه با او عهود مؤکد ساخته و سوگند بغلاظ
و شداد خورده از غایت غلاظت و قساوت قلب با او قتلی نمود و در شهور سنهٔ اثنا
و خمسین و ثمان مایه در الوکه سمرقند بزندان کوک سرای سرو خانه حزا ما مرا
بوستان جنت الماوی فرستاد و دستکانی آن جرعه را اکثر از سالی دیگر چشید که دید که با
وی که خواهد کرد که خواهد یافت شعر هر چه کاری بدرود تو آن ∴ ور زبان کاری
هم سود تو آن ∴ و گویند که در وقت قتل این رباعی ابابکر سلطان پیش الغ بیک گو زکان
فرستاد الرباعی اول که مرا بدان خوشی آوردی ∴ صد گونه وفا و مهر پیش آوردی
چون دانستی که دل گرفتار تو شد ∴ بیگانگی تمام پیش آوردی ∴ و سلطان الغ بیک
از کرده پشیمان شد و سودی نداشت انگشت حسرت بدندان گزیدی و شبها از بیم
اندوه واویلا گفتی گر دیدی و این بیت خواندی ∴ وقت در یاب بهر حال که
سودی ندهد ∴ نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند ∴ پردهٔ غفلت پیش چشم

اهل روزکار حایلست و طبع ایشان را ابتدای کناهان مایل خوشا وقت اهل دلی که
از غرور رعونت و پشیمانی و ندامت و خجلت از زمان کذشته عبرت کیرد و بنور یقین
وسوسهٔ تحقیق دیده را کحلی سازد و عنان توسن نفس بزمام محنت الجام را از
دست دیو هوا ستاند و بدست قضاء خدا سپارد صاحب تاریخ بناکتی آورده است
که امام شعبی کفت که من در قصر دار الامارهٔ کوفه پیش عبد الملک بن مروان نشسته بودم
ناکاه خلیفه روی بمن کرد و کفت ای استاد از انچه دیده و شنوده حکایت مناسب حال
بیان کن کفتم ای خلیفه من معاینه درین قصر حالتی عجب دیدم اکر اجازت فرمایی
حکایت کنم کفت بکو کفتم عبد الله بن زیاد را دیدم درین قصر نشسته و سر مبارک
حسین رضی الله عنه در طشتی پیش او نهاده و مختصر مدتی بران بکذشت مختار بن ابی عبید
ثقفی را نیز هم انجا دیدم بشوکت نشسته و سر عبد الله پیش او نهاده و بعد از
اندک مدتی مصعب بن زبیر را دیدم هم درین مکان بدولت قرار یافته و سر مختار
پیش او و امروز ای خلیفه ترا درین منزل نشسته مشاهده میکنم و سر مصعب اینک
پیش تو می بینم عبد الملک کفت عجب وحشت انکیز سخنی کفتی عجب عبرت آمیز سخنی
کفتی و این بیت برخواند «اِعتَبِر یا اَیُّهَا المَغرُورُ بالعِزِّ المَدید» «این شداد ابن عاد
صاحب القَصرِ المُشید» عبد الملک ساعتی سر بتفکر در پیش افکند و آه ندامت از
درون سوزناک برکشید و کفت شعر بنوبت می ستاند جان اجل هر روز یاری را
در آن فکرم که این نوبت رسد روزی بجان من ذکر شیخ العارف فخر الملة والدین
آذری علیه الرحمه تافت بر ارباب معنی نیر اقبال او شاه باز اوج نشین بود و
همت بال او عارف مجرد و محقق عالی همت بود بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام
طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجادهٔ طاعت بغنود و قناعت روزکار کذرانید
و خاطر شریف به نیل آرزوی نفس نرنجانید در فضیلت و علوم ظاهر و باطن

آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق دم و راسخ قدم بود و هو علی حمزة بن
علی ملک الطوسی ثم البیهقی و الد شیخ از جد سربداران بیهق بوده و نسب او
بمعین صاحب الدعوة احمد بن محمد الزمجی الهاشمی المروزی تغمده الله بغفرانه
میرسد و پدر شیخ خواجه علی ملک بوقت سربداران در اسفراین صاحب اختیار
بود و شیخ بهنکام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت یافت و همواره مدح سلاطین
دارا کفتی و در مدح شاه رخ سلطان این قصیده در طور لغز بکفت و مطلع آن
قصیده اینست «چیست آن آبی که چون خشت بر می افکند» «خود کردون ز بیم او سپر
می افکند» و درین قصیده داد سخن وری داده و خواجه عبد القادر عودی بمعارضه
شیخ برخاست و شیخ را در چند قصیده خواجه سلمان امتحان کردند معارض شده
و جواب بر وجهی بکفت که پسندیده اکابر بود و پادشاه اسلام بتعریف شیخ مشغول
شد و او را وعده حکم ملک الشعرایی فرمود در اثنا آن حال نسیم عالم غیبی بر
بر خاطر او وزید و آفتاب جهان تاب فقر بر روزنه کلبهٔ احزان او پرتوی انداخت
بیت او در طلب کنج حکومت می فرمود «حق سلطنت فقر بدو لطف نمود» قدم در
کوی فنا نهاد و ایم و درهم و سود و زیان به باد فنا برداد و بصحبت شریف شیخ
الشیوخ قبلة العارفین شیخ محیی الدین الطوسی الغزالی قدس الله سره العزیز
مشرف شد و از و اخذ طریقت نمود و کتب احادیث بخدمت شیخ مذکور کذرانید
و بخدمت شیخ بزرکوار عزیمت حج اسلام کرد و شیخ محیی الدین در محروسهٔ حلب
از دنیا رحلت نمود و بعد از آن شیخ رجوع بسید نعمة الله قدس سره نمود و مدتی
در خدمت سید بسلوک مشغول بوده از آن حضرت اجازه و خرقهٔ تبرک دارد و
بعد از ریاضت و مجاهدت و سلوک بسیاحت مشغول کشت و بسی از اولیاء الله را
دریافت و خدمت کرد و دو نوبت پیاده حج اسلام بکزارد و مدت یک سال در مقام الحرام

مجاور شد و کتاب سعی الصفا در حرم نوشت که آن کتاب مشتمل است بر کیفیت
مناسک حج و تاریخ کعبهٔ معظمه شرفها الله و بعد ازان بدیار هند افتاد و چندگاه
دران دیار بسر برد حکایت کنند که ملک هند و سلطان احمد از جملهٔ پادشاهان کلبرگه
شیخ را پنجاه هزار درم فرمود که بعبارت ایشان یک لک باشد و گویند بطریق جمل ازرا
مفرد داشته اند و شیخ را فرمودند که شکرانه را پیش ملک سر بر زمین نهد شیخ آن مال
قبول نکرد و منع آن سجده نمود و درین باب میگوید که ☆ من ترک هند و چین جبال میکنم
باد بروت چون بیک جو نمی‌خرم ☆ و بعد از سفرهای قناعت در دامن همت کشید و از
سیاحت عالم ملک بتماشای ملکوت سر جیب تفکر فرو برد سی سال بر سجادهٔ طاعت
نشست که بدر خانهٔ هیچکس از ارباب دنیا تردد نکردی بلکه بزرگ اصحاب دین و دول و
ارباب ملک و ملل طالب صحبت او بودندی و همواره بجلوهٔ شریفش التجا بردندی
گویند که سلطان زادهٔ اعظم سلطان محمد بایسنغر بوقت عزیمت عراق بزیارت
شیخ آمد و شیخ او را در قانون عدالت و رأفت نصایح مفید فرمود و شهزاده را اعتقادی
صافی بشیخ دست داد فرمود تا بدرهٔ زر در پیش شیخ ریختند شیخ آن مال قبول نکرد
شهزاده گفت بستان و بدرویشان صرف کن شیخ این بیت بخواند ☆ زر که بستانی و
بر افشانیش ☆ هم به ازان نیست که نستانیش ☆ مولانا مجاهد هندی که یکی از ظرفای
علمای روزگار آنگاه بوده دران مجلس حاضر بود یک مشت ازان مال برداشت و گفت
ای شیخ این مال تو بر خود حرام کردی و خدا بر من حلال کرده که المحذورات
للمحذورات (؟) سلطان خندان شد و مجاهد بی مجاهده آن زر ببردن برد
و شیخ راست این قصیده در توحید ☆ ای برون از عقل ما عشق ترا پایی دگر
گفت وگوی ما بهر جایی و تو جای دگر ☆ کُنه ذات ترا غواص فکرت در نیافت
زانکه هست این عمق حیرت دُرِّ دریای دگر ☆ صد هزاران گنج [illegible] الا الله داری در وجود

اژدهای

اژدهای لاست بر هر گنج الا الله دگر ☆ هست در میدان صفاتت کار کبریات
صد هزاران طور دید بر هر طور موسای دگر ☆ که بقد رحمت عشاق خود سازی مقام
بر تر از جنت بباید ساخت ماوای دگر ☆ هرکسی را از تو در جنت تماشای بود
ما بجز آنیم جز در دیت تماشای دگر ☆ با خریداران بها کن باغ جنت را که هست
مفلسان را در بن بازار سودای دگر ☆ نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرض کن
صوفیان را هست ازین خوان ذوق حلوای دگر ☆ هست عنقای کرم را در قدم راهی که هست
در پس قاف قدم هر گوشه عنقای دگر ☆ گر چنین مستان ببازار قیامت بگذریم
بر سر هر کو بر انگیزیم غوغای دگر ☆ گرد دست قدرت مشاطهٔ صنع لطف را
نو عروس خاک را هر سال آرای دگر ☆ پرده داران وصالت را برای امتحان
از پی هر وعده امروز فردای دگر ☆ قادرا پاکا بنور باطن آنها که هست
در رخ ایشان ز آب لطف سیمای دگر ☆ خاصه آن شمع نبوت درة البیضاء شرع
کز فروغ عشق هست در هر ذره بیضای دگر ☆ پس چهار ارکان دین آن چار یار با صفا
هر یکی در منزلت موسای و عیسای دگر ☆ آذری را از کمال خویش بهره داد
در دو دارش نیست چون غیر تو دارای دگر

و له هذا الغزل

بیک صنون (؟) در خلوت ازل مفتوح ☆ که دست عشق تو می‌زد در سراچهٔ روح
خمار شام عدم در دماغ جا نه بود ☆ که ریخت مهر تو در جام ما شراب صبوح
لب جهان تنک دوح ناچشیده هنوز ☆ که بود شور تو در سینهٔ مجروح
باب میکده زان بیشتر که عقل کنیم ☆ بدست عشق تو کردیم توبهای نصوح
کسی نباید تو طوفان ز آذری برخاست ☆ که بود عرق در بحر عدم سفینهٔ هنوز

و من دارواته قدس الله سره العزیز

ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده‌ایم ☆ خط در سواد خط راحت کشیده‌ایم

تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما ٭ در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم
ای دل متاع جاه نه نقدیست کم عیار ٭ بسیار در ترازوی همت کشیده ایم
ترسیم که بر سفینهٔ توفیق ما کشند ٭ این خط که بر جریدهٔ طاعت کشیده ایم
فردا عذاب حشر نیاید بچشم ما ٭ در جنب آنچه که ز فرقت کشیده ایم
قدر دیار خویشتن و وصل یار خویش ٭ از ما شنو که محنت غربت کشیده ایم
مستان آن میم که در مجلس ازل ٭ با آذری ز جام محبت کشیده ایم

ایضا من لطایفه

بیا و چشم او هرجا که آید ٭ من بد مست را آنجا میارید
مرا گر زانکه روزی کشته یابید ٭ به تیر آن کمان ابرو وی آرید ٭ درین غم سوختیم ای ماه رویان
که ما را مرهم داغی کی آرید ٭ خدا را مطرب صوفی ما را ٭ بهای هوی نی در هی هی آرید
سماع آذری طوفان عالم ست ٭ مگر مطرب ببزم او نی آرید ٭ وله هذه القطعه
ز حکمت بیاموز حکمت نکته که در دهر و عالم شوی سرافراز ٭ لباس طریقت چو در بر کنی
بدلق مرقع ز عزت مناز ٭ وله ایضا ٭ در انبساط بساط شاه خاک نگر
مثال فرقه شطرنج و عرصه پندار ٭ همین مثابهٔ شطرنج دان مقابل هم ٭ دو فوجهای سپاه و
سفید پیل و نهاد ٭ مهندسان شعبده‌های شطرنجی ٭ ز عقل و نقش و شطرنج باز دعوی دار
بهوش باش که گردون بحیله نقش دغا ٭ سپهر شعبده باز و حریف بس طرار ٭ ز فیل بند
حوادث پیادهٔ توفیق ٭ کسی بود که کند او تامل بسیار ٭ گرت هواست که رخ بر بساط شاه نهی
درین بساط چو فرزین مباش کج رفتار ٭ ز کشت حادثه هر کس که احتراز نکرد ٭ بباخت
اسپ مراد خود آذری بقمار ٭ زمانه با کس غایبانه می بازد ٭ حذر کنید ز شعبده‌هاء
او زنهار ٭ وحقایق و معارف که شیخ را از عالم غیب دست داده زیاده از تحمل این
تذکره است و دیوان شریف او در اقالیم مشهور گشته زیاده از این نوشتن باطناب

می انجامد

می انجامد و بعد دیوان اشعار شیخ را چندین رساله است نظم و نثر مثل جواهر
الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح ابیات مشکله و غیر ذلک
و سعی الصفا و طغرای همایون و عجایب الغرایب و وفات شیخ در قصبهٔ اسفراین است
بشهور سنه ست و ستین و ثمان مائه هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد منور او در قصبهٔ
اسفراین است و املاک و اسباب را شیخ بر بقعه که ساخته و انجا مدفون است
وقف کرده بر صلحا و زهاد و فقرا و طلبهٔ علوم و الیوم در روضهٔ مطهرهٔ شیخ رونق
درس و افاده و فرش و روشنایی مرتب و در زوار ابدان ٭ لشکر و مرقد التجا است
و حکام حرمت روح پر فتوح شیخ را احسان و شفقت در بارهٔ مجاوران آن لشکر بشده می
رسانند و از تکالیف مسلم میدارند والسلام علی من اتبع الهدی و خواجه اوحد
مستوفی در تاریخ وفات شیخ این قطعه میگوید ٭ دریغا آذری شیخ زمانه
که مصباح حیاتش گشت بی ضو ٭ چو او ثانی خسرو بود در شعر ٭ ازان تاریخ فوتش
گشت خسرو ٭ اما شاهزادهٔ عالی سلطان محمد بایسنغر انار الله برهانه بیت
گر صد هزار سال سپهر پیاده رو ٭ نارد چو او سوار بمیدان روزگار ٭ پادشاه زاده
کریم طبع و مستعد و سخن شناس و مردانه و شجاع و زیبا منظر بوده بعد از وفات
بایسنغر بهادر منصب و اقطاع و مرتبهٔ او بامیرزاده علاء الدوله متعلق شد و گوهر
شاد بیگم بدو مایل بودی و سلطان محمد و بابر سلطان را جز اسم و رسم نبودی و چون
سلطان محمد بدرجهٔ صفدری و بهادری رسیده و فر دولت از جبین عالم آرایش
واضح گشت شاهرخ سلطان میخواست تا او را بمرتبهٔ سلطنت مرتقی سازد و طرفی از
ممالک بدو ارزانی دارد و امرا و ارکان دولت بدین مهم بهجت بودند اما
گوهر شاد بیگم امتناع می نمود که سلطان محمد جوانی مهور است مبادا که سرکشی کند
آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرد و امرا اتمام سعی نمودند و سلطنت قم و ری و نهاوند

ومضافات آن تا سرحد بغداد به سلطان محمد مقرر شد و آن شاه زاده بلند بخت چند
حاکم آن دیار گشت و مدت سه سال به نیابت جد در آن دیار سلطنت کرد آخر الامر
از غرور جوانی و نازش حکومت و کامرانی بر جد بزرگوار عصیان ظاهر ساخت و قصد
همدان نمود و حاجی حسن را که والی آن دیار بود بقتل رسانید و بعد از فتح همدان
لشکر کشید و اصفهان را نیز مسخر ساخت و امیر سعادت امیر خاوند شاه را که حاکم
اصفهان بود مقید ساخت چون خبر عصیان او به شاه رخ سلطان رسید با امرا درین
امر مشاورت کرد و امرا صواب دیدند که پادشاه اسلام متوجه یکی از احفاد خود شود
گفتند هیچکس بر ولایت عراق اولی تر از سلطان محمد نیست مصلحت آنست که پادشاه
رنجش نشود چه از ناموس ملک دور می نماید قصد فرزند نمودن خلعت جهة شاه
زاده می باید فرستاد و عراق بدو مسلم داشت پادشاه را این مصلحت صواب افتاد و
میخواست چنان کند گوهرشاد خاتون بدین تدبیر راضی نشد بر طرف علاء الدولة
میرزا را مرعی میداشت که بعد از شاه رخ ولی عهد او باشد و ندانست که با
قضای خدا کوشش غیر بیفایده است بارها سلطان عهد با خاتون گفتی که من پیر و نا
توان شدم شعله کافور از شکم دمیده شد و جوانی نوبت پیری رسید لابد ملک میراث
از فرزندان منست بدو سه روز پیش و پس چه مضایقه باشد و این بیت میخواند
امروز نمیرم پیش تو تا شرمسار من شوی ×× بر تو چه منت جان من روزی که فرمان در رسد
خاتون باز آن پادشاه را از طریق [illegible] و شفقت بگردانید و بالکراه پادشاه روی
زمین عازم عراق شده بر قصد سلطان محمد نهضت فرمود و جهت ناموس چنان
نمود که عزیمت دار السلام بغداد و قصد اسفندیار بن قرا یوسف دارد و آن یورش
به لشکر بغداد شهرت یافت و عزیزی در اثنای آن حال گفت شعر کوس دولت
تا در بغداد باید کوفتن ×× چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن ××

و در شهور سنه

و در شهور سنه خمس و ثمان مائه پادشاه روی زمین از دار السلطنه هراة عازم عراقین شد
و در آن حین سلطان محمد بمحاصره شهر شیراز مشغول بود چون خبر نزول شاه رخ بشنود
از در شیراز برخاست و امیرزاده عبد الله بن امیرزاده ابراهیم سلطان که حاکم
فارس بود از استیلاء عم زاده خلاص یافت و سلطان از نواحی کوشک زرد بیرون شده
بجانب کردستان و نواحی بغداد فرار نمود و شاه رخ سلطان بحدود قم و ساوه نزول
کرد و چنانکه ذکر شد بزرگان اصفهان را سیاست فرمود و در فشارد ولی قشلاق معین
ساخت و سلطان محمد در شکایت اخوان و حسب حال خود نزد شاه رخ سلطان این
غزل انشا نموده بعرض رسانید ×× من که همچون ذره رو از مهر پنهان کرده ام ×× از جفای روزگار
جور اخوان کرده ام ×× داشتم من حرمت سلطان بپایید م بجنگ ×× نوکران خویش را هم سو پریشان کرده ام
در عراق از بهر سلطان می زدم پیوسته تیغ ×× سینه خود را سپر بهر خراسان کرده ام
رستم دستان نکرد آن جنگ با افراسیاب ×× آنکه با حاجی حسین از بهر همدان کرده ام
در عراق از نوکر خود امتحان میخواستم ×× شاه پندارد که من قصد سپاهان کرده ام
قصد من کرد آن جهانشاه و بیامد لشکرش ×× از کمین که آن سپه با خاک یکسان کرده ام
دیگر از عیش و ما را رزم میدان آرزوست ×× من بری زنکان نه جولانشان کرده ام
نقد سلطان بایسنغر خان منم که اندر مصاف ×× بر سمند بادپا هر لحظه جولان کرده ام
من محمد نام دارم بهر دین احمدی ×× جان خود را من فدای جد یاران کرده ام
و از قضاء خدا چنانکه ذکر شد سلطان شاه رخ بری بجوار حق پیوست و جوانان ۲ شاه رخ ۲
و امیرزادگان اغلب رغبت سلطان کردند و او استقلال در سلطنت بر کمال یافت
و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان تا بصره و واسط بقید ضبط و حوزه
تصرف او درآمد بعد از آنکه الغ بیگ گورکان بر علاء الدوله امیرزاده ظفر یافت
گوهرشاد بیگم و ترخانیان و امرا و وزرای شاه رخی که از الغ بیگ خایف بودند

سلطان محمد

رجوع بشهزاده کردند و علاء الدوله میرزا نیز چون از جمیع جهات نا امید شد التجا
بپدر نمود و آفتاب دولت سلطان محمدی آهنگ صعود و ارتفاع کرد و بدان قدر که
ازحد وهم [illegible] باشد دربارهٔ همگنان شفقت نموده گوهرشاد بیگم را با اعزاز و اکرام ملازمت
نمود و امرا و وزرا را نیز بدستور شاه رخ سلطان مراتب و منصب مقرر کرده
شو نشیبت خسرو روی زمین با تحقیق بر تخت سلاطین بدار ملک عراق
چون اسباب جهانداری مهیا و مراتب کامکاری مهنا شد غرور و نخوت که نتیجهٔ فر
زندان آدم است دامن گیر دولت آن دوحهٔ سعادت شد و خلاف و معادات
برادرش سلطان ابو القاسم بابر بهادر که بر تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد
و چند انکه ناصحان و امرا میخواستند تا دفع نزاع نمایند میسر نشد و در شهور سنه
ثلاث و خمسین و ثمانمائه سلطان محمد با لشکری عظیم گران سنگ از عراق بقصد
برادر عازم خراسان شد و در حدود فرهادجرد که از اعمال ولایت جام است میان
برادران ملاقات و مصاف دست داد — گر افتادی سر یک سوزن از تیغ نبودی
جای سوزن جز سر تیغ همی شد در میان درعها تیر چو بر برگ تر باد شبگیر
آخر الامر بارزان عراق بر مجاهدان خراسان ظفر یافتند و سلطان بابر بطرف
دهستان و نسا گریخت و سلطان محمد بر ملک سروری یافته بدار السلطنه هراة
بر تخت شاه رخی جلوس یافت و آن زمستان بکامرانی در هراة بسر برد فصل بهار را
دیگر باره بابر سلطان نبرد گرفت و [illegible] جلایر و ترکمن و لشکر استراباد مددی قوی ۱۲ ار جلایرم
بدو پیوست باز شهزاده سلطان محمد آهنگ برادر نمود و حاجی محمد قوبرنشیرین را که
یکی از امیرزادگان شاه رخی بود در عهد دولت سلطان محمدی بمراتب علیه رسیده
بود از حدود مشهد مقدس رضوی با لشکر گران مایه ایلغار جانب بابر سلطان روانه
ساخت و بابر سلطان در مشهد با حاجی محمد مصاف داد و لشکر او را بشکست و حاجی

محمد را

محمد را بقتل رسانید بیت چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را چه کند گوی که تابع
نشود چوگان را ذره را نزد خورشید قدری نباشد و مملوک را در قبضهٔ تصرف مالک چه وزن
سلطان محمد از واقعهٔ حاجی محمد وقوف نایافته متردد گشت و از تدبیر غلط اندیشه
مند شد و با جمعی پهلوانان و جوانان گزیده دو اسپه فی الحال بطرف برادر ایلغار نمود
و بعد از روزی که سلطان بابر حاجی محمد را بقتل رسانیده بود و فتح یافته باطمینان
تمام نشسته بود ناگاه دیگر پنجشنبه غرهٔ صفر سنه اربع و خمسین و ثمانمائه بر سر برادر
راند و با هفتصد نفر مرد سی هزار مرد که در معسکر بابری بودند بشکست و بابر بهادر
گریز نمود و غنایم بیحد بر زمین ماند که آن مردم ضبط نیارستند کرد و از قضا دران حین
امیرزاده علاء الدوله که از قبل سلطان محمد حاکم عراق بود فرصت یافته بهراة آمد
و بر تخت سلطنت جلوس کرد و اوراق سلطان محمد که در حین ایلغار در رادکان
گذاشته بود و خواجه غیاث الدین پیر احمد وزیر را او اوراق ساخته چون جهان بهم
برآمد و خبر شهزاده علاء الدوله میرزا را شنودند مردم یکدیگر غارت کردند
و ویران شدند خبر ویرانی اوراق چون بسلطان محمد رسید از مشهد رجوع
شده بطرف رادکان آمد و از اوراق و تجمل جوی بر جا ندید و خبر جلوس علاء
الدوله میرزا نیز شنید متردد گشت و چاره جز انصراف بجانب عراق ندید از راه
چهار رباط و یزد آهنگ عراق نمود و در عقب سلطان محمد امیرزاده خلیل بن
امیرزاده محمد جهانگیر بر فارس مستولی شد شیخ اعظم ابو الخیر جزری را بقتل
رسانیده بود و بر سلطان محمد عاصی شده در حدود اصطخر سلطان محمد با او
مصاف داد و او را شکست داد و باز باستقلال در عراق و فارس بسلطنت تمکن یافت
و چون خصومت میان او و بابر سلطان قایم بود تا در شهور سنه خمس و خمسین و ثمان
مائه باز آهنگ خراسان و جنگ برادر از عراق لشکر بخراسان کشید و تا حد فیروز کوه

و امیران بیامد و بابر سلطان در تخت سلطانا باد بود بزرگان سمرقند در میان ایشان
باصلاح مشغول شدند و چون بسخن صلح برادر را فریب داد عن نقض عهد نموده
بخراسان مایل شد و دیگر بار نزد او بود و از جوین باسفراین آمد بعضی امرا عرض کردند که
ای سلطان عالم نقض عهد نامبارک است بایستی که چنین نشدی اما چون بود نی بود
حالا مصلحت نیست که بجانب بابر میرزا توجه عالی صواب آنست که عزم دار السلطنه هراة کنیم
چون بدولت تخت هراة را بگیری و کوچ و فرزندان مردم بابر سلطان جمیع در هراة است
هر دو تا مردم بابر سلطان فوج فوج رجوع بتو خواهند امرا سلطان محمد آن مصلحت نشنید
و بانگ بر امرا زد که دیگر پیش من این سخن مگویید مردم گمان برند که از بابر ترسیدم
زن بر من حرام اگر بابر را صد هزار مرد مسلح باشد من بصد سوار بد و نزنم چون امرا
چند بار سخن بر وی کرد اینند در غضب شد و او مردی بود بد زبان و فحش گو امرا را
دشنام داد و ناسزاها و فحش داد و گویند که در مستی بر ریش شهزاده فوش ریالطی که
از امرا و تربیت یافتگان او بود بول کرد و امرا از و نفور گشتند و بمرگ خود راضی
شدند و در روز یکشنبه سیزدهم ذی الحجه سنه خمس و خمسین و ثمان مائة در حد جناران
بنواحی اسفراین و در بند شغان میان سلطان محمد و بابر سلطان مصاف دست
داد و امرا سلطان محمدی بتمام روگردان شدند و شهزاده حرام نمک نفاق پیش
گرفته نامردی بنمود و امیر مرحوم نظام الدین احمد بن فیروز شاه حق نعمت ولی النعم
رعایت نموده حسب المقدور کوشش نمود و از جانب بابر سلطان شیر احمد را که حاکم کوشش
استراباد بود بقتل رساند آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد افتاد و آن پادشاه
بعد از مردانگی و کوشش از غدر امرا حرام نمک بر دست بابر سلطان اسیر شد لمؤلف التذکره
جهان ندانم چه آیین است :: نه ای از مهر و کین است :: که از بهر این پنج روز فنی ::
با خوان چنین انکی دشمنی :: کسی کو بگردون لوا بر کشد :: بیفرزد بدان کو برادر کشد

ولیکن چنین گفت

ولیکن چنین گفت دانا حکیم :: که شیرین بود ملک اما عقیم :: اگر گفت دانا عقیم است ملک
تو گویند در سنی عقیم است ملک :: و پرده بند لرد در نظر پیش عین بابر سلطان حایل شد و مانع
صله رحم گشت و آب شفقت تنور آتش غضب گردید و عروس آزرم در تتق فرمان شوخی
محجوب شد و بقتل برادر رضا داد و سیاق قدر التهی تیغ بی دریغ اذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعة و لا یستقدمون سلطان محمد را بسیاستگاه فنا رسانید الرباعی لمؤلف التذکره
ای همنشینان عجب سرایی است جهان :: باشید ازین جهان بی مهر جهان
اینست درین جهان دون کار جهان :: چون کار جهان چنین بود وای جهان
حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ بیکروز در سر آب ازی تقان که از اعمال
اسفراین است فرود آمد و نزدیکان و جوانان و مبارزان لشکر خود را دلدهی داد که مردانه
باشید و حق نعمت من فرو مگذارید سه هزار جوان بیکبار دستارها از سر برگرفتند و
گفتند که سرهای ما فدای راه تست و دو روز دیگر شهزاده را بزاری بگذاشتند و بگریختند
و گویند از آن لشکر الا خون شهزاده که ریخته شد بینی هیچکس خونی نشد تا معلوم رای
اولو الابصار باشد که اطاعت و تملق عوام کالانعام را اعتمادی نیست شعر
ده خداوندی عاریت بحق :: تا خداوندیت بخشد مستحق :: ای خداوندی که دادندت عوام
زود از تو بستانند بجو وام :: و فضلا و علما و شعرا که بروزگار سلطان محمد بایسنغر
ظهور یافته اند از فضلا و علما مولانا معظم قدوة الفضلا شرف الدین علی یزدی
ابداع م و از شعرا مولانا چین شاه و ولی قلندر و بنایی سمرقندی است و السلام
ذکر ملک الفضلا مولانا سیمی نیشابوری مردی مستعد و ذو فنون بوده اول
در نیشابور بودی و بعد از آن در مشهد مقدس رجعت نمود و ساکن شد و بمکتب
داری و ادبی مشغول بودی و بشش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر شعر و علم
معا در روزگار خود نظیر نداشت در رنگ آمیزی کاغذ و ساختن سیاهی و افشان

وتذهیب حق او بوده و در بن علوم رسایل دارد و در انشا و تالیف ترسل و غیر
ذلک صاحب فن بوده و اولاد اکابر در مکتب او مشغول بوده اند و حسب تجربه مکتب او را
مبارک یافته اند و مولانا عبد الحی که در خط دیوانی او بیری سر آمد است شاگرد سیمی
بوده است و این مطلع سیمی گوید علیه الرحمة دل مسکین حاجتمند مشتاق
بعشق ابرویت شد سینه بر طاق وادر پاسخ این مطلع نیز هبا بر کرشکوه بیش کل زد
که ای گل میوه را خورده داری و مولانا سیمی از سخن وری باندک مثل عام قناعت
کردی و بنوعی که ذکر شد مطلعهای گفته او اشارتهای او من الفضلا مبتدا و لیث
و این معما او راست بر لب بام آمد آن مه گفت باید مرد نت کافتاب عمرت اینک
بر لب بام آمده است و ازین معما چندین اسم مختلف میگویند اخراج میشود
چون این ضعیف را درین علم چندان وقوف نیست الحمد علی المخرج و بعید
شاهزاده علاء الدوله گویند که مولانا سیمی در یک شبانروز سه هزار بیت نظم
کرد و بنوشت در معرکه خواص و عوام شهد جمع بودند و دهل و نقاره میزدند
نه بقضا حاجت برخاست و نه طعام خورد و نه خواب کرد و آن ابیات حکایت
بود که بامتحان مردم نظم کرد و نظم ابیات آن داستانها ده و آن در بعضی مصنوع بود
عقل درین صورت عاجز میشود که این صورت وقوف طبیعتست چون در افواه
عوام افتاده العهدة علی الراوی و عجب تر ازین نیز نقل میکنند که در شبانروزی
سیمی دوازده من طعام و میوه خوردی و بی تعلل هضم شدی زهی اشتهار صادق ٢ مهر خوردیم
و زهی طبع موافق شعر کین بد بنسان طعام تا نخورد و ان بدان نوع نظم تاند گفت
گویند که یکی از حکما هند گوید اگر همه عالم یکسی نیک شوند و معده پر باشد تغیر
چه کند و چه سازد شعر چه گه قوت طبع و صحت تن با ست از ملک افریدون بو من
اما شاهزاده عالمیان علاء الدوله بن بایسنغر پادشاهی نیکو منظر خوش طبع کریم

اخلاق بود و در زمان شاه رخ سلطان متصدی منصب بر رشد و سالها بر مسند بایسنغری
قرار یافت و بعد از وفات جد در دار السلطنه هراة قایم مقام سلطنت شاهرخی شد
و گنج شاه رخی که بسالها جمع شده بود در آن بگشود و چون باد بهار که درم بر سر گلستان
بستانه نثار کند دست جود برگشاد و بهره تمام بلشکری و رعایا رسانید گویند که گنج
شاه رخی که بدست جود علاء الدوله بهادر در صرف و خرج شد بیست هزار تومان نقره
مسکوک بود سوای حلی آلات و جواهر و تجملات دیگر و عاقبت از ان جود بهره جز
مضایقه بخت ندید و از ان خلق عظیم جز عبوس از جهره اخوان و ابناء روزگار خود
مشاهده نکرد قاعده حکما است پادشاهان جهان عزیزان را بخت توانند داد اما بخت نه
خسروان در مراتب خدام توانند افزود اما در عمر نه شعر آنرا که نیک بخت ازل
آفریده اند مالش چه حاجتست و کفایت چه میکند اگر پادشاه بگنج و مال پادشاه
بودی بایستی که ملک تا ابد بتصرف پادشاه صاحب گنج بودی بگنجی بهتر از سد و همت اهل
الله نباشد هر صاحب اقبالی که مالک این گنج شد بر حذر داری از دنیا و آخرت یافت
قوت از بخت طلب کن نه از میراث پدر روزی خویش زحق دان نه ز تزوید و هنر
و سلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر شد از استیلاء الغ بیکی شکست یافت و مدتی
متحصن شد و بعد از ان چند گاهی بر سبب برادران ذلیل شدی و بیچاره آوارگی
بخت تیره پشت با او کردی شعر هر روز بمنزلی و هر شب جایی چون زورق
اشکسته بهر دریایی گاه در غور و گاه در گیلان نه مدد از کسی و نه یاری ٢ صاری م
گاه در دشت بود سرگشته که براه عراق برگشته کوه را از دد دشمن بخت ناهموار
آن شهزاده عالی تبار دل خون می شد و سنگ حرمان بر سر میزد و ابر را انجا
طالع و از دن آن شهزاده محزون رقتی در دل پیدا می شد و کوه سنگ دل بزبان
صدا و ابر بآب چشم یعنی نعم این بیت مناسب حال مستم خوانند

[illegible]

و نخجم روی یاری نه دیداری امید لطف ۞ آه ای جون بیرنم بخت بخنان یار بیجمنین

آه از جفا کاری روزگار و داد از بو العجبی این فلک غدار که نه بر دولت او اعتماد

و نه از پایه او مراد نامرادی مراد مرید است هر کس از این غدار مردانه گذشت شقی

نیست سعید است **شعر لشیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه**

ای دل ... جهان بکام دل خویش دیده گیر ۞ در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر

هر گنج در هر خزانه که شاهان نهاده اند ۞ آن گنج و آن خزانه بدست آوریده گیر

هر پرده که هست بلغا و چین و روم ۞ آن پرده کان بسیم و بزر خود خریده گیر

بر اطلس و نسیج که در روم و شهر هست ۞ آنها برای خویش قباها بریده گیر

با دوستان بهمدم و یاران هم نفس ۞ بنشسته و شراب مروق چشیده گیر

مال تو هست چون مگس و تو چو عنکبوت ۞ چو عنکبوت گرد مگس بر تنیده گیر

در دادو چو نا و دریغا بر در زمرگ ۞ صد باره پشت دست بدندان گزیده گیر

سعدی تن تو چون قفس و روح چو مرغ ۞ روزی قفس شکسته و مرغت پریده گیر

القصه جام علاء الدوله همیشه از چرخ فلک دردی درد بود تا آنکه از بی شفقتی

برادرش سلطان بابر جای سرمه اقبال جهان بین او میل ادبار دید اما حق تعالی

عنایت بدو بکریست و مردم چشم او را از حادثه میل محفوظ داشت چند گاهی بتکلف

خود را نابینا ساخت و عاقبت از مشهد مقدسه فرار کرد و بعد از آن واثق اعتماد

بر جانب برادر و هیچ آفریده نکرد داشت روی بدشت قبچاق آورد و چند سال وجود

او چون کیمیا و آوازه او چون آوازه عنقا بود و بعد از وفات بابر سلطان در شهور

سنه احدی و ستین و ثمان مائة باز از طرف اوزبک و دشت بخراسان آمد و ولد او

ابراهیم سلطان متصدی ... سلطنت خراسان بود باز بدستور سابق در

دست متعهد فرزند و ذلیل شد و چند روزی چون پادشاه نوروز در هنگام نوروز

آن سال

شمایله

آن سال ورود سلطان در هرات بحکومت شکسته محمود جهانشاه ترکمان از طرف مرالحق سلطان

سعید ابوسعید خود مجوز نباد عراز میاه برخاست کسی که الامر عاجز دار در مصاحبت

بر خادم خیال عمود و غرجستان شد و غوغا و تمنای مملکت را آن دو عاجز بدین دو

پادشاه قوی که داشتند در حدود جستان و آن دیار چند نوبت میان پدر و پسر

منازعت و مصالحت افتاده در آخر هر دو متفق شده در حدود کدلان که از اعمال

بادغیس است ایشان را با سلطان سعید ابوسعید گورکان مصاف دست داد و شکست یافتند

و در آن ولا علاء الدوله میرزا الجدود رستمدار افتاد و شب و روز آن شاهزاده

محروم دعا کردی که سوگوار انی از حد گذشت و جفای فلک بی اندازه کشت رب

قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي

فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ تا در شهور سنه ثلاث و

ستین و ثمان مائة در حدود رستمدار از این جهان غدار بروضه دار القرار

تحویل فرمود **شعر مولف کتاب** در این شد از جفای اخوان جهان ۞ شد سیر دلش ز نعمت

اخوان جهان ۞ مانند صبا ز گلشن دهر گذشت ۞ چون گل دو سه روز بود مهمان جهان

ذکر ملک الفضلا مولانا یحیی سیبک النیشابوری علیه الرحمة

مرد فاضل بود و در اکثر علوم صاحب وقوف بود بر در کار خاقان مغفور شاهرخ

سلطان بفضل و استعداد شهرت یافت خصوصاً در علم شعر و خط که صاحب فن

بوده است و حسن و دل نامه بنظم آورده و کتاب اسرار و خمار تالیف نموده و

سخنان اکابر استادان را بتضمین در آن تضمین می آورد و این بیت از آن جمله است

مکن اسرار خالص را ۞ ببند و زغزان بچوده ۞ برنگ و بوی خال و خط چه حاجت روی زیبا را

و مولانا یحیی در صنایع شعری مبالغه دارد که بی آن سخن و رزی نمیکند و چون او مرد

قانع و از ملازمت ارباب دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شهرتی نیافت و الا او

و حیدنامه

بجهت

الا سخن او ازان معتبر است و اشعار او مطبوع و در بین الشعرا مشهور است که دیوان او
در بین دیار مشهور است ∴ آن ترک که صد خانه کمانش ز پی انداخت ∴ سویت نگهی کرد
خدنگی و یه انداخت ∴ چو بلبل ما هم چو بی کن که خواهد پر پرید ∴ مرغ روح از شاخسار
عمر تا سر میکنی و او راست این غزل ∴ توای سر خیل سروقدان چه نامی ∴ ملک یا حور یا رضوان کدا میکنی
چو در بستان خرامی سرو نازی ∴ مهی هر گاه بر بالای بامی ∴ مراد خاطر و زلف
تست مطلوب ∴ انیس دولت جان در صبح و شامی ∴ نسیما بگذری گر بر دیارش
فبلّغ عند معشوقی سلامی ∴ مران از کوی او مارا رقیبا ∴ فلا ترتد سائل عن کرامی
گل اندر غنچه تر دامن بود لیک ∴ دریده جامه در رنگ نامی ∴ گدای تست فتاحی مسکین
یحیی عند اقران احتشامی ∴ توفی مولوی الفاضل یحیی نور مضجعه فی حدود سنه
اثنا وخمسین وثمان مائه بود ذکر مولانا کمال غیاث الشیرازی علیه الرحمه مردی دانا
و مورخ و حکیم شیوه و خوش طبع بوده و سر آمد و مقدم اهل طریق و معرکه گیران
فارس بود و شاعری پهلوانست و در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا
دارد و اشعار او مشهور است امامی و متعصب بوده و در تعصب و تشیع مثل ابناء
جنس خود نیست و اعتدال رعایت میکند و او راست این قطعه
نه تنک در سخن گفتن ریاضت ∴ تامل کن تامل کن تامل ∴ بکار بد چو نیکان ناتوانی
تعلل کن تعلل کن تعلل ∴ بفضل و علم راه حق توان یافت ∴ تفضل کن تفضل کن تفضل
نکو فالی بود اقوال مردان ∴ تفال کن تفال کن تفال ∴ ز اندیشه نزد شو لوح بینش
توکل کن توکل کن توکل ∴ مکن ای ابن غیاث از کس شکایت ∴ تحمل کن تحمل کن تحمل
گویند که مولانا کمال مردی زیبا سخن و لطیف منظر بود و در شهر شیراز در میدان
سعادت نماز دیگر باطلی انگندی و بسخن گوی و مناقب خوانی مشغول شدی و ترکیب
داد دیه و حق داد کتاب جاماس نامه احکام نحس گفتی و مردم را بدو اعتقادی بودی

وادرا

وادرا رعایت کردندی و هر روز او ان منطق در آمد بودی روزی ابراهیم
سلطان میرزا مولانا را طلب داشت و پرسید که از مذاهب چهارگانه کدام مذهب
بهتر است گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چهار
در دارد از هر دری که در آیی درین خانه سلطان را توان دیدن تو جهد کن تا قابلیت
خدمت سلطان حاصل کنی از در سخن مگوی از صدر نشان چون شاهزاده دیگر بار
پرسید که ای مولانا معنا بجان کدام مذهب فاضل ترند گفت صالحان هر قومی و هر
مذهبی سلطان را این سخنها از مولانا خوش آمد و مولانا را ... اکرام و انعام
فرمود هر آینه هر کس را اندک وقوفی از علم حق هست از قبول و رد خود را دور
میدارد و یقین میداند که او را محبت فضول نیافریده اند بتخصیص در قبول و رد
اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم که کفر طریقت و شریعت است الا همه را بزرگ و فاضل
دانستن و برحق داشتن شیخ فرید الدین عطار درین معنی فرماید
الا یا در تعصب جانت رفته ∴ گناه خلق با دیوانت رفته ∴ دل از ابلهی پر درد و پر مکر
گرفتار علی ماندی و بو بکر ∴ گهی این یک بود نزد تو مقبول ∴ گهی آن یک بود از کار معزول
گر این بهتر و ران بهتر ترا چه ∴ که تو چون حلقه بر در نزا چه ∴ همه عمری درین تحت النسبی
ندانم تا خدا را کی پرستی ∴ یقین میدان که از دار پیش خلق ∴ یکی کردند هفتاد و دو فرقه
چه گویم که همه زشت از نکو بیه ∴ چو نیکو بنگری چو پای او بند ∴ الهی نفس سرکش را زبون کن
فضول از دماغ ما برون کن ∴ دل ما را بخود مشغول گردان ∴ تعصب جوی را معزول گردان
ذکر ملک الشعرا مولانا بدخشی نور الله مرقده ∴ از جمله فضلاست و در شهر
سمرقند بعهد دولت الغ بیک کورکان در سخن وری مرتبه عالی داشت و سر آمد
شعرای آن روزگار بود و سلطان مشار الیه و اکابر آن عهد او را در سخن وری مسلم
میداشتند و در مدایح پادشاه مشار الیه قصاید غرا دارد و دیوان او در النهر مشهور است

و قصیدهٔ ردیف آفتاب بر قدرت و لطافت طبع او گواهی معتبر است و این دو بیت از
جملهٔ آن قصیده است ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب آشب که دید سایه که افتد بر آفتاب ‌ از
زلفت طرهٔ تو هما را که آشیان بالای سرو دارد و در زیر پر آفتاب ذکر مولانا خیالی
بخاری علیه الرحمه از جملهٔ شاگردان خواجه عصمت الله بخاری است مردی مستعد و خوشگوی
و خوش طبع بوده سخنان درویشانه و روان پاکیزه دارد و دیوان او در ماوراء النهر
و بدخشان و ترکستان شهرتی عظیم یافته داد و راست این غزل هر که زین وادی بکوی
جنت و دولت می رسد از ره و رسم قدم داری و جنت می رسد از خروش کوس
شاهان این ندا آمد بگوش کین سرا هر پادشاهی را بنوبت می رسد
نوبت صحبت مکن فوت از پی مقصود خویش حالیا خوش بگذران کان هم بنوبت می رسد
آخر ای سرگشتهٔ وادی هجران بیش ازین تشنه لب منشین که دریاهای رحمت می رسد
از سموم گلشن خیالی عاقبت جای رسید هر که جائی می رسید از راه عزلت می رسد
امّا خیالی دیگر در سبزوار و خیالی دیگر در تون بوده و بد نمی کنند فامّا در جنب
مولانا خیالی بخاری خیال ایشان محال است والسلام ذکر بابا سودائی ابیوردی
علیه الرحمه طبع متین و سخن شاعرانه و مضبوط دارد و اصل بابا سودائی از ابیورد است
او مردی ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکّام او را محترم میداشته اند و
بعضی بر آنند که بابا از اهل ولایت بوده و اول خاوری تخلص میکرده و در ثانی الحال
او را جذبه رسید سر و پا برهنه چند سال در دشت خاوران میگردید و بعد از آن
سودائی اشتهار یافته و بوزکار خود سر خیل شعرا بوده و این طائفه او را حرمت و
عزّت میداشته اند حکایت کنند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربان بغایت
در زحمت بودند و چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار بردند مفید
نبود سبب آنکه مردم بقوت و مکنت بودند و سر خیلان ایشان را نزد سلاطین مقداری

وجاهی بود و بابا سودائی در ابیورد دیهی داشت سکان تمام و حالا آن موضع مدفن وست
و تعلق باولاد او میدارد و مردم جانی قربان در محصول آن دیه خرابی میکردند بابا
قصیده در باب آن مردم بگوید ابتدا مدح شاه رخ سلطان و من بعد شکایت مردم
جانی قربان می نماید و شاه رخ سلطان بضبط آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را
برد و طوس برده و پراکنده ساخته و اینست بعضی آن قصیده
ملک ویران شود از جانی جانی قربان و ز قورلقای بد میر محمد نوفان
حکم ظالم بی سر و پا کرده و دون کرده در ز د دعا پیشه بی نام و نشان
در دماغ همه شان فکر محالات و خیال در خیال همه شان ذکر خروج و طغیان
نایب مست چپ ار نیست بگو پیچ الملک بر دم اسب کره ار جه زند تا بستان
جمع دانا و دلیل همه مولانا قاسم خوش دلیل است اذا کان غراب رخوان
پادشاها بکن این قوم مخالف را دور یا بکن کوه محلات چو فلک را ویران
و در ختم قصیده در دعای شاه رخ سلطان این بیت بگفت و هذا البیت
نیک خواهان ترا دولت برلاسی باد بد سگالان ترا جنت جانی قربان
حکایت کنند که بروزگار بابا سودائی در ابیورد چنان اتفاق افتاد که قاضی
ابو سعید حر بود و خواجه جلال اشتر جانی امیر تومان و صدر الدین سنگ داروغه
و محمد کله کلانتر و محصّل مال و مناسب آن حال بابا این قطعه فرماید
با ورد بان آسیا بیت خر جش همه غصّه غم ناو داروغه سگ قاضی خر
عامل شتر و محصّلش کاو زینها چه بود نصیب رعیت لت خوردن و زر شمردن و داد
منقولست که بابا قصیدهٔ در منقبت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب
علی ابو طالب رضی الله عنه گفته و در بیان قصیده مذهب سلاطین روزگار نموده
و سلاطین آن روزگار ترک بد عنها کرده مثبت شده اند اینست بعضی ابیات القصیده

برلوح سیم صبح بکلک زر آفتاب ٭ بنوشته نام احمد و القاب بوتراب ٭ یکی دو بود اسم و یکتا
جهان یکی ٭ احول دو دیده شان دیکی بود در حساب ٭ برخوان حدیث لحمک لحمی و سر صبح
بشنو دمون دمک دمی و رخ متاب ٭ از جیل انبیا نبی الله باشی ٭ و از جمع اولیا اسد الله
بوتراب ٭ سخن شاعران در دل سلاطین اثر میکند که چنانکه علماء روزکار بکلمه
الحق بجای آورند و زبان نصایح فرو نه بندند اثری خیر می دهد اما این بابت
درین روزکار مسدود شده و این غزل بابا سودایی راست

عنبرت خال و رخت ورد و خطت ریحانست ٭ دهنت غنچه و دندان در و لب مرجانست
کوهرت نطق و زبان طوطی و فندق انکشت ٭ زنخت سیب و بوت سیم و دولت سندانست
پیش دندان تو در جوهر درویشی در ٭ کوش بگرفت که درویشی در دیشانست
فرقت روی تو از اندازه طاقت بگذشت ٭ بیش ازین صبر ندارم که نه مردانست
مید هد جان یکی بوسه دل سودایی ٭ کفتمش دل ندهی کفت که دل سلطانست

و قصاید غرّا که بابا در جواب شعر بزرک کفته مشهور است و لطایف و ظرایف
او بین الخواص و العوام مذکور هر کراز باده ذوق اشعار بابا شد رجوع بدیوان
او کند و بابا عمری دراز یافت و از هشتاد سال سن او تجاوز کرده توفی فی شهور
سنه ثلث و خمسین و ثمان مائه و دفن فی سکان من اعمال ابیورد ذکر طالب جاجرمی
نور قبره غزل را نیکو میکوید و از کدخدا زادکان جاجرم بوده شاکرد شیخ
آذری است و در اول حال سفر اختیار کرده در دار الملک شیراز اقامت ساخت
و آنجا قبولی تمام یافت و اشعار او در ملک فارس شهرت کلی کرفته و در جواب شیخ
سعدی اشعار دارد و غزل شیخ را که مطلعش اینست ٭ دیده از دیدار خوبان بر کرفتن مشکلست
هر که ما را این نصیحت میکند بی حاصلست ٭ ای که بی روی تو ما را زنده کانی مشکلست
تلخی داغ فراقت مجو زهر قاتلست   هذا جواب من قول الطالب

درغمت

درغمت بگریستم چندانکه آب از سر گذشت ٭ در پیت زاری نمی آیم که پایم در کلست
ای همای دولت از ما سایهٔ خود وامکیر ٭ بیتوی اقبال تو بر هر که تابد مقبلست
ما ز آب دیدهٔ خود غرقهٔ بحر غمیم ٭ از غریق انکسی چه داند کو بروی ساحلست
یار رفت و با من طالب حدیثم نکفت ٭ وه که تا روز قیامت این زیادم بر دلست

و طالب مناظرهٔ کوی و چوکان [illegible] در شیراز بنام سلطان عبد الله بن
ابراهیم سلطان نظم کرده و شاهزاده او را صله و نوازش فرموده و او مردی
معاشر و ندیم شیوه بود همواره بجوانان و ظریفان اختلاط نمودی و باندک
فرصتی آن مال بر انداخت و مدت سی سال در شیراز بخوش دلی و عشرت و سبکباری
روزکار کذرانید و در حدود سنه اربع و خمسین و ثمان مائه وفات یافت و پهلوی
خواجه حافظ در مصلی شیراز مدفون است نور قبره اما شهزاده عبد الله بن
ابراهیم سلطان بن شاه رخ سلطان پادشاه زادهٔ کریم طبع و زیبا منظر و خوش
خلق بود بعد از وفات پدر در مملکت شیراز و فارس بحکومت نشست و
بعد از واقعهٔ شاه رخ بهادر سلطان محمد بایسنقر او را از فارس اخراج
نمود و او التجا بعم خود الغ بیک کورکان آورد و پادشاه الغ بیک او را تربیت
کلی فرمود و دختر خود بدو داد و او را همراه بسمرقند برد و بعد از قتل عبد
اللطیف بن الغ بیک سلطنت سمرقند تعلق به عبد الله کرفت و اکرم و سخا بداد
و خزانه الغ بیکی که عبد اللطیف از غایت [خساست] است و بخل دست بدان نکرده بود
سلطان عبد الله بجو ابر بهار بر ساکنان آن دیار نثار نمود کویند که تا صاحب دولت
بخشش کرد قیاس اموال دیکر توان نمود شعر درین خرابه مکش بهر کنج غصه و درد
جو نقد وقت تو شد فقر خاک بر سر کنج ٭ روزکار دون که خسیس نواز است و
کریم کداز سنک تفرقه در اوقات مجموع آن شهزاده انداخت و سلطان سعید ابو سعید

بعد خروج کرد و بعد دو کاره ابو الخیرخان در شهور سنه اربع و خمسین و ثمان مایه
در نواحی شهر سمرقند بدو مصاف داد و سلطان عبد الله بر دست سلطان ابو سعید
شهید شد از باد هوا آمد و بر خاک فنا رفت **طبقهٔ سابع ذکر منظور**
عنایت الٰهی امیرشاهی سبزواری طاب ثراه و جعل الجنة مثواه
فضلا متفق اند که سوز خسروی و لطافت حسن و نازکیها و کمال سخن حافظ
در کلام امیرشاهی جمع است و همین لطافت او را کفایت است که در ایجاز و اختصار
کوشیده **شعر** یک دسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه خوشتر مولد و منشأ
امیرشاهی سبزوار است و هو آق ملک بن جمال الدین فیروزکوهی و اجداد او
از بزرگان سربدار بوده اند و او از جملهٔ خواهرزادگان خواجه علی موید است
بعهد شاهرخ سلطان که کار سربدار در تراجع افتاد او رجوع بشاهزاده
بایسنغر نمود و شاهزادهٔ مذکور را نسبت بدو التفاتی بودی و بعضی اسباب و
املاک موروث او که در فترت سربدار از حوزه دیوان افتاده بود بایسنغر میرزا
بدو رد کردند و او را منصب تقرب و ندیمی آن حضرت دست داد گویند که ملک
جلال الدین پدر امیرشاهی یکی از سربداران را کارد زده و کشته بود بر دو
جانور انداختن و شاهزاده بایسنغر روزی در النگ کهدستان هراة جانور
می انداخت و چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی تنها بیکجای ماندند و
سواران در عقب جانور تاختند در آن حال شاهزاده روی با میرشاهی کرد و
گفت پدرت در پیش بردن کار هلاک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده و
مردانه رفت امیرشاهی متغیر شد و گفت ای سلطان عالم پسر که بکار پدر مشغول
نباشد او را با اولیاء پدر نتوان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین اعراض
نمود و سوگند یاد کرد که تا زنده باشد خدمت سلاطین نکند بعد الیوم و از کار

بزراعت

بزراعت کند اشتغال ورزید و در شهر سبزوار املاکی داشت بعیشی و خوش دلی بزراعت
مشغول شدی و دایما فضلا و مستعدان هم صحبت او بودندی و سلاطین و امرا و حکام او را
حرمت و عزت میداشتند و امیرشاهی مردی بود هنرمند در زمان خود در انواع هنر
نظیر نداشت و کاتب و استاد بود و در تصویر بکیفیتی که این بیت مناسب حال وی است
گر چنین نسخه تصویر به پیش تو برند تا جان روی دهد در تن خود مانی را و در علم
موسیقی ماهر و عود را نیکو نواختی و در آیین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس اکابر
قصب السبق از اقران و اکفا ربوده بود **حکایت** کنند که بوقتی که در مجلس یکی از سلاطین
او را موخر بر جمعی نشانده بود این قطعه نظم نموده شاها مدار چرخ که هزار سال
جو من یگانه نماید بصد هنر که ندیده دست هر خسی و ناکس نشانیم اینجا لطیفه ایست بدانم
من این قدر بحرمت مجلس تو در طرف خلاف لولو بزیر باشد و خاشاک بر زبر
و چون غزلیات امیرشاهی بسیار مشهور است و او را جز طور غزل از اصناف سخن
ورزی اختیاری نبوده از غزلیات جدید او که بعضی از آن در دیوان او مسطور نیست
اختیار نموده شد ز کنج وصل تمنا کنم ز کنج حضور خوشم بخیال تو بمجرد نگاه دور
دور بسی پیش تو قدری نیافتم چه کنم که شرمسارم ازین جستجوی نامقدور
تنی چو موی شده زرد و زار و نالانم ز تاب حادثه هم چون بریشم طنبور
بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست چو بر گشودن پروانه بر حوالی نور
سروش غیب بشاهی خطاب کرد مرا به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور
و این غزل را در استراباد گفت بوقتی که بحکم شاهزاده ابو القاسم بابر بهادر
او را بجهت تصویر گوشه کلفشان از سبزوار باستراباد برده بودند و این
غزل فرماید تو شهریار جهانی ما غریب شهر توایم وطن که داشته بی خان و مان ز بهر توایم
ز لطف بر سر ما دست رحمتی بر نه که پایمال حوادث ز تاب قهر توایم

شنیده

دوای دل نشود نوش جام جم ما را ∴ که تا ز پرده برون با نهانی ز عشق توایم
چو لاله خون جگر از نو بهار عارض تو ∴ چو غنچه چاک از آن لعل نوش بر توایم
شد از وفای تو مشهور عالم شاهی ∴ بس است شهرت ما کز سگان شهر توایم

وله ایضاً

باز این سر سودایی سودای کسی دارد ∴ باز این دل هر جایی جایی هوسی دارد
از کنج قفس دیگر در باغ نخوان دل را ∴ آن مرغ که تو دیدی خو با قفسی دارد
هر کس بمراد دل دارد بجهان چیزی ∴ ماییم و دل ویران آن نیز کسی دارد
شبها سگ کویت را دمی نبود بی من ∴ خوش وقت اسیری کو فریاد رسی دارد
از کوی بتان شاهی کم جو ره برگشتن ∴ کین بادیه مجنون تو آواره بسی دارد

و عمر امیر شاهی از هفتاد سال تجاوز کرده بود که در بلدهٔ استراباد بعهد دولت
سلطان بابر بهادر وفات یافت و نعش او را به بلدهٔ فاخرهٔ سبزوار نقل کردند و
بخانقاهی که اجداد او ساخته اند به بیرون شهر سبزوار جانب نیشابور مدفون است
و کان ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ثمان مائه و شیخ آذری و خواجه فخر الدین احمد
مستوفی و مولانا یحیی سیبک و مولانا حسن سلیمی تونی معاصر امیر شاهی بوده اند
رحمهم الله علیهم اجمعین گویند که بایسنغر سلطان تخلص شاهی کردی چون دید که
تخلص شاهی بر امیر آنکک قرار گرفته و در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نمود
تمام اهل هرجه رقم کرد عدول ازان محالست بعضی را شاهی صورت می دهند
و بعضی را شاهی معنی هر کرا هر چه داده اند مزیدی بران متصور نیست نداند تا
رقم چون رفت در رند و تبولها هر کس ز انتها ترسند و من از ابتدا ترسم اما
سلطان عالی رای عالم آرای ابو القاسم بابر بهادر انار الله برهانه شعر
کلک او کلید مخزن جود ∴ تیغ او کارساز ملک وجود ∴ رایت جهان داری

بجهد او

بجهد او بذروهٔ عیوق رسید لشکری و آخت آراسته و جوانان پردل برخاسته تجلی که
حشم اسکندر در جهان داری بخواب ندیده و سپاهی که فریدون آوازهٔ آن بگوش نشنیده
شعر آنکه شهرخ بجهد و کوشش و رنج ∴ جمع آورد در حد چل و پنج ∴ از سلاح و ستور و
اسپ و غلام ∴ و آنچه بردی توان نهادن نام ∴ پیش بابر همه بیک دل داد ∴ چرخ آن
جمله بر طبق بنهاد ∴ حق سبحانه و تعالی او را سروری داد و با وجود کهتری بر برادران
مهتری کرامت فرمود مع هذا خسروی درویش دل بود صفدری حقیر نواز و از باطن
مردان باخبر و همت عطار او تاریخ ابرار … بود و دل صاف او مختار اخیار و ابرار جهت
آنکه او پادشاهی موحد و عارف و کم آزار و سهل السمع [کی بمنصب] امرا و ارکان دولت او مستقل
شدند و رعیت از آن معنی متفرد شد شعر ملک را شاه ظالم پردل
به ز مظلوم عاجز عادل حکایت کنند که بوقتی شاهرخ سلطان در ری بجوار حق
پیوست شاهزاده بابر میل استراباد نمود و امیر هندوکه الوپاونت که بعهد شاهرخ
سلطان زیاده منصبی و مرتبهٔ نداشت در آن حین در استراباد بود بملازمت شاه
زاده شتافت و محل و ارتفاع یافت بر نحوی این آیت که وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ
أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ∴ هندوکه امیر الامرا شد چون مرد مسن و روزگار دیده
و مبارز بود شاهزاده برای او تدبیر کار کردی نوبتی با شاهزاده گفت ای سلطان
عالم برادران و ابنای و اعمام تو در ممالک مستقل اند و گنج و سپاه بدست ایشان
افتاده و بزرگ زادگان این دولت ملازم تو جماعت اند اگر سخن مرا گوش کنی
بجمیع مهم تو اشتغال کنند و الا با وجود این مردم بهانه تو از ملک محروم خواهی بود
شاهزاده گفت کدام است آن مصلحت گفت اول آنکه مردم دون و بد اصل را
تربیت مکن که بزرگ زادگان بتو سر در نیاورند دوم آنکه بخشندگی با فراط پیش
گیر تا با آوازهٔ جود تو مردم بتو رجوع کنند سیوم آنکه بسیاقی تحت مکن و مردم را

ایشان خراسان را بتوانند باشند جهانشاه اگر لشکر را از غارت مملکت دست انداز منع کند تا از
جهت طمع شوم خود کار تو از پیش برند و چون کار تو پیش رود ملک بتو مسلم کردد زینهار
و هزار زینهار که این کارهای مذموم را ترک کنی و خلاف این قاعدهای ناپسندیده
نمایی که اینها همه جهت بنای دولت او این سخنها نیکو بد از در پذیرفت و چنان کرد
و سلطنت بد و استحکام یافت اما چون بدعتی و قاعده مستمر شده بود تا دفع
آن میسر نشد سلطانان از این تدبیر خطای هندو که چند گاه در پریشانی تمام گذرانیدند
حقا که تدبیر آن ظاهر بین غلط محض بوده چه خداوند تبارک و تعالی بنای دولت در
عدل تعبیه کرده نه در ارادۀ لشکری و رغبت و نام نیکو و ذکر جمیل در نشر رافت بر بندگان
خدا آفریده نه در کوشش و توفیر خزانه بیت باری چو فسانه میشوی ای بخرد
افسانۀ نیک شو نه افسانۀ بد ∴ القصه شاهزاده بابر یازده سال بکامرانی
سلطنت راند و بهر جا رو آوردی دولتش مساعدت نمودی و بخت و اقبال یاوری
کردی سرداران دم پادشاهی می زدند و امرا او اساس سلطنت داشتند حاتم طی
اگر زنده بودی بخل سخاوت با وجود او طی نمودی و از معن بن زایده
زیاده نمودی و بعد از واقعۀ برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شد
و آن ملک را مسخر ساخت و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جا و
بهر ملک رو آوردی نایب او بنا ورزیدی و مطیع رای جهان آرای او شدندی
و در عهد دولت او عراق از تصرف ... حضرت امیر تیمور بیرون رفت و ترکمان بران
بلاد مستولی شدند در شهور سنه خمس و خمسین و ثمان مائه و آن استیلا از جهت
بی تدبیری شاهزاده بابر بود که بعد از قتل برادرش سلطان محمد تعجیل بی یراق
بعراق نهضت نمود و جهانشاه و ولد او پیر بداغ فرصت یافتند و شهزاده بابر را
فرصت آن نبود که بتراکمه مشغول گردد و عراق را باز گذاشت و ایشان بعراق

حاکم شوند

حاکم شدند و بعد از آن سلطان بابر جهت دفع جهانشاه و لشکر ترکمان بر آن کمر و
لشکر بی قیاس جمع کرد تا متوجه ممالک عراق و آذربیجان کرده در آن حال سلطان سعید
ابو سعید گورکان در شهور سنه سبع و خمسین و ثمان مائه از ماوراء النهر لشکر کشید
و پسر درویش میرزا سیدی و برادر او میرزا علی را که والی بلخ بودند بقتل رسانیدند
و شاهزاده بابر عزیمت جانب ترکمان را فسخ نمود و از قشلاق سلطان آباد جرجان بعزم
سلطان ابو سعید لشکر بجانب سمرقند کشید و از بلخ جا آب جیحون را عبور کرده در شهور
سنه ثمان و خمسین و ثمان مائه بلدۀ محفوظۀ سمرقند را محاصره فرمود و مدت دو ماه
کسری از طرفین قتال و مصاف بود و چون زمستان گشت و از جهت صعوبت سرما و
تلف شدن چهارپایان و مشقت لشکریان سلطان بابر بصلح راضی شدند و بزرگان
سلطان ابو سعید گورکان و بابر بهادر اصلاح نمودند و شاهزاده بابر بطرف
خراسان مراجعت نمود و در آن سفر مشقت بسیار بمردم بابری عاید گشت و مجموع
گرسنه و برهنه بوطن رسیدند و آن چشم زخمی بود دولت بابری را و بعد از آن نهضتی
نکرد و بزراعت و خوشدلی و عشرت روزگار گذرانیدی و سلطان بابر را اکرامی شامل
خواص و عوام و رافت و تواضع ما لا کلام بود و طبع موزون و سخنی چون در
مکنون داشت و این غزل شاهزاده بابر راست
در دور ما ز کهنه سواران یکی ماست ∴ در انگه دم از فتح الفرس میزند نیست
این سلطنت که ما ز گدایش یافتیم ∴ دارا نداشت هرگز و کاوس را کی است
دانی کمان ابروی خوبان سیه چراست ∴ کز گوشهاش دود دل خلق در پی است
دارد بزلف او دل زنار بند ما ∴ سودای کفر و کافری در هر چه در پی است
بابر رسید نالۀ زارت بگوش یار ∴ لیلی وقوف یافت که مجنون در چه حالتی است
در شیوۀ سخاوت ... بی دریغ بابر ... خداوان منقول است

کنند

از آن جمله حکایت که چون بابر سلطان قلعهٔ عماد را که کجکاه اصلی بود مسخر ساخت بدره
جواهر نفیس پیش آوردند بدرهٔ از آن یکی از مخصوصان خود بخشید خواجه وجیه اسمعیل
سمنانی که وزیر آن حضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سر بدره بگشای شاید که خراج
اقلیمی را جواهر درین بدره باشد گفت ای خواجه مقرر است که درین بدره جواهر نفیس خواهد
بود و بالاتر ازین نیست هرگاه که سر این بدره را بگشایم جواهر دلپذیر دل مرا مفتون
سازد و از گفته پشیمان شوم همان بهتر که بیت از شمع رخش دیده همان به که بدوزیم
چون فایده نیست نه بینیم و نه سوزیم ۞ بزرگان و حکما مقرر داشته‌اند که بهترین سیرتی
در بنی آدم کرمست و این صفت پوشیده محالاتست ۞ کرم خوانده ام سیرت سروران
غلط کردم اخلاق پیغمبران ۞ اما کرم را نیز طرفین است چون بتفریط رسد آدمی از
مرتبهٔ انسانیت بطریقهٔ شیطنت مبدل میشود اِنَّ الْمُبَذِّرِینَ کَانُوا اِخْوَانَ
الشَّیَاطِینَ هر این صراط مستقیم که اوسط امورات اختیار حکما و فضلا ست
حکایت آورده‌اند که معویه بن ابی سفیان روزی میگفت که الهاشمی جواد
والمخزومی متکبر والتیمی شجاع والموالی حلیم این حکایت را بعرض امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنه رسانیدند فرمود که عجب مردی مدبر و مکار است
ابن معویه درین سخن غرضی و مقصودی دارد مدار کار قبیلهٔ قریش برین چهار فرقه
اینکه هاشمی را به سخاوت تعریف کرد و مقصودش آنست که هاشمیان بدین نام نیک غره
شوند و هرچه دارند بافراط و تفریط بخشند و حاجتمند و درویش شوند و همگی تفریط
در عالم بدرویشی خوش نیست والطاعة فقرا مردم کمتر میکنند و بدین جهت از
حکومت و خلافت معزول شوند و آنچه مخزومیان را به تکبر وصف کرده میخواهد که
آن مردم بدین خصلت مذموم مشهور شوند و مبغوض طبایع خلق گردند و آنچه
تیمی را شجاع گفته غرضش آنست که آن فرقه جهت اسم و رسم خود را در معارک خوف

و خطر اندازند

و خطر اندازند که مردم ایشان تا بهلوانی و شجاع گویند و بکلی مستاصل شوند و آنکه
قوم خود را حلیم نامیده حلم خیریست که هیچ خوف و خطر ندارد و محبوب خلایق است
میخواهد که او و خاندان او در نظر مردم مقبول و محبوب باشند و از خطرات دور و
بامر خلافت نزدیک والسلام و چون آفتاب دولت بابری باوج صعود رسید و سد ممالک
کشید و قوانین ملک ممهد شد عین الکمال او خورشید اقبال را بهبوط و زوال کشید
بوقتی که دولت ظاهر دوره دولت او قرار یافته و زبانها بشکر آبادی و تیغ او جاری گشته در آغاز
تباشیر صباح جوانی و تنعم و کامرانی شاه زاده از مرکب زندگانی بجلی نامد آن جهانی
تحویل فرمود و ماتم رسیدگان آن سو که ناگاه خاک آن درگاه آن خسرو کردون بنیاد
برسر کرده بجزو شیدند و زاری کنان در خواندن این ابیات میکوشیدند شعر
کای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ۞ ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده
آفتابی را فرو آورده از اوج خویش ۞ بر زمین افکنده با خاک یکسان کرده
نیست کاری مختصر چون با حقیقت میروی ۞ قصد جان و مال خلق و قلع ایمان کرده
و چون پادشاه بابر درویش دل و موحد و عارف بود چندان تعلق باین خاکدان
غدار نداشت مانند اولیاء الله آگاه رفته عاشقانی که با خبر میروند پیش معشوق
چون شکر میروند هنگام رحیل همگنان را از رفتن خود آگاهی داد و وصیت فرمود
و فرزندش شاه محمود را با امرا و ارکان دولت سفارش نمود و از مردم شهید
معشوق مقدس تجلی حاصل ساخت و شاهد جمال معشوق بوده بکلمهٔ توحید تمسک جست
و این ابیات میخواند ابیات جان بحق واصل شد و من در پی جان میروم
گرچه دشوارست ره لیکن من آسان میروم ۞ دیست وقت رفتن اندر ره دی من خنده رفت
من چو دیدم روی او ذاتی خندان میروم ۞ مرحبا مرحبا بر فتن میکند تعجیل و من
از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم ۞ و نقش ارجمند این خبر و سعادت مند

امرای نامدار بر دوش گرفته در روضهٔ منوره سلطان الاولیاء امام ابوالحسن علی
بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بر شاهزاده نماز باقامت رسانیدند و بجوار مرقد
رضا در مدرسهٔ شاه رخی به قبهٔ طرف قبله مدفون ساختند و هیچکس را از سلاطین
نامدار و خواقین عالی مقدار بعد از رحلت از دنیا این قدر و منزلت دست نداده باشد
هر آینه بیت کرد روزی بتواضع بسر آن دنیا ٭ بعد رفتن کنن روضه منافش
حق تعالی روح پر فتوح آن خسرو دنیا را در آخرة مسرور دارد بالنبی و آله
و اصحابه الامجاد و وفات بابر بهادر را عزیزی برین منوال گفت
شاه بابر شهی که از عدلش ٭ عدل نوشیروان بد بی تاریخ ٭ بود در ابر جود در
سخا و کرم ٭ گشت تاریخ فوت او در ابر ٭ و این تاریخ روشن تراست
ناگاه قضای قدرت سبحانی ٭ بر خاک فکند تاج بابر خانی ٭ در هشتصد و شصت
یک تاریخ رسول ٭ در سادس عشرین ربیع الثانی ٭ و از اکابر و علما و
فضلا و شعرا که بعهد بابری ظهور یافته اند از مشایخ طریقت شیخ الشیوخ
الفاضل العارف صدر الحق والدین محمد الرواسی الحکاشی است رحمة الله علیه
و از علما مولانا فاضل العلامة مولانا محمد جاجرمی و از شعرا مولانا طوسی و
مولانا طوطی ترشیزی و خواجه محمود برسه و مولانا تبریزی ٭ و تاب نیشابوری
رحمة الله علیهم اجمعین ذکر مولانا سیلمی رحمة الله علیه
مردی سلیم و نیکو نهاد و اصل او [illegible] ده و در شاعری طبع قوی داشته در منقبت
حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و اولاد بزرگوار او و ائمه معصومین
قصاید غرا دارد و ولایت نامها را چون او کسی از [illegible] جماعت مداحان نظم
نکرده و گویند او اصل از تون است و در شهر سبزوار متوطن بوده و ابتدای
حال عمل داری کردی روزی براتی بر بیوه زنی بنوشت و آن عجوزه فریاد کنان

دو بد و کرد و گفت ای مرد این برات نا وجه تو بحکم که برین نوشته سیلمی گفت بحکم
سید فخر الدین بر تو ظلم کرده ام آیا حق تعالی در آن روز این سخن از تو قبول کند
باشد دردی در نهاد سیلمی از سخن عجوزه پیدا شد و فریاد بر زد که نه والله و نه والله
و همان ساعت دوات و قلم زیر سنگ کرده بشکست و سوگند یاد کرد که در مدت العمر
گرد حرام خوری و عمل داری نگردد و قبول عهد او کرد حق تعالی که مقلب
القلوب است ان شاء الله که و لهذا تحت عمل داران حرام خوار ما بکار این روزگار
را که شیوه و طمع شان بمال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان از بن کردار بد بکرداند
و در ابتنی و شفقتی بد بشان ارزانی فرماید تا کی از بن فعل سکی انسان شو الی همانکه
دون تا کی از از مسلمانان شرم دار متفق مال مسلمانی و نام آکلی الکفاره درد
اموال شهانی و لقب امین الدیار و بعد از آن مولانا سیلمی براه حق در آمد و لباس
صلحا و فقرا سیاحت کردی و بزیارت حج اسلام و عتبه بوسی مراقد ائمه رضوان الله
علیهم مشرف شد و او را قصاید غرا است و در توحید و منقبت و درین تذکره
قطعهٔ ثبت میشود ٭ الهی با عزاز این پنج تن ٭ نبی و ولی دو فرزند و زن
که در دین و دنیا مرا پنج کار ٭ برآره بفضل خود ای کردگار ٭ یکی حاجتم را فنا بکس
برارنده آن تو باشی و بس ٭ دوم روزی من ز جایی رسان ٭ که منت نباید کشید از کسان
سیوم چون بمرگم اشارت شود ٭ بآن لا اله الا الله رفته بشارت شود ٭ چهارم جنانم سپاری بخاک
که آلوده کی گشته باشیم پاک ٭ به پنجم چو تن بکسلانده کفن ٭ رسانی تنم را بدان پنج تن
یا ارحم الراحمین بفضل خود و باب ردی مردان که همگنان را بدولت سرافراز کردان
و وفات مولانا حسن سیلمی در ولایت جهان دار غبان بوده بوقت زیارت مشهد
مقدسه رضوی در شهور سنه اربع و خمسین و ثمان مائه و جسد او را نقل کردند بسبزوار
و آنجا مدفون است ذکر مولانا محمود بن حسام الدین الشهیر با بن حسام رحمة الله علیه

بغایت خوشگوی است و با وجود شاعری مرد اهل فضل بوده و کناره‌گیری و انقطاعی
از خلق داشته از خرسفات من اعمال قهستان و از هنر ثان حلال حاصل ساختی
و کاو بستی و صباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود بر بیل دسته نوشتی و بعضی او را
ولی حق شمرده‌اند و در منقبت گویی بعهد خود نظیر نداشت و قصاید غرا دارد
و این قصیده در نعت رسول رب العالمین ادراست که بعضی از ان ثبت میشود

ای رفته آستان تو رضوان باستین ∴ جاروب فرش مسند تو زلف حور عین
باد صبا ز نکهت زلف تو مشکبوی ∴ خاک عرب ز نزهت قبر تو عنبرین
از لعل آبدار تو ارواح را شفا ∴ در زلف تابدار تو حبل المتین مبین
موی سایبان قنادیل آفتاب ∴ لعل خزانه داد بسی گوهر ثمین
ذات تو بحر نام کریم تو مصطفا ∴ حسن تو بحر خلق عظیم تو نازنین
ماه منیر مملکت آرای طاوها ∴ شاه سریر مسند اعلا یاوسین
چابک سوار شب روا سری بعبده ∴ کاندر رکاب او برسد شهپر امین
عیسی عصر قمر دنی در مقام قرب ∴ مهدی مهد عهد نخستین و آخرین
بابای مهربان بنی آدم و شفیع ∴ فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین
ای بر سریر کنت نبیّ نهاده پای ∴ آدم هنوز بوده مخمّر بماء و طین
ای رهروان راه حریم اله را ∴ شرع تو تا بروز ابد شارع متین
فیروزه‌ای ممالک لا ینبغی نیافت ∴ ناکرده نقش خاتم تو مسکنی مکین
صلی علیک ما اختلف اللیل والضحی ∴ بر تو درود عزت تو و آل تو اجمعین

ذکر مولانا عارفی نور الله مضجعه از اعیان شعراست بروزگار
خاقان کبیر شاه رخ سلطان ظهور یافت و قصاید غرا و غزلیات و مثنوی را
نیکو میگوید و در مذهب امام ابوحنیفه رضی الله عنه مالابدی نظم کرده بس مفید

دبطایع

و بطایع انوریست و بنام وزیر با استحقاق و آصف آفاق خواجه غیاث الحق والدین
پیر احمد بن اسحاق که اسکنه الله لباس الغفران ده نامه طرح کرده و غزلهای
قطعهای نازک در ان درج نموده و بنده فضلا ان نسخه و این غزل مولانا عارفی راست

از غمزهٔ جادوی تو چون دید اشارت ∴ نقد دل و دین چشم تو بر بود بغارت
ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن ∴ درویش نوازیست گل خیل امارت
دیرینه سرایی است جهان در رزشکاری ∴ این کهنه رباطیست مبرّا ز عمارت
گل گونهٔ رخسار ز خوناب جگر ساز ∴ در مذهب عشاق چو اینست طهارت
گر عارفی دلشده را بنده شماری ∴ از صدق دعاگوی بود در دو شمارت

اتا آصف معظم دستور خافقین خواجه غیاث الملة والدین پیر احمد نور الله
مرقده وزیری با جلالت و آصفی با قدر و منزلت بوده و بعهد شاه رخ
سلطان وزارت یافت چنانکه گفته‌اند بعد از خواجه نظام الملک از جملهٔ
وزرا چون او کسی بر مسند وزارت قرار نیافته سعادت پناه بحضرت ادعی برد
و اقبال خود را از غلامان او می‌شمرد شعر در وزارت داد سی سال جهان را انتظام
ملک از و معمور و دولت خرم و دین بر دوام ∴ آخر الامر بروزگار بابر سلطان
از قصد حسّاد مبتلا گردید و شاه زادهٔ مذکور از و مبلغی طمع نموده با خراز سعی
مخالفان بدست موکلان شربت شهادت بلکه جلاب شهد سعادت نوش کرد
در شهور سنه ٨١٤ گویند که بروز واپسین خواجه وجیه الدین اسماعیل سمنانی که
قاصد او بود بخواند و گفت با من که ملک را سی سال معمور و خزانهٔ شاه رخ را
بکفایت مملو کرده‌ام این میکنند با تو که مملکت را ویران و گنج را تهی ساخته چه خواهند کرد
و عاقبت خواجه وجیه نیز بروزگار سلطان ابراهیم جزای خود یافت بیت
هر که او نیک میکند یا بد ∴ نیک و بد هم میکند یابد ∴ اما چون دولت

مساعدان وزیر نیکو سیر انجام بود زمانه تخیر است که آثار آن بزرگوار از صحایف
روزگار محو کرد والیوم خلف الصدق آن آصف جم اقتدار در مدارج مراتب صعود
مناصب متمکن است اعنی آصف صفات فضایل اکتساب معالی انتساب نتیجة الوزاره
وسلالة الاماره خواجه مجد الحق والدین محمد ضاعف الله اقباله و زاد فی کل
یوم افضاله بحمدالله که عطارد مشیر جمشید فلک جاریست و این وزیر زادهٔ
فاضل مسند خرام پای تخت خورشید روی زمین است و در مجلس شمع خوردان
منصب پروانه دارد و بجز بندگی این حضرت پروری خافقین پروا ندارد
حق سبحانه وتعالی بر عمر و کامرانیش برکت بخشد انه علی ما یشاء قدیر

ذکر مولانا یوسف امیری رحمة الله علیه

در روزگار شاهرخ سلطان ظهور یافت و در مدح بایسنقر میرزا این قصیده او راست

بتی که در دو نیم برد روی رخشانش ٭ ز پستهٔ تنگ شکر ریخت لعل خندانش
صبا بطبلهٔ عطاران جهت ماند ٭ که مایه دارد ازان زلف عنبرافشانش
بگرد آن لب چون نوش خط او خضر نیست ٭ نشست بر طرف جوی آب حیوانش
میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد ٭ چو سر بر آورد از مشرق گریبانش
ز دست نرگس مستش اگر دلی بجهد ٭ کند بسلسلهٔ زلف بند و زندانش
دلم مشوش و حالم چنین بشولیده ٭ ز چیست از شکن طرهٔ پریشانش
ز دست او بجهان شوم داستان کرده ٭ چگونه باز رهم من ز مکر و دستانش
دلم بدرد گرفتار گشت در غم او ٭ مگر کند شه عالم بلطف درمانش
خدایگان سلاطین مظفر دولت و دین ٭ که بر ملوک جهان نافذ است فرمانش
سپهر مهر عطا بایسنقر آن که بطبع ٭ کشید غاشیه بر دوش مهر کیوانش
بپایه زیر و زبر گشت هفت طاق سپهر ٭ ز رشک رفعت خرگاه و طاق ایوانش

ز آسیای فلک در شود گرم آتش ٭ ز مطبخی بود از قرص مهر و مه نانش
حمل بآتش خورشید میشود بریان ٭ بدان امید که روزی شوند برخوانش
میان صف جنیبت کشان مرکب اوست ٭ هزار بنده چو افراسیاب و خاقانش
ابا شمی که همی زیبد از لطایف حق ٭ نثار بارگهت رحمت فراوانش
بچشم باصرهٔ تشبیه کاینات رواست ٭ چو هست ذات شریف تو عین انسانش
ز شوق کلک تو گوهر همی نبارد باد ٭ هوای مولد دریای مسکن کانش
جهان اگر ز عناصر شود تهی سازند ٭ ز چار پایهٔ تخت تو چار ارکانش
جهان پناها در مدح تو مرا شعریست ٭ که صد ره از ره تحسین ستوده حسانش
هم از لطافت معنی هم از جزالت لفظ ٭ گذشته بنده بصد مرتبت ز اقرانش
کسی که گفت شعر چنین بود خوش نیست ٭ که جز ثنای تو باشد طراز دیوانش
همیشه تا که بطومار آسمان باشد ٭ گهی ز ماه بجل کرده مهر عنوانش
مباد ملک ترا تا بدامن محشر ٭ ز انقلاب حوادث زوال و نقصانش

ذکر ملک الفضلا خواجه اوحد مستوفی سبزواری نور الله مرقده

حکیمی صاحب فضل بوده و در فنون علم صاحب وقوف تخصیص در علوم نجوم و احکام که
درین فن بروزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بوده
در خط و انشا و استیفا و طب و تواریخ مشار الیه مستعدی بجامعیت او در
روزگار او نبود و خواجه از اعیان سبزوار است و خاندان ایشان را مستوفیان
خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهق مذکور و مسطور است و خواجه فخر الدین
اوحد را با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بوده
همیشه در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان با استفادهٔ علوم مشغول می بوده اند
و یک هزار جلد کتاب خواجه جمع نموده از فارسی و عربی و غیر ذلک و آن کتب را

جفظ مبارک خود اصلاح و تنقیح و مقابله نمود در جهان فانی بغیر از حسنه کتابی نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادگاری و میراثی نگذاشت امرا و اطراف و وزرای اکناف خدمات پسندیده جهت خواجه روان کردی و او آن مال خرج وجوه طلبه و مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان آن نادرهٔ زمان مقصد فضلاست و جناب فضایل مآب حکمت ایاب قدوهٔ ارباب الفضل و الحکم مولانا غیاث الملة و الدین محمد ادام الله فضله که جالینوس اگر زنده بودی در حکمت از او استفاده نمودی الیوم حق کذا ارث بجای آورده صلهٔ رحم مرعی میدارد و جانشین خواجه است و در منزل شریف آن بزرگوار بر قاعدهٔ زندگانی شریف او بلکه باضعاف آن درس و افاده منتظم و مهیاست

بیت: زنده است کسی که در دیارش * ماند خلفی بیادگارش

و چون با وجود فضایل خواجه از جملهٔ شاعران مکمل است و دیوان شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار واجب نمود قصیده و یک قطعه درین تذکره ثبت نمودن و این قصیدهٔ خواجه راست در منقبت امام الجن و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا در جرخیات ــــ و زیبا فرموده

گردون فراشت رایت بیضای آفتاب * وز پرده پای دیده شب شست کحل خواب
صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم * پرده ز رخ فکند و برون آمد از حجاب
نظارگی ز منظران کاخ زد نگاه * صد لعبت سمن سلب سیمگون ثیاب
مصباح صبح چهره فروزد از ظلام شام * چون لولو رشیب شعله زنان در شب شباب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان * پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب
هر کوکبی نمونهٔ ضربت فی المثل * حیران شده محاسب عقل اندران حساب
جوی مجره بین چو بوزد دست جوی شیر * طفلان چرخ از او شده قانع بشیر آب
کیوان که گوی برد برفعت ز همرهان * میل غروب کرده باهنگ اغتراب

برجیس زاده هم دلی ز مشکیب * آوی جلوه صبر کند رعد بی رباب
رفته بغرب بیرق بهرام ترک چرخ * چون تیغ تهمتن بنهان خانهٔ قراب
یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه دلو * یونس دلی چو تیر ز ماهی در اضطراب
از بزم زهره تا بثریا همی رسید * افغان عود و بانگ نی و نالهٔ رباب
ناچیده مه ز گلشن نیلوفری گلی * تا کرده سر فتاد چو نیلوفرش بر آب
کف الخضیب رایت نصرت برافراشت * بر اوج آسمان چو دعاهای مستجاب
عقد پرن ز نور جنان می نمود راست * کند در میان سلک گهر لؤلؤی خوشاب
عیوق از آن عنان عزیمت بر اوج تافت * کند ز طلوع همت ثریاش هم رکاب
هم سلک بام ازین آنند شعریان * کین سیم تاب باشد و آن گوهر مذاب
قلب الاسد گره زده بر جبهه خشمناک * با طرفه هر دم از طرفی دیگرش عتاب
بر تیره مغز دشته پیوند از بدان * ذا نزو در دست کشته بنیکانش انتساب
رامی کمین کشا شده بر کرکسان چرخ * در زهر دام حوت رسا کشته رشته تاب
طفل سها چشیده لبن از بنات نعش * کرده شهاب پهلوی شیر ثریان کباب
گر با ذنب قرین نشود راس دور نیست * واجب بود ز صحبت نا اهل اجتناب
ظلم ظلام تا کند از دور شام دفع * هر گوشه کشته برق زنان بیرق شهاب
در پردهٔ سحر نگر اجرام مستنیر * چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب
گشته فلک ز خوشهٔ پروین گهرفشان * بر روضهٔ مقدس سلطان دین مآب
سر خیل اصفیاء مکرم که ذات او * ایزد ز خاندان کرم کرد انتخاب
شاهنشه کلیم کلام خلیل خلق * مکی طالبی سیر هاشمی خطاب
سلطان جعفری نسب موسوی گهر * کو بود بر سران جهان مالک الرقاب
علام علم دین علی موسی الرضا * خم میکند در آیین شاه فلک جناب

در راه شرع قافلهٔ سالار جن و انس ∴ در باب علم پیشرو آموزش و شتاب
افعال کاملش همه بی عیب و اختلال ∴ و اقوال صادقش همه بی شک و ارتیاب
برباد داده خاک درش آب روی بحر ∴ و آتش فکنده خاک رهش در دل سحاب
کردون بطوع چاکر پیش دیده اختیار ∴ و اختر بطبع بنده کیش کرده ارتکاب
آب از حیای ابر نوالش شود ارتعاش ∴ و آتش ز شوق دشمن جاهش در التهاب
با حلم او زمین نزند لاف از درنگ ∴ با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
یابد از نسیم ولایت دماغ جان ∴ آری دهد هر آینه بوی گل از گلاب
ملک حجاز کو هراد یافت انتظام ∴ بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب
شاهان نهند روی ارادت چو بر درش ∴ خیزد ز عرش نعرهٔ طوبی لمن اناب
از تاب فرش اطلس نه توی چرخ را ∴ حاصل همین بود که قصب راز ماهتاب
پیر دبیر چون ز فصاحت کند سوال ∴ معنی کلک او انا افصح دهد جواب
با امر و نهی اوست مدار جهان شرع ∴ زین خوبتر چگونه توان کردن احتساب
هر سلطنت درخور آداب حضرتش ∴ بنود نعیم باغ جنان لایق دواب
خواهد دلم ثنا بطریق خطاب گفت ∴ بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب
ای فرمان کشور عصمت باصل و نسل ∴ دی والی جهان ولایت جو جد و باب
حرف محبت تو هم از ابتدای کون ∴ کلک قضا رقم زده بر تختهٔ تراب
ایزد بدست لطف رساندت بپایه ∴ که آنجا نمی رسد قدم سعی و اکتساب
ملک کمال و کشور قدر تو ایمن است ∴ از دست برد حادثه و پای انقلاب
در علم انبیا و در اسرار اولیا ∴ هم وافر النصیبی و هم کامل النصاب
لعل از حیا زگوهر ذات مبارکت ∴ هردم بخون دیده کند چهره را خضاب
گاه از نسیم خلق تو گوهر بود صدف ∴ گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب

صافی دلان ز مهر تو در عین انتباه ∴ سرگشتگان ز کین تو در تیه التهاب
کو خصمت از معالجهٔ رنج حادثه ∴ غافل مشو که ماتمت اندر انصباب
کشته عقاب عفو تو چون تیر چار پر ∴ بد کیش را عقوبت و بدخواه را عقاب
عز دو دار پیشهٔ کین تو خصم را ∴ بر سر ز غصه دست زنان ساخت چون ذباب
رنج حسد هلاک کند حاسد ترا ∴ آری بری عقاب بود آفت عقاب
در جنب روضهٔ تو چه باشد ریاض خلد ∴ پهلوی شاخ سدره چه جولان کند سداب
با شیر مردی تو چه تاب آورد کسی ∴ کز بیم شیر پرده شود زو توان و تاب
در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا ∴ کو هی گناه باز نبیند اند از ثواب
افلاک را مدار از آن شد زمین قرار ∴ یک مشت خاک در کف اولاد بو تراب
کاه شدن حیات رسالت شعله را ∴ بود آخرین تحفه تحفهٔ عترت و کتاب
دریا و لا سپهر جنابا تویی که هست ∴ بحر محیط با کف جودت کفی خلاب
ما بندهٔ ضعیف و تو سلطان کامران ∴ ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب
او حد که تافت از همه عالم رخ امید ∴ زین آستانه روی نتابد بهیچ باب
چندانکه آسمان کند از شش جهت ستم ∴ و اختر بجای شربت عذبش دهد عذاب
این خاک را ز جام رضا بخش جرعه ∴ آندم که دست ساقی لطفت دهد شراب

و خواجه مدت عمر بعد از آنکه بهشتاد رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان بر محنت در چید و بمعمورهٔ جاوید خرامید بی تهور سنه ثمان و ستین و ثمان مائه و خواجه مجرد گذرانید و از برکت اولاد و احفاد محروم بود بلکه از غصه سعادت و شقاوت این جماعه مصون تم فرزند و نان و جامه و قوت بازت آرد ز سیر ملکوت قال السنائی فی کتاب حدیقه کدخدایی که مایهٔ هوس است ∴ کدخدا کن ترا خدای بس است ∴ و خواجه را جمعی مصاحبان بنا اهل دلالت میکردند در خدمت

یکی از ایشان این قطعه انشا کرده * همدمی میگفت با او چند در انشای سخن * کای تو آگاه
از رموز چرخ و راز آسمان * هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب * هم باستعداد اقلیم
سخن را فرمان * کریم طبع گهر رایت چرا کرد است قطع * چون نگار رشته پیوند از وصل زنان
مرد با هر کز نگیرد چهرهٔ دولت فروغ * تا بنور رزه نه پیوند د چراغ خان و مان * حیف باشد
غنچه سان بر جان خود بستن گره * چند روزی که اندرین باغیم چون گل میهمان * گفتمش
ای یار نیکوخواه میدانم یقین * کز نکوخواهان نمی شاید بجز نیکی گمان * وصل زنان
هرچند باشد پیش مرد کامجوی * روح راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان * لیک با او
شمع صحبت در نمیگیرد از آنکه * من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان * ذکر امیر امین
الدین نزلابادی رحمة الله علیه انواع فضیلت و حسب و نسب سیادت جمع داشته و نزلاباد
از اعمال بیهق است و امیر امین الدین مردی ظریف و خوش طبع بوده با مولانا کاتبی
و خواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکند میگویند که جمعی از فضلا تحسین قصیدهٔ
شتر حجره مولانا کاتبی میفرمودند امیر امین الدین بدیهه این قطعه میگفت
اگر کاتبی که کهی در سخن * بلغزد برو دق نگیرد کسی * شتر حجره را گر نکو گفت لیک
شتر گربها نیز دارد بسی * و امیر امین الدین را در مثنوی گوئی طبع فیاض بوده
چند کتاب مثنوی پرداخته مثل خطاب شمع و پروانه که آنرا مصباح القلوب
نام کرده و داستان عقل و عشق که آنرا بسلوة الطالبین موسوم ساخته و قصهٔ
فتوح و غیر ذلک و این غزل او راست دیده چون آینه روی تو دیدن گیرد
از تحیر ز مژه آب دویدن گیرد * دل من در پی آن زلف سیه مضطربست
مرغ در دام چو افتاد طپیدن گیرد * باز بگریخت خیال تو ز چشم بخواب
میرود اشک که او را بدویدن گیرد * لرزه بر تن فتد آن لحظه که من آه کشم
شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن گیرد * کور شد شادی وصلت بامین بکنیبی

چشم خیره کرد و را روح پریدن گیرد * ذکر [illegible] قاسمی تونی نور الله مضجعه
مردی اهل طریق بوده و شاعری متین گوی خوش سخن است و بجهت انقطاع و فقر تردد
بجوانب و اهالی مناصب نمیکرد در بند نام و شهرت نبود و به تحقیق دانسته که الشهرة
آفة و الخمول راحة در تون معیشت کردی که نام اصلی آن کلخی است و از بوستان دو
زراعتی داشتی که نزد محققان نامش کلخی و پیش تر پدران اسمش کلشی آمده است و درین
باب گوید از همت بلند نباشد که قاسمی * شهری بهری گذارد و قانع بتون شود
او راست بازم بجعد زلف تو دل پای بند شد * مرغ هوا بدام اسیر کمند شد
گلنار چهره چو گل برافروختی ز ساز * خالت بگرد آتش سوزان سپند شد
ایام هجر روی خود از من مکن سوال * دیوانه را مپرس که از ماه چند شد
دل را که بود معدن عقل و محل هوش * راهش پری وشی زد و جای گزند شد
این قدر و منزلت نه بجود یافت قاسمی * از قدر یار پایهٔ بختش بلند شد
ذکر ملک الشعرا مولانا صاحب بلخی المعروف بشیرینی نور الله قبره
مردی مستعد و صاحب فضل بوده و در فنون علم شروع داشت مثل طب و موسیقی
و غیر ذلک و مع هذا در شاعری مکمل بوده و در مدح شاهان بدخشان و سادات
عظام ترمذ قصاید غرا فرموده و او راست این مطلع قصیده که بمدح
سلطان السادات امیر سید علی اکبر ترمذی گفته * در وقت تبسم
لب جان پرور دلبر * چون رشتهٔ آبست در دو حقه دو گوهر * و هم او راست این غزل
وصل یار مانع هرجا و ندانی خوشتر است * لعل جانبخشش ز آب زندگانی خوشتر است
زلف او را چون سر فتنه است در دم در قمر * با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است
در تعلق هر رگ جان زاهد و نبی بعد * پاکبازان زاهد لب بر میل جانی خوشتر است
کرده پیغام از نسیم صبح با یاران نکوست * درد دل با دلبران گفتن زبانی خوشتر است

عاقبت کار این است باقی جز این هادی ندهد ∴ ای شه شرق بکن تو اینها و این ای خوش نظر است
و این مطلع بدو منسوب است تو بی که دل تنگ ما شور جستان ∴ خدا این داد ما را و ترا آن ∴
اما ملوک بدخشان خاندان قدیم و شاهان کریم بوده‌اند و بعضی نسب ایشان را
با سکندر بن فیلقوس میرسانند که بذی القرنین مشهور است بروزگار سلاطین
ایران و توران همواره ایشان را توقیر و احترام بوده و پادشاهان بولایت بدخشان
تعرض نمی‌رسانیده‌اند و از ملوک بدخشان بملازمت و تردّدی قانع بوده‌اند و این
حال از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته بود سلطان سعید ابوسعید گورکان چون
نزهت و لطافت ولایات بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت نیز داخل
تصرف او شود باستیصال شاهان یکباره مشغول شد و لشکر فرستاد و آن ملک را
مسخر ساخت و بقتل شاه سلطان محمد و اولاد و اقربای او اشارت فرمود و در شهور سنه
احدی و سبعین و ثمانمائه آن خسروان مظلوم بحکم سلطان ابوسعید بدرجهٔ
شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن شاهان کریم ویران و نسل ایشان منقطع
گشت و قصد آن خاندان مبارک بر سلطان ابوسعید میمون نبود و بپایان
درنت نکشید که او نیز جرعهٔ چشانیده بود چشید او راست مکن بد بمردم که
کیفر بدست ∴ بر چشم زمانه بخواب اندر است ∴ بر ایوانها نقش بیژن هنوز
بزندان افراسیاب اندر است ذکر خواجه منصور قرابوقه طوسی نور الله مرقده
مردی خوش طبع بود و غزل ... گفتی و در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت
شاهزاده علاء الدوله اشتغال داشت و از دیوان شاهزادهٔ مشار الیه او را بعمل
داری بولایات بزرگ فرستادندی و او شعرا و فضلا را نگاه داشت فرمودی
و همواره با خوش طبعان اختلاط کردی و مردی ندیم شیوه بود و از اعیان ولایت
طوس است و اصحاب دیوان شاهرخی او را بسیار از وجایب میگرفتند و این غزل او راست

ای چشم خوش تو بلای مردم ∴ در دیده مقیمی بجای مردم ∴ مردم تو بچشم در بیمار که
چیزی که دگری در رای مردم ∴ از بهر نشست بر و ندت ∴ چشم آب زده سرای مردم
چندم بکشی و زنده سازی ∴ آخر تو نه خدای مردم ∴ منصور زغم بمرد و وا رست
از جور تو و جفای مردم ∴ گویند که خواجه منصور این غزل را پیش مولانا فاضل
اقضی القضاة مولانا عبد الوهاب طوسی که سرخیل فضلا روزگار بود برخواند
و مولانا را بدو طریق مطایبت و مباسطت بودی مولانا گفت من نیز یک بیت
بر این غزل الحاق کنم و این بیت بگفت یارب تو مرا حکومتی ده ∴ تا من بدهم سزای مردم
و این بیت مولانا مشهور گشت و بسمع سلاطین و امرا رسید و چون خواجه منصور
بسوء النفس شهرتی داشت امرا و فضلا دایم چون منصور را بدیدندی این بیت
برخواندندی و خواجه منصور را سوء المزاجی بدین جهت با مولانا دست داد
و این قطعه در حق مولانا بگفت قاضیا بر سر بیتهائی ∴ خویشتن بیهوده مکن سیخی
گفته آفتاب شرع منم ∴ آفتابی ولی بیتم کشتی ∴ و وفات خواجه منصور در شهور
سنه اربع و خمسین و ثمانمائه بود و او بعد از واقعهٔ شاهرخی صاحب دیوان
امیر محمد خدایداد شد و در مهمات مشار الیه مدخل بود و اختیاری زاید الوصف
او را دست داد چون محمد مذکور مردی بی باک و مجنون طور بود در ثانی الحال بخواجه منصور
متغیر شد و او را بند فرمود و بملحقی بمصادره از دستانید و در زجر و تعدی آن
جوان متهور آن خواجه مظلوم به بیماری صعب مبتلا شد و در وقت سکرات موت نزد محمد
خدایداد این بیت فرستاد ∴ رمقی بیش نمانده است ز بیمار غمت ∴ خیز و رنجه کن ای
دوست که در میگذرد ∴ امیر محمد ببالین او حاضر شد و عذر خواست و بیرون رفت
و صباح از برادر مؤلف این تذکره امیر رضی الدین علی طاب ثراه پرسید که آیا
حال خواجه منصور چون شد و منصور بیچاره در آن شب فوت شد و بود امیر رضی الله علی

این بیت بر امیر محمد خواند ∴ منصور و مظفر برو و دولت بخت ∴ از جور تو و جفای مردم
حقا که خواندن این بیت درین محل از گفتن مقبولتر افتاده باشد و امیر یمین الدین
علی جوانی قابل بوده و فاضل و همواره نزد سلاطین مقداری داشتی و در شجاعت و
مردانگی لطیفه و تیغزنی یگانه بود و شعر فارسی و ترکی نیکو گفتی و این غزل او راست بحکم بابر سلطان

نیکی جور و جفا جانا مکرر باشکو ∴ آخر این هم بر سر غمهای دیگر باشکو
نادکم در سینه و در دست تیغ آبی بتیق ∴ سهل باشد جان من این نیز بر سر باشکو
با خیالش ساعتی در منظر جان خلوت است ∴ نیست جز جان محرمی آن نیز بر در باشکو
عاشقان را چون میسر نیست در عالم مراد ∴ دولت وصل بتان هم نامیسر باشکو
حاکی تا آب و خاک و باد را باشد دوام ∴ سلطنت پادشاه بابرخان مقرر باشکو

ذکر مولانا طوسی از جمله شاعران خراسان بود چون او کسی در شعر
کوبی شروع نموده و امثال عوام را نیکو گفتی و مردی خوش طبع بود و معاشر اما فهمی عوام را
در نظر خاص نیست مثل ایشان نیز مثل ایشان باشد اعتبار سخن عام چه خواهد بود و
مولانا طوسی بعهد شاهزاده بابر سلطان شهرتی عظیم یافت و پادشاه مذکور او را
نوازش فرمودی و قصیدهٔ ردیف سرو در مدح آن حضرت او راست که مطلعش این است
ای که باشد بندهٔ آن قد چون شمشاد سرو ∴ در چمن چون بگذری بر پا جهد آزاد سرو ∴ نیز هم او راست این غزل

آنکه بردی جوهر زلف دو تا می آرد ∴ عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد
وانکه چون سرو قدش از چمن ناز رود ∴ با من دلشده بنگر که چه پا می آرد
عالمی را بیش سوخت ندانم کان شمع ∴ این همه چرب زبانی ز کجا می آرد
بهره باد صبا سرمهٔ خاک ره تست ∴ میرسد باد خوش و نور و صفا می آرد
بخیال خم ابروی تو دایم طوسی ∴ روی اخلاص بمحراب دعا می آرد

دیگر راست مو بیسته با خیال بیانت بچشم ما ∴ ای سرو راست کوی میان تو و خدا

و این مطلع

و این مطلع نیز هم او راست بیت ∴ جان فدای تو بیهوده شد مسکین تن از غم هم
که کردم چیز ندیدم ریزه از هم ∴ و مولانا طوسی در قصیده و مقطعات و مثنوی ر
نکو شیدی و درین باب این قطعه گوید من چو طبع لطیف خواجه کمال ∴ غزل
بد نمی توانم گفت ∴ گر نگویم قصیده باکی نیست ∴ من خوشا بد نمی توانم گفت
و مولانا طوسی بعد از واقعهٔ شاهزاده بابر با آذربیجان و عراق افتاد و امیر
جهانشاه و پسر بداغ او را تربیت فرمودندی و درین مدت در آن دیار
بسر برد و در خطهٔ شیراز می بود و تا این روزگار در حیوة بوده و الیوم
می نماید که درگذشته است ∴ او نیز گذشت ازین گذرگاه ∴ وان کیست که نگذرد
ازین راه ∴ اما امیر جهانشاه بن قرا یوسف پادشاهی قاهر و صاحب
دولت بود لیکن مردی نااعتماد و بدخوی بوده سرداران را بهر بهانه محبوس
کردی و حبس او زندان ابد بودی و چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان در سنه
تسع و ثلثین و ثمان مائه حکومت آذربیجان بدو تفویض کرد و او بعد از
واقعهٔ شاهرخ سلطان و نکبت سلطان محمد بایسنقر انار الله برهانهما بر عراقین
و آذربیجان و اکثر ایران زمین تسلط یافت و عراقین را از تصرف اولاد
شاهرخ بهادر بیرون آورد و سی و پنج سال باستقلال حکومت کرد و چنانکه
بعهد او مستظهر شدند و جباری و قهاری او مرتبهٔ عالی یافت و فضلا بر آنند که
در روزگار اسلام از هیچ پادشاه بد اعتقادتر ظاهر نشده است و در شهور سنه
احدی و ستین و ثمان مائه بعد از واقعهٔ بابر بهادر میل خراسان و استراباد نمود
و پادشاهزاده ابراهیم بن علاء الدوله سلطان در بیرون شهر استراباد مصاف
داد و ظفر یافت و اکثر امرا و نامداران الوس جغتای در آن حرب بر دست جهانشاه
بقتل رسیدند و آن حال الوس جغتای را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و

جهان شاه تخت هراة را مسخر ساخت و قریب هشت ماه در دیار خراسان حکومت کرد و در
اثناء آن حال بر خوانین کلام مجید قل جاء الحق و زهق الباطل نسیم اقبال از مهب آمال وزیدن گرفت
و سلطان السلاطین الشرق والغرب خسرو فریدون دم جمشید صولت ابو الغازی سلطان
حسین بهادر خلد الله تعالی ظلال سلطنته و شید ارکان مملکته که امروز مسند خلافت
بمقدم میمون آنحضرت آراسته است از خطهٔ مرو شاه جهان خروج کرد و سپاه و باور
لشکر جانب استراباد کشید و با امیر حسین ساعتلو که از جملهٔ قرابتان و خویشان جهان
شاه و والی استراباد بود مصاف داد و جهان دست برد که جهانشاه با اوس جغتای
بجای آورده بود بضرب شمشیر جهان ستان خسرو جمشید صولت از لشکر ترکمان انتقام
حاصل ساخت و اکثر مردان کاری و سرداران نامی جهانشاهی از تیغ گوهر بار آن حضرت
نامه از منشور عزل و فنا خواندند و حسین بیک و اقربا او را عوض قصاص امرای
جغتای بشمشیر فنا گذرانید و بها نادر مفاخرت سزاوار است که در بارهٔ مساعی
جمیلهٔ خود آن خسرو عالی بدین ابیات شاهنامه خرم باشد
که گر من نرفتی بمازندران ❁ بگردن در آورده گرز گران ❁ که کندی جگرگاه دیو
سپید ❁ که آید ببازوی خود این امید ❁ و سلطان الغازی در آن حال سد شد
میان جهانشاه و مملکت عراق و جهانشاه از این صورت منکوب و ملول شد و ضعف
در وی اثر کرد و از دار السلطنه هراة با تنگی تمام آهنگ عراق و آذربیجان نمود
و بضرورت با سلطان ابو سعید گورکان صلح کرده بازگشت و سلطان الغازی
بدولت در استراباد بستور کامرانی قرار یافته و جهانشاه از داغمان میگذشت
و چون اقربا و متعلقان ... ملتفت نمیگشت و شاه عالم ابو الغازی سلطان حسین
او را کالعدم تصور میکرد بیت زهی مهابت دولت زهی مراتب و جاه ❁
که داد حضرت عزت بعز و دولت شاه ❁ حقا که بر فقیر و غنی و مستمند دعاء

دولت این خسرو عالی تبار واجب و لازم است که اگر مساعی جمیله و کوشش او بودی
کدام کس از خاندان سلطنت دفع شر و فساد ترکمان نمودی و در خاتمهٔ این تذکره
شطری از حالات و مقامات این خسرو جمشید دولت نموده خواهد شد ان شاء الله
تبارک و تعالی و چون جهانشاه بتخت دار الملک عراقین رسید مهابت او در دلها کمتر شد
و از غایت حرص و غلظت قلب با ولد خود پیر بداغ دشمنی ظاهر ساخت و او بر پدر
عاصی شد و از شیراز بدار السلام بغداد نهضت نمود و جهانشاه بر قصد فرزند
عزیمت بغداد نمود و یک سال و نیم بغداد را محاصره کرد و در حین محاصره این
ابیات بفرزند نوشت ❁ ای طفل از راه مخالف بتاب ❁ تیغ میفکن که منم آفتاب
شاه منم ملک خلافت مراست ❁ تو خلفی از تو خلافت خطاست ❁ غصب مکن منصب میراث ما
غصب روا نیست در آیین ما پیر بداغ جواب این ابیات ... بپدر نوشت

ای دل و دولت بلقای تو شاد ❁ باد ترا شوکت و بخت و مراد
تیغ مکش بر رخ فرزند خویش ❁ رخنه مکن گوهر دلبند خویش
بخت ملکی دم خاصه مزن ❁ من ز تو زادم نه تو زادی ز من
شاخ کهن علت بستان بود ❁ نخل جوان زیب گلستان بود
خطهٔ بغداد بمن شد تمام ❁ کی دهم از دست بسودای خام
چون تو طلب میکنی از من سریر ❁ من نه هم کو تو تو اینی بگیر
پیر بداغ جوان و پیر دل و کریم — و جهان شاه جهان دیده و مدبر و مکار و لئیم

شعر گو زن جوان گرچه باشد دلیر ❁ نیارد زدن پنجه با نره شیر
بعد مشرب میان پدر و پسر واقع بود بهیچ صورت اتفاق دست نداد و جهان شاه
از دوری سبزه و در فرط گرمای نواحی بغداد مدتی مدید زمستان در صحرا و
لشکری را معذب میداشت کار بجدی که فرزندان طفل لشکریان در گهواره

اکثر با ضایع می‌شدند و مردم سر و اسباب بزیر زمین کنده در آنجا می‌خزیدند
و در درون شهر بغداد نیز از آمد و محاصره قحط خاست و ماکولات و ذخایر
اهل شهر در قحط تمام شد و پیر بداغ عاجز شده بصلح راضی شد و در اثنای صلح محمدی
جهانشاه از خلاص پیر بداغ و تیقظ او دیگرباره اندیشه‌مند شد و پدر را بر آن
آورد که در قتل پیر بداغ بخاموشی رضا داد و خان پشتی روز سه شنبه چهارم ذی
القعده سنه احدی و سبعین و ثمانمائه آن مدبر با جمعی امرای جهانشاهی بقصد کشتن برادر
در آمدند و بوقتی که پیر بداغ نیم روز غافل نشسته بود و از همه احیان و
ساحت را بدرجه شهادت رسانید شعر لمؤلف التذکرة اصلح الله شانه
خاک بر سر جهان فانی را ۞ که زهر دو روز بی بنیاد ۞ قصد خون پسر کند والد
در فنای پدر پسر دلشاد ۞ آن برادر که قاصد جانست ۞ ملک الموت دانش فی همزاد
از قرابت قریب نیست بدی ۞ بود خویش حیی پور زیاد ۞ آبای علوی و امهات سفلی که
مؤثران موالیدند با وجود شفقت پدری و مهر مادری بلکه موالید را اول در مهد
عزت به نبات حسن می‌پرورانند و آخر بلواحق آن پایمال حوادث میگردانند
زیاده ازین پدران فرزند کش و مادر زن برادران برادر سوز که نه در قلب
غلیظ این آبا از تربیت و نه در دل بی رحم این برادران شر مبیت اخوان الصفا
رخت بدروازه فنا بیرون برده اند این شهربند کبود را به حق برادران چو
سپرده اند صاحب المؤلف [illegible] فی هذا المعنی عجب درمانده نیکو بیندیش ۞ میان این چه
بیگانه سان خویش ۞ نهادی ناقصی را نام خواهر ۞ چو دی را لقب کردی برادر
برادر خیز از بهر خیر مطلب ۞ چراغ صومعه از دیر مطلب ۞ خودی را یکطرف کن زود برخیز
تو خویش خویش باش از خویش بگریز ۞ چو پیر بداغ رکنی بود از ارکان سلطنت جهان
شاه و قصد فرزند نمود بتخصیص چنان فرزندی کشید در دنیا و دین سبب نقص

دولت جهانشاهی

دولت جهانشاهی شد و آن فعل مبارک نیامد و دولت او برگردید و از غایت
حرص و آز با وجود وسعت مملکت طمع بدیار بکر که مستقر آبا و اجداد امیر کبیر
ابو النصر حسن بیک است نموده لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن بیک در وقت
مراجعت او از طریق تدبیر و احتیاط او را غافل ساخته ناگاه بدره کوهی در حدود
دیار بکر بسر او دوانید و او را با اکثری از فرزندان و امرا و ارکان دولت او
بقتل رسانید و از دودمان قرایوسفی دود نکبت بر آمد و دولت ترکمان بسر آمد
و کان ذلک فی شهور سنه اثنا و سبعین و ثمانمائه و جهانشاه هفتاد سال عمر یافت
سیزده سال به نیابت سلطان در آذربیجان سلطنت کرد و بعد از وفات آن حضرت
بیست و دو سال در عراقین و آذربیجان و فارس و کرمان باستقلال پادشاهی راند
جهان شاهی بکسی نمی‌پایند تا عاقبت بر دو جهان شاهیش نمی‌نشانند شاهی جهان
خرسندی و قناعتست خوشا دلی که این حرفه اش صناعت است شعر
کیوم که روزگار ترا بیوری کند ۞ آخر بمرگ نامه عمر تو طی ۞ کیوم فزون شوی ز سلیمان
بملک و مال ۞ با او وفا نکرد جهان با تو کی کند ذکر سید شرف الدین رضا
سبزواری نور الله قبره مردی صاحب حسب و نسب بود و طبع لطیف و اشعار دلپذیر داشت
و بعهد سربدال و خواجه علی مؤید آبا و اجداد او وزرا بوده اند و بعهد خاقان
کبیر شاهرخ سلطان امیر شرف الدین کفیل مهام سلطانی بود و منصب نقدی و پیشوایی
ناحیت سبزوار که از اعاظم نواحی خراسانست داشت و سید شریف النسب متعلی بود
و او از سادات عریضی است و بر صحت نسب عریضیان اکابر متفق اند گویند که
بوقت وزارت دستور الوزرا شمس الکفاة خواجه غیاث الدین پیر احمد سقی الله
روضه سید را جهت مؤد مقید کردانیدند و مدتی در بند بود و کسی را از روی
اخلاص پروای استخلاص آن سید مظلوم نمی‌بود بعد رقعه در بر این رباعی انشا کرد

ای آصف جم مرتبه کیوان قدر * تا شب هلال حلقه در گوش بدر * بسیار حلقه صدرا
در شهر هراة * ز جیوه و کلاه نوروزی صدر * و امیر اویس صدر مردی خنک بود
بخشاد روز بیست از جل کلاه نوروزی بر سر نهادی و آن کلاه سفید بود و در شیب
سالکی بر سر او چون برف بودی که بر قله کوه کنون نشسته بودی و امیر شرف الدین
غزلیات مختار بسیار است و ماجوابی که قصیده خواجه خرد را مطلعش اینست که گفته بود

باشنه دردیم دوا را نشناسیم ... ما تشنه دردیم صفا را نشناسیم

پسید فرموده ثبت نمایم اینست

تا چند زینی سرو پا را نشناسیم * خود را نشناسیم و خدا را نشناسیم
از آب و هوای تن ما روح ملولست * حکمت نبود کاب و هوا را نشناسیم
ما یوسف جان زاید و بر قلب خریدیم * معذور بهی دار بها را نشناسیم
میریم و سلام امرا را مکنه میخ * سوزیم فریب و دزد را نشناسیم
نه مفتی دینیم و نه قاضی و لایت * ارباب صفت دو و ریا را نشناسیم
در ملک فنا ما و تو موجود نباشد * ای خواجه عارف تو و ما را نشناسیم
ای خواجه درین کوی که ما را طلبی تو * مطلب که بجز کوی رضا را نشناسیم

و سید شرف الدین بروزگار حکومت امیر بابا حسن قوچین بر دست مؤکلان او که مبلغی
دنیا بود بران سید مظلوم تحمیل شده بود بدرجه شهادت رسید در حدود سنه ست
و خمسین و ثمانمائه حشره الله تعالی مع السعداء و الشهداء و الصالحین ذکر حافظ
حلوائی رحمة الله علیه بروزگار دولت خاقان کبیر شاهرخ سلطان حافظ یکی
از شعرای متعین بوده و سخن او شهرتی داشت و این غزل او راست

ای زغم دل جلوه سرافرازیم * وقت شد باز که بنوازیم * چند برانی چو سگ از کوی مرا
من سگ کوی تو دلی تازیم * باخته بودم بتو نرد مراد * داد رقیب تو دلی بازیم

حافظ حلوائی داد کمال * معتقد سعدی شیرازیم ذکر مولانا طوطی نور الله
مرقده شاعری خوشگوی بود و اصل او ترشیزی است بروزگار دولت
سلطان الاعظم ابو القاسم بابر بهادر ظهور یافت و شهرت گرفت قصیده را تتبع میکرد
و بمدح سلطان مشار الیه قصاید غرا دارد از آن جمله در جواب خاقانی قصیده ریخته
او راست برین نهج * شب بر افق باد از شفق یاقوت حمرا ریخته * گردون ز انجم بر
طبق لولوی لالا ریخته * و افاضل قصاید او را بر قصاید اقران ترجیح می نهند و مولانا
طوطی مرد ظریف و نیکو منظر بود و با وجود شاعری در فضایل وقوف یافته و در علم
طب شروعی داشت و این بیت در حق مولانا بدیهی جاری از بدیهیات مولانا طوطی
بر بوده بیعیبت بدیهی عاریست * طوطی منم و تر العجب منقاریست * و در حدود
سنه سبع و ستین و ثمانمائه مولانا طوطی بدار السلطنه هراة از قید قفس حواس
بدر رده اوج عزت طیران نموده بوقت رحلت این غزل گفت و وصیت نمود تا
بر قبر او کتابه نمودند نقد در قائله * وقت آن شد که دل از دام هوس باز دهد
طوطی روح ز بیداد قفس باز رهد * تا بکی جور رقیب و ستم یار کشد
وقت شد کز ستم ناکس و کس باز رهد * بحریم حرم وصل برد محمل تن
از بیابان غم و بانگ جرس باز رهد * طوطی روح رسد در شکرستان وصال
بار شاهت ز غوغای مگس باز رهد * دو سه روزی بعاریت درین تخته ودد
کشاکش طبایع و اضداد بسر بردن و بآخر سالکانی دوستکانی ساقی اجل خوردن
چه عشرت باشد حقا که طوطی روح را که مرغ باغ ملکوت است مجلس دنیا قفسی است
در دو زمان رندگانی نیز بنزد دانا نفسی است * شعر * مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک
دو سه روزی قفسی ساخته اند ز بدنم ذکر شمس الدین کاتب نیشابوری
مرد عامی بود اما در شاعری هدایتی و خوشی یافته بود قصاید را محکم و پر معانی میگو

و بعضی افاضل روزگار او تحصیل می‌نمودند و او را در جواب قصاید اکابر ایران می‌کردند
سخن او را لحکم می‌یافتند در آخر عمر در مشهد مقدسه رضوی ساکن بود و بعضی اوقات
در دار السلطنه هراة بودی و در مدح سلطان بابر بهادر این قصیده او راست

این گهرها که در دریای فکر گرده‌اند ⁂ زین مشاعل آتش خورشید کجوه پر کرده‌اند
کشتی سیماب گون در بحر قلزم رانده‌اند ⁂ بیضهٔ کافور در طشت معنبر کرده‌اند
آتش اجرام را بچون پری بی دست و پای ⁂ اندرین بحر زمرد گون شناور کرده‌اند
بر محیط بد بر گرد دار میزانی بود ⁂ کشتی عموم از سیم خام دکمه از زر کرده‌اند
می‌نماید جوهری قایم بر ایجاد عرض ⁂ اندر ابداع از عرض قایم جوهر کرده‌اند
این مدخن بحر سیماب گون بین که اندرو ⁂ صد هزاران اخگر از اجرام اختر کرده‌اند
درین معنبر کشتی ظلمت پر از مسمار نور ⁂ بادبان کز بادش و در خاک لنگر کرده‌اند
آب خشک این آسمان و آتش تر اختران ⁂ بر خلاف از آب خشک این آتش تر کرده‌اند
شاهد از منظر بان چرخ زنگاری نقاب ⁂ این غزل را از مدیح شاه یاور کرده‌اند

المطلع الثانی

در از کین طاق مینایی مدور کرده‌اند ⁂ شکل مینوع نو بر سقفش مصور کرده‌اند
لمعه از پرتو رخسار جان افروز تست ⁂ انکه نامش روشنان خورشید انور کرده‌اند
بوی از زلف دلاویز تو تاجین برده‌اند ⁂ خون دل در نافهٔ آهو معطر کرده‌اند
نخل بالای ترا در خلد جان طوبی لقب ⁂ قدسیان سرو کنار حوض کوثر کرده‌اند
قنبری مولای شاه و بندهٔ فرمان تست ⁂ قابلان دانش غلام شاه اکبر کرده‌اند
تاج بخش سلطنت سلطان نشان تاج و تخت ⁂ کشتی نعل از آسمان شاه مظفر کرده‌اند
شهریار مشرق و مغرب ابو القاسم که دست ⁂ هر حکایت کز سلیمان پیمبر کرده‌اند
بادر آن سلطان عالی کرده تعظیم و قدر ⁂ خادمان نش را لقب فغفور و قیصر کرده‌اند

بنزکارش

چند که آتش الحمد لله دولت دایم از بخت بلند ⁂ اولی منزلت کبی محراب تخت کرده‌اند
یک طرف یاجوج ظلم و یکطرف ملک امان ⁂ تیغ شه را در میان سد سکندر کرده‌اند
چون نبوت مصطفی را بادشاهی شاه را ⁂ در دو عالم این هدایت را مقرر کرده‌اند
در همایون مرکب شاهنشه آخر زمان ⁂ فتحها را آشکارا و گر مضمر کرده‌اند
تیغها نصر من الله بر سواعد کنده‌اند ⁂ تیرها انا فتحنا جدا از بر کرده‌اند
ای سلیمان رفعتی کز روی قدرت بندگان ⁂ ملک صد جمشید و افریدون مسخر کرده‌اند
سایهٔ حق را ز ظل ظلیل ذات تو ⁂ آفتاب سلطنت را سایه گستر کرده‌اند
ملک ثانی را سلیمانی و هیچ جماعت ⁂ خاتم ملک ترا از جرم مجمر کرده‌اند
تا ثنای مدحتت خواند خطیب چرخ پیر ⁂ پایهای چرخ گردان بهر منبر کرده‌اند
خسروانی ما دح من بنده گر انشای من ⁂ در مدیحت قدسیان صد جلد دفتر کرده‌اند
ملک شاهی شاه را و ملک مداحی مرا است ⁂ شهریاران بوده‌اند و مدح دیگر کرده‌اند
حلقه در گوشم چو دولت بر در شاهی چرا ⁂ حلقهٔ دارم از در تو چون حلقه بر در کرده‌اند
خاک را هم یک نظر بر حال زار من فکن ⁂ سنگ را خورشید و مه از نور گوهر کرده‌اند
تا جهان باشد جهان داریت بادا جاودان ⁂ کین جلالت دایما بر شه مقرر کرده‌اند

ذکر طاهر بخاری

و او موسوم است بشیخ زاده طاهر مردی
خوش طبع بوده و بر در سلطان بابر انار الله برهانه قصد دار السلطنه هراة کرده
با فضلای پای تخت اختلاط کردی و اشعار ... پر و لطیف دارد در غزل گوئی
عدیم المثل روزگار خود بوده در دار السلطنه هراة غزلی از گفتار او شهرت یافت
و پادشاه روزگار آن غزل را پسند فرمود و از فضلا و شعرا اکثری جواب آن
غزل گفته‌اند و اینست آن غزل

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی ⁂
بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی ⁂ منع مکن که هیچ بجایی نمیرسد

بسی که در نصیحت مجنون کند کسی ∴ خلق ملامتم کند و من بر نیم کم آه
از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی ∴ دل می برند و یاد اسیران نمیکنند
یارب بدلبران جهان چون کند کسی ∴ گفتی که طاهر از پی خوبان دگر مرو
دیوانه را علاج بافیون کند کسی ∴ و طاهر ابیوردی نیز بوده بروزگار سلطان
بایسنغر بهادر انار الله برهانه و شاعری زیباست و این مطلع او راست
از چمن بگذرد آن سرو سهی قد را دان ∴ نیست غیر از تو درین باغ کسی خود را دان
ذکر سیدی علی قلندر و او غزل را نیکو میگوید و از جمله شعرای سلطان
محمد بن بایسنغر بوده بعد از واقعه آن خسرو جمشید اقتدار از ملک عراق
مایل خراسان شد و از جمله اشعار او این غزل درین تذکره ثبت شد
ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند ∴ جامی بدست گیر که دوران جم نماند
در عرصه جهان غم سود و زیان مخور ∴ چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند
از ترک تاز غمزه شوخ ستمگرت ∴ جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند
تا کی دهم دهی که ز سوز درون من ∴ مسدود شد مرا نفس و جای دم نماند
ریش دلی دلی ز غمت یافت التیام ∴ چون زخم دید راحت مرهم الم نماند
ذکر سلالة الامراء امیرزاده یادکار بیک از جمله امیرزادگان دولت
صاحبقرانی و شاهرخی بود و جد او امیر کبیر جهان ملک بعهد امیر بزرگ تیمور
کورکان امیر نامدار بوده و بروزگار شاهرخ سلطان نیز اهل منصب و مرتبه
بوده و امیر یادکار بیک مردی خوش گوی و لطیف بوده و بروزگار شاهرخ سلطان
امارت نمود و شد را بفضل مکتسب مبدل ساخت و بعهد بابر سلطان از غوغای
امارت براحت قناعت و مسکنت راضی شد در روزگار بر فاهیت گذرانیدی و
با اهالی فضایل اختلاط نمودی و بعضی اشعار او را بر اشعار ابنای روزگار

او تغزل را نیکو میگفته و انصاف آنست که بسیار خوش گفته و او راست این مطلع
آمدی ای شمع و مجلس را چو گلشن ساختی ∴ پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی
وله آن پریرو که دیوانه خویشم خواند ∴ کاش باز آید و دیوانه ترم گرداند
وقت آنست که زلیخای جهان را از تو ∴ دولت یوسف نو روز جوان گرداند
از شکوفه درم افشاند چمن بر سر گل ∴ عیش را باد صبا سلسله می جنباند
نغمهٔ بلبل شب خوان بگردانی چیست ∴ سر خوش آن سوی چمن رو که ترا میخواند
عاقل آنست درین دور که سیفی مانند ∴ خوش بویرانه غم گیرد و خود را داند
ذکر خواجه محمود برسه نور الله قبره مردی لطیف طبع و خوش گوی بود
بروزگار امیرزاده علاء الدوله در نیشابور بودی و بعد از آن رجوع بمشهد
مقدسه کرد مردی خودپسند بود و فضلا و شعرا بدین جهت با او احیانا از جاده حرمت
پای بیرون می نهادند و زبان بهجو او می گشادند ازین جهت از خراسان غربت اختیار
کرد و به بدخشان افتاد و شاه سعید سلطان محمد بدخشانی چون مرد اهل بود از
شعر و شاعری باخبر بود خواجه محمود را تربیت کلی کرد و آن اموال که شاه بدخشید
دست مایه او شد و او بدین جهت مالدار و تاجر شد و خواجه بزرگ گردید تا عهد
بروزگار سلطان سعید ابوسعید انار الله برهانه بمالداری شهره بود و ده نامه
بنام علاء الدوله میرزا گفته است در صنعت تجنیس و رعایت قافیه ملون نیز نموده
الحق نیکوست و ما یک بیت از آن ده نامه بیاد ردیف تا در زیاده صنعت آن بهمکنان معلوم
شود بیت عرش پرورد کار سیدانش ∴ بجو کوثر بزاری دانش و در حدود سنه
احدی و ستین و ثمان مائه در دار السلطنه هراة بباغ زاغان حرسها الله عن الحدثان
سلطان سعید ابوسعید کورکان جشنی نمود که در عظمت و شوکت نقصانی نداشت
و شعرای اطراف در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند و خواجه محمود نیز این قصیده

او تغزل را نیکو

دیوان چون بعرض رسانید ای سدهٔ رفیع ترا سدره آشیان ۞ از چار طاق قصر تو یک طاق آسمان
صحن طرب سرای ترا از بهشت آسمان ۞ کریاس کبریای ترا روضهٔ جنان ۞ گیتی شبیه منظر
گردون مثال تو ۞ با صد هزار دیده ندیدست جهان ۞ از فرق عرش فرق بود تا بتخت فرش
از فرق قبهای قصر تو تا فرق فرقدان ۞ قصرت نگارخانهٔ چین باخورنقست ۞ کز لطف در
زیب غیرت باغست و بوستان ۞ فرش بارگاه ترا زیب ارکند ۞ بالای هفت خرگه
افلاک سایه بان ۞ از ساحت که روضهٔ رضوان تا بهشت ۞ رضوان وحور هردو فتادند
در گمان ۞ هر شاه بزم تو آورد است دهر ۞ هر گوهری که خازن کان داشت در دکان
جشن بطربهای تو ایشارت از نشاط ۞ افضل القضاة ۞ محکم چرخ طیلسان ۞ خنیاگران
بزم ترا شاید ار بود ۞ در وقت بزم جشن تو زاختران ۞ از ابتدای خلق جهان تا بنظم مور
سوری بدین صفت ندیدست هیچکس نشان ۞ گردون زهرت زهره و خورشید را شرف
دامن زبهر مشتری و ماه را قران ۞ این بزم جنت است و درو صد هزار حور ۞ هر یک
لحن مایه ده عمر جاودان ۞ شمشاد قامتان سمن چهره در چمن ۞ دیبا بها سرو صنوبر
شده چمان ۞ و این قصیده در صفت جشن سلطان ابو سعید طولی دارد و خواجه محمود
از سلطان عهد نوازش یافت و بعد از شهرت و احترام نوبت او باختتام رسید و در
شهور سنه اثنا و سبعین و ثمان مائه مرکب حیوة او از صعود بقا به هبوط فنا میلان نمود
ومالی که اندوخته بود و چشم حرص و امل که بران حطام دوخته نوبت زندگانی جو کلا باد
داد و خورده ها را بر خاک نهاد شعر دنیا جه کنی جمع که مقصود ز دنیاست ۞ دلق
کهنه و نانی و باقی همه فاضل ۞ ناکامی و درد است همه حاصل دنیا ۞ در کام شود حاصل
از آن نیز جه حاصل ۞ اما سلطان الاعظم ابو سعید گورکان انار الله برهانه از احفاد
کرام امیرانشاه گورکان بن امیر کبیر تیمور گورکانست پادشاه دانا و قاهر و صاحب
شوکت و در رعیت پروری نوعدالی و در لوای نظام دولت و سیاستی بالاکلام گشت در شهور سنه

اربع وخمسین

اربع وخمسین وثمان مائه بر سلطان عبد الله بن ابراهیم سلطان شاهرخ بهادر در دار السلطنة
سمرقند و ماوراء النهر و ترکستان خروج نمود و در شهور سنه ثمان وخمسین وثمان مائه شاه
زادهٔ عالی قدر سلطان اویس از احفاد عظام خرد نامدار بایقرا بهادر بود و در
عم زادهٔ پادشاه اسلام ظل ملک علام ابو الغازی سلطان حسین بهادر است که امروز
ممالک ایران و توران بوجود شریف وحمایت عدل مینو او آراسته است بر وی خروج کرد
ولشکر ترکستان و امراء ترخان و ارغونیان در ان جمله دولت صفت میل آن قرة العین
سلطنت نمودند و آن شهزاده خردی بود زیبا منظر ستوده مخبر مردانه و شجاع
وصاحب کرم شعر کوئی زمانه بابر ان منظر لطیف ۞ ترجمهای کیسار لطف خدا بود
از اسیاب دار تمامی ولایت ترکستان را بتحت حکم در آورد و سلطان سعید ابو سعید
از غایت مردانگی و تدبیر حیلت و علماء امراء و سرداران آن شهزاده را بدست
آورد تا بجون کردن ستمکار با او بدغا بازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابو سعید
افتاد و آن خورد نا عقیدت آن شاه زادهٔ مظلوم را شهید ساخت و بعد از آن بر کار هیبت
بر تخت ملک سمرقند نشست و مهابت تمام و شهرت او در اقالیم اشتهار یافت بعد از
واقعهٔ بابر سلطان طمع بملک خراسان نموده جیحون را عبور کرد و به بلخ قرار گرفت
وبعضی امراء امیرزاده بابر که بنواحی بلخ و مضافات آن بودند رجوع بسلطان سعید
ابو سعید نمودند در شهور سنه احدی و ستین وثمان مائه باهنگ تسخیر دار السلطنة هراة
از بلخ متوجه خراسان گشت و هراة را بگرفت و گوهر آنجا را بقتل آورد و عن قریب
از جهت تسلط اولاد امیرزاده عبد اللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهر
هراة را گذاشته جانب بلخ معاودت کرد و آن زمستان به بلخ قشلاق نمود و هنگام
بهار آن سال جهانشاه ترکمان هراة را مسخر ساخت سلطان سعید ابو سعید بقصد او
بلشکری ستعد باکمان داران و دلیران از ممالک ماوراء النهر و ختلان و بلخ و مضافات

جمع کرده متوجه هراة شد و چون ایالت پناه سلطان العادل ابو الغازی سلطان
حسین بهادر خان اثر ملک در استراباد و قتل کردن اوحسن بیک را شکسته دل شده
بود با سلطان ابو سعید صلح نمود و خراسان بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد و
سلطان ابو سعید باستقلال در خراسان بسلطنت نشست مهابت او در دلها قرار گرفت
و رعایا خراسان با او خوش بودند در اوایل سنه ثلاث و ستین و ثمان مائه امیرزاده
علاء الدوله و ابراهیم سلطان ولد او و امیرزاده سنجر که از ابنا ملوک تیموریه بودند
بر سر پادشاه اتفاق کردند و بدفع سلطان سعید ابو سعید لشکر کشیدند و در کولان
بادغیس حربی عظیم میان ایشان و سلطان سعید ابو سعید دست داد و نزدیک بدان رسید که
ظفر یابند آخر بزمان رب الارباب سلطان سعید ابو سعید ظفر یافت و شاه زاده سنجر را
بقتل رسانید و سلطان علاء الدوله و ابراهیم فرار نمودند و از عجایب حالات آنکه
در ثانی الحال که مملکت خراسان بر سلطان سعید ابو سعید قرار گرفت شاه محمود ولد بابر
میرزا و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرزندان او که یکی در سجستان و
قندهار بود و یکی در استراباد و یکی در مشهد را زکه از اعمال بازرداست در عرض دو ماه
این سه سلطان عالی قدر وفات یافتند و کشته شدند و ممالک صافی بید تصرف
سلطان سعید ابو سعید افتاد شعر چنین است رسم سرای غرور یکی جای ماتم یکی
جای سور و بعد از وقوع سلاطین مذکور سلطان ابو سعید فارغ البال پادشاه
خراسان و ما وراء النهر و بدخشان و کابل و خوارزم شد و آفتاب دولت
او آهنگ صعود و اوج نمود و مدت هشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان الغازی
خلد زمانه و ابد احسانه از جهت حرمت داری با او مقاومت نکرد و ملک با او گذاشت
اما سلطان سعید ابو سعید هوای او از این پادشاه رستم دل و سهراب بینش
اندیشه مند بود و دمی آب باسایش نخورد و ساعتی گاهی فلک بیرون کرد که لرزی کرد

و سلطان سعید ابو سعید و مرتبت از خراسان بدفع امیرزاده جوکی بن عبد اللطیف میرزا
بسمرقند و شاهرخیه لشکر کشید و عاقبت آن پادشاه زاده را بدست آورد و بقتل رسانید
و حالات سلطان الغازی خلد زمانه که با سلطان ابو سعید واقع شده در ذیل
حالات همایون سلطان الغازی در خاتمه کتاب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و سلطان سعید
ابو سعید رعایا خراسان که از انقلاب بابری و ظلم و غارت جهان شاهی ویران و خراب
شده بودند بسایه معدلت و رافت در آورد و با رعیت نوازشها نمود و بد عهد برانداخت
و بعد از واقعه جهان شاه تمامی ارباب عراق عجم و کرمان و مضافات آن رجوع بدو کردند
و او تحفه و دار و غه و مناسب ایام می فرستاد و رعایا بطوع حکومت او را قبول
میکردند تا از حد ود کاشغر تا تبریز بقید حکم و تسخیر او در آمد و طغیان و غرور در دل
کیوان پادشاه نامدار شد و از خراسان در شهور سنه ثلاث و سبعین و ثمان مائه
لشکری بی پایان جمع نموده آهنگ عراق و آذربیجان نمود و از اولاد جهان شاه و لشکر
ترکمان نیز لشکری رجوع بدو کردند در اقطار آفاق دستی بالای دست خود ندید پای
از دایره انصاف بیرون کشید از ثقات و عدول استماع افتاده که بارها بزبان راند که
معموره عالم اند شعر گدا را کند بکدم سیم سیر فریدون بملک عجم نیم سیر
آخر چون بحد ود آذربیجان رسید امیر کبیر ابو النصر حسن بیک نوز قبوه بسیار با او صلح
گفت میپرسید آخر چون از صلح نا امید شد بر او کلی و کوشش بای همت فشرد و برای
او تدبیر دو زبروز سلطان سعید ابو سعید در ضعف می ساخت و لشکر سلطان
ابو سعید از مشقت راه و دوری که رفته بودند و از گرسنگی بر ما ستوه شده
و برگ و اسیری راضی شدند از ثقات یکی نقل کرد که من شبی در پهلوی خیمه یکی از
مقربان پادشاه سعید بگذشتم آواز مناجاتی بگوش من آمد احساس کردم آن مرد
در دعا میگفت الهی حسن بیک را توفیق ده که ظفر یابد و زنده و فرزند ما را اسیر کند

و سلطان سعید

وما را برو میان ببرد کی فروشد من متحیر شدم و در آمدم آن مرد را ملامت کردم که این چه
کفران نعمت و ناسپاسی است که نسبت با ولی نعمت خود میکنی هم او را میگویید تو نیز کوبی که
برکشیده و تربیت یافتهٔ این در کاهی چنین مکو و شوم بدار آن مرد در جواب من گفت
راست میگویی اما این مناجات از اضطرار مسلمانان و خام طمعی این پادشاه میکنم آیا تو معلوم
نداری که حق تعالی بیک نظر لطف از فارس و بغداد تا در ری و روم بدو ارزانی داشته که
نصف عالم توان گفت البته نخواهد که تمام دنیا را بیکباره مسخر کند و مشقت بندگان خدا را
خارجی بنداردم من چون آن مرد را محق یافتم روی از ملامت بر تافتم و بخواندن بیت شتافتم
شعر کار آسان گیر با اطباع زان گردی طبع ۞ سخت میگیرد فلک بر مردمان سخت کوش
القصه چشم زخم روزگار بر آیین سلطنت آن خسرو نامدار راه یافت و لشکری بدان
انبوهی و آن استکی از جمیع ترا کمه منهزم شدند و سلطان سعید نه از حقارت لشکر و سپاه
بلکه از قدرت آلهیم برآمد و تیر تدبیر بر هدف صواب نیفتاد و شمشیر جلادت
در قراب جلادت محجوب ماند شعر قضا چون ز گردون فرو هشت پر ۞ همه عاقلان
کور گشتند و کر ۞ خسروی که در بساط کاردانی پرویز را اسپ طرح دادی در عرصهٔ
ندامت ذلیل شد و جمشیدی که با رایت فلک رابع در رتبت همسری نجست مقید
دام ضحاک بلا گردید شعر آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ۞ وان نیل مکرمت که
شنیدی سراب شد ۞ القصه امرای خراسان از آن پادشاه هراسان بودند و
نفاقی که از نامداران سمرقند در دل داشتند عزم خدمت باغی کردند و آن پادشاه
نامدار را ضایع گذاشتند و فلک بزبان حال بدیشان این شعر میخواند شعر
ای دوست به بیهوده میازار دل دوست ۞ ترسم که پشیمان شوی و سود ندارد ۞
راصدان ساعت منحوس چنین نمودند که روز دوشنبه بیست و یکم رجب المرجب
سنهٔ ثلاث و سبعین و ثمان مائه رایت دولت سلطان ابوسعیدی معکوس و باب

دولت آن خسرو سعادت مند مدروس گشته و علی الصباح دو زمند گرد چون پادشاه
مغفور بر غدر امرا مطلع شد دید که تدبیر از دست و تیر قضا از شست رفته چاره
جز انهزام ندید و با معدودی چند بی خواست تا از گرداب بلا بساحل امان رسید
ترکمانان از پی او افتادند و بدست زینل ولد امیر حسن بیک آن خسرو نامدار
گرفتار شد شعر ازجفای گردش دوران بی انصاف عاق ۞ ماه گردون جلالت شد
گرفتار محاق ۞ امیر ابو النصر حسن بیک از غایت احسان و رای تدبیر نخواست که
آسیبی بدان خسرو عالی مرتبت رساند و حق اخلاص قدیم که اجداد او را با خاندان صاحب
قرانی تیموری مؤکد و ثابت بود رعایت داشت که متغیر گردد و بعضی تراخنه که جهت
خون گوهر شاد آغا کینهٔ قدیم از آن پادشاه کریم در دل داشتند امیر حسن بیک را
از راه صواب بگردانیدند تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد و بعد از چند
روز از تاریخ مذکور در صحرای موقان از آن شاه سعید سلطان ابوسعید را
بدرجهٔ شهادت رسانیدند شعر ماتم سرای گشت سپهر چهارمین ۞ روح القدس
بتعزیت آفتاب شد ۞ اکابر الوس جغتای که مدت یک صد سال بعزت و کامکاری
بسر بردند بذلت و ادبار گرفتار شدند اما امیر کبیر حسن بیک پادشاهی خردمند
و پیش بین و اهل ناموس و صاحب مروت و کرم بود از روی احسان و الطاف بعزیزان
و اکابر نظر فرمود و هیچ آفریده را الا انعام و اکرام آسیب و زحمت نرسانید
و با خود اندیشه کرد که حق تعالی مرا چنین فتحی بزرگ ارزانی داشت شکر آن بر مقتضی
کلام حکما که العفو بعد الظفر احسن الاخلاق بر ذمهٔ دولت خود واجب میدانم
و نیز از شمشیر کین سلطان الغازی حق ابن السلطان الغازی خلد زمانه و ابد احسانه
اندیشه مند بود که اگر به الوس جغتای آسیبی رساند شمشیر آبدار این خسرو
عالی تبار را بانتقام بد ولایت رساند که با اتباع جهانشاه در استرآباد رسیده شد

حمایت لطیف و رعایت عمیق حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستگیر اسیران غم
بیت کردند در سایهٔ اقبال تو آرند پناه از بد حادثه کردند همه خلق تباه حق تعالی
سایهٔ دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر بیچارگان خراسان ممدود
دارد وان خسرو شهید را چنانکه در دار دنیا محبوب و لعامید اشت در آخرة نیز
شهید او مسعود و سعید گرداناد و سلطنت خاقان مغفور شهید سلطان ابو سعید
انار الله برهانه در ماوراء النهر مدت هشت سال و در خراسان هشت سال بود که مجموع
شانزده سال باشد و یک سال دیگر تقریبا از حق بغداد تا نواحی فرغانه و ترکستان
واز دیار هند تا حدود خوارزم خطبه و سکه بالقاب شریف او مزین گشت
و در عدل و داد و سیاست آیتی بود و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرده بود
که بدرجهٔ شهدا و سعدا مرتقی گشت والیوم اولاد عظام کرام آن حضرت که همه
قرة العین سلطنت و خلافت اند در دیار ماوراء النهر و طخارستان و کابل بسلطنت
متمکن اند و پادشاه جهان را با ایشان طریق شفقت و رافت ثابت است و ایشان را
حقوق اخلاص بدرگاه عالی ثبتها الله تعالی مؤکد و محکم و از اکابر و مشایخ
و علما و شعرا که بعهد سلطان سعید ابو سعید انار الله برهانه ظهور یافته اند از مشایخ
خواجه عبید است ادام الله برکاته که الیوم با نفاس شریف ایشان خلایق آسوده اند
و از علما قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد امامی اعلی الله درجته و از شعرا
مولانا عبد الصمد بدخشی و خواجه محمود برسه بود رحمة الله علیهم اجمعین

خاتمه در حالات و مقامات اکابر و افاضل که الیوم

بوستان خرد بزیور فضل ایشان پیراسته و قانون ملک بوجود عدل ایشان آراسته
مد الله تعالی ظلال دولتهم و فضایلهم حقیقت است که مدبران سپهر مدور و
مهندسان کارخانهٔ اخضر بزمانی داور بهر دولت آوران و عمر زمان طایفه را

منظور خود

ملحوظ انظار عنایت و فرقه را که اهل شعرا طبقت میگردانند و خاطر دراک و ذهن
ادراک آن زمره را بصیقل هدایت مصطفی و منور می سازند و این هدایت البته
بعنایت صاحب قرانی منوط و مربوط است که باصحاب فضل و استعداد و ارباب
صلاح و رشاد را بواسطهٔ مددکاری الطاف و تربیت و اعطای محل و مراتب
اشراف رساند و بی شایبهٔ ذات شریف این پادشاه کامکار در فنون هر چه افتد از
ثبت الله تعالی ارکان ملکه تا سالیب و بلاغت حاصل است و جوهر ذات ملک صفاتش
بتربیت اهالی فضایل مایل لاجرم در روزگار که تابع فرمان قضاجریان اوست تربیت
ذات شریفش همواره بتربیت اهالی افضال اقبال می نماید قال نظامی فی هذا المعنی
بدانش چو شه باشد آموزگار همه اهل دانش کند روزگار قاعدهٔ حکماست
و به بدیههٔ عقل ثابت و درست که طبایع سلاطین بهر شغل که مشغول گردد اهالی آن روزگار
تتبع او نمایند چنانکه امام غزالی می فرماید رضی الله عنه که در روزگار عمر بن عبد العزیز
چون مردم بیکدیگر رسیدند از نماز و روزه و نوافل و ذکر و اوراد پرسیدندی
و در روزگار سلیمان عبد الملک از نکاح و عشرت و الوان طعام و عشق بازی بهم
این امثال و حکایات مطابق حدیث نبویست که الناس علی دین ملوکهم چون
سیرت و اخلاق حضرت خلافت پناهی جم جاهی عز انصار دولة القاهرة در بر عز
مندی و هنر پروری دال است بی شک اکابر دولت و اعوان حضرت بارفعتش در
اکتساب فضایل قصب السبق از اقران و اکفاء ربوده اند هر یکی در فنون فضایل
ید بیضا نمودند شعر لمؤلفه اصلح الله شانه سعی سلطان هنرپرور خورشید محل
دایم از همت عالی بفضایل کوشید و بهر امیر الامرا داور دین حامی ملک
بر عروس هنر از مرتبه زیور پوشید حمایت عنایت ازلی و رعایت هدایت
لم یزلی ارباب فضل را بعد از آنکه از نوایب دور روزگار و حوادث گردون غدار

بانجال عرفان بوده‌اند و بطراوت رعایت این امیر کبیر پرورده و بعنایت این صعود در
سپهر مشهور ساخت نور الله مرقده التذکره الکه در بیشه دین مولت او
شیوه کرده نفسی را زنده عنایات علی شیری کرده فاضلان که روزگاری بجا و کلبه
احزان چرمان بوده‌اند بدوران عنایت و الطاف این معدن اعطاف در رسید آن
فضیلت بر مرکب فصاحت و بلاغت جولان می‌نمایند و جوهر طبایع اهل دانش و ناقدان
بصر که عمرها در صدف مشیمه ناحلی جنین می‌آوردند الیوم از فیض این بحر کریم بهای
دریتیم یافت هرچند بیمن الطاف این بزرگوار اطراف آفاق را مستعدان این روزگار را
قلم ضعیف این خفیف از عهده تحریر بیرون نمی‌تواند آمد و نیز عنان مرکب قلم مرکب
از دست رفته است سعی بنده بران جداست که این سرکش برلجام را رام گرداند و از
هرزه دوی در ترک تازی منع نماید رباعی ونیاد نردست خامه تیز اندود در
کو در ازدم بدشمن و دوست نمود گفتم برم ز دست باشی تا کنک سشود
بریدم از این شیخ ترک گشت که بود القصه مصلحت آنست که این شغل حواله بدیگری
نمود که کمتر راه پیش خویش بپوید و سرگذشت فضلاء این روزگار بگوید بیت
افسانه چند ما بعلم گفتیم کو بر کو تقانه بیکار دگر شش جهات را ما حواله بدیگران
کردیم و وجود شریف شش فاضل را که خلاصه هفت اقلیم اند برگزیدیم که طبع سلیم
هر یکی گنجینه معانی و فضایلست و لی اشراف عظام امرد ر برگزیده پادشاه انام و سوغ متکفل
شرع و اسلام اند با وجودی که متکفل مهمات سلطانی و معتمد و موتمن حضرت سلطانند
انواع فضایل و علوم را حیازه کرده اند و در هنر پروری و هنر نوازی سنت اکابر ماضیه را
تازه میدارند و عجایب آنست که اشغال دنیا و تحصیل فضایل ضدان لایجتمعان اند در
این جماعت بتوفیق حق بدین دو امر منیع موفق و مسعود شده اند و شک نیست که
همت کیمیا خاصیت پیر طریق دستگیر این قوم است بیت بید باید راه را تنها مرد

از سر عیادت در بیامرد لاشک پیر طریقت این قوم بر حقیقت نیست الا محقق واصل
و مدقق فاضل و موحدی کامل شیخ حافظ مرید جام یعنی است ای جبا برد و زبده بندگی
برسانه مجام را چون بتقریب شمه از اوصاف کمال بندگی مولانا تحریر پیوست واجب
باشد شطری از محاسن اخلاق آن حضرت نمودن و از بدایع کلام شریفش شمه
بیان کردن هرچند مقام این بزرگوار مد الله فضایله و برکاته عالی است و شعور شاعری که
دون مراتب بزرگوارش خواهد بود بدو اسناد کردن بجانیست که شیخ بزرگوار
سعدی فرماید بیت کل آورد سعدی سوی بوستان بشوخی و فلفل بهندوستان
اما گاه گاهی همای همت عالیش از فراز اوج عرفان بنشیب دامگاه شعرا میل
مینماید ازین جهت آرزوی تیمن و تبرک و ذکر و حالات و مقامات و تحریر اشعار
آن حضرت بتحریر خواهد پیوست ذکر عارف معارف یقین و سالک مناهج دین مولانا
نور الملة والدین عبد الرحمن الجامی مد الله تعالی ظلال برکاته ساقی جان جام
معنی پر شراب ناب ساخت بعد از آن جای حریفان از نی سیراب ساخت در
مضبط جای تاک زده شد مجلس رندان تا بی دریم شکست عروس بکر فکر تا نامزد این
مرد معین شد مخدرات حجرات دعوی عقیم و سقیم شد نه طوطیان شکرشکن هند را
سواد دیوان و مثالش خاموش ساخت و شیرین زبانان فارسان مملکت فارس
تا شهد اشعارش نوشیدند دیگر انگشت بر نمکدان کلام ملیح نزدند شعر لمولفه
جام جان افزای جامی جرعه توفیق یافت شور او برد ذوق از شور شیرین کمال
کوکب سعدی آمد ثانی سعدی شود کرد حق خالعش با سهم خسرو اقبال
حالیا او خسرو فضلاست و مانی دیگراه بیت دانایان زمانی هست در افق کمال
اصل و مولد بندگی مولانا ولایت جام است و مسقط راس مبارکش قریه خرجرد
و منشاء دار السلطنه هراة و ابتدای حال بتحصیل علم و ادب مشغول گشت تا سر آمد

علما و روزگار شد و با وجود علم و فضل مقام بر فقر طلب پیدا داشت تا در زدی طلب دامن کیر همت عالیش کشت و دست ارادت بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام قبلة المحققین وسید الواصلین سعد الحق والدین الکاشغری قدس الله سره العزیز داد که آن مرد معنی از مریدان و خلفاء خاندان مبارک حضرت شیخ الشیوخ سالک دین و عارف معارف یقین شیخ بهاء الحق والدین نقشبند بوده است قدس الله روحه و بندگی مولانا سعد الملة والدین بسر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضات و مجاهدات فرموده و سلوک حاصل ساخت و ببرکت خدمت و میمنت آن مرد خدا بندگی مولانا را مقام عالی در تصوف و فقر پیدا شد هر آینه نظر کیمیا خاصیت مردان خدا کبریت احمراست

بیت

تا ببخشند بتو مردی را نظر :: از وجود خویش کی یابی خبر

و بعد از روزگار مولانا سعد الملة والدین بندگی مولانا خلف الصدق و جانشین مسند طریقه آن مرد خداست و ببرکت انفاس شریف مردان طریقت جناب مولانا امروز مقصد طلاب معانی و مقر سعادات جاودانست و سلاطین اطراف عالم از دعاء همت بندگی مولانا استفاده میکیرند و فضلاء اقالیم بمجلس رفیع او توسل میجویند دیوان شریفش زیور مجالس فضلاء روم است و منشآت لطیفش دیباجه بدایع اهل شام و از اشعار لطیف آن حضرت چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب کردد و من وارداته ادام الله تعالی برکات انفاسه الشریفة

از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها :: هر دم شکفته بر رخم زان خارها کلزارها

از بس فغان و شیون چنگیست خم کشته تنم :: اشک آمده تا دامنم از هر رگم چون تارها

هر که بباغ آری گذر سرو و صنوبر را نگر :: بهر تماشای تو سر بر کرده از دیوارها

زاهد بمسجد برده پی حاجی بپایان کرده طی :: جایی که باشد نقل و می بیکار دیستان کارها

چون کل تو خندان با کسی من مرده از غیرت بسی :: یکباره میرد هر کسی بیچاره جامی بارها

171

دهم را آخر سال که جنان را ... از روضه جاودان سلطان عشق پر شود کرده ... از بوی ریاحین کلزار حقایق و معارف معطر و جانش از نور عالم ملکوت منور کرده از بس ذوق کفت و کوی غیر ندارد و قلمش از خط پرحروف مجازی بتقریر آیات حقایق و معارف جاریست و در این باب فرماید این رباعی جامی دم کفت و کو فرو بند دکر دل بسته خیال هیچ مپسند دکر :: در شعر مده عمر کران مایه بباد :: انکار سیه شد ورق چند دکر :: و بندگی مولانا اشعار و قصاید اکابر را در حقایق و معارف اجوبه شافیه بسیار فرموده و ایراد آن مجموع درین تذکره مشکلست مصراع بحر اعظم چون بکنجد در غدیر :: حالا بندگی مولانا مستغرق بحر معاینست و هرچند کاهی تصنیف بجواهر عقد کوهر شاهوار منظوم و منثور دارد از بحر لا یتناهای بساحل وجود میرسد و ما جوابی که مولانا قصیده بحر الابرار خواجه خسرو فرموده بجا ... خواهیم آوردن القصیده

کنکر ایوان شه کز کاخ کیوان برترست :: رخنهادان کش بدیوار حصار دین درست

چون سلامت ماند از تاراج نقد این حصار :: پاسبان در خواب و بر هر رخنه دزدی دیکرست

چیست زرتاب رنکین کشته خاکی ز آفتاب :: هر که کو دافروز زرتاب خاکش بر سرست

کر ندارد سیم و زر دانا مزن نامش کدا :: در بر ش دل بحر دانش و دانش بحر و برست

کیسه خالی باش بهر رفعت یوم الحساب :: صفر چون خالیست ز ارقام عدد بالاترست

زن نه مردی کن و دست کرم بکشا که زر :: مرد را بهر کرم زن را برای زیورست

عاشق بیان شدی لا ... کن زیر دل :: خوش قبان رعنا در میان لاغرست

نیست سرخ از اصل کوهر تنکه زد کو بیا :: بهر داغ جان کیشان کشته سرخ از آذرست

مرد کاسب کو مشقت میکشد کف را درشت :: بهر نان ... نفس و غل سوهان کرست

طامعان از بهر طوبیش هر خسی سو میدهند :: قانعان را هفته برشاه و وزیر کشورست

ماکیان از بهر دانه پی برد سوزن بر یکاه :: تهمه بر کوه و بر در شبو ... کبک دراست

هر کرا آخر ساخت شیوه نیم خردلی کو بعقل ٭ خود بهم خرده دانان نیم خردل هم خراست
دست ده با دوستان در قطع سبتهای طبع ٭ بی عصا مکذر که در راه تو صد جوی جراست
چون کند اهل حسد طوفان طریق حلم کیر ٭ کاه موج آرام کشتی را ز شغل لنکراست
با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان یافت ٭ کشتن آتش که اندر سنگ آتش مضمراست
هست مردی به دل در صورت اهل صفا ٭ چون زنان هست وکان جنس سفید شب جادر است
خصم آنکس خوش نباشد کو چه شوخی کو بود ٭ زخم نی بر دیده سخت است کر هم نیشکر است
بست از مرد عجوز دهر دل کشتی زبون ٭ زن که قابو کشت بر شوهر بعینی شوهر است
نکتهای پست کامل همت طالب را بلند ٭ نقطهای حرف حیدر تاج قاف قنبر است
چاره در دفع خواطر صحبت پیر است و بس ٭ رخنه یاجوج بستن خامه اسکندر است
در جوانی سعی کن کر بی خلل خواهی عمل ٭ میوه بی نقصان بود کز درخت نوبر است
عالم عالی مقام از بهر خواند علوم ٭ چون علی کش معنی استیلاء و کار در جر است خود
جای احسنت این شعر از باغ رضوان روضه ایست ٭ کند دو هر حرف ظرفی از شراب کوثر است
بحر الاسرار اکر سازم لقب این را سزاست ٭ زانکه از اسرار دین بحری لبالب کوهر است
سال تاریخش اکر فرخ نویسم هم رواست ٭ زانکه سال دولت تاریخ آن فرخ فر است

شیخ الاسلامین بطول بقائه و افاض برکاته و طاعاته الخ از مصنفات بندگی مولانا حالا از قوه بفعل آمده است و مجبوب و مطلوب اکابر و افاضل است نفحات است در بیان حالات اولیاء الله العظام در نثر و [illegible] چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن اسرار و غیرهم و چند نسخه معما و چند کتاب در تصوف و بعنایت ازلی و هدایت لم یزلی بعد الیوم همواره از امواج این بحر حکمت و معرفت درد انهار [illegible] وجود خواهد در بحث انشاء الله وحده العزیز و مولف را نسبت [illegible] ازین عارف این بیت

ای نیر حقایق [illegible] تابان ٭ [illegible] کمال [illegible]

ذکر ملک الامرا

ذکر ملک الامراء و معتمد الفضلا امیر جنید کبیر [illegible] و الدین علیشیر [illegible] مدار [illegible] الحوادث [illegible] المخلص بالنوائی که القاب شریفش زیب و زینت فاتحه این کتاب بلکه دیوان سعادت و افضل الخطا است بیت

تا ذات خیر کش کند از لا مکان ظهور ٭ ای بس که دور کار درین روزکار کرد

واهب العطایا بروزکار در از چنین مظهری سر افراز کرده اند و کرد دون بهر چنین سروری بر سریر عزت نشاند مصرع سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل کردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ٭ تعریف آفتاب نزد [illegible] عقل و در فضیلت شکاف اطناب علامت جهلست ذکر مآثر [illegible] و مدایح [illegible] این امیر کبیر در اقطار ربع مسکون سیاره و طیار است و [illegible] فضیلت و کمال علو همتش در اطراف آفاق منتشر هرچه درین باب شمه از فضایل این کبیر و شطری ۱۲ امیر [illegible]
از بیان حالات و مقامات شریفش درین تذکره ثبت نموده واجب بود و الد بزرکوار این امیر نامدار از مشاهیر روزکار بود و از جمله صنادید الوس جغتای در روزکار دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر بهادر انار الله برهانه مدبر ملک و کافی دولت و معتمد علیه و مشار الیه کشت با وجود ترکیب ترکی فضایل نموده و غایت همت عالیش بران معروف بود که فرزند سعادت مندش بزیور فضل متحلی و بانوار هدایت متجلی کردد [illegible] خدا ضایع نمیکرد اندر [illegible] نیک کار را [illegible]
در دین مزرع نیکوکاری بود الحق نکوکاری [illegible] این بزرکوار ضایع نشد و از آن سلف خلف چنین نادر روزکاری بر مسند عزت و تمکین قرار یافت و بر روزکار [illegible] مغفور مذکور این امیر کبیر با وجود احتشام و حکومت دایما بتفصیل کوشیده و با ارباب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهنی مستقیمش بکفتن اشعار و شنیدن آثار و اخبار مولع بودی در آوان شباب ذو لسانین شد و در شیوه ترکی صاحب

ممتاز [illegible]

کفته شود تحصیل [illegible] [illegible] کتاب [illegible]

نی کردند و در طرز فارسی صاحب فضل بوم شعر [illegible]
ترک سین کوردب قیلولار ار دی ترک و توهم کر بزرگ بولسا ار دی لطفی پیران کوردی
با وجود فارسی درجنب شوکا ملش جیست اشعار ظهیر و کیست یادی انوری
سلطان بابر پادشاهی بود سخن شناس و هنرپرور در ایجاب لطف طبع و قار امیر
کبیر آفرین کردی و احیانا در ترکی و فارسی شعری از منشیات این امیر کبیر مطالعه
نمودی و در قدرت طبع و زیبائی کلام شریفش تعجب کردی و بالطاف بی دریغش
مستفید و بدعاء خیرش مدد فرمودی بیت پاکبازان نظر از رهگذری یافته اند
توتیای بصر از خاک دری یافته اند الیوم این امیر کبیر حامی دین و دولت
و پشت و پناه شرع و ملت است خرد و روزگار از نصایح مفیدش مستفید و
اصحاب مناصب و ارباب مراتب از صحبت شریفش شکور و در امی مجلس منیعش مقصد
فضلاست و درگاه رفیعش مرجع ضعفا و فقرا خوان نعمتش برای محتاجان نعمت
مهیا نهاده و باب کرمش بر رخ بینان [illegible] دایما گشاده رباعی لمؤلفه المرحوم جلال
الدین [illegible] خیرات چنین لطف خدائی باشد نی از جو شهرت و ریائی باشد
صاحب نظری که سیرتش خیر و عطاست بالله که هدایتش عطائی باشد
طبع شریف و عنصر لطیف این امیر کبیر با وجود تقرب حضرت سلطان و تکفل مهام مسلمانان
در رونق شرع و ملت و تدبیر ملک و دولت دایما بفضل و علم اشتغال دارد و چلبی
او چون نکو طبعی و فاضلی نست و اینـو اطرش جز اهل دلی نه کرانان بچشم همتش سبک
می نمایند بلکه نااهلان مجلس لطیفش در نمی آیند بیت ما در بروی مردم نااهل بسته ایم
در دنیا هیچ باب در کسا بکار نیست اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع شریفش و کیفیت
و شکافتن معما خلاصه فکر شریفش و هر چند روزی موج دریای دانشش عقد
دری منظوم و منثور بر می فشانند و اهل عالم گوش میگیرند بیکدیگر بود گوش نااهلی

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ص

در بعض نسخ
نیست ... خیر نیست

هوش میکنند

هوش میکنند بیت چشم گردون با همه آن دیده تحریر کورست ناورا بیند بدست دیگری
بدبد عنان بیت آنچه تا امروز از آن طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب خمسه شیخ
العارف نظامی است که قبل از این امیر خسرو دهلوی برچنین فضلی قیام و اقدام نموده حق
داد معانی دران داستان داده و دو بیت ما از داستان لیلی و مجنون باستشهاد
بیاورده ایم که در بهاریات است و تشبیهات و خیالات بلند درین دو بیت و باقی
ابیات دیگر آن کتاب مندرج است التبیه مزرده او ذره که بارسه برکجوشن بیت شنبه
کوتر در باشقه سوسن لاله دو تین بیریب صاعقه بغزی قرا دیک اوچار یوغم
طبع لطیف صنایع و بدایع باقی ابیات را ازین دو بیت معلوم کند مصراع
در خانه اگر کس است یک حرف بس است و بر سبیل عادت که درین تالیف جاری است
از دیگ کتاب از کلام ترکی و فارسی این امیر کبیر بیتی چندی خواهیم آوردن
تا پیش نمود کاری [illegible] از آن حضرت بعد الیوم یادگاری باشد و در جواب قصیده
جلاء الابرار خواجه خسرو دهلوی این امیر کبیر را قصیده غراست و کمان مؤلف
چنانست که این جواب بر اجوبه دیگران فضل دارد و این است جواب [illegible] در قافیه

آتشین لعلی که تاج خسرو از ان زیور است ... اخگری بهر خیال خام پختن در سر است
شه که یاد از ملک نارد ز دست ویرانی ملک ... خسرو بی عاقبت خیر بلاد و کشور است
قید زینت مسقط فر و شکوه خسروست ... شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولت تر است
تخم رسوائی دهد بر دانه تسبیح زرق ... آرم آری دانه جنس خویش بار آور است
زه روان بارکش را سهل دان [illegible] ... در دهان ناقه خار خشک خرمای تر است
گنبد خضرا که خوش زینت فعلش در نست ... برگ حنا اخضر آمد لیک رنگش احمر است
نیش زد این بود هر موی مردم برق ... جان بط را هر پری از بال شاهین خنجر است
مرده را هر ز حیات [illegible] ... [illegible]

جز فنا یک منزل از ملک فنا دان تا بقا ٭ مهر را یک روزه ره از باختر تا خاور است
پیکرش را ساختی آزرده از تیغ زبان ٭ ناتوان کردن رگ بی درنج را از نشتر است
خاک پا بنگر بالاتر ز دیبا زانکه بود ٭ بر سر آمد بر مناخر شیر اگرچه احمر است
ظالم و عادل نه یکسانند در تعمیر ملک ٭ خوک هم دیگر در شیار ملک گاو دهقان دیگر است
محنت افلاس مفرط در گدائی قانع دان ٭ قانع شد چون فاقه بی حد گشت دین منکر است
اهل همت را ز نان تا جو ابای کردن چه باک ٭ سیر لخم را چه غم اند رزمین جوی جر است
چشم بر مال فقیران تند عالی ار بود ٭ شاه سر شان مالی ماند که قوت لشکر است
ای بنا نقصان که در ضمنش بود یکنوع سود ٭ چون دف از لولی درید از بهر میمون چنبر است
ره سوی حق بحد امّا بهتر از راه فقر ٭ بهر آنکه الفقر فخری گفته پیغمبر است
الله دین و آنکه دارد کام بر کام رسول ٭ عرش بود دار بست کو هم راه و هم رهبر است
جای شرع نبی جای که جام فقر را ٭ داشته بر کف لبالب از شراب کوثر است
عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست عقل ٭ الحق کردن شمردن کی طریق اعور است
دین بنا حاصل دو نیز را جو امید بهشت ٭ جان خاکی را هوای وصل آن خاک در است
ز التفات خاطرت این نکته شعر منیر است ٭ همچنان کز پرتو خورشید فی را شکر است
تحفة الافکار اگر نامش کنم نبود عجب ٭ تحفه چون نزد ت ز بحر فکرتم این گوهر است
گشت بوم جامع شهر رجب تاریخ آن ٭ طرفه تر کین روزه ماه اتمام از اظهر است
طالبان ربع مسکون را ز ظل عاطفت ٭ فیض بادا تا مقام مهر چارم منظر است

اگرچه خواجه خسرو مقدم و صاحب فضلست و در بحر الابرار معارف و حقایق و خیالات دقیقه او نزد عارفان مکرم و معزز است اما این امیر کبیر نیز داد معانی داده و در شاعری و سخن دری و عزّت و خیال خاص تقصیری نکرده شعر
این بهشت جاودانه کز ان گفته خسرو ٭ بلکه یکی دو سخن خوبتر از یکدیگر افتاد

در بعضی نسخه
روی با راه رسول

بود
ساطع

و دیوان اشعار ترکی که بعینه امیر کبیر در نوبت مجالس سلاطین و ملوک راست و نوای ارغنون نوای عشاق بی نوا را بر راه راست می آرد و غلغله از صدای صیت کلکش مغلوب اندرون آهنگ خسروانیش محبوب سلطان حسینی زهی آوازه که از دیار ترک تا حد حجاز رفته و زهی دبدبه که از نیشابور تا اصفهان رسیده کوس شهاب برکان دیار عجم از این صدای کوس شهان عالم ازین بجز بر دم بیک صبا این خبر بعراق رسانید و اوراق طرب را فلک ثبات این نهال کرداند بیت
پی روانش اهل فضل هم مقام ٭ باد باقی ظل جاهش والسلام
و ما از دیوان شریف این امیر کبیر غزلی برگزیدیم که در مشرب فقیر حال کبیر بود چند آنکه سخنهای مصنوع بالتمام اما جراحات دل مستمندان درد مندان این غزل کمی باشد بلکه جگر مجروح را خراشید غزل
یارب اول آی حسنی ایل تفییر باهنوم قیل ٭ بیله موجود ایتماسنک اول حسنی معدوم قیل
بولمسا هنگام دا قصوری کونکلی فی میندین ساووت ٭ عشقینی ایلاک اول پتاش بیک کونکلی اینکاکموم قیل
بارچه یوزدین کیم کوزومنی ایلا محروم ایلادینک ٭ بارچه کوزنی اول پریوش یوزیدین محروم قیل
قیلسا لا زظلم اول ظالم ایلی قیلغین یارب زبون ٭ جون نظلم دور اشم دایم منی مظلوم قیل
تاکوزوم قویموق یوزیدین اوزکا ساری توتماسون ٭ مردم کوزکوزوک مینک جتیم غمزا ئی سوم قیل
تاریک مین عشق حرفی دور انجیم دا ای رفیق ٭ اولسام ای ادق مزادم تاشی دا مرقوم قیل
دیماکیم یار دمو ایکن مهرم نوایی کونکلی دا ٭ انداسین سینی بر تأمل ایلبان معلوم قیل
یک جندی سخن از کمال و فضل این امیر خیر رفت اکنون از صدقات جاریه و آثار و خیرات او رقمی بر وجه صواب رود خلاصه سخن آنکه مرد پیش بین و زیرک و عاقل در کار دنیا بنظر عبرت نکرد و در بنا دار عمل از کار دار جزا غافل و ذاهل نباشد این تامل دامن گیر همت این امیر خیر شد و همگی همت و تمامی نهمت ارجمندش بکار آخرت مصروف گشت و قاعده های سلاطان پیشین کرفت و توشه آخرت از پیش فرستاد

و دیوان شعرا

بیت کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی ٭ آب اینجا خور که در دریا بسی شور و شر است
رای صواب نمایش اقتضا کرد که تو اکثر اموال را صرف خیرات و مبرات نماید و دست تطاول
میراث خواران و تسلط برادران از آن کوتاه کرد اند پس بر نحوای کلام مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ
وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ از خالص اموال خود که در راه خدا برغم زیاد هوا درین ممالک بر مدارس
و مساجد و رباطات و بقاع خیر و دار الشفا خرج کرده و اوقافی که بران بقاع
مقرر نموده تخمیناً بالنصف تومان رایج کنکی باشد بیت لمؤلف الکتاب احسن الله احواله
ذکر خیرت میرود در خافقین ٭ ای علی شیر خدا از کثرت خیر ٭ و اگر تفصیل ذکر
اعداد خیرات و مستحدثات این امیر کبیر رود و کار بتطویل و اطناب انجامد چندی که
در دار السلطنه هراة و بعضی که از مشاهیر منازل و مراحل است مجملاً ذکر خواهد شد
اول عمارات دار السلطنه هراة است از مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و دار الشفا
و حمام چند در یک محل بر کنار جوی انجیل که سلسبیل و انهار جنت از غیرت آن دیده
تر دارند و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین نزهت محلی عمارتی نشان
نمیدهند دیگر عمارت رباط سنگ بست است و ذکر آن نیز بمحل خود مرقوم شده
و حالا در چند محل دیگر عمارات عالیه احداث میفرمایند مثل عمارت سر روضه
سید عارف قاسم انوار قدس سره و رباط دیرباد بنواحی نیشابور ثانی رباط
ایاز خاص است بلکه از آن رعناتر و سنگین تر دیگر چند وقت است تا همت عالی
بر خیری گماشته که آب چشمه گل را که از مشاهیر عیون خراسان است و از
منتزهات جهان و در اعلی ولایت طوس واقع است بمشهد مقدسه رضویه آورد
و مجاوران و مقیمان مشهد مقدس را از تکلف بی آبی خلاص سازد درین همت
اهل الله شامل این امیر کبیر است چه این احسانیست که جبابره دوران و سلاطین درین
کار عاجز اند و قریب ده فرسخ شرعی است منبع این آب که بمجموع درنا هموار ...

ومرثیه؟

دیگر احداث رباط عشق است که ذکر آن سابقاً شده

و شکسته ابی باید آورد و این خیر بر جمیع خیرات شریف شرف دارد و مشهد مقدس
ازین جوی رشک بهشت برین و غیرت نگارخانه چین خواهد شد ان شاء الله قال النبی
صلی الله علیه و سلم افضل الاعمال سقی الماء و باقی عمارات و خیرات این امیر خیر را
بتفصیل نمیتوان آورد چه از شمار و اعداد فزونست حرسه الله تعالی معالیه و شکر مساعیه
و این کمینه مؤلف را بمدح این امیر خیر قصیده مطلع است در ترکی و فارسی چون سخن
سخن وران درین تذکره گذشته بنده را یارای آن نیست که در اعداد فضلا خود را
مندرج سازد اما بتقریب در مدح این امیر کبیر شروع می نماید و آن قصیده بعرض می رساند

صبحدم اچدی بو زیدین پرده نیلوفری ٭ جلوه بیردی حسنی اندا غ عروس خاوری
از افق تا شد ید بیضای موسی آشکار ٭ بو العجب کار آن شب را رفت سحر سامری
بولدی ظاهر نور ایمان کوز ظلمت بیشه دین ٭ شاه خاوردین هزیمت قیلدی خیل بربری
آتشی خود عود شب را سوخت از دم صبح ٭ آسمان کو پاک هیات کورده شکل مجمری
دهر ظلمت دین خلاص اولدی زلیخا کوزی دیک ٭ بیر نظر لطف ایلادی یوسف جمالینک ساوری
دیو ظلمت شد گریزان از سلیمان سحر ٭ صبح از یاقوت خود بنمود تا انگشتری
یوسف مهر مصر جاه و او بولدی عزیز ٭ هر نظاره گاه انکا هزاران مشتری
از طلوع شمع جاه در جهان پر نور شد ٭ و ز نوای زهره در گوش آمدی در دری

المطلع الثانی

کای چاپنیک قبلده یک صاحب نظر لار منظری ٭ عارضینک برگ سمن دور ... کلیدک تری
تا ملایک دید در دیت سجده های شکر کرد ٭ عکس رخسارت چو پیدا گشت پنهان شد پری
ای فدا کو زلار ... سرفته دور قمر ٭ کاکل شبگون مشکونک بلای ...
چون کلامت منطق طوطی ... ٭ با لبت شکر ... چه بود تو چون شیرین تری
... ٭ ... ظاهر ... دیگر ...

لعلی کو در خطا افتد ز نور عارضت * بشکند نقاش در جین خامهٔ صورت - کری
ملکت حسن و جمال ایلا اسلم دور سنیکا * کیم فضیلت پای دا بیک دو رجهان بیک بردی
آسمان معدلت خورشید دین خرشرف * انکه خورده کوشمالش کوش چرخ چنبری
مظهر دولت علیشیر اول که شیر حق ایر در * هر معارک دا اینک فتح و سعادت یاوری
آنجنان کز مقدم سیّد شده یثرب عزیز * کشته دار الفضل عالم از وجود او هری
بحر حکمت آبادات ملکدا عدل و داد * دی بدور دولت کشته توتی دین بردی
بو خصایل بیرله حاصل قیلور نکتهٔ ادل عالی مقام * کیم کو یار اندا مقام دا روح اعظم تینک بری
قیلسا کیز بیر نظاره انوری دیوان نی * شامل حالیم دورای کامل بو سوز تینک ظاهری
آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار * وقت شادی باد بانی کاه اندوه لنکری
بیر نظر بیرلا سینی جرم دولت دین جغار * نوع دعوت سبع بلی طوفان دین قیل یاوری
تا بری ایوان سینا حلقهٔ سیم هلال * مسکند کوش فلک را مر سپهر زیوری
بولسون ای حاکم سنکا محکوم دوران فلک * ماه وار ادبار حلالینک خسن و نقصان دین بری
حق سبحانه و تعالی سایهٔ ذات شریف این امیر کبیر را سالها بر مفارق شکستہ حالان
ممدود دارد بالنبی و آله الامجاد ذکر امیر فاضل المختص بمواهب ملک الولی
امیر نظام الملة والدین شیخ احمد سهیلی ادام الله اقباله و زاد کل یوم افضاله
و این نامدار عالی تبار را در الوس جغتای خانزاده بزرکست و اجداد کرام او از
زمان دولت حضرت صاحب قرانی همواره صاحب جاه و امرا بوده اند و بعهد دولت
شاه رخی متکفل معظمات امور سلطانی و این امیر نیکو اخلاق باوجود نسب در حسب
کوشید و بمکارم اخلاق از اقران و اکفا ممتاز شده در قبا از اهل قبا شد همواره
با درویشان در مقام خدمت و با علما در مرتبهٔ حرمت زندکانی کرد تا بعد همت کیمیا
خاصیت مردان خدا بدولت دین و دنیا امروز مشرف و مزین است و نزد سلطان

عالم محترم

عالم محترم و بنظر همکنان معزّز و مکرّم بیت توسهیلی تا کجا تابی دکی طالع شوی
عکس نو بو بر که می افتد نشان دولت * حالا این امیر فاضل صاحب دو دیوانست
یکی خاصه مزیّن دیوان ترک سلطان عجم است و یکی قلش مجرد دیوان اشعار که سفینهٔ
بحر حقایق و کنجینهٔ رموز دقایق است شعر لوکن امیدار حاصلش کار جهان بدی راست کند
قلمش کنج معانی بدی افشاند * و من بنده از وی امیر فاضل شنودم که فرمود که
من در عنفوان ایام شباب بملازمت شریف شیخ عارف آذری رسیدم علیه الرحمة
و از همت آن حضرت در یوزه کردم و طبع بر کفتن اشعار قادر بود و تخلصی چنانکه
مناسب باشد نمی یافتم التماس کردم که شیخ مرا بتخلصی مشرف سازد بنده که شیخ بجهت من
سهیلی رقم کرد و بعد الیوم ابواب معانی بر رخ من کشاده شد و فیض همت مردان بمن
رسید لاشک همت مردان کمتر از طلوع سهیلی نیست که در بدخشان سنک را لعل و در
یمن چرم را ادیم میکند اکر چنانکه فضلا جلد دیوان سهیلی از ادیم یمانی سازند و
لعل بدخشانی بر کفتهای رنکین او افشانند هنوز از حق انصاف بیرون نیامده
باشند بتخصیص از تحسین مطلعی که این فاضل را دست داده و آن مطلع اینست
برود زغم بفغان از سایهٔ من نیست یار من * دلی او هم ندارد طاقت شبهای تار من
و ما از دیوان ترکی و فارسی این امیر فاضل دو غزل اختیار نمودیم و له فی لسان
الترکیة حفظ الله ای منی جور و جفا بابی دا معتاد ایلاکان * اوزکا لار بیرله و فا
قصرینی بنیاد ایلاکان

ولمؤلفه الفقیر نباشد خانهٔ روزگاره شاهی چو بس مارا ٭ که دیوار محنت از خانهٔ اندوه بس مارا ٭

کان مؤلف آنست که اشعار این نامدار در رشته زبان لطیف و مصنوع افتاده و در مطلع اول او را خاصه بر وقوع پیوسته که در دواوین استادان متقدم کم دیده ام همانا از واردات طبع لطیفش است و انوار اسرار و شهرت اشعار سهیلی مثل نور سهیلی از حد و بدخشان تا ملک یمن تابان و سیار است حق تعالی فیض انوار هدایت نصیب روزگار این نامدار کناد و بر عمر و جوانی و فضیلت و کامرانیش برکت بخشد بمحمد و صحابه الکرام ذکر وزیر فاضل و دستور کامل خواجه افضل الدین محمد عز نصره و مد عمره بعهد مملکت جم که آصف او بودی ٭ نیو فتادی خاتم بدست اهرمنی ٭ فلک تا صد ره وزارت بارباب استحقاق سپارد و زمانه تا مسند عزت بوجود بزرگان می آراید الحق باستحقاق و فضل و کمال و علو همت و آثار کفایت مثل این وزیر بصد ظهور نیاورده قطعه گر جمع کند سپهر اعلی ٭ فضل فضلا و فضل افضل از هر ملکی بجای تسبیح ٭ آواز آید که افضل افضل ٭ والد بزرگوار این وزیر نامدار از صنادید کرمان بوده با عم جد منصب مقتدی و پیشوایی ملک کرمان بلکه وزارت سلاطین زمان موروث خاندان مبارک این وزیر باستحقاق است حسب مکتسب نسب شریف این بزرگوار را باوج عیوق رسانید بیت چون حسب با نسب از فضل و هنر یار شود ٭ آدمی زین دو شرف افضل احرار شود منصب وزارت تا بیمن قدوم مبارکش آراسته شد کار مملکت رونق تمام و حال

رعایا استظهاری مالا کلام یافت قلم عطارد القاب او را کافی الکفاة نوشت و تیر اعظم بااو بشمس الوزرا خطاب کرد سماحت و الطاف این نامدار کرم بزرگان برمکه را لاشیء کرد و جود بی دریغش بجل سخاوت حاتم طائی فرمود صاحب ری اگر از کفایت و کاردانیش رمزی شنیدی بی شک از محاسبان دفاترش گردیدی بیت چنان داد انتظام حکمتش کار خراسان را ٭ که در کار اسکندر نداد ارسطو ملک یونان را حکایت کنند از فواید حکما که خواجه جهان نظام الملک الحسن الطوسی نور الله بخفرانه جهت فرزند خود فخر الملک در نصیحت نامه نوشته که در مملکت پادشاه عهد را حکما بر مثابهٔ خیمه تصویر کرده اند رعایا مثل اوتاد خیمه اند که بی اوتاد قیام خیام محال باشد و امرا بر طور طنابهای خیمه اند که بقوت اوتاد که رعایا اند خیمه را بنای مستقیم و عمده و کارداران بر هیأت طنابهای کوچک اند که از انشراح می نامند از خیمه که ملکست قوتی حاصل می سازند و کیست بدا من امراکه طنابهای بزرگ اند زده بنهایت قوت ایشان در آمده اند فرو و زرا بر مثال ستون خیمه اند که بار خیمه و طناب و شروح و ما فیها همه بر ستون است چه برایا بار را گویند و وزیر بار کش لاشک بار دل همه ملک و ولایت و لشکر بر دل وزیر خواهد بود پس ستون خیمه را چهار صفت باید که شایستگی و جلالیت ستونی بارگاه ملک او را حاصل باشد و آن صفات چهارگانه راستی است و رفعت و صفای ظاهر و باطن و ثبات پس وزیر باید که با خدا و خلیفهٔ خدا و بندگان خدا راستی ورزد و جود خود را در خویشتن ... و ناموس ملک مرتفع دارد و بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات شعار خود سازد و از خبث باطن و اعوجاج دور باشد که چوب کج شایستگی ستونی نداشته باشد غرض از تحریر این حکایت آن بود که این صفات در ذات این وزیر نامدار موجود است با وجود ملازمت درگاه و پای ملک و ولایت محنت ملک را در مطالعه بسیار با بر خود آسان کرده لیلا و نهارا

بکتب فضایل و علم و حکمت مشغولست و حل مسایل علمی دایما می‌کوشد و عروس الفاظ را
کسوت ترکیب می‌پوشد و اوقات شریفش دایما بنشر علم و صحبت علما مقتضی است در
شاعری خواجوی کرمانی از کثرت اشعارش نخل بندی تواند بود و از دیوان او سلمان
ساوجی تمل داریست و در مدح پادشاه اسلام قصاید غرای محکم دارد که اگر بر کوه
خوانی لرأیته خاشعا متصدعا و خیره در روزگار در تحسین این وزیر نامدار بیا نخنی
تمام است و ما از واردات این دستور عالی مقام غزلی خواهیم آورد که در حالت رمد گفته بود
بس نازک و تخیل است و از معنی خاص با نصیب المطلع لله دَرّ قایله
نکو بچشم خود بینم برای آزارش خیال دوست اینجا بود بپوشیدم ز اغیارش

حق تعالی عین الکمال را از روزگار این وزیر با اقبال دور دارد و ظل ظلیل او را بر
رعایا ممدود گرداند و روزگار دولت او را امتداد تا یوم التناد بحق محمد و اولاده
الکرام اخیار العباد ذکر مفخر الصدور العظام و نتیجة الاکابر الانام خواجه شهاب
الحق والدین عبدالله المروارید رزقه الله اقباله المجید حق سبحانه و تعالی انجب
اشراف الناس را باید و بکار آید از علم و فضل و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق
حمیده و هنر پسندیده بدین ذات ملک صفات ارزانی داشته خطش در رعنایی کجناح
الطواویس و انشایش در زیبایی کبشارة النفوس است نسخش در متانت ناسخ ریحان
گلستان یاقوت است کفایت شده دیوان صدارت را بقانون سیاحت و نوای قانونش
دلهای عشاق را بی قانون کرد لاجرم طبع سلطان روزگار که معیار فضلست بتربیت
این فاضل مایل شده و بزرگان که صحو شناسان روزگار و خلاصه لیل و نهارند همواره

خواهان

خواهان صحبت و جویای مواصلت آن معدن فضیلت اند شعر
باش تا این اصل بهت را نماید برگ و شاخ باش تا این طایر دولت گشاید پر و بال
والد این خواجه فاضل دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد مروارید ادام الله تعالی
اقباله که سالها باستحقاق وزیر سلاطین بوده و از صنادید اعاظم ملک کرمان است
الحق بزرگی نیکو اخلاق و خدا ترس و پاکیزه اعتقاد و درویش نفس است و الیوم
از تشویش ملک پای همت بیرون نهاده و باختیار از شغل وزارت استعفا خواسته
همواره بخیرات و مبرات مشغول است و از صحبت شریف اهل فقر و علم محظوظ و با نصیب
جزاه الله خیرا و این وزیر زاده فاضل را تقرب درگاه گیتی پناه حاصلست و مناصب
علیه بدو [illegible] مفوض امید که پایه قدرش بذروه عالی برسد و شب شبابش
بصبح الشیب نوروزی بپیوندد انه علی ما یشاء قدیر و چون طبع کریم این بزرگ
نامدار بر گفتن اشعار مایلست و شعرش در متانت ثانی شعر انوریست و عنصر طبعش
دم عنصری واجب نمود درین تذکره مطلعی از اشعار مختارش با ایراد رسانیدن
و بندگی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی سلمه الله تعالی و ابقاه راست این مطلع
نوبهاران که دمد شاخ گل از گل من غنچه‌هایش بود آغشته بخون دل من
و خواجه شهاب الدین عبدالله فرماید فی تتبع مولانا سلمه الله
آه کز عمر که وفا بود امید دل من غیر نومیدی از و هیچ نشد حاصل من
و مخلص این تذکره بنا بر حکم این بزرگان فاضل گستاخی نموده جواب
این غزل گفته بحکم المامور معذور لمؤلف هذه التذکرة بهذه الغزل
دیگر از ان مکش از غمزه بر غم دل من هر زمان قصد هلاکم مکن ای قاتل من
میکشی خنجر و خون میخورم از حسرت آن که شود رنجه دم تیغ تو از بسمل من
قابل دولت غمهای تو آیا دل کیست نیست مقبول تو یارا دل ناقابل من

یار بگذشت و رقیب از اثر او بو نشنید ** آه از بخت بد و دولت بی‌تحمل من
سر بنه بر سر آن کوی غلامی ذائرود ** که نظرگاه عزیزان بود این منزل من

ذکر وزیرزاده مکرم خواجه آصفی ادام الله فضائله

واین بزرگ زاده نیز از خاندان وزارت است و پدرش دستور اعظم خواجه
نعیم الحق والدین نعمة الله کساه الله لباس الغفران بروزگار خاقان سعید
سلطان ابوسعید انار الله برهانه وزیری باستقلال و استحقاق بود و از جمله وزراء
روزگار چون او بکاردانی و حساب شناسی و کفایت وزیری نبود و پدر خواجه
نعمت الله مولانا علاء الحق والدین علی بروزگار حضرت صاحب قرانی کفیل مهمات
سلطانی بوده و مشرف خزانه عامره و مردی حقانی و با مروة و از و آثار اولیاء
استشنیده اند که بنده که عمل و باقی داران را که بروزگار صاحب قرانی بایذا و عقوبت
مبتلا می دیدند و بعضی را که تکلیف مالا یطاق بود براتی از خانه بدیشان میداد
و ایشان را از زجر خلاص میکرد و بدان مردم میگفت که نوبت مروة من گذشت و
نوبت مروة شما مانده است زهی توفیق که در عملداری نیز مایل جانب بندگان
خداست بنده باید که بهر صفتی که باشد طالب رضاء حق تعالی باشد که رحمت حق بها
می طلبد شعر گر طاعتی چنان نکنی کان سزای اوست ** باری بقدر خویش که رحمت بهانه جوست
واین بزرگ زاده در شاعری مرتبه عالی و در فضیلت درجه وافی دارد والیوم
وزراء این روزگار اکرام این بزرگ زاده باقصی الغایة می دارند و حسب شریفش
بر حسب منیف اسلاف عظام او شاهد عدل است و ما از سخنان خیال پرور ابها
اندیشه او که در صدف معانی است غزلی ثبت خواهیم کرد الغزل
بی تو خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم ** که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم
توان بر سنگ خاکم نقش او کندن که شیرین را ** درین صورت بجا در مزار خویشتن دیدم
کوهکن

مرا می سوخت گو کیهای صبح مهر او نازم ** چو مردم داغهای زعفرانی در کفن دیدم
بگریه غرق خون می خواستم چشم رقیبانرا ** ولی بختی آمد آنچه بر مردم پسندیدم
سزد بر نقش یوسفان افتند در پاپشی ** که عیسی نفخ را سرنگون چاه زنخ دیدم
شنیدم قصه خود و افسانه حسنت ** که گوشی انداختم هر جا دو کس را در سخن دیدم
کس از نامهربانی مهربانی چون طمع دارد ** ز ارباب وفا این بی وفایی ها که من دیدم
ز خوبان جهان گفتار آصفی حال دگر دارد ** که او را سوز خسرو نازکیهای حسن دیدم
حق سبحانه و تعالی ابواب فیض را بر طبع گوهرپاشش مفتوح دارد و بر گرد ار اسلاف
عظامش در روزگار او را سرافراز گرداند بحق نبی لا نبی بعده و عترته و محبه

معذرت در ختم کتاب و کلمات تاریخ و مقامات سلطان کامیاب

سرکشی توسن ادهم قلم از حد گذشت خوف تطویل و اطناب بعد هذا در حساب بست
اما اصحاب اشغال را بعد الاتردد روزی در شبها استراحت مفید است و بافسانه
الغفلة واجب همانا این افسانها هم جوابست بیت انما که محیط فضل و آداب شدند
در حق دقیقه شمع اصحاب شدند ** ره زین شب تاریک نبردند برون ** گفتند
فسانه و در خواب شدند عزیزا احوال عالم و عالمیان فسوه و فنا نیست
دو روزه مهلت زندگانی ناپایدار مستعاری زیاده نه از افسانهای حریفان
گذشته عبرت باید گرفت و از خواب گران فنا اندیشه باید کرد بیت
ای آدمی فریب چو نرگس بخواب ناز ** بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن
حکایت کنند که مریدی گستاخ از حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره
العزیز از کیفیت دنیای دون سوال کرد حضرت شیخ بزرگوار آهی برکشید
و این شعر را بر صبر بخواند هذا الشعر
حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانه ** گفت یا خوابیست یا بادیست یا افسانه

احوال آن را کرده اول

گفتنش با نکش ابرو ... نهادن لطیفه گفتن یا خود لیست تا دیو بست با آنچه
حق تعالی عیون اولی الابصار را بسرمهٔ توفیق مکحل سازد و راه تحقیق به همگنان
نماید و ابواب معانی بر رخ همه کشاید ان شاء الله وحده العزیز

ذکر مقامات و حالات پادشاه اسلام ظل ملک علام ابو الغازی سلطان
حسین بهادرخان من الله بانوار معدلته علی رؤس الخلایق هرچند ذکر
این مقامات و شرح این حالات در قوهٔ بشری و طاقت انسانی درنیاید و اگر مثلا
محمد جریر طبری و حمزهٔ اصفهانی و اصطخری و مورخان دانا و حکیمان توانا زنده
بودندی از عهدهٔ عشر عشیری از ذکر مقامات و بیان حالات این خسرو رستم دل
سهراب هیبت بیرون نتوانستندی آمد قلم ضعیف این نحیف درین شغل خطیر
چگونه جاری گردد فاما از هزاران یکی و از بسیاران اندکی نمودن و کتاب را بر
ذکر مقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن اولی است قال امیر خسرو
رسم ترنج است که در شاخسار پیش دهد میوه پس آرد بهار دوزکار ترجمه
حضرت اعلی بهار زندگانی است لابد افعال و کردار و مقامات او شکوفه و ریاحین
این نوبهار باشد عادت مورخان و مولفان در تقدیم و تاخیر ذکری بر حسب
ترتیب زمان است و الا فضیلت خاتم الانبیا بر غیر نبی و فضیلت سورهٔ
اخلاص بر تبت ظاهر و واضح است بس برین نسق تتبع اکابر ماضی نموده کتاب را
بر حالات حضرت اعلی خاقانی ختم کردیم و از مشاهیر جنگها و مصافها که آن حضرت را
دست داده که عقل عقلا در آن عاجز است برسم پیشکشی یک تنوز گذرانیدیم
بباید دانست که این خسرو نامدار کریم الطرفین است و از اجداد و ذریت صاحب
قران هیچ کس را این شرف و منقبت حاصل نشد و از جانب مادر به پیوند این خسرو
عالی مقدار حافظ بدیع کار صاحب قران است و از طرف آبا نیز پیوستگی با سلاطین قدیم

یکتنش

ترکردیم

ماوراء النهر

بماوراء النهر بود و این خسرو در تذکره شرح داده اند که واصلت که صاحب قران را با
شاهزاده میرزا میرک که پادشاه زادهٔ ماوراء النهر بوده است حاجت نبود چرا که
آن قضیه اظهر من الشمس است و در ظفرنامه مذکور و چون این خسرو نامدار
بسن شباب رسید آثار جهان داری و انوار فضایل و بختیاری در جبین عالم آرایش
واضح و لایح بود بعد از وفات بابر سلطان در مرو شاهجان رایت جهانداری
بر افراشت و در شهور سنه احدی و ستین و ثمان مائه بر تخت مرو شاهجان که ام البلاد
ممالک خراسانست جلوس فرمود شعر لمولف التذکره
ای در اول کرده از بازی رخ تخت مرو که دعوت دین آشکارا چون ابو مسلم ز مرو
بعد از خروج و جلوس مبارک اول قضیه فتح استراباد است و کشتن حسین بیک
شاملو و سطری از آن سمت رقم یافته و آن مصاف را جهان داران کرده
دارند که از سلاطین ماضی هیچ آفریده چنان مصافی نکرده و فتحی نیافته
دوم مصاف با سلطان محمود میرزا بن ابو سعید است در استراباد و فتح آن ملک است
در شهور سنه خمس و ستین و ثمان مائه سلطان سعید ابو سعید امارت استراباد
را به فرزند خود سلطان محمود بهادر داد و خود بدفع میرزا جوکی ولد امیر
زاده عبد اللطیف عزیمت سمرقند و شاهرخیه نمود و امیر شیخ حاجی جان دلدار که
از امرای شاه رخی و مردی کار دیده و مبارز بود بملازمت شاه زاده سلطان محمود
نصب کرد حضرت خلافت پناهی فرصت را ... شمرده با اندک لشکری از
جانب خوارزم دشت عنان عزیمت بصوب استراباد معطوف فرمود
شهزاده سلطان محمود و امرای عظام او جلادت نموده با لشکر سنگین در
مقابله و مقاتله بایستادند در مقامی که از اجود دل گویند بقرب استراباد
حربی عظیم دست داد و در آخر حضرت اعلی را فتح و ظفر روی نمود

حضرت

و بخاقان تیمور و رایت رفیع خسرو عالی منصور شد و سلطان محمود میرزا
منهزم گردیده بهراة گریخت و امیر شیخ حاجی بتبل رسید و حضرت خلافت
پناهی بغنایم و حشم و لشکر رحم فرموده جمله را در حرم امن و امان حمایت داد
و مملکت خراسان بعد از ان فتح حضرت اعلی را مسخر شد **سیوم** مصاف ترشیز است
و کیفیت چنان بود که در وقتی که سلطان سعید ابو سعید با استقلال تمام فارغ
البال در تخت هراة نشسته بود و در ان حین حضرت خلافت پناهی از طرف
دشت خوارزم عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف فرموده قطعا
محابا نکرده و به نیشابور خیم نزول اجلال گشت سلطان سعید ابو سعید
ازین معنی بهم بر آمد و خواست تا بنفس خود متوجه گردد باز اندیشه کرد که مبادا
بی ناموسی دست دهد و دست برد حضرت اعلی خاقانی را دیده بود اکثر امرا
نامدار خود را مقدمهم امیر محمد علی بخشی بحرب حضرت اعلی بجانب ترشیز
و نیشابور بایلغار فرستاده و در شهور سنه ثمان و ستین و ثمان مائه در نواحی
ولایت ترشیز حضرت اعلی را با آن لشکر حرب اتفاق افتاد با وجود آنکه از
نود مرد مسلح با حضرت اعلی زیاده نبود لشکر خصم ده هزار مرد مسلح مکمل بوده
پناه بلطف حضرت عزت آورده اندیشه ننمود و رستم وار بر ان لشکر بزرگ
زد و دمار از نهاد آن قوم بر آورد و بیک لحظه بدان حشر محشر ظاهر کرد
و محمد علی بخشی بطرف پادشاه خر گریخت و حضرت پادشاه اسلام پناه از   خودم
سر جریمه باقیان درگذشت و از جمله عفو فرمود و از ترشیز بخواست تا
عزیمت حرب سلطان سعید ابو سعید نماید امرا و ملازمان صواب ندیدند
و باز بدولت و سعادت بر مقتضی الوعود احمد بطرف دار الملک خوارزم
معاودت فرمود **چهارم** فتح ملک خراسان و جلوس این خسرو زمان است

بر تخت

بر تخت دار السلطنه هراة حماها الله تعالی عن الآفات و این قضیه در نوروز
آودی ئیل بود بماه رمضان المبارک سنه ثلاث و سبعین و ثمان مائه **شعر للمؤلف**
چه فتحی است رونق ملک و دین و شرع ایمان را که ارزانی بسلطان داشت اقطاع خراسان را
چون واقعه سلطان ابو سعیدی بر وجهی که سطری چند از ان بقلم آمده بوقوع پیوست
در ملک آذربیجان در ان حین این خسرو نامدار از طرف دشت قبچاق بادعیه
تسخیر ملک بسرحد خراسان آمده بود و کار بدان نزدیک رسیده که ملک خراسان را
فتح نماید خبر واقعه و شکست سلطان سعید خود سبب شوکت این خسرو عالی
قدر شد و در شهر رجب سال مذکور بدولت از جد و دا ابیورد عزم مرو شاه
جهان نمود و امیر کبیر شجاع الدولة و الدین ولی بیک بهادر رحمت معدلته را
بجهت تسخیر مشهد مقدس و نیشابور و باقی ملک خراسان نامزد فرموده بدین
طرف گسیل کرد و بیمن الطاف الهی و فر دولت پادشاهی ازدحامی بر امیر مذکور
جمع شده فتح این اطراف میسر شد در ان حین شهزاده سلطان محمود از طرف
آذربیجان منهزم شده بدیار خراسان رسید و جمعی کثیر از لشکر سلطان سعید
در راه بدو ملحق شدند و آن شهزاده در نواحی جام با امیر ولی بیک
مصاف داد و شکست یافت و چون منهزم شده بهراة رسید خبر توجه حضرت اعلی
از مرو بهراة استماع نموده ثبات نیافت و از راه اضطرار فرار اختیار نموده
حس   راه حصار و ختلان پیش گرفت و در ان حین جمل دختران بادغیس مضرب
خیام عساکر ظفر انجام بود و از عنایت الهی و الطاف نا متناهی سروران
و سرداران سلطان ابو سعیدی فوج فوج دولت صفت روی بحضرت
اعلی آوردند و شرف دست بوسی می یافتند کما قال الله تعالی **یدخلون**
درگذشته   **فی دین الله افواجا** و حضرت اعلی بمزید عنایت پادشاهانه شامل حال همکنان

از ماضی درگذشت وجد را بوستون سلطان سعید مراتب و مناصب مزید فرمود
و از کار عاطفت و اخلاصی که ذات این پادشاه را جبلی و فطری است بارها بر زبان
مبارک تأسف جهت سلطان سعید جاری ساختی و فرمودی که آن حضرت مرا بجای
پدر و اعمام بود کاشکی این نکبت بدان سلطان عالی قدر نرسیدی و من از نیل مراد
سلطنت محروم بودی این سخن میگفت و قطرات عبرات بر چهره مبارکش از فواره
عیون جاری می شد زهی شفقت و انصاف و زهی اخلاص و اعطاف لاجرم حق
سبحانه و تعالی ملک مکنت صاحب قرانی را موروث این خسرو عالی منقبت نموده
سریر سلاطین متقدم را بزیور وجود شریف او آراسته است یمکن این پادشاه
فرشته اخلاق در سلطنت باستحقاق قرنهای بی شمار باد و فرزندان کامکار
و اتباع نامدارش را سلطنت و خلافت تا قیام قیامت پایدار والسلام علی
من اتبع الهدی پنجم مصاف نوبت اول با امیرزاده یادگار محمد بن سلطان
محمد بن سلطان بایسنغر است و سبب آن مصاف آن بود که چون بتوفیق یزدانی و سعادت
آسمانی سلطنت خراسان آسان پادشاه اسلام پناه را میسر شد و امرا و کبار و اعیان
دیار جملگی مطیع رای همایون گشتند امیر ابو النصر حسن بیک امیرزاده مذکور را
که وارث ملک بود و مادرش از آن قبیله بود و مادر میان ترکمان یافته بود نامزد ایالت
آن دیار نموده لشکر جرار و سواران نیزه گذاران با او همراه کرده و بطرف
خراسان روان ساخت و امرای نامدار خراسان و سرداران سلطان ابو سعید را
در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده بدین حرب فرستاد و امیرزاده یادگار محمد
بتقویت حسن بیک و سپاه ترکمان دل قوی داشت ملک و مصاحبت امرای نامدار
از حد عراق بجانب خراسان نهضت نمود و اول میل استراباد نموده آن حدود را
بگرفت و برادر امیر شیخ زاهد طارمی را که از قبل حضرت سلطان در آن زمان حاکم

آن دیار

آن دیار بود بقتل رسانید و شیخ زاهد فرار نموده بجانب هراة میل نمود چون این
خبر در تخت هراة بسمع اشرف همایون رسید فی الحال باحضار لشکر مثال فرستاد
و بعزیمت حرب شاهزاده یادگار محمد عنان عزیمت بجانب استراباد معطوف
فرمود من شاه نامه بر آمد ز درگه غو کرنای زمین چون زمانه در آمد ز جای
بعضی امرای نامدار که برسم ایلغار پیشتر از موکب همایون آمده بودند از استیلاء
دشمن ستوه گشته ملتجی بکوه شده بودند بنواحی جبال ییلاق خوارزمی مرغزار که
بنواحی دربند شقان تا بخت مدد کرد و اقبال روی نمود و در شهر صفر سنه اربع
و سبعین و ثمانمائه پادشاه اسلام از طرف مستر دولت با امرای نامدار رسید و امرا
از بخت این ابیات میخواندند شعر لقائله زهی آمدنت بخت مرحبا کرده
بروی خوب تو دولت نظر صفا کرده بیت ستاره خیل ترا دیده و ثنا گفته
فرشته روی ترا دیده و دعا کرده و روزی دیگر که دشمنان در کوهستان نزول
کردند خرد و جوان بخت با آیین لشکر دبیکاد مشغول گشت و از قله کوه چون لشکر انبوه
خصم در نظر آمد سرداران متوهم شدند و عرض رسانیدند که مصلحت آنست که
این جبال مستحکم از دست ندهیم که لشکر خصم انبوه می نماید پادشاه روزگار از روی
تهور و جلادت بانگ بر امرای نامدار زد و این بیت برخواند
اگر من ز دشمن هراسان شوم بیت همان به که با خاک یکسان شوم
و در دم میمنه و میسره لشکر ترتیب داده بیت روز دیگر کین سپهر لاجورد
نصب کرد از جرم خود تیغی ز زرد بیت پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن بر سمند
دولت راکب گشت و در نواحی دربند شقان حربی پیوست که هفت خوان در جنب آن
تا خنی بیش نبود و نبرد اسفندیار در دیار زابل در مرتبه آن جولان پشه
برابر بازی کرکسی آمد ز دست قضا بعضی ارواح بقصد زاری همی ارواح می پویند

بختشاح نسیم فتح عاقبت از مهب اقبال این خسرو صاحب اقبال وزیدن گرفت
و روح القدس آیات فتح خواندن و دمیدن گرفت و ز بیم بر نیامد که رایت خصم
معکوس و دولت دشمن مغلوب گردید امیرزاده یادگار محمد بصد حیله
جان بسلامت ازان گرداب بلا بیرون برد و بعضی از امرای ترکمه و جغتای که
در مصاحبت و ملازمت امیرزاده مذکور بودند مقید طناب حکم مالک الرقاب
پادشاهی گشتند و خسرو جمشید دولت نمازی دیگر آرزوی در حصار ان بد دولت
نزول فرموده فتح نامها باطراف ممالک روان ساخت و جهت تقدیم سیاست
از امرای ترکمه و جغتای دو سه تن را طعمه سباع و طیور گردانید و بر باقی اسیرا
بچشم عفو و مرحمت نظر فرمود و گفت رو بیدای اسیران سوی خان و مان
کمان دعا باد توجاودان تمامی اسیران و ضیاع و سپاهیان که بوطن خود
نزدیک رسیده بودند فارغ البال دعاء دوام دولت پادشاه اسلام گویان از
راه اسفراین و گوان متوجه دار السلطنه هراة و بلاد خراسان شدند و خسرو
عالی همتدار مظفر و منصور بایلغار عازم دار السلطنه هراة گشت و این فتح در
شهور سنه اربع و سبعین و ثمان مائه بود موافق پارس ییل ششم قتل امیر
زاده یادگار محمد مذکور است و فتح دار السلطنه هراة کرت دوم و درین
کار که بهمت این خسرو نامدار بظهور آمد عقل عقلا عاجز است و این دست برد
از رستم دستان نشان نداده اند و در رزم بهرام گور با خاقان بدین دستور
نبوده چه در تاریخ مذکور است که بهرام خاقان را با سیصد نفر مرد بزد و بکشت
در حالتی که نود هزار مرد با خاقان بود فاما آن شبیخون در صحرایی بوده و این کار
این خسرو کامکار نموده در مستقر سریر سلطنت بوده است با وجود چندین
در بند و چندین پاسبان و حفظ و حصار جامع هراة المقدره ستر تبارک و تعالی

وسبب این قضیه آن بود که چون شاهزاده یادگار محمد شکسته و منکوب گشت بار استغاثه
بامیر کبیر ابو النصر حسن بیک آورده و از و استغاثه خواست امیر مذکور دیگر باره لشکری
گران مایه جهت امیرزاده یادگار محمد مذکور ترتیب نموده و در مصاحبت امیرزاده
مذکور از جمله قرابتان خود یوسف بیک را با چندین از امرای ترکمه که اکثرهم یعقوب
کبیر بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر با یادگار محمد میرزا ملحق شده بصوب
خراسان روانه شدند و ولایت سبزوار و جوین و اسفراین را مسخر ساختند
چون حضرت خلافت پناهی خبر تقدم یادگار محمد میرزا بدین نواحی استماع
فرمود از دار السلطنه هراة عازم حرب ترکمه و یادگار محمد میرزا شده
در حد ود جاجرم قراولان هر دو سپاه مابین جاجرم و جوین ملاقات کردند
و بعد از حرب و کوشش بسیار قراولان یادگار محمد میرزا شکست یافت و نعمت
خوارزمی که از متعلقان و نزدیکان و بهادران یادگار محمد میرزا بود با چند نفر خاصان
امیرزاده مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلی شکر این نعمت را با اکثری آن
جمع گناهکار سیاست فرموده بیاساق رسانید و یادگار محمد میرزا و لشکر ترکمه
ازین معنی متوهم شده شب از قصبه جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی مظفر و
منصور مراجعت نمود و امیر حسن شیخ تیمور را با ایالت استراباد تفویض فرمود
و بعضی مبارک در النک رادکان قرار گرفت و احشام و ترکمه نواحی خراسان را
کوف کرده بخود جمع نمود و یادگار محمد میرزا بعد از انهزام باز استقرار کرده
ازجنا بشک که از اعمال بسطام است آمده و شد با حسن شیخ تیمور در میان آورده
آن روباه باز کرکین صفت یادگار محمد میرزا را بخود خواند و در ظاهر گرگان
بدو پیوست و آن ر زم حضرت اعلی را از بیان برداشت و با شیخ علی بیک که از
از اعاظم امرای ترکمه و قرابت حسن بیک بود بمدد از جانب عراق برسید

و قوتی و شوکتی تازه روی بیادگار محمد میرزا آورد و عزیمت خراسان جزم
کرده در ذی القعده سنه اربع و سبعین و ثمان مائه با بلخ فتح از نیروز بعضی
خراسان شد و حضرت صاحب قرانی حرب را مکمل و مستعد شده
از ارکان بخواست تا پذیرفته شود و سزا و جزا و عدوی دولت بدهد
لشکریان و جوانان و بعضی امیرزادگان کار نادیده شوخ چشم با این خرد
فیروز بخت بنیاد دعوی کرد آنی کردند و بد غابازی مشغول شد خاطر مبارک
حضرت خلافت پناهی ازین معنی متاثر شده روی بتخت هراة آورد و هر
روز از معسکر ظفر پیکر فوج فوج روگردان شده بخصم ملحق می شدند حضرت
اعلی معاینه می دید که این نادانان تبر بر پای خود میزنند و این شوربختان
خطا از صواب نمی دانند اما بارادهٔ عوام کالانعام جز قدرت ذوالجلال
والاکرام هیچکس بر نمی آید رای رزین خسرو نیکو انجام چاره جز آن ندید که
بجنبد تخت را بگذارد تا بخت با سر عهد کاری آید بر این عزم از دار السلطنه
هراة اردو و احمال و خاصان و بیگمان را همراه داشته متوجه قیصار و
میمنه و صوب بلخ گردید و یادگار محمد میرزا با جمعی ترک بشهر هراة در آمدند
دست بفسق و ظلم و ناشایست بر آوردند و بندگان خدا بظلم و دست
اندازی لشکر بیگانه دنبی پادشاه آشنا گرفتار شدند ترکان خلق بد زبان
بی بیداد دست بر آوردند و فسق و فجور آشکارا کردند و آن شاهزادهٔ
مظلوم بی فهم بغور هیچکس نمی رسید بلکه یارای پرسش نیز نداشت عجزه
و رعایا از ظلم و فسق و ظلم بجان آمدند و هم بیک دل و یک زبان فریاد بر
آوردند که اغثنا یا غیاث المستغیثین و نجنا من القوم الظالمین
چون این خبر بسمع شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت اسلام

و این کو

و این کیوان پادشاه کیمیاگر دید و با امرای دولت خطاب کرد که روا باشد که تا من
زنده باشم در دیار اسلام این بیدادی رود حضار مجلس گفتند هزار جان ما فدای
حکم تو باد و بهر جانب که شاه حکم فرماید جلاجل گوی در میدانیم و این کار را با جهاد
اکبر برابر میدانیم فی الحال الایمنه قلب و جناح لشکر ترتیب داده بعزم دار السلطنه
هراة حضرت اعلی با هزار مرد کاردیده دو اسبه بایلغار برنشست شعر للمولف
شد روان از میمنه سلطان فرخ روزگار فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار
القصه سه شب و سه روز راه در راه می پیمودند نماز دیگر روز چهارم در نواحی
بادغیس بجد رباط یاغی از لشکر یاغی معدودی چند یافتند تفتیش احوال و
تفحص قضایا نمودند آن مردم گفتند که یادگار محمد میرزا فارغ البال و مسرور
الحال بعشرت مشغولست و امرای او بجیغ هر یکی با شاهدی خفته و هر کدام با
حریفی نهفته حضرت اعلی چون خبر غفلت ایشان بگوش استماع فرمود مسرور گشت
و این مصراع بر خواند ای دل و دله از خوبت یافتم فی الحال مردان کاری
دله اری نموده چپاخانهٔ عالی را بر جوانان مبارز قسمت فرمود و هر یکی را از امرای
عظام بگرفتن یکی از امراء و نامداران شهر تعیین کرده و بتعجیل چون نسیم سحر سمند
بادپای کوه پیکر از کوه کیتو فرود راند و نیم شب بنواحی تربت عنبر نزهت پیر هری
خواجه عبد الله انصاری رسید و از روح پرفتوح حضرت خواجه دریوزه همت
کرده صبح کاذب بخیابان هراة در راند و بتعجیل بدر باغ زاغان دوانید بعضی
دربانان و محفظان کوشش نمودند بجایی نرسید بضرب تبرزین قفل دروازه
را در هم شکستند و حضرت اعلی بنفس نفیس بباغ در آمد قضارا آن شب شهزاده
یادگار محمد مست در بر محبوبه خفته بود آوازه عربده بگوش او رسید سراسیمه
برجست آن شب را روز قیامت دید و آشفته و ادبیر دید و بخواست که خود را

بگوشهٔ باغ متواری سازد جمعی خاصان حضرت اعلی اورا گریبان گرفته پیش سلطان
روزگار آوردند و شاه زادهٔ مذکور را غالبا قالب از روح تهی شده از سر سراسیمگی
در زمین می نگریست و بصفت قدیم خود خاموشی اختیار نموده بود پادشاه روزگار
رو بدو کرد و گفت ای بی حمیت تبار ما را عار آوردی و شوم بد اختری که همیشه ترکمان
مطیع رای آبا و اجداد ما بوده اند مطاع امرایشان گشتی و به کماشتگی ترکمان به تخت
شاه رخ سلطان جلوس می نمایی و جمعی ترکمان بیگانه را بر رعایای ملک موروث ما
بظلم و بیداد مسلط می سازی مصراع ای سیه روز زرد کردی رنگ سرخ آل را
فی الحال اشارت کرد تا سیاقان سیاست آن شاه زاده را به کشتگان قبیله ملحق
گردانیدند و کان ذلک فی لیلة الاربعا سابع عشرین صفر سنه خمس و سبعین و
ثمان مائة و علی الصباح مذکور لشکر ترکمان که فزون از قیاس بودند فوج
فوج فرار می نمودند و پوست بر اعضاء شان از خشیت رکاب خداوندی پادشاهی
خشک شده بود و امراء عظام بهر جاکه نامزد شده بودند مخالفان را بدرگاه
عالم پناه می آوردند و حضرت اعلی الامیر علی جلایر را که از روی سیاست به
یاساق رسانید ظلّ عفو بر جرایم جمیع مجرمان پوشید و بمقتضای ارحم ترحم ذیل تجنی
و سهو دری که از عنایت حق سبحانه و تعالی داخل روزگار این جریده نام دار شده
بود زیور عفو بر صفحات اعمال ایشان مرتسم گردانید شعر من انشاء المؤلف
کیست از شاهان که داده جور دخل فاریاب ره نبرد خویش را در چشمهٔ مرغاب آب
تا خطی آورده با خط هری وقت سحر بچو خورشید او فروشسته ز چشم خصم خواب
انچنین دولت کرا کردد میسر در جهان وین چنین کامی که یابد غیر شاه کامیاب
یارب از لطف و کرم این دولت جاوید را دور داری دایما از انتقال و انقلاب
صفت فتح الدخوشت و مقدمات شاه زاده سلطان محمود حقیقت آن قضیه

آنست که

آنست که شاه زادهٔ مذکور چون شکسته از جانب هراة بطرف ولایت حصار رفت
آن ملک رفت در اندک فرصتی حشمتی و شوکتی یافت و بمقتضای ملک گیری لشکر
آراسته جمع نموده بلخ را مسخر کرده دران حین حضرت اعلی به تلافی و خرابی که لشکر
ترکمان در خراسان نموده بودند مشغول بود چون خبر استیلاء شاه زادهٔ مشار الیه
بسمع اشرف اعلی رسید همگی همت بر دفع پادشاه زادهٔ مذکور مصروف فرموده
از حد جرجان و مازندران تا نواحی مرغاب لشکر و سپاه برخورد کوه و ن سپاه
جمع شدند آغاز حال بنصایح مکاتبت به شاه زاده فرستاد مضمون آنکه ای قرة العیون
سلطنت وای ثمرهٔ شجرهٔ خلافت خلاف مکن و انصاف پیش آور و آزرم گوش دار که
امروز پشت لشکر و روی دولت منم و بمقام برادری و مرتبهٔ فرزندی قناعت نمای
و یقین بدان که دشمنان قدیم در کمینند و مدعیان دولت گوشه نشین شاه زاده سلطان
محمود بمدعاء ملک از راه انصاف انحراف نمود و استدعاء حرب و قتال فرمود
و حضرت اعلی خاقانی چون از نصایح نا امید شد شمشیر کین را از قراب غیرت مکشوف
ساخت و گفت این ابیات بدان باش تا جنگ باز افکنی اگر خود بدانی که می شکنی
در آید ز تنگ چاره نباشد ز جنگ جگر بایدم لختی در رنگ پادشاه اسلام لشکر
و احشام را از روی احتشام جمع نموده در نواحی اندخود بموضعی که از اجکن سرای
خوانند صفهای مصاف راست کردند بیت که افتید و که جوشید و که تابید و که رخشید
تن مرد و رگ خون و سر و تیغ و دل و خنجر و چون روز صف شکن بمیمنت بر سمند دولت
سوار شده پیاده و سوار را بر حرب تحریص میکرد و دل میداد من بنده مؤلف دران
مصاف در رکاب ظفر مآب بودم بعینه احساس کردم آواز تکبیر جنگ که آن تکبیر نه
مردم لشکری میکنند بیقین شد که رجال الله الغیب اند گمان مؤلف آنست که بعضی
دران روز دران مصاف حاضر بوده باشند این حال را احساس کرده اند

بیت ازآنکه چون عصمت ایزد مدد بود ❊ احرام جد عدت داو تاد لشکراست ❊ القصه
یک لحظه نسیم فتح وزیدن گرفت و رایت سلطانی مسعود و لشکر خصم مغلوب گشت
و این مصاف را مبارزان روزگار از مصافهای نامدار می شمارند بلکه صعب ترین
جنگها میدانند و جلدوی این مصاف حضرت اعلی خاقانی هیچ کس از امراء نامدار و
بهادران روزگار نداد و فرمود که این کار من بنفس خود کرده ام و امراء پهلوانان
درین صورت سلطان روزگار را چکم داشتند و این بیت برخواندند بیت
ای مهر از ماه علمت اوج ثریا ❊ روی ظفر از آینه تیغ تو پیدا ❊ و حضرت پادشاه
کامکار بعد ازان فتح نامدار بلخ و مضافات آنرا بحوزه ضبط درآورده احمد
مشتاق را که از سرداران عراق بود بایالت بلخ مقرر فرموده بدولت بدار السلطنه
هراة معاودت فرمود و کان ذلک فی شهر محرم الحرام سنه ست وسبعین وثمانمائه
هشتم محاصره بلخ و فتح آنجاست و این قضیه از عجایب و غرایب حالاتست باید
دانست که بلخ شهری قدیم و بنای اوائلست در دنیا بزعم این اکثری از ارباب تواریخ
و بعضی گفته اند که دماوند اقدم است و بعضی بابل را قدیم گفته اند و بعضی گفته اند
بنای بلخ بلاخ ابن اخنوخ نهاده و بعضی برآنند که کیومرث بانی بلخ است بوقتی که
کشنده هوشنگ را دران مقام بکشت و شادی حاصل کرد بنای آن شهر در انجا نهاد
و بالجمله در عظمت ملک بلخ هیچکس را سخن نیست و حکما بلخ را ام البلاد نام نهاده اند
و قبة الاسلام و جنة الارض و مسجد التراب گفته اند و اوحد الدین انوری فرماید
آسمان گر طفل بودی دایگی کردیش بلخ ❊ زانکه دایه کرد معمور جهان را مادری ❊
و این قلعه و شهر بند که اکنون معمورست این را حصار هندوان نام است و بعد از
تخریب شهر قدیم بلخ بدست احنف بن قیس قتیبه بن مسلم الباهلی ❊ نصر بن سیار که
بروزگار حکومت هشام بن عبد الملک امیر خراسان بود فرمود که این قلعه را

غلامان

193

غلامان هندو بخرها عمارت کردند و حمزه اصفهانی از محمد جریر طبری روایت کند که نصر را
غلام زر خرید و حشم غنیمت دوازده هزار بود القصه فتح بلخ امری متعذر داشتند
چراکه خندق این حصار آب خیز دارد و نقب بردن نمی رود و چون پادشاه اسلام
بلخ را مسخر کرده ایالت آن دیار و کوتوالی آن حصار را به احمد مشتاق مقرر داشت
و بعد از اندک مدتی آن ترکمان طبع دون مشرب با پادشاه روزگار غدر ظاهر
کرد و با ولی نعمت کفران نمود و بطرف اولاد عظام سلطان سعید ابوسعید
میل نموده دم عصیان زد این صورت بر خاطر خطیر و رای منیر این پادشاه کبیر
شاق آمد و رکاب همایون را بمحاصره بلخ نسبک گردانیده لشکر گران بدر بلخ برد
و چند وقت بمحاصره مشغول گشت و فتح میسر نمی شد و قتال جنگهای پیوسته روی
می نمود و مبارزان عساکر ظفر مآثر مجروح می شدند بعضی امراء اکابر بعرض پاد
شاه اسلام رسانیدند که فتح بلخ کاری بزرگست و روزگار را ضایع کردن بدین
امر بی فایده اگر خسرو روی زمین از تسخیر این درگذرد بصلاح دولت
آید پیوند تن اینست بیت بشادی در خیابان جام می گیر ❊ تو بلخ کهنه را مانند ری گیر
حضرت پادشاه اسلام و ولی نعمت انام و جمشید ایام البیتین
بداد از دارنده و سوگند خورد ❊ بروز سپید و شب لاجورد ❊ که این باره خاک
پست آورم ❊ و این دون نسب را بدست آورم ❊ و مثال باطراف ممالک فرستاد
جهت آن تا استادان منجنیق ساز چرخ انداز بی اندازه و منجنیق و کشکنجیر دمادم از
تمامی ممالک بلخ برآوردند و دیگهای عالی ساختند و خرکها و سایر نقب زنان از
ممالک روی بصوب بلخ نهادند چون مدتی احوال با احمد مشتاق رسید در
بلخ از تلخی زندگانی مشتاق اجل موعود گردید و چاره جز آن ندید که
استغفار نماید و در قلعه بر روی خسرو کامکار بگشاید شفاعت با امراء

دولت واعوان حضرت آورد تا جریده اورا از خورد کامکار درخواستند و
پادشاه اسلام بطریق معهود وشیوه مورو[ث] که درجبلت این مظهر الطاف
عفو واحسان غریزی است از جرائت وجرایم آن حرام نمک درگذشت وشهر
بلخ کرت ثانی داخل قلمرو معمور گردید وکان ذلک فی شهور سنه ثمان وسبعین
وثمان مائه **نهم** مصاف وفتح شاه زاده ابابکر بن سلطان سعید ابو سعید است
دروافعه قتل شاه زاده مذکور واین قضیه چنان بود که والده شاه زاده ابابکر از نژاد
شاهان بدخشان است وسلطان سعید مشار الیه بزندگانی خود این شاه زاده را
در طفولیت به سلطنت بدخشان نصب کرده بود وبعد از واقعه پدر شاه زاده
ابابکر حشمت وشوکت وشهرت یافت والحق شاه زاده بود زیبا منظر وشجاعت
گستر وپرتهور وعالی قدر بملک بدخشان قناعت ننمود وعلی الدوام دم تسخیر
ممالک زدی **واین قطعه شهزاده ابابکر گوید** چه بجد در نگین من بدخشان
ز چینم تا بدخشان در نگین باد ٭ بکوهستان همندم راچه جولان ٭ مرا میدان
همه روی زمین باد ٭ شهزاده که طبع لطیفش دری بدین متوالی سفت و
سخن را بدین سلیقه میگفت منظرش افتاب رخشان ومنشائش کان بدخشان
بهای انجنین جوهر که داند وسخن کفتن در فضیلت اوکه تواند القصه
شاه زاده مذکور ابکرات با اخوان عظام محاربت ومصالحت افتاد وآخر
بر شاه زاده سلطان محمود سلطنت وحصار شادمان ومضافات را مسخر کرد و
بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود میرزا منهزم شده رجوع بپایه سریر همایون
آورد وپادشاه اسلام مقدم اورا باعزاز واکرام تلقی نموده انواع مرحمت
وشفقت بدو نمود وبه منصب دامادی شرف ساخت آن شاه زاده
مدتی دولت صحبت ملازم رکاب همایون بود اما مفسدان اورا از راه بردند

بسمندم نسخه

م شده

وبدکمان ساختند تا فکر غلط نموده از آستان فلک آشیان پادشاه روزگار روگردان
شده قرار برفرار اختیار کرد ودر ثانی الحال امیر سید مزید را بی گناه بقتل رسانید
وبر نسب سیادت وخدمت دیرینه آن امیر مظلوم نبخشود واز نواحی ترمذ بقصد
ملک خراسان عزیمت مرو نمود وپادشاه اسلام فوجی از امراء عظام وسرداران
کرام را بفرستاد تا در مرو با شاه زاده ابابکر مصاف دادند وشاه زاده مذکور
شکست یافت ومنهزم شده عزیمت بدخشان نمود وثانی الحال نیافت بطرف کابل
وهند رکاب گران مایه را سبک ساخته از حدود آب سند بکیچ ومکران میل
کرمان کرده ودران وقت ولی پیرعلی ولد علی شکر ترکمان بدو ملحق شده بود
شهزاده را تحریض ملک عراق میکرد تا لشکر امیر کبیر یعقوب بیک که والی عراقین
واذربیجان ودیار بکر وفارس ومضافات است وخلف الصدق امیر کبیر
ابو النصر حسن بیک است قصد شاه زاده مذکور نمودند ودر گرمسیر کرمان
از لشکر ترکمان منهزم شده باز قصد خراسان نمود وجوسیان این خبر باد
شاه اسلام رسانیدند که شهزاده مشار الیه از سیستان عزیمت خراسان
دارد پادشاه روزگار بدولت بایلغار در پی شهزاده ابابکر افتاد وشهزاده ابابکر
از فراه براه بیابان عزیمت ترشیز وسبزوار نمود وپادشاه اسلام برا[ث]ر او
می راند منزلی که او سواری شد مخیم عسکر سلطانی میگشت تا از حدود ولایت
فراه تا چهار فرسنگی استراباد پادشاه اسلام در عقب شاه زاده ابابکر بایلغار
می راند جماعتی که دران سفر ملازم رکاب خداوندی سلطنت شعاری بودند
نمودند که قریب دو هزار اسب کاری ملازمان پادشاه اسلام را سقط و
مجروح مانده شده باشد از قضای حق جل وعلا تا بخالقان روزی در کنار
آب جرجان بنواحی استراباد فرود آمده بودند بخبر نشسته که ناگاه صولت

اسلام در عقب

رایت همایون خسرو روی زمین بدان دستانی سپاه ظفرپیکر پیدا گشت مخالفان
روز فزع اکبر معاینه دیدند و سراسیمه بر اسبان دویدند و گرد نوی میکردند
و مرکب مذبوحی می نمودند سر انجام پای ثبات زیر سنگ نکبت و دست تصدی
بسته رسن محنت گشت بیت گر بتو خصم نکوهیده برابر باشد مثل گنجشک و
همایست و صرصر باشد آخر چون دریای مواج عساکر پادشاه اسلام بر گرد
ایشان محیط شد در گرداب حیرت بی آشنا مانده راه گریز نیافتند بالضروره
خود را در آب جرجان انداختند چندی در آب تلف گردیده اکثری از آن
سپاه مخذول بکمند دشمن بند خسرو دولتمند مقید گشتند متقدمهم پیر علی
بن علی شکر و پیرم برادر او و آن دو ترکان را خسرو صاحب قران بحضور
شریف طلب داشت و خطاب کرد که ای برگشته دولتان بدبخت چه بخواب دیدید
ازین کودک خودپسند نادان که او را نیز همچو خود بدروز گردید آخر معلوم
شما نشده است که اقبال از شمایان روی گردان است و ظلم چندین ساله را
مکافات در میان مصراع بکر و ز جو آید ز جو روشی همه سال و فی الحال
حکم سلطانی نفاذ یافت که آن مخاذیل را با جمعی مفسدان از شهر بند جیوه بدر
دازه بیرون فرستادند بیت رخنه گر ملک سر افکنده به لشکر بد عهد برا
کنده به و شاهزاده ابابکر بهزیمت از جنگگاه بیرون رفت تا شبانگاه در
صحرا می گشت و شب اسب او لنگ مبدل کرده میل خراسان نمود بخت رو گردان
و اقبال وداع کنان شهزاده از تنهایی و غربت و ملالت فریاد زنان بجمع
زنان رسید و راه خراسان سراغ کرد و آن ضعفا راه بدو نمودند تا بجهت
فیروزغند رسید و از جمعی مردم حشم طعامی خواست جوانی بفراست از
صفحه ظاهر منورش دانست که این شهزاده ابابکر است بر اثر شهزاده روانه شد

عمات ح

و لباس ...

دبدو رسید

دبدو رسید و گفت ای شهزاده معلوم کرده ام که شمایل تو گوهر کان سلطنت است
بدان آمده ام تا معین و دلیل شوم و ترا ازین ورطه خونخوار بساحل امان رسانم
شهزاده گفت ای مرد اگر بقول رد وفا نمایی از جمله سروران ایام گردانمت آن
شخص چندین با شهزاده برفت و آخر ازین قضیه برگردید و شهزاده را بدست
مردم احشام باز داد و آن مردم نیارستند چنین گنجی پنهان کردن و چنین گوهری
مستور داشتن شعر در مرتبه عاید حقا که نگنجد شهباز سلاطین به نهان
خانه عصفور چون رایت نصرت شعار بعد از فتح دیار و قتل اشرار بجهت
فیروزغند رسید آن مردم خبر پادشاه زاده مذکور را به سلطان روزگار
رسانیدند فی الحال حضرت سلطان باحضار شاه زاده ابابکر مثال داد و آن
قرة العین سلطنت را بمجلس همایون حضرت خلافت حاضر کردند سلطان
کامیاب با شهزاده خطاب کرد که ای نوباوه باکوره سروری هنوز بوی شیر
از دهن شکرت می آید این همه شور چرا در ملک می افکنی و در خون بی گناهان
خصوصا کسی که او را اجداد طیبین و طاهرین نسبتی باشد چرا رخصت میکنی
و تقریب دادن ترکانان ناخلف بیگانه نمیدانی که سبب زوال دولت است و خسرو
خسرو طبع این بیت بر شهزاده خواند بیت عاقبت سر رشته کارش برسوایی کشد
هر که از نیکان برید و با بدان همخانه شد و گفت که دریغا که بر قول تو اعتقادی
دانی همه نیکی که من با تو کردم جز اجر بدی ندیدم این سخنها بر زبان پادشاه
اسلام میگذشت و از عیون مبارکش سیلاب سرشک جاری میگشت و بامرا
و ارکان دولت کرده فرمود که میخواهم که بدین نهال روضه اقبال آسیبی
نرسانم که دلم از مهر او بی قرار است و جانم در بند صد درد استوار امرا تا مدار
یکبار فریاد بر آوردند که ای شهریار عالم بیتین

ار ایسنی

ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد ❊ بکام دوستانش سر جفت اکن
دگر خواهی ثواب بیکران ❊ طمع از جان بیر او را رها کن
خسرو صاحب قران دانست که بقای او سبب فنای دولت است با کراه
و اجبار بقتل شهزاده ابابکر رضا داد ❊ ملک آزرم بر نمی تابد خواه
بیگانه گیر و خواهی خویش ❊ قضای خدا نهال عمر آن جوان را از بوستان
زندگانی بر کند و در روضه ابد دوستانش را جوه بخت تیره دشمنان
ساخت و خسرو صاحب قران مظفر و منصور از نواحی فیروز غند
براه مشهد مقدسه عازم دار السلطنه هراة گشت و کان ذلک فی شهر
صفر سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه حقا که روزگار این پادشاه جم اقتدار را
هر سال فتحی و هر ماه فتوحی بوده و خواهد بود بیت
هر فتح کاسمان دهدش منتهای کار ❊ چون بنگری مقدمه فتح دیگر است ❊
لاجرم ازین قبیل کارها مهابت و صولت پادشاه اسلام در دلهای جباران
عالم قرار یافته و ملوک اطراف و سلاطین اکناف پیوسته درگاه گردون
اشتباه را توسل میجویند و با پادشاه روزگار در مقام اخلاص و اطاعت زندگانی
میکنند و فقرا و رعایا خراسان در ظل حمایت و کنف رعایت این حضرت
مرفه و آسوده اند و ذات ملک صفات این خسرو نامدار همواره بر اعتلاء
اعلام دین و رواج شریعت متین مایل است کار علما اسلام بدور دولت
او بر رونق و مهذب و معاش غربا و فقرا مرتب مفسدان و ظالمان و قطاع الطریق
در دور دولت او مخذول و بد دینان و بد مذهبان بکلی مستاصل و معزول اند
خراسان و خراسانیان را حق سبحانه و تعالی بنظر لطف و عنایت پرورده که
حمایت عدل را فتان خسرو شریعت در زینهار داده در مراحل و

منازل

منازل که همواره قاطعان طریق بودند حالا مستحفظان و خادمان بخدمت مسافران
مشغول اند و فتواتی که از عهد چنگیز خان بند و باریبد بعهد او جاری هست و رباطی
که از زمان سلطان محمود غازی ویران بوده اکنون چون روزگار اهل دولت معمور
است افزاد هرجا که بی عنایت لطف تو در جهان ❊ تابوت و دار بود کنون تخت و منبر است ❊
دار الامان تخت هری با وجود تو ❊ رشک بهشت و شمع اقالیم و کشور است ❊ حق سبحانه
و تعالی سایه اقبال این خسرو خجسته آمال را که واسطه امن و امان و پناه اهل ایمان
است تا دیر سال مجد و مخلد داراد و شهزاده های عالی مقام که هر کدام شمع شبستان
دولت و سرو بوستان حشمت اند در پناه ظل جاه خسرو دولت پناه قرنها بسیار
پاینده و مستدام داراد بحق محمد و آله الامجاد مولف این تذکره اقل العباد دولت
شاه بن علاء الدوله بن بختیشاه ابن ابرغون شاه الغازی السمرقندی اصلح الله شانه تمت الکتاب
بعون الملک الوهاب